402

فہرست سیف اللہ القہار علی رؤس الکفار

138420

مضمون	صفحہ
ردشبہات بر ملائکہ در باب پیدائش آدم	۱
بیان معنی اینکہ ملائکہ از نور اند	۴
بحث در متعہ و قصۂ دختر راجہ جہاٹ	//
تجہیل اندرمن در قول وے کہ اجتماع برف و آتش	۵
از اضداد ہست و عدم امتیاز او در ممتنع و معسر	
بحث در قدرت عامہ و اینکہ اگر خدا خواہد مطیعان	
را عذاب دہد و عاصیان را نجات و اثبات	
آن از کتب ہنود	
تجہیل اندرمن در قول وے کہ لازم می آید	۷
کہ ملائکہ مخنث باشند — نیستند	
بحث در اینکہ ملائکہ ارواح مجرد اند مجسم و ہادی	۹
ردشبہات اندرمن بر جبرئیل در نفخ روح	//
مسیح ع و در مریم و قصۂ امشن و ہنومان دیوکی	
بیان عدم ثبوت قصۂ ہاروت و ماروت	//
اثبات بدکاری ہائے دیوتایان	۱۰
مقرر کردن اکابر ہنود سرادہ ماوس برائے	//
قوت باہ و بجا آوردن برہما سرادہ را و دعا	
خواستن کرشن از کھیشران برای قوت باہ	
ردشبہات اندرمن کہ باوجود اعانت ملائکہ در	۱۱
جنگ احد شکست بہ اہل اسلام حاصل شد	
و بیان قرار کرشن از جنگ سنسال و بیان	

مضمون	صفحہ
جنگ بھارت و جنگ لنکا و خستہ شدن	۱
پرسرام از بھیکم پتامہ	
عاجز شدن اندرمن از بیان ماہیت دیوتایان	۱۱
باوجود استفسار صاحب تحفۃ الہند	
بیان معیوب و مذموم نبودن نفس تعلیم و تعلیم	۱۲
سحر و قصۂ ہاروت و ماروت و معیوب بودن	
عمل آن برائے اضرار کسے چنانکہ از بشن و	
برسپت بظہور رسیدہ	
حال برن دیوتا و بیان لوک آن و نوشیدن	۱۳
ارجن و کرشن وغیرہ شراب ہمین عالم و بیان	
اینکہ دیوتایان در معاصی مبتلا اند	
بیان اینکہ جماع پراسر با ستوفی مادر بیاس	//
زنا بودن از روی نکاح و بحث طلاق و	
تجہیل اندرمن در طعن بر عبید اللہ کہ دین اجداد	
ترک داد	
بیان در تفسیر قولہ تعالیٰ کہ حکایت لوط نازل شدہ	۱۹
ہولا رنباتی و ردشبہات اندرمن و بیان نکاح	
دختران ہنود با فاجران و فاسقان	
بیان جواز نکاح متعہ در مذہب ہنود و ذکر کابین	۲۰
و اثبات آن از کتب ہنود	
در بیان مدت حمل و تجہیل اندرمن در ینباب	۲۴

مضمون	صفحه
کلام در نیوک و مستقبح بودن آن و بحث زنای دار حرب و بحث مباشرت با کنیز و بیان مملوک شدن عورات کفار بر وقت اسیری در حالت غلبهٔ اهل اسلام و اثبات آن از بهارت و بیان راکش شاه و قصد آوردن بهیکم دختران راجه بیاس را بجبر و تعدی و بیان زنای سوراخ باگنتی و اثبات زنازادگان بودن چترمان	
بیان صحت شرائط حدر ما و بودن آن مطابق قواعد عقائد و سیاست ذاتی و شیوع زنا کاری در دین هنود و عدم اجرای حدود و دبر خاستن بحمایت پسر زنا کار و وقوع مقابلهٔ عظیم درین معامله	۲۵
بیان اینکه در اجرای حدود کسے بجز حاکم وقت اختیار نمیدارد و بیان اینکه در مذهب هنود مسلم هست که اگر کسے دیگری را با زن خود مجتمع بیند بگوید که من بیرون میروم شما در عیش مصروف باشید	۳۲
بیان اینکه اجرای حدود بدون ثبوت کامل نمی یابد	۳۳
بیان خبر دادن شعیاء م صدها سال پیشتر از ظهور محمد ع م بر نبی امی بودن آنحضرت صلعم	۳۴
بیان ناخوانده بودن کرشن تا مدت مدید	//
بیان شیوع زنا در شب جگ با این جگ در هنود	//
بیان اینکه در مذهب هنود مسلم هست که بدون اولاد آدمی را نجات نیست و قصهٔ حربکار و راجه پانڈ	۳۵
اعتراض صاحب هدیه که در عمل نیوک اولاد که از نطفهٔ عامل حاصل شد پس چگونه اولاد شوهر	۳۶

مضمون	صفحه
متصور خواهد شد و تجهیل اندرمن در جواب آن	
تشریح قصهٔ عتبه بن ابی وقاص و عبید بن ربیعه که بر پسر کسرا معه مخاصمت کردند و قول آنحضرت صلعم الولد للفراش و للعاهر الحجر	۳۷
بیان فعل دهرم راج با زوجه سودرس و گفتن سودرس که بفراغ در کامرانی مصروف باشند بنده بیرون میرود	//
بیان مطلقه ثلث و تجهیل اندرمن در قول وے که نکاح مطلقه بالکلیه زائل نمی شود و بیان حرمت نکاح ازواج پیغمبر صلعم بعد از پیغمبر صلعم بسبب بودن آنان امهات مومنین	۳۸
مسئله بودن زوجه در مغرب و شوهر در مشرق و تولد شدن فرزند	
بیان مسئله طهارة اینکه در دین هنود از روے بید زنان مادر شوهر و دختر شوهر هست	۴۰
تسلیم کردن اندرمن دیولی راجه پانڈو زنا راولگی پانڈوان	۴۱
بحث در زنا ے هر پنج پانڈو با دروندی و اقرار اندرمن بر اینکه اینچنین نکاح در شریعت هنود جائز است و پیشتر هم چند نکاح همین طور واقع شده است	۴۲
تکذیب قول اندرمن که شیعه در مذهب امام مالک مالک رحمة الله علیه جا نیست و حواله بر مختصر مالکی	۴۵
حکایات رقص کرشن با برام و معاشرت آنان با زنان برج	۴۷

مضمون	صفحه
کلام در نیوک و مستقبح بودن آن و بحث زنای دار حرب و بحث مباشرت با کنیز و بیان مملوک شدن عورات کفار بر وقت اسیری در حالت غلبهٔ اهل اسلام و اثبات آن از بهارت و بیان راکش شاه و قصد آوردن بهیکم دختران راجه بیاس را بجبر و تعدی و بیان زنای سوراخ باگنتی و اثبات زنازادگان بودن چترمان	
بیان صحت شرائط حدر ما و بودن آن مطابق قواعد عقائد و سیاست ذاتی و شیوع زنا کاری در دین هنود و عدم اجرای حدود و دبر خاستن بحمایت پسر زنا کار و وقوع مقابلهٔ عظیم درین معامله	۲۵
بیان اینکه در اجرای حدود کسے بجز حاکم وقت اختیار نمیدارد و بیان اینکه در مذهب هنود مسلم هست که اگر کسے دیگری را با زن خود مجتمع بیند بگوید که من بیرون میروم شما در عیش مصروف باشید	۳۲
بیان اینکه اجرای حدود بدون ثبوت کامل نمی یابد	۳۳
بیان خبر دادن شعیاء م صدها سال پیشتر از ظهور محمد ع م بر نبی امی بودن آنحضرت صلعم	۳۴
بیان ناخوانده بودن کرشن تا مدت مدید	//
بیان شیوع زنا در شب جگ با این جگ در هنود	//
بیان اینکه در مذهب هنود مسلم هست که بدون اولاد آدمی را نجات نیست و قصهٔ حربکار و راجه پانڈ	۳۵
اعتراض صاحب هدیه که در عمل نیوک اولاد که از نطفهٔ عامل حاصل شد پس چگونه اولاد شوهر	۳۶

مضمون	صفحه
متصور خواهد شد و تجهیل اندرمن در جواب آن	
تشریح قصهٔ عتبه بن ابی وقاص و عبید بن ربیعه که بر پسر کسرا معه مخاصمت کردند و قول آنحضرت صلعم الولد للفراش و للعاهر الحجر	۳۷
بیان فعل دهرم راج با زوجه سودرس و گفتن سودرس که بفراغ در کامرانی مصروف باشند بنده بیرون میرود	//
بیان مطلقه ثلث و تجهیل اندرمن در قول وے که نکاح مطلقه بالکلیه زائل نمی شود و بیان حرمت نکاح ازواج پیغمبر صلعم بعد از پیغمبر صلعم بسبب بودن آنان امهات مومنین	۳۸
مسئله بودن زوجه در مغرب و شوهر در مشرق و تولد شدن فرزند	
بیان مسئله طهارة اینکه در دین هنود از روے بید زنان مادر شوهر و دختر شوهر هست	۴۰
تسلیم کردن اندرمن دیولی راجه پانڈو زنا راولگی پانڈوان	۴۱
بحث در زنا ے هر پنج پانڈو با دروندی و اقرار اندرمن بر اینکه اینچنین نکاح در شریعت هنود جائز است و پیشتر هم چند نکاح همین طور واقع شده است	۴۲
تکذیب قول اندرمن که شیعه در مذهب امام مالک مالک رحمة الله علیه جا نیست و حواله بر مختصر مالکی	۴۵
حکایات رقص کرشن با برام و معاشرت آنان با زنان برج	۴۷

مضمون	صفحه
تکذیب قول اندرمن در منسوب کردن	۴۸
قصهٔ افک وغیره بطرف اهل بیت و بیان	
حال زنان کرشن که بدن سنا منزل شد	//
افتراء اندرمن بر عمر رض بحوالهٔ جلال الدین	//
سیوطی و نیز افتراء معاویه بن ابی سفیان	
تجهیل و تحمیق چوبے بدریداس در باب اعتراض	//
بر مسلمانان بسبب جواز مناکحت در بنی الاعمام	
و اثبات آن از وید و شاستر و بیان جواز نکاح	
خاله زاد و ماموزاد	
افتراء اندرمن که چند کس برقت قصهٔ افک گواهی دادند	۵۲
تجهیل اندرمن در عدم تفرقه در شهادت مجرد	//
قول و الزام بر هنود بر بنای قول اندرمن در معامله	
اخراج راجه رام سیتا را از خانه	
جواب هندیان سرائے اندرمن که یعقوب و موسے	۵۴
علیهما السّلام در عشق عورات مصیبتها برداشتند	
بیان خوب براندرمن کرن خود را بر کنار	۵۵
جوی رام گنگ بر ده باب رو سامان رقص کند	
تا که پروی کرشن حاصل شود	
بیان زنای برهسپت و اعتذار اندرمن که	//
برهسپت دیوتا نیست بلکه یکی از سپان است	
و بیان عدم وجوب کفاره بر زنا در دین هنود	
تفرقه در وسوسهٔ شیطان و تسلط شیطان	۵۹
افتراء اندرمن بر عائشهٔ صدیقه و تکذیب	
عبارت موضوعه که اندرمن منسوب بطرف علی	//
بنا بر اهیم غالی رافضی کرده	

مضمون	صفحه
اقرار شراب نوشی و زنا بر عبد الله بن عمر رض	۶۱
بیان رفتن زنان هنود پیش کسانیکه ستر غلیظ	۶۲
منکشف داشته می نامند و حاجات خواستن	
از آن	
قصهٔ سعدی شیرازی در شکستن بت سومنات	//
بیان حیات شیطان تا روز قیامت و صدور	۶۳
افعال اشرار از اخبار هنود	
بیان انکه تکالیف دنیوی مناقض شان	۶۴
اختیار نفسیت و بحث تفریع اعمال لاحقه	
بر نشاء سابقه	
بیان امتحان خدا بتعالے	۶۵
رد قول اندرمن که ماخذ دین هنود بدیهیست	//
و کسے از طرف خود هیچ مسئله ایجاد نتوان کرد	
تجهیل اندرمن و مطالبه مناظره از روے	۶۶
قواعد عقلیه	
قصهٔ عبادت بسوامتر و اعوانے بسوا	
او را بذریعهٔ منکا ایسرا و اقرار اندرمن بما	
عبادت سے اولگانا عبادت پر خدا کے اختیار مین هے	
بیان اینکه حکم جناب رسالت مآب صلعم	۷۰
اصحاب را که نزک اکل و شرب و خواب	
و فریب زنان بکنند عین حکمیه ست و بیان	
سوء خاتمه نارد و بیاس و غیره نسبت ریاضت شانه	۷۱
تجهیل اندرمن در اعتراض بر شانه و سر مولیاس	۷۲
سرخ و مباشرت زنان و خوشبو و بیان رغبت هنود بسوے	
زنان که از مهادیو و غیره دیوتایان و اکابر هنود بظهور رسیده	

مضمون	صفحه
تکذیب قول اندرمن که محمد صلعم تعریف	۷۴
بیان کرده ملک الغرانبی العلی	
بیان فرقهٔ نانگه ها که همه تن عریان میباشند	۷۵
و در جلد قلفه حلقه ها آویزند و زنان هنود	
بصد اعتقاد پیش آنان میروند	
رد اعتراض در رد وست داشتن مرغ	۷۶
بریان و شیرینی	
قصه راجه ابرچ که اندرا و را از عبادت الهی	//
باز داشته مملکت چندیری بوسے ارزانی فرمود	
و امر براے بجا آوردن جگ براے خود نمود	
و بیان شیطنت اندر با عتراف اندرمن	
بیان شبانگ اندر از زبان سری کرشن	۷۷
در رد قول اندرمن که اندر در همه کارها	
بحکم الهی مصروف هست	
بیان ثبوت زناے اندر با زوجه گوتم	۷۸
از مهابهارت وغیره کتب معتبرهٔ هنود	
و تکذیب را مین ما مکی و اثبات اینکه	
ملعونی خاصه نام اندر هست و بتجهیل	
اندرمن در افتتاح بر جبرئیل علیه السلام	
در معاملهٔ نفخ روح مسیح علیه السلام	
و جواب اعتراض قتل خضرعم طفل را	
اعتراض بر هنود در پرستش مهرو ماه	۸۴
و بیان جواب قتل خضرعم طفل را و	
کشتن کرشن سر برک را و گنگا پسران	
را جه سنتنن را	

مضمون	صفحه
رد قول اندرمن که از کتب هنود	۸۶
زناے اندر ثابت نیست	
تمام شد	

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفے آللہ خیر اما یشرکون اما بعد یہہ ایک مختصر تحریر ہی اوپر تیغ چوسن ساختہ بیس کن لالہ اندرمن کے کہ جامع خصائص بید بیاس تجھے بدریداس نے اوسکو ملقب بصمصام سند کیا ہی قولہ صفحہ ۲ - آدم کی پیدائش کے باب مین فرشتون نے خدا سے مباحثہ کیا انتھے یہہ سراسر افتراہے اونہون نے مباحثہ کیا نہ اعتراض چونکہ لالہ جی علم سے بلے بہرہ ہین اور از راہ جہل مرکب کے اپنے تئین بڑا قابل اور ہمہ دان سمجھتے ہین آیت کریمہ سے مباحثے پر استدلال فرماتے ہین ظاہرا منشا اونکی غلطی کا یہہ ہی کہ وہ معنی ہمزہ استفہام کو جو تجعل پر داخل ہے کچھہ نہین سمجھے استفہام کو اعتراض قرار دینا اونکی جہالت ہی قولہ صفحہ ۳ ملائکہ بجہت حسد وبغض کے آدم کی پیدائش پر راضی نہوئے کہ مبادا ہمارے سوا دوسرا درجہ خلافت حاصل کری انتھے افترا پردازی سے کام نہین چلتا یہہ کچھہ خوبی مناظرہ کی نہین کہ جو مونہہ مین آیا کہہ دیا آیت مین نہ ذکر حسد کا ہی نہ بغض کا نہ عدم رضامندی کا نہ استفہام ان امور پر دلالت کرتا ہی آپنی حسد وبغض دیو تونکا اسباب مین یاد فرماکر سمجھا کہ سبھی حاسد ومبغض انسانون کے ہین اور نہین چاہتی کہ کوئی شخص خدا پرستی کی راہ اختیار کرکے مرتبہ کمال کو پہونچکر اون پر فائق ہو وہی چنانچہ یہہ امر آپ کے بیدون سے ثابت ہی اسیطرح پر ملائکہ بھی ہونگے سو یہہ آپکا خیال خام ہی دیکھیے کہ ہمنے کس تصریح سے اس مدعا کو آپ کے اپنے ہندون اور ہمابہارت سی کتاب سوط البجار مین ثابت کردیا ہی اگر آپ بھی اسیطرح پر ثابت کردین تو صداقت نہین ورنہ ایسی لغو باتین اور جھونٹی قسمین تو جبلی ہند کے بنیون کی ہی قولہ صفحہ ۴ بخدا کہ ان آیات سے ثابت ہی کہ فرشتے خدا پر معترض ہوئے اور آدم کی غیبت ومذمت مین دراز نفسی کی کہ اوسکو فساد وخونریزی کے ساتھہ منسوب کیا اور اپنی تعریف وخودستائی شروع کی انتھے ہمکو معلوم ہی کہ اکثر ہندون کے نزدیک خدا آکرتا ہی تو ہمکو آپکی اس قسم کا کچھہ اعتبار نہین ہان اگر مطابق دستور اپنی قوم کے بجای بخدا یہہ فرماوین مکا بہائی کی سون رام دہائی تو شاید شبہہ اس کا واقع ہو کہ آپ نے یہہ کلمات

مطابق اپنے اعتقاد کے کہی ہونگے گو کہ مطابق واقع نہین مگر ابتو ہم بالیقین جانتے ہین کہ نہ مطابق واقع کے ہین نہ مطابق آپکے اعتقاد کے ہم اس اعتراض کا جواب کافی کتاب سوط الجبارین لکھہ چکے ہین کچھہ ضرورت اعادہ کی نہین اور چونکہ آدم کا وجود بھی اوسوقت تک نہا پس غیبت اور غیبت اوسکی آپکا خیال خام ہی اور خودستائی اوس کا نام ہی جو اپنی نمایش کے واسطے از راہ نفسانیت ظہور مین آوے جیساکہ برہما جیو اور مہادیو سے بمقابلہ یکدیگر کے وقوع مین آئے کہ ایک نے دوسرے کو بندہ اور مخلوق اپنا بیان کیا اور اپنے اوصاف بیان کیئے اور اگر آپ کے عقیدہ مین یہہ بیان ملائک کا محمول اوپر خودستائی مذموم کے ہی تو اول جواب اوسکا سرکرشن جیوسی لیجیے کہ گیتا مین اول سے آخر تک اپنی زبان سے اپنی آپ کو بہت سراہ رہے ہین پہلے اونکو اس فعل ناکارہ پر کہ غرور و تکبر پر مشعر ہی سرزنش فرمائیے **قولہ** پھر خدا نے فرشتونکے حق مین کہا کہ ان کنتم صادقین اس سے واضح ہی کہ ملائکہ کاذب ہین لیکن یہہ بھی لالہ جی کی ایک جہالت ہی اگر فن معانی کے مقدمہ اسنادخبری سے وہ آگاہ ہوتے تو اس یاوہ گوئی مین اوقات رائیگان نہ کھوتے کیونکہ اوس مقام مین منقح ہوچکا ہی کہ عرف عام مین ایسی خبر جو مطابق واقع اور مطابق اعتقاد متکلم کے ہو اوسکو صادق کہتے ہین اور جو خبر کہ خلاف اعتقاد متکلم اور خلاف واقع ہو اوسکو کاذب کہتے ہین اور جو خبر کہ مطابق اعتقاد متکلم ہو مگر مطابق واقع نہو اوسکے قایل کو متہم بکذب نہین کرسکتے اور ہرگاہ کہ ملائک کے اعتقاد مین یہہ امر تہا کہ علم و کمال مین نوع اونکی سب مخلوق سے افضل ہی اور درحقیقت یہہ اعتقاد اونکا باعتبار اوس مخلوق کے جو اوسوقت تک وجود مین آئے تھے واقعی تہا گو کہ باعتبار ایک مخلوق کے جو آیندہ وجود مین آنے والے تہی اور اوسکا علم اونکو نہا مطابق واقع نہو پس باعتبار اوس مخلوق کے جو وجود مین نہین آئے تہی ان کنتم صادقین مستلزم اسکا نہین ہوسکتا کہ وہی واقع مین کاذب تہی اور جسکو خلاف واقع سمجھتے تھے اوسکے قابل ہوئے ہی غایۃ الامر یہہ ہی کہ بسبب عدم احاطہ اپنی علم کے جو وہی ایک امر سمجھہ رہے تھے وہ امر مطابق واقع کے نہا اور اسقدر کچھہ مضر نہین **قولہ** خدای تعالے نے فرمایا قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ اِنِّیْ اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اس سے معلوم ہوتا ہی کہ فرشتون کو خدای تعالے کی غیب دانی اور علم نہانی پر شک و شبہہ تہا انہی آپ تو بڑے دلیر ہین اور اپنی زبان سے اپنی خودستائی جو بقول آپ کے فعل ناکارہ اور غرور و تکبر پر مشعر ہے بہت طمطراق سے فرماتے ہین فرمادین کہ کونسا کلمہ ہی کہ جو یہان آپ کے مدعا پر بالالتزام یا بالمطابقہ دلالت کرتا ہی کیا آپ استفہام تقریری کو اپنے مدعا پر دال سمجھتے ہین یا محض تعصب کی راہ سے دیدہ

ودلشتہ اشتراپر کمر باندہی ہی **قولہ** پھر خدا نے کہا کہ واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون یہان سے جانا جاتا ہی کہ فرشتے بعض معاملات و واردات اونسے چھپاتے ہین انہی یہہ بھی ہمارا حج کی بدولت ہی اس آیت مین یہہ نہین ہے کہ ما تکتمون مینی یعنی جو کچھ مجھہ سے چھپاتی ہو اگر ایسا ہوتا تو البتہ یہہ اعتراض وارد ہوسکتا تہا خدای تعالے کی صفات مین جہان بولا جاتا ہی **عالم الغیب عالم السرائر علام الخفایا** تو اونسے مراد یہہ نہین ہوتی کہ وہ عالم ہے اون چیزون کا جو اونسے غائب اور چھپی اور پوشیدہ ہین بلکہ مقصود یہہ ہوتا ہی کہ جو امور کہ کل مخلوق یا بعض مخلوق سے غائب اور مخفی اور پوشیدہ ہین اونکا وہ عالم اور جس شی پر کسیکو علم نہین اوس شی پر آگاہ اور خبردار ہی **قولہم** پھر قول ملائکہ سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا دلالت کرتا ہی عذر و توبہ پر اور عذر و توبہ دلیل ہے عمد و گناہ کی انتہے دونو مقدمہ لالہ جی کے جھوٹے ہین سبحانک الآیہ تنزیہہ ہی توبہ نہین اور فرق درمیان توبہ اور تنزیہہ کے بہت ظاہر ہی اگر لالہ جی ازراہ جہل مرکب نہ سمجھین تو مجبور ہین اور توبہ اور عذر دلیل گناہ کی نہین چنانکہ یہہ بحث بہت تفصیل سے سوط الجبار فصل انبیاء مین مذکور ہوئی مخفی نرہی کہ لالہ جی نے یہان جتنے اعتراضات لکہی ہین بعینہ نقل اعتراضات فرقہ شنویہ کی ہے کہ جنکے جوابات ہم اوس فرقہ ضالہ کو دی چکے ہین چنانچہ مفصلا یہہ بحث تفسیر عزیزی مین مذکور ہے لالہ صاحب نے تفسیر عزیزی سے اعتراضات کی نقل تو کی مگر جوابات مین کچھہ ردوقدح نہین کی پس صاف ظاہر ہوا کہ لالہ جی کو جوابات کی تسلیم مین کچھہ عذر نہین صرف ازراہ مخالفہ کے اعتراضات مردودہ کو معرض تحریر مین لائے ہین یہان تک تو مہاراجہ صاحب آپکے ہین ازراہ جہل مرکب کے کچھ سمجھی کر سکے ہین بحکم آنکہ الغریق یتشبث بکل حشیش حکایات و قصص کے طرف متوجہ ہوئے **قولہ** لطیفہ عجیب کہ ابلیس نے آدم کو سجدہ نکیا اور خدا پر ایسا اعتراض کیا کہ لاجواب کر دیا ہین اسی رسالہ حملہ ہند مین ہی انتہے لطیفہ عجیب جہان ابلیس نے ایسا اعتراض کیا دہین اوسکو مطرود اور ملعون کیا ہی **قولہ** کتاب ملل ونحل مین لکہا ہی کہ ابلیس نے کہا کہ مجہکو خدا کی حکمت پر چند سوال ہین الخ مہاراج ابلیس کی کیا خصوصیت ہی آپ تو بمدارج اوسسے بڑہ گئے ہین اوس نے تو تہوڑی سی سوالین کی تہی آپ نے اپنی تحقیقات مین بہت زاید اوس سے اعتراضات پیش کئے ہین مگر جس طور پر اوسکے جوابات پاکر مردود ہوا ہی آپ بھی ہر سوال کے جوابات مثل شہاب ثاقب کے پاکر مطرود ہوئے ہین ہوا دی کچھہ بحث زاید یہان نہین لیکن آپہی کے قول پر اکتفا کرتے ہین کہ مستاقو نکو ضرور ہی کہ ملل ونحل کے طرف رجوع کرین **قولہ** معارج النبوۃ کی دوسری جلد مین ہی انتہے ہمنے بہت کتب ہنود مین دیکہا ہی

کہ برہما ملعون ہی اور بعض مین یہہ بھی لکہا ہی کہ بشن مطرود اور ناپاک ہے اور بعض مین لکہا ہی کہ مہادیو شہوت پرست ہی پس اگر کتب غیر معتبرہ اور اقوال باطلہ پر ہی بنا مناظرہ کی ہے تو اول آپ ہمکو مشنائع برہما اور مہادیو اور بشن وغیرہ کا جو بعضون نے لکہی ہین جواب دیجئے پھر ہم سے مطالبہ کیجئے اور اگر اقوال صحیحہ کتب مسلمہ پر الزام دینا منحصر ہی تو حوالہ کتب معتبرہ کا دیجے غیر معتبر کتابون کا نام نہ لیجے ہم بارہا کہہ چکے ہین کہ ہمپر احتجاج نہین ہوسکتا مگر اون کتابونکی بنا پر جنکو ہم مطابق اصول ادلہ کے معتبر سمجہتے ہین پس معارج النبوۃ اور مدارج النبوۃ اور ملل ونحل کی بنا پر ہمپر اعتراض کرنا بی فائدہ اوقات ضائع کرنا ہی ہم لالہ جی پر بربنای اونہین کتابون کے جنکو اونکے بیدون نے معتبر ٹہرایا ہی اور جنکی روایت وہ لوگ کرتے ہین جو ہنود کے پیشوا اور ہنود کے نزدیک اُنکے اقوال اور افعال مستند اور معتمد ہین حجت تمام کرتے ہین اسیطرح پر لالہ جی کو بہی رعایت اسکی ضرور ہے قولہ نور سے پیدا ہوتے ہین الخ سمجہنا چاہیئے کہ پیدا ہونا نور سے ایک امر اصطلاحی ہی جہان یہہ لفظ بولا جاتا ہی اوس سے مراد یہہ ہوتی ہی کہ پیدائش مادی نہین ہے بلکہ خدا کی قدرت سے اونکا وجود ہی جب یہہ محقق ہوا تو اب لالہ جی فرماوین کہ اسپر کیا اعتراض رکہتے ہین مگر ہم اشعار شاعرون کے اور غیر معتبر کتابون کے جواب نہ دینگے اور بے فائدہ اوقات لالہ جی کیطرح ضائع کرینگے کیونکہ ظاہر ہے کہ شعرا عرف اونکے شعر کنایہ اور مجاز اور استعارہ سے خالی نہین ہوتے اور شعرا مضمون قصص وحکایات سے عمل بہی اندازہ دیتے ہین اسیطرح اگر حدیث کو کتب تفسیر یا تاریخ سے نقل یا بے سند کتاب حدیث کوئی حدیث لاوینگے تو جواب نہ پاوینگے البتہ کتب تفسیر سے معانی قرآن اگر بیان کرینگے تو بیشک ہم اوسکا جواب دینگے **قولہ** خلاصہ انکہ عورت کو خرچی دیکر مدت معین تک اوسکے ساتہہ جماع کرنے کو سنہ کہتے ہین انتہے مہاراج جواب ترکی بترکی سنیئے کہ قصہ کہنور برہمن اور دختر راجہ جہات کا جو دوم پرب مہابہارت مین لکہا ہی آپ کو یاد ہوگا کہ برہمن مذکور راجہ مسطور کی بیٹی کو باستر رضای راجہ کے تین راجون اور چوتہے بسوامتر برہمن کے پاس لیگیا اور ہر ایک راجہ سے چند گودی لیکر ایک میعاد تک دختر راجہ جہات کا نکاح کراتا پہرا اور آخر کار بسوامتر سے نکاح میعادی بعوض باقیماندہ گہوڑون کے کر دیا اور اون چارون شوہرون سے اوسکے چار بیٹے جو آپکے نزدیک بڑی رکہہ تہے پیدا ہوئے مفصل بحث اسکی عنقریب آویگی پس آپ کس مونہہ سے فرقہ شیعہ پر اعتراض کرتے ہین ذری اپنے گریبان مین تو مونہہ ڈال کر آپ دیکہین ہر مقام پر آپ ایسی دہوتی سے باہر نہ نکل پڑا کرین پہلے گہر باہر تو دیکہہ لیا کرین جس فعل کا عیب آپ اورون پر لگاتے ہین وہ فعل

آپکے گھر موجود ہی اور یہہ روایت مہابھارت کی ہی جسے آپ شاستر سمجھ رہی ہین پس مصداق اس
خرچی لینے کے اور جماع کرانے کے بقول آپکے آپکے شاستری اور بزرگ بلاشبہہ ہوتے ہین آگے
اس سی جو لالہ جی کچھہ بحث معقول فرماتے ہین اگرچہ ہمکو اوسکیطرف توجہ ضرور نہین تھی لیکن جب لالہ
جی کچھہ بحث معقولات کی فرماتے ہین ہم بھی اونکی حکمت ہندیہ کو جانچنے کے طرف توجہ کیا کرتے ہین
اسلیئے یہان بھی کچھہ مختصر تحریر کیجاتی ہی **قولہ** قطع نظر ازین آتش و برف کی موافقت خلاف واقع ہی
تھے یہہ لالہ جی کا قول خلاف واقع ہی موافقت اور اتصال عناصر کا ہر مرکب مین امر بدیہی ہے کچھہ
محتاج برہان کا نہین **قولہ** کیونکہ اسکی تصحیح و تصدیق عقلاً دشوار ہی کہ مشتمل اوپر اجتماع ضدین
کے ہی تھے کیا عمدہ دلیل ہی جو نہ افلاطون کو سوجھی تھی نہ ارسطو کو یہہ عقل رسا صرف نصیب حکمار ہند کی
ہی وہ عقل جو اتصال آب و آتش کو دشوار سمجھتی ہی کس جاہل منکر بدیہیات کی عقل ہی آپنی برف جمانیکا
آلہ بھی دیکھا ہی عقل رسا آپ کی اوسکی ترکیبات اور علل و اسباب تک پہونچی ہی یا نہین اوسکو اوسطے
رفع جہل مرکب کے کسی روز ہمارے پاس آکر ملاحظہ فرمایئے تاکہ آپ کی جہالت دور ہو اور آپ کو معلوم ہو
کہ آگ کس قسطرح پر سبب دہشت انجماد پانی کی ہوتی ہی کیا اجتماع ضدین اسیکا نام ہے کہ برف و آگ
متصل ہو دی کیا حکمار ہند اسیکو اجتماع ضدین سمجھتی ہین یہی حکمت ہندیہ ہی جسپر آپکو بڑا ناز و فخر ہی
ایسے حکمار ہند سی تو ہماری مذہب کے ناخواندہ بہتر ہین چہاندوک اپنکہد شام بید ملاحظہ کیجیے
اوسمین لکھا ہی کہ آگ نے کثرت کا ارادہ کیا پانی پیدا ہوا اور اس دلیل سی جلد سمجھ مین آویگا
کہ جب آدمی کو گرمی لگتی ہی بدن سی پسینا نکلتا ہی آفتاب مین جو سرخی ہے وہ آگ کا جزو ہے
سفیدی پانی کا اور سیاہی مٹی کا جزو ہی پس آفتاب ان تینون کے اجتماع کا نام ہی [illegible]
رنگ ہین اور بجلی مین انتھے اب فرمایئے کہ یہہ سچا ہی اور آپ جھونٹے یا یہہ جھونٹا ہی اور آپ سچے اگر
یہہ سچا ہی تو یہان بقول آپکے اجتماع ضدین کیونکر جایز ہوا اور اگر جھونٹا ہی تو چشم ما روشن دل ما
شاد **قولہ** صفحہ ۹ اہل اسلام کو لازم ہی کہ نصاری اور بت پرستون کی بھی تکذیب اور تردید سے
کنارہ کرین کہ قدرت الہی سی کیا بعید ہے کہ وہ مجسم ہو دی اور بتون کی صورت پر ظہور کری الحاصل
جیسی کہ خدا کا مجسم ہونا اور اصنام کی صورت پر جلوہ کرنا خلاف عقل کے ہی ویسے ہی آتش و برف مین
الفت دینا بھی عقلا محال ہی انتھے جناب حکیم ہند صاحب اگر ہند مین کبھی بھی کچھہ شمہ حکمت کا نمودار
ہوتا تو آپ سا حکیم ہند کیون ہذیانات مین گرفتار رہوتا آپکے اپنکہد دن سی ثابت ہی کہ اجزا ناری
سب چیزون مین ہین یہان تک کہ آفتاب اور پانی مین بھی موجود ہین اپنکہد چہاندوک شام بید دیکھی آین

یہہ مفصلا صاف بیان کیا ہی اپنی ہی جسم کثیف کو دیکھی کہ دونو جزو یعنی آب و آتش باہم کیسا اختلاط اور کیسی الفت رکہتے ہین پہر جو چیز کہ خارج مین واقع ہو کیا حکماء ہند اوسکو محال کہتے ہین ع پڑین یہہ پتہر سمجہ پر آپکی سمجہ کیا سمجہی * آپکو مناسب نہ تہا کہ باٹ ترازو چہوڑکر ازراہ جہل مرکب طبعیات مین دخل کرتے لیکن قبول جہلای ہند نے آپکو مجبور کرکے جہل مرکب مین گرفتار کر دیا خیر خدا ہدایت کرے اور جہالت ہندکی تیرسے خلاصی دے ایک جہالت جہلاء ہند کی جو اپنے تئین داخل زمرۂ حکما سمجہتے ہین قابل لحاظ کے ہی کہ ازراہ حماقت کے دشوار اور ممتنع کو برابر سمجہتے ہین مثلا انشقاق قمر اور مجسم ہونے خدای تعالے کو یکسان سمجہتے ہین اختلاط اور ایتلاف عناصر کو مانند تجسم باریتعالی کے محال جانتے ہین اور جب اونکی جہالت اور نہایت تمیزی اسدرجہ تک پہونچی اور ممتنع اور متعذر مین کچہہ تمیز نہین کرسکتے تو ہمکو بھی اسباب مین ایسے جاہلون کے سامنے مقاصد حکیمہ کا بیان کچہہ ضرور نہین **قولہ** اہل سنت وجماعت بغایت دقیقہ رس ہین کہ اعتقاد رکہتے ہین کہ اوتعالے اگر چاہی تو انبیاء مرسلین کو دوزخ مین ڈالدے اور شیاطین کو بہشت برین مین داخل کرے انتہی اگر یہہ قضیۂ شرطیہ جو اہل سنت وجماعت ازراہ کمال حکمت و فطانت کے کہتے ہین صحیح نہو تو اوسکی نقیض صحیح ہو یعنی نہین ہوسکتا کہ اگر خدا چاہے تو اخیار کو دوزخمین اور اشرار کو بہشت مین داخل کرے پس لازم آیا عجز خدای تعالے کا کہ ایک شئی ممکن الوجود پر قدرت نہین رکہتا اور چونکہ نہ قادر ہونا خدای تعالے کا اشیای ممکن الوجود پر بالاتفاق باطل ہی پس نقیض قضیہ شرطیہ مسلمہ اہل سنت کی بہی باطل ہے اور جب وہ باطل ہے تو عین قضیہ ہرآینہ صحیح اور درست ہی پہر جاننا چاہیئے کہ قضیہ شرطیہ مسلمہ اہل سنت سے صرف امکان ذاتی داخل کرنے اخیار کا دوزخمین اور اشرار کا بہشت مین پایا جاتا ہی اور یہہ ضرور نہین کہ جو چیز ممکن الوجود ہو فعل مین بہی آوے کیونکہ بہت اشیاء ہین کہ ممکن بالذات اور ممتنع بالغیر ہین یا حکمت کاملہ باوجود اُنکے امکان کے مقتضی اونکی نفایت کی نہین پس جب اہل سنت وجماعت اُسکی فعلیت کے قایل نہین تو صرف تجویز امکان ذاتی سے اون پر کوئی الزام عائد نہین ہوتا ہان اگر ہندو کے فعلیت کے بہی قائل ہوتے تو محل طعن و الزام تہے جیساکہ اسکندر دہم بہاگوت سے ظاہر ہے کہ سسپال جو شد سنے دین اور دیت تہا بمجرد مرنیکے بہشت مین داخل ہوا بہشت مین داخل ہونا تو یکطرف فورًا مکت پاگیا مہابہارت اور بہاگوت سے ثابت ہی کہ دہرمراج اور مرک راجہ باوجودیکہ زمرۂ اخیار مین تہے مرنیکے بعد مرت لوک مین جو بموجب تصریحات بید کے عین جہنم ہی راجہ بدر اور گہر گہٹ کے قالب مین آئے چنانچہ حال اسکا مفصل ادہیای ۶۵ - اسکندہم مہاگوت اور مہابہارت کے آدپرب مین لکہا ہی کہ اگر کہی کہ دہرم بجرم تعذیب برہمن کے جہنم مین گیا اور راجہ مرک نے

پہلی ایک گاے بن کی تہی پھر وہ گاے کسیطرح اور گایون مین جو راجہ سنے بن کے لئے مہیا کی تہین آپی راجہ نے
اوسکو بہی نا دانستہ پن کر دیا اس سبب سے وہ گہر گہٹ کے قالب مین جہنم مین گیا تو جواب اسکا یہہ ہے کہ
یہہ سب بیہودہ تقریر ہی دہرمراج آپ کے عقائد مین بموجب حکم خدا کے جزا و سزا دیتا ہی اور ہمہ تن خیر
اور عدل اور مظہر عدالت خدای تعالے ہی پس ایسی شخص نے جو بموجب حکم خدای تعالی کے دار الجزا مین
جزای عدل دی تو اوسکا وہ فعل کہ از راہ نفسانیت اور خود غرضی کے نہتا بلکہ محض پاس بجا آوری حکم
خدای تعالے از راہ عدالت تہا وہ شخص بربنای اوس فعل کے آپ کے عقیدہ مین مجرم نہین ہو سکتا ہی
ورنہ آپ کے عقیدہ کے مطابق لازم آویگا کہ سری مہا دیو جی سب سے زیادہ مجرم ہون اور جو فعل
راجہ نرک سے ظہور مین آیا وہ نا دانستگی سے واقع ہوا اور خود مہابہارت فصل موچہ دہرم سانت پرب سے ثابت ہی کہ جو فعل
بغیر عزم قلب کے ظہور مین آوی نتیجہ اوسکا نہین دیا جاتا پس یہہ نہین ہو سکتا کہ اوسکی بنا پر صدہا برس
کوئی شخص عذاب جہنم مین گرفتار رہی پھر برہما نے کہ آپ کے نزدیک رسول ہی دیکھیے ایک طرفہ العین
مین گمراہ ہوکر اپنا ایک سر کٹوایا الغرض یہہ امر خوب متحقق ہوا کہ جس امر کی نسبت اہل سنت وجماعت امکان کے
قائل ہین ہنود کے مذہب مین اوسکی فعلیت ثابت ہی پس اب لالہ اندر من صاحب خود ہی فرماوین
کہ اونکے اصول کے مطابق کسکا مذہب صحیح ہی اور کس کا قول حکمت و فطانت پر مبنی ہے **قولہ** واضح
ہوتا ہی کہ فرشتے محمدیون کے نزدیک مخنث ہین زیرا کہ نہ مرد ہین نہ عورت اسیواسطے کبہی زیور بہی
پہنتے ہین انتہے ظاہرا ہنوز لالہ جی یہہ بہی نہین جانتے کہ مخنث اور خنثی کسکو کہتے ہین اگر سمجہتے تو یہہ تقریر نہ کرتے
جاننا چاہیے کہ خنثی اوسکو کہتے ہین کہ جس مین علامت نر و مادہ دونو پائی جاوین یا بعض اوقات
نر اور بعض اوقات مین علامت مادہ پائی جاوی اور بعض اوقات اوس مرد کو جو مجبوب ہو یعنی آلہ تناسل
اوسکا قطع کر دیا جاوی مخنث بطریق مجاز کہتے ہین پس ظاہر ہوا کہ خنثی اصلی مرد بہی ہی اور عورت بہی ہے
اور مجبوب درحقیقت مرد ہی ہی اور مجبوب اور خنثی پر ہرگز یہہ بات صادق نہین آتی کہ وہ نہ مرد ہے
نہ عورت کیونکہ مجبوب تو مرد ہی ہی اور خنثی مرد بہی ہی اور عورت بہی ہی اور زیور پہننے سے جو لالہ جی استدلال کرتے ہین
اوپر خنثی ہونیکے سو یہہ استدلال اونکا اونکے حق مین نہایت مضر ہی مہاراجہ سر کرشن کا زیور پہننا اور علے
ہذا القیاس اور بہت دیوتون اور اکابر ہنود کا زیور پہننا خود کتب ہنود سے ثابت ہی لالہ جی انکار اوسکا
نہین کر سکتے اور اگر انکار کرینگے تو ہم بخوبی ثابت کر دینگے پس اس استدلال سے مہاراجہ کے لازم آتا ہی
کہ وہ سب خنثی یا مخنث تہے ہمنے صدہا بینون کو دیکہا ہی کہ زیور پہنے پھرتے ہین کیا مہاراج کے عقیدہ مین
وہ خنثی ہین آدہیای ۸۰ سکند پوران کاشی کہنڈ مین مرقوم ہی کہ مہادیو نے درچار برن دنہ درچار اشرم دنہ

زن ونہ مرد ہست الخ مہاراجہ صاحب فرمایئے کیا وہ بقول آپ کے مخنث ہین مہابہارت کی فصل موجہد ہم
مین لکھا ہی کہ جس سے دنیا پیدا ہوئی اور بید ظاہر ہوئی وہ نہ مرد ہی نہ عورت پس مہاراج کی تقریر کی
بنا پر لازم آیا کہ وہ خنثی ہی برہما جیو خود اپنے خنثے ہونیکے معترف ہین چنانچہ کولنگ اپنکہد رکہہ
بید مین صاف اعتراف اونکا مرقوم ہی بلکہ جب کوئی شخص برہم لوک مین پہونچتا ہی تو وہ اوس سے
اپنے خنثے کہلائے جانیکا باعث پوچہتے ہین ظاہر یہی وجہ ہی کہ جب تلوار پیدا ہوئی تو اونہون نے مہادیو
کو دیدی اسلئے کہ وہ مطابق سند بیت منقولہ لالہ جی کے سمجہتے ہی کہ ؎ در قزاگند مرد باید بود +
برمخنث سلاح جنگ چہ سود + اب لالہ جی سے یہہ استفسار ہی کہ روح لالہ جی کی مرد ہی یا عورت مہربانی فرماکر
تشریح اسکی فرمادین اگر یہہ کہینگے کہ نہ مرد ہی نہ عورت تو بقول اونکی بلاشک ومشبہہ مخنث ہونا اونکی
روح کا واجب ہوگا اور اگر مرد یا عورت ظاہر کرینگے تو ہم اونکی بیدون سے ہی اونکو جہوٹا بناوینگے
علی الخصوص سنت اسر اپنکہد بجر بید سے تو ہم اونکی روح کو مخنث ہی ٹہیرادینگے کہ اوسمین صاف لکہا ہی کہ
جیو آتما صفت مرد وعورت ومخنث کی رکہتی ہی قولہ سورہ بقر مین ہی اسجدوا فسجدوا اس آیت مین ضمیر
تذکیر دلالت کرتی ہی فرشتون کے مذکر ہونے پر انتہی یہہ تقریر لالہ جی کی دلیل ہی اونکی جہالت پر کیونکہ
سوای سونث حقیقی اور حکمی کے جس کیطرف ضمیر عائد ہوگی ضمیر کا مذکر لانا واجب ہوگا یہانتک کہ اگر دکوورت
وانوشت متعین نہوگی تو اوسکے واسطے بہی ضمیر مذکر ہی لائی جائیگی مثلا اگر دور سے کسی انسان کو آتا ہوا
دیکہین اور ہنوز یہہ متحقق نہو کہ وہ مرد ہی یا عورت تو بہی کہینگے ہذا الذی یجی اور یہہ کچہہ خاصہ کلام عرب
ہی کا نہین بلکہ اور زبانون مین بہی یہی قاعدہ ہی اردو مین بہی ایسا ہی کہینگے اور اسی قاعدہ پر مبنی
ہی کہ جناب باری عزاسمہ کیطرف جو ضمائر پھیری جاتی ہین ضمائر تذکیر ہی ہوتی ہین پس منشا اس تقریر لالہ
جی کا جہل مرکب اونکا ہی کہ زبان عرب کو تو کیا سمجہینگے اپنی زبان سے بہی واقف نہین قولہ اور لفظ
ملائکہ کے آخر تا رتانیث دال ہی فرشتون کی الوشت پر ورنہ تا رتانیث کی کیا حاجت ہی انتہی مہاراج
یہہ تو نہ سیبویہ کو سوجہی تہی نہ خلیل وابو عامر کو جو اساتذہ نحاۃ ہین اور ابن حاجب اور زجاج وزمخشری
اونکے تلامذہ تو کس شمار مین ہین ماشاء اللہ کیون نہو حکمت ہندی ایسی ایسی ہی تقریرون سے ظاہر
ہوتی ہی یہہ کلام آپکا واقع مین لاجواب ہی اگر اجازت دیجے تو دو چار مطبعون مین اس تقریر کو آپ کی
چہپوایا جاوے اور حق تصنیف آپکی خدمت مین پہونچایا جاوے مگر بڑا تردد یہہ لاحق ہی کہ اگر کسی عرب نے جمع
سنیے کی بناء اور برہمن کی براہمہ بموجب اپنی قواعد نحویہ کے مستعمل کی تو اوس سے یا تو یہہ سمجہنا لازم
آئیگا کہ بنیے اور برہمن ہندکے سب مؤنث ہین ورنہ بقول آپ کے تا رتانیث کی کیا حاجت ہی یا یہہ

سمجھا جاویگا کہ اوسنے کسی حاجت کے لئے آپ لوگون کو مؤنث قرار دیا ہی اپنی ہر طرح خوابی سے مرد ہونا
حقیقی یا حکمی مؤنث بنا لازم آویگا **قولہ** قول اوسکا کہ نہ کہاتے ہین اور نہ پیتے ہین خلاف واقع ہی کیونکہ
جو کوئی جسم رکھتا ہی اوسکے لئے کہانا پینا ضرور ہی انتہے خلاف واقع ہونے کی دلیل آپ کیونکر لاسکتے ہین
جسم رکھتا ہی الخ سو یہہ قول آپ کا خلاف واقع ہے اونکے جسم کھانے پینے کی نہین بحسب حقیقت بہر
آپ کی سب یہہ تقریر مبنی بر جہل مرکب ہی مگر ہم ایک دو مقدمہ مین اس تقریر کے بی کچھہ آپ کی حکمت
ہندیہ کو دیکھتے ہین غور فرمائیے **قولہ** ابدان ذی روح مین ایسا کوئی نہین جو اکل و شرب سے یا سونے
انتہی ابدان ذی روح قدیم ہین یا حادث اگر قدیم ہین تو غذا بھی قدیم ہی اور اگر حادث ہین تو حدوث
تعلق روح کا اونکے ساتھہ لازم آتا ہی اور مسئلہ تناسخ برہم دور ہم ہوا جاتا ہی **قولہ** محمدیون کے
اعتقاد مین فرشتے جسم نور رکھتے ہین الخ غلط محض ہے وے ہرگز جسمانی نہین اور تمثل اونکا کسی شکل
کے نظر مین مستلزم اونکی جسمیت کا نہین **قولہ** پھر جبرئیل الخ بڑا عجب ہی کہ سری لشکر
کے ساتھہ جلندہر کی صورت بنکر زنا کرین دیوکی کے مکان مخصوص کی راہ سے حمل رہنے کا
نکال کر جسودھا کے رحم مین اور مکان مخصوص رکھدین بروقت ولادت جسم کے کرشن کی
پاس دیوکی کے ماہ پیکر بنکر تشریف لیجاوین اور باوجود پابندی شہوت کے
ایسی ایسے کردار ناہنجار سے مجرم و گنہگار نہون اور جبرئیل باوصف تنزہ کے خصائص جسمانیہ
لالہ جی کے خیالات باطلہ کی بنا پر گنہگار ہوجاوین **قولہ** بہرکیف جس شخص کا سر آسمان پر تھا اور پاؤن
زمین پر تھے محمدیون کے نزدیک وہ جبرئیل ہی انتہے اگرچہ وہ روایت ہماری کبھی کتاب
نہین ہی اور سیوا سطے ہمنے مطابق اپنی تصریح سابقہ کے اوس سے تعرض نہین کیا لیکن پھر بھی
کہتے ہین کہ جبرئیل کا نزول ایسی کامون کے واسطے نہین ہوتا کہ موجب تصریح بیدون کے جو موصوف
ان اوصاف سے ہین وہ مہادیو جی ہین کہ جنکے معنی ہین بڑا دیوا اور دیو کے جو معنی زبان فرس مین
ہین آپکو معلوم ہی ہونگے **قولہ** تفسیر عزیزی مین بروایت ابن جریر و ابن حاتم و حاکم و ابن مردویہ
اور عبداللہ ابن عمر وغیرہ کے لکھا ہی الخ یہان گفتگو ہی اوس قصہ کی جسمین ہاروت و ماروت دو
فرشتون کے نسبت کچھہ حکایات بنائی گئی ہین سو ہم یہہ موقع اوسکا مناسب سمجھکر اوسمین گفتگو
کرتے ہین سن لیجئے کہ ہماری مذہب کا یہہ عقیدہ نہین کہ ہر قصہ اور کہانی کو تصدیق کرلین جبتک
کہ قرآن مجید سے یا خبر صحیح مسند متصل سے کوئی بات ثابت نہو ہمارے نزدیک وہ قابل تسلیم
ہرگز نہین چنانچہ یہہ امر ہمارے اصول مین بہت تصریح کے ساتھہ مذکور ہی پس ہرگاہ سلسلہ

اس خبر کا متصل اور مسند اور صحیح نہین اور صحاح ستہ مین اس خبر کا کچھہ اشارہ نہین پس ہمارے علماے متکلمین اور محدثین اور محققین نے صاف حکم دیا ہی کہ یہہ خبر زنہار لایق اعتبار کے نہین خود شیخ عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ جو اس خبر کو اپنی تفسیر مین لائے ہین معترف اسکے ہین کہ رواۃ اس خبر کے ضعیف اور مجہول الحال ہین اور خود وہ لکھتے ہین کہ محققین امت نے اس خبر کو تسلیم نہین کیا اور انہون نے دلائل موضوع ہونے اس خبر کی بھی لکھی ہین پس باینہہ اگر اونہون نے ازراہ خطای اجتہادی کے اس خبر کو موضوع نہ سمجھا تو یہہ خطا اونکی کچھہ علماء امت پر حجت نہین اور جبکہ اونہون نے سلسلہ رواۃ خبر کا نہین لکھا بلکہ معترف ہوے کہ سلسلہ رواۃ کا ضعیف ہی پس ایسی خبر ضعیف کو اگر ازراہ خطا اونہون نے معتبر بھی سمجھا تو اونکی ایسی سمجھ سے وہ خبر جو فی الاصل ضعیف اور قابل اعتبار نہین لایق اعتبار نہین ہوسکتی اون سے زیادہ علم والے اور اہل فضل جو فن تحقیق حدیث اور تفسیر مین دستگاہ رکھتے ہین اوس خبر کو غیر قابل اعتبار دلائل قویہ لکھہ چکے ہین پس مجرد قول شیخ عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ کا ہرآینہ مبنی بر اجتہادی ہی اور لکھدینا نام عبداللہ بن عمر اور عبداللہ بن عباس کا آخر سلسلہ مین کچھہ مفید نہین تک کہ سلسلہ کل رواۃ کا مذکور نہو اور سب رواۃ کے وثوق و عدالت و ضبط پر اطمینان نہوے تک صرف لکھدینے سے نام کسی راوی معتبر کے آخر سلسلہ مین کوئی خبر مطابق ہماری اصول کے معتبر نہین ہوسکتی غرضکہ یہہ خبر نامعتبر ہی اور ہمپر کچھہ حجت نہین اگرچہ شیخ عبدالعزیز نے لالہ جی کے اعتراضات کا جواب بہت تصریح کے ساتھہ دیا ہی لیکن جب ہماری نزدیک مطابق اصول ملت اسلامیہ کے یہہ خبر معتبر ہی نہین تو ہمکو اوسکے طرف کچھہ توجہ اور التفات ضرور نہین ہرچند کہ شیخ عبدالعزیز نے بعض دلائل عدم اعتماد خبر مذکور کی کچھہ توجیہات کی ہین مگر سب توجیہات خلاف اصول ہین اور ایک دلیل بھی اونکی توجیہات سے مجروح اور مخدوش نہین ہوئی صفحہ ۱۸ تک لالہ جی نے کوئی روایت معتبر نہین لکھی پس اونکی یاوہ گوئی کا کچھہ جواب ضرور نہین **قولہ** ہندؤن کے دیوتون پر یہہ افترا بیجا ہی انتہے لالہ جی ایسی کتاب مین لیشن کے زنا کے معترف ہین اور تحفۃ الاسلام مین اندر اور برہسپت کے زنا کے مقر ہین اور خود مہابہارت سے زنا سورج کا اور اور دیوتاؤنکا ثابت ہی اور سکندپورا ن سے زنا چندرمان کا تارا کے ساتھہ اور عموماً کل دیوتاؤن اور کندہریون کا اول سرفراز کرنا ہندؤن کی عورات کو بتصریح تمام ثابت ہی پھر لالہ جی کا انکار سراسر بیجا ہی **قولہ** معالجات اور ادویہ شہوت مہابہارت تمام رکھتے تھے انتہی آپکا یہہ قول محض افترا ہی لیکن مہابہارت کے دہرم پرب کو دیکھو کہ ہمین واسطے حاصل کرنے قوت باہ کے آپ کے اکابرین سراوہ اماوس کے دن کا مقرر فرمایا ہے

اور جناب برہما صاحب جو آپ کے نزدیک پیغمبر ہین وہ سراوہ بجالاتے ہین مہاراجہ سری کرشنجیو
جو آپکے عقیدہ مین الٰہ ہین رکھیشرون سے قوت باہ کی دعا کے خواستگار رہوے اوسی پر بس نہین
یہہ قصہ موجود ہی چشم بصیرت کو کام مین لائیے **قولہ** باوصف مددگار رہونے متعدد فرشتونکے
الخ یہہ ایک مہمل بات ہی اسلئے کہ جب تقریر عبید اللہ صاحب سے دریافت ہوا کہ ملائک حکم کے
تابع ہین اختیار مستقل نہین رکھتے پس ہر آن اور ہر حال مین جیسا حکم ہوتا ہی بجالاتے ہین اور جسقدر
اجازت پاتے ہین اوس سے تجاوز نہین کرتے پس اگر ایک واقعہ مین جس آن مین مامور بامداد
ہوئے امداد بقدر امر کے کی اور جب حکم رک رہنے کا پایا رک گئے اس سے اونکی قدرت و قوۃ مین جسقدر
اونکو عطا ہوئی ہی کچھہ خلل نہین آتا **قولہ** اونہون نے غزوۂ اُحد مین الخ مہاراجہ سریکرشنجیو جنکو
آپ خدا سمجھتے ہین جب سسپال کے دُرکے ماری بھاگے پھرتے تہے مقرر اونہون نے سسپال کے
وہی بال جو آپ کے مونہہ سے نکلے ہین اوکہاڑ لئے ہونگے جب صیاد کے ہاتہہ سے وہ بقول
آپ کے کُتی کی موت ماری گئے تو وہان دعوی الوہیت کا اونہین بالون برآمدہ دہان لالہ جیمل
مل گیا تہا طرفہ تر یہہ ہی کہ نفس نفیس مہابہارت مین پانڈون کی مدد کے واسطے حاضر تھے بجز معدودے
چند اور کسیکو بچا نہ سکے مہاراجہ رامچندر مع برادر عزیز لچھمن کے لنکا کی لڑائی مین گرفتار ہوے
کچھہ خدائی کام نہ آئی ایک بچاری بندر سے اونکی جان بچائی پرسرام جیو بمقابلہ بھیکم پتامہ ایسے پٹے کہ
سب خدائی بہول گئے جب انکا یہہ حال ہو تو سور اور مچہہ اور کچھوہ کس شمار قطار مین رہی غور کا مقام
ہی کہ خود وہ ذات جنکو وہ خدا ہی قادر مطلق سمجھتے ہین مقابلہ مین اعدا کے موجود ہوں
ایک ولادر کے مقابلہ مین دہوتیون مین پیشاب کر رہین جب درونہ چارج سے مقابلہ پڑی بجز اسکے
کہ جھونٹ بولین اور جھونٹ بلوادین اور کوئی راہ بچنے کی نپاوین ابسال کے حملۂ مردانہ سے ایسا
زخم تپیڑ پر اوٹھاوین کہ میدان سے بہاگتے نظر آدین آغاز معاملۂ جنگ کوروان مین ماری خوشامد
کرن کی جوتیان سر پر رکھنی کو موجود ہون ان روایات سے جو کتاب مہابہارت اور راماین مین
مرقوم ہین ثابت ہی کہ بندر اور ارجن وغیرہ ہنود کے معبود سے زیادہ تر قدرت اور قوت رکھتے
ہین لالہ صاحب نے اس مقام پر بہت بے ادبانہ کلام کیا ہی یہہ وجہ ہی کہ ہمنے بہی اونکے جواب مین
کچھہ کلمات سخت مناسب مقام کے موافق لکھے ہین پر بہی بہت لحاظ کیا ہی معاف فرماوین اور آیندہ
زبان کو روکین ورنہ ہم اون سے پھر لڑنے کو بہی مستعد ہین **قولہ** شاستر کی راہ سے
فرشتونکی حقیقت علماء ہنود پر مخفی نہین الخ آپ تو شاستر بہت جانتے ہین آپنے کیون نہ حقیقت

اونکی بیان کی جسپر صاحب تحفۃ الہند سب ہنود سے ماہیت فرشتون کی استفسار کرتا ہی اور عدم انکشاف ماہیت کا الزام سب پر دہرتا ہی تو آپ پر لازم تہا کہ اس مقام پر بتصریح تام بیان حقیقت ملائکہ کا فرماتے نہ یہہ کہ حیلہ وحوالہ کرکے ٹال جاتے **قولہ** برتقدیریکہ یہہ دونو فرشتے کسیکو گمراہ کرنیکا ارادہ نہین رکہتے تو شیاطین کو کس لئے سحر سکہلاتے ہین انتہے یہہ امر کہ ہاروت وماروت شیاطین کو سحر سکہلاتے تھے نہ قرآن سے ثابت ہی نہ کسی حدیث صحیح سے اور یہہ روایت قتادہ کی اصلا صحیح وثابت نہین اسکندہ پوران کاشی کہنڈ مین بحکایات بشن بہگوان جیو کے مرقوم ہے کہ اونہون نے بہ نیت گمراہ کرنے خلق خدا کے اونکو دہوکے دیکر علم سحر سکہلایا اور ماہین کے ساتہہ جماع کرنا جایز بتایا اپنیہد ون مین ہی کہ برسپت نے اپنی شکل زہرہ کی بناکر فریب کی راہ سے علم اودیا کہ سحر منجملہ اوسیکی ہے تعلیم کیا اور اس ترکیب سے گمراہی پہیلائی اب لالہ جی انصاف فرماوین کہ یہہ عمل بشن بہگوان اور برسپت کا عقلاً مذموم ہی یا عمل ہاروت وماروت کا کہ قبل از تعلیم متعلمین کو اوسکی قبایح پر آگاہ کرکے سمجہا دیتے تہے کہ عمل کرنا اوسکا کفر ہے اب رہی یہہ بات کہ جب اوسکے عمل مین لانے کی ممانعت کرتے تھے تو سکہلانے کی کیا ضرورت تہی سو اسکا یہہ ہی کہ مجرد علم کسی چیز کا عقلاً مذموم نہین علم ایسی چیزون کا بہت مواقع پر محصل اغراض صحیحہ ہوتا ہی اوز واسطے دفع مکاید شیاطین اور ساحرون کے بہت کام آتا ہی پس نفس علم وتعلم عقلاً مذموم نہین ہان عمل اوسکا واسطے ضرر پہونچانے کسی شخص کے عقلاً ونقلاً مذموم ہی جیسا کہ برسپت پیر ومرشد دیوتایان اور خود بشن بہگوان سے ظہور مین آیا پس یہہ دونو نسبت فریب اور دغا اور اظہار خلاف واقع کے اور اشاعت کفر وفسق کے ہرآینہ مرتکب عصیان کے ہین نہ وہ دونو کہ باعلان تمام اوسکے عمل کو کفر بیان کرتے تھے مہاراجہ بیس برن لالہ اندرمن اور موصوف بصفات ذاتیہ بیدبیاس چوبے بدریداس نے ازراہ جہل مرکب کے واسطے اظہار اپنے جہل مرکب کے جمع ابلیس کی ابالیس لکہی ہی حالانکہ اعلام کو اس مزبان پر جمع بنانا بہی انہین اونکی جہالت کی ہی خدا کی قدرت ہی کہ جس جگہ قابلیت ظاہر کرتے ہین بدالزام جہالت ذہین بنتے ہین پر دہرتے ہین **قولہ** معبود مصنفی فرماتا ہی الخ سراسر غلط ترجمہ ہی معبود کا مطلقا اصل عبارت مین ذکر ہی نہین مگر عادت لالہ جی کی ہی کہ واسطے عیب پوشی کے اکثر ترجمہ غلط کیا کرتے ہین لیکن جو عیب کہ ظاہر ہے وہ چہپایا نہین جاتا ہی **قولہ** غرضکہ برن دیوتا کے لوک کی شراب سرور افزا وکدورت زدا ہی اور یہہ لوک ہمارا ہی الخ قافیہ تیسرا نہایت بیمحل پڑا ہی شراب کو اس صفت کے ساتہہ موصوف کرنا سراسر

خطا ہی اگر شراب نوش کو اس صفت سی متصف کیا جاوی تو البتہ بجا ہی اور برن لوک کی شراب کا ذکر
کیا ہی مذہب ہنود مین ارجن اور کرشن نے اسی لوک کی شراب کا استعمال کیا ہی بلکہ عیش برباد ی
اونکے خاندان کا استعمال اسی ہوش ربا سرور افزا کا ہوا ہی **قولہ** کیونکہ برن دیوتا کا لوک ایک
بہشت ہے انتہے سر سبز اقرار ہی برن لوک کو کس نے بہشت کہا ہی بید کی رو سے بہشت و مقام
ہی کہ بجز خدا پرستون کے وہان کوئی نہین جاسکتا دیوتا پرستون کو وہان راہ نہین اور
برن لوگ مقام دیوتا پرستون کا ہی اپنکہدون کو بچشم غور دیکھیے کہ یہہ مدعا اون سے بخوبی
ثابت ہی مہاراج کچھہ حال برن دیوتا کا جناب سامی کو معلوم ہی یا نہین صفت و ثنا اونکی مہابہارت
کے دہرم پرب مین دیکھہ لیجے کہ برن دیوتا مہدر دختر ماہ زوجہ انبا برہمن پر عاشق ہوئی اور جبکہ وہ
دریا مین نہاتی تہی اوس حالتمین اوسکو لے اوڑی الخ یہہ برن دیوتا تو وہی ہین کہ بموجب تصریح بن پرب
مہابہارت کی جب دمنی کے باپ نے واسطے ازدواج دمنی کے مجلس آراستہ کی اور بہت راجے
جمع ہوئے وہان یہہ برن صاحب بہی تشریف لے گئے اور چونکہ دمنی کا میل خاطر بطرف نل کے تہا تو نہوسکے
واسطے فریب دینے دمنی کے اپنی صورت نل کی سی بنائی بہلا غور تو کیجیے کہ ایسی فاسق و ہوکہ باز
لوک کو آپ کس زبان سی بہشت برین تصور فرماتے ہین **قولہ** اگر مسلمانون کے نزدیک الخ لالہ جی
یہہ داب مناظرہ نہین چونکہ آپ علم مناظرہ بہی نہین جانتے پس آپنے محض بوالفضولی اختیار کی ہی
جب صاحب تحفۃ الہند نے یہہ دعوی پیش کیا تہا کہ دیوتا ؤن کا گناہ سے پاک ہونا شرط نہین ہے
تو بجواب اسکے اقرار یا انکار کرتے نہ یہہ کہ جواب ہی سے پہلوتہی کرکے اصل مدعا سی گریز کرتے
مگر اس گریز سے بچہانہ چہٹا اور جواب ندینا دلیل اسپر ہوا کہ واقع مین دیوتا ؤن کے واسطے
پاک ہونا فسق و فجور اور معاصی سے ضرور نہین بلکہ اون سے یہہ سب حرکات ظہور مین آئین اور
آتی ہین چنانچہ اسکند پوران کاشی کہنڈ مین صاف مرقوم ہی کہ ہنود کی بیٹیان جب کام کے لایق ہوتی
ہین اور چاہتیان اونکی نوکین نکالتی ہین تو اول اون سے دیوتا مزی اوڑاتے ہین اور خود لالہ جی
بہی تحفۃ الاسلام کے باب دوم مین صراحت کے ساتہہ اونکے عصیان پر معترف ہوئے ہین اور ملائکہ
کے باب مین جو کچہہ گفتگو کی ہی سبکا جواب پا چکے ہین اونکا عصیان ہرگز ثابت نہین جن جن آیات سے
آپنے استدلال کیا ہی اون سے آپکا مدعا ہرگز ثابت نہین ہوا اور جو جو حکایتین آپنے نقل کی ہین وہ
سب موضوع اور غیر معتبر ہین **قولہ** یہہ کذب صریح ہی الخ یہان بحث اسکی ہی کہ پراشر جیو نے جو ستونتی
کے ساتہہ جماع کیا آیا وہ از روی نکاح کے تہا یا نہین یہان یہہ بحث نہین کہ کسنہ ہر پ بیاہ نے نفسہہ عقلاً

مذموم ہی یا نہین لالہ اندرمن صاحب مدعی نکاح ہین اور عبید السر صاحب اور صاحب بدیہ اوس سے
انکار کرتے ہین لالہ جی اپنے دعوی کے ثبوت پر صرف ایک دلیل لائے یعنی قول اسکندہ پران ریوا
کھنڈ جسکا ترجمہ اس طور پر فرماتے ہین کہ پراشر نے ستوتی کے ساتھہ کاندھرپ بیاہ کرکے بید
بیاس کو جو عارفان حقیقی مین بزرگ ہین پیدا کیا اور بید بیاس اوسیوقت جنگل کو چلے گئے جہان
نارائن رہتے ہین الخ مگر دلیل لالہ جی کی مجروح ہی کیونکہ مہابھارت مین یہہ قصہ مذکور ہی اور اوسمین
اصلا ذکر کنڈھرپ بیاہ کا نہین اور لالہ جی رسالہ اول مین باصرار تمام بحوالہ مہابھارت کے دعوی کرچکے
ہین کہ جو بھارت مین نہین وہ کہین نہین یعنی غلط اور افترا ہی پھر لالہ جی اوسی رسالہ مین مدعی اس امر
کے ہین کہ سب پران غیر معتبر ہین پس ستدلال اونکا ایسی کتاب سے جو خود اونکے نزدیک غیر
معتبر ہی لایق تسلیم کے نہین علاوہ ان سب امور کے یہہ نہین معلوم ہوتا کہ یہہ عبارت منقولہ بالفاظہا
عبارت اسکند پران کی ہی یا لالہ جی نے کچھہ تصرف کرکے نقل کی ہی اور کونسی اوسمین یہہ عبارت
منقول ہی نہ لکھنا نشان پتہ کا زیادہ تر باعث اشتباہ ہی خصوصًا جبکہ وہ خود نقل عبارت مذکورہ مین
لفظ مثلا لکھتے ہین نقل عبارت لفظی مین لفظ مثلاً لانا قرینہ قوی ہی اسکا کہ یہہ عبارت بطور نقل کے ہی
اور ہر گاہ کہ لالہ جی رسالہ اول مین بھہ اصرار فرماتے ہین کہ ریوا کھنڈ اسکند پوران کہین نہین ملتا پس
صاف ثابت ہوا کہ یہہ عبارت بنائی ہوئی لالہ جی کی ہی ریوا کھنڈ سے منقول نہین غرضکہ جو دلیل اثبات
نکاح کی تھی وہ لایق اعتبار کے نہین اور جب کہ دلیل ثبوت کی غیر معتبر ٹھہری تو ثبوت دعوی کا کچھہ نہ رہا
اور دعوی نکاح کا باطل ہوگیا پس منکر دعوی کو بسبب عدم ثبوت دعوی کے کچھہ ضرورت ابطال دعوی
کی نہی لیکن باایں ہمہ ہم کئی دلیلین پیش کرتے ہین جن سے بطلان دعوی بخوبی ثابت ہی اول یہہ کہ پراشر
برہمن تھا اور کنڈھرپ بیاہ برہمن کے واسطے جایز نہین بلکہ مخصوص ہے چھتریون سے دیکھیے صفحہ
۵۸ و ۵۹ جلد اول ترجمہ اصول دھرم شاستر اور لالہ صاحب جو بحوالہ شلوک مہابھارت کے برخلاف دھرم
شاستر کے کنڈھرپ بیاہ کو عموما جایز کہتے ہین غلط محض ہی ترجمہ اونکا سراسر غلط ہی ترجمہ صحیح یہہ ہی کہ ایسی
نکاح کو کنڈھرپ بواہ میگویند و اکثر نکاح چھتریان چنین میباشد انتہی آدپرب مہابھارت قصہ راجہ دشنت
دشکھلا ملاحظہ کیجی دوم یہہ کہ جب پراشر نے قصد جماع کا ستوتی کے ساتھہ کیا تو اوسنے کہا کہ مین کنواری
ہون میری بکارت زایل ہوجاویگی تو مین رسوا ہونگی الخ اگر واقع مین وہ جماع نکاح تھا سفاح نہ تھا تو زوال
بکارت سے رسوائی کیا تھی جماع جایز سے زایل ہوجانا بکارت کا موجب رسوائی نہین ہوسکتا رسوائی
کا خوف رسوائی کا صرف سفاح مین ہی نہ نکاح مین جب سنتین سے وہ منعقد ہوئین تو اوسوقت اونکو

بکارت کا کچھہ خوف نہوا پھر کیا وجہ تہی کہ مجامعت پر اثر سے اپنی بکارت پر خوفناک ہوکر بیٹھ رہا
کہ وہ نکاح نہ تہا بلکہ سفاح تہا اور لالہ جی جو لکھتے ہین کہ یہہ جملہ یعنی مضمون فضیحت ہونے کا عبارت کی سیاق
زائد ہی سراسر غلط ہی ترجمۂ عبارت بہارت صاف یہہ ہی کہ من دخترم و پدرم را بکسی ندادہ ہست اگر
چیزی ازمن برود فضیحت خواہم شد پر اثر گفت کہ غم مخور چون با تو صحبت دارم ہاز نوعمل دختر خواہی
شد الخ دلیل سیوم لسبت جواز طلاق کے صفحہ ۱۴۲ تحفۃ الاسلام مین مذہب اسلام پر لالہ جی معترض ہین
کہ محمدیان طلاق را مطلقا جایز میدارند حتی کہ عورت بیگناہ را ہم طلاق میدہند خورا کمار باید دید
کہ در مذہبی کہ چنین امر قبیح جایز باشد چرا نقص ارادۂ زنان بر خود نبالد و چسان با شوہران باستیزند
برنہ خیزند و چرا از دل با مردم بیگانہ باز نہ ایستند کہ میدانند کہ نہایت کار شوہران ایشان آن است کہ
طلاق دہند و آن خود مقصود اوشان ہست البتہ در طلاق فائدہ کہ ہست آن ہست کہ ازین کار فعلات
بآسانی می برآید کہ زنان خود را اگرچہ بصفات آراستہ و بہ پیرایۂ حیا پیراستہ باشند طلاق دہند و نظر
بر ازدواج غیر آن دوختہ ایشان را از خانمان خودش می برآرند و بعقد خویش میکشند سبحان اللہ
چرا مسلمانان نازان بر مذہب خود نباشند انتہے اس سے واضح ہی کہ لالہ جی کے مذہب مین طلاق ناجایز
اور مستقبحات عقلیہ سے ہی پس اگر فی الواقع ستوتی اور پراشر جیو کا کندہرپ بیاہ ہوا ہوتا تو چونکہ طلاق
اونکے مذہب مین جایز نہین ہی ستوتی پراشر جیو کے نکاح سے خارج ہوکر راجہ ستیون کے نکاح مین کیونکر
جاتی اس سے واضح ہی کہ گندہرپ بیاہ ہوا ہی نہین دلیل چہارم گندہرپ بیاہ مین امر نکاح اوسیوقت یعنی
بوقت زفاف خویش و اقارب پر مخفی ہوتا ہی یہہ نہین ہی کہ بعد وقوع زفاف کے بھی اوسکو چھپاتے
حالانکہ اظہار اوسکا ستوتی کے طرف سے یا پراشر جیو کے طرف سے کسی زمانہ مین ثابت نہین ہوا بلکہ
کہ ملاح نے ستوتی سے استفسار کیا کہ تیری بدن کی بو کیسے جاتی رہی تو اوسنے معاملہ نکاح کا اصلا ظاہر
نکیا بلکہ اوسکو چھپاکر وجہ جاتے رہنے بوی بدن کی اسطور پر بیان کی کہ ایک رکھیشر کو دریا سے پار
اوتارا تہا اوسکی دعا سے بوی بدن زائل ہوئی یہہ بہی نکہا کہ ایک رکھیشر کو آتا رہی کہ محمول اوپر تو یہ کے
ہوتا دلیل پنجم مدار تجویز گندہرپ بیاہ کا اسپر ہی کہ اتفاقیہ زن و مرد ایک جگہہ مجتمع ہوویں اور غلبۂ
شہوت بہیمیہ سے مجبور ہوجاویں کہ ضبط نہ کرسکین اور یہہ امر منافی شان رکھیشر دن کے ہی اور یہی
وجہ ہی کہ کسی رکھیشر نے کندہرپ بیاہ نہین کیا پس تجویز کرنا کندہرپ بیاہ کا بحق پراشر جیو کے
مبتلا ہے اونکے رکھیشر ہونیکا لالہ جی نے دلیل اول و دوم کا جو جواب مجملا لکہا تہا رد اوس کا ضمن
دلیل مین ہوگیا اور دلیل چہارم کا کچھہ جواب نہین دیا مگر دلیل سیوم و پنجم کیطرف متوجہ ہوئے چنانچہ

اقوال اونکے لکہی جاتے ہین قولہ فی الحال ہندو لوگ بجہت عدم کسب علوم دینی کے دوسری مرتبہ
عورت کے ازدواج کو نامشروع جانتے ہین مگر دہرم شاستر کی راہ سے جایز ہے مارشری
سمرتی وغیرہ کو دیکہہ لیجے اور ہمنی بہی رسالہ سبقت ہند مین مسئلہ ہذا کو مفصلا لکہا ہی انتہی ہم اپکی
کس قول کو صحیح سمجہین تحفۃ الاسلام کو یا سبقت ہند کو ہمکو کوئی وجہ توفیق دونو کتابونکی نہین ملسکتی
بجز اسکے کہ یہہ کہین کہ بموجب تصریحات تحفۃ الاسلام کے طلاق تو ناجایز ہے مگر بموجب تصریح
سبقت ہند کے نکاح ثانی جایز ہی یعنی باوجود بقای نکاح اول کے عورت دوسرا خاوند بہی کرسکتی
ہی اور ایک عورت کے واسطے فرض ہونا سو دو سو شوہر کا اس انداز سے کہ معًا مانند دروپدی
کے وہ سب کے نکاح مین ہو مطابق دہرم شاستر اور سبقت ہند کے روا ہے یا یہہ صورت ہے کہ
بعد مرجانے شوہر اول کے نکاح ثانی جایز ہے سو یہہ شق ثانی اس معاملہ پرشر مین مفقود ہے
کیونکہ جیتا رہنا پرشر کا تا عہد سلطنت راجہ جنمیجہ پسر پریچہت پسر ابہمن پسر ارجن دیباچہ اسکندہم
بہاگوت سے خوب ثابت ہی کہ اخیر عمر راجہ پریچہت مین پرشر معہ اور رکہون کے مجلس مین پریچہت کے
حاضر ہوتے رہی شق اول سو یہہ بہی مناقض ہے تصریحات مفصلہ ذیل کے جو لالہ جی نے تحفۃ الاسلام
مین فرمای ہین صفحہ ۱۴۴ شری مہادیو فرمود کہ شمارا نفرین میکنم کہ شما از آدمی متولد شوید و ہرپنج
زن را بنکاح خود درآرید و بارتکاب امر خلاف رسوا شوید صفحہ ۱۴۵ و ۱۴۶ باید دانست کہ نکاح
پانڈوان با دروپدی از جہت نفرین سری مہادیو است نہ بحکم دہرم شاستر فی الجملہ امری کہ
بنفرین بزرگان بے اختیارانہ و مجبورانہ از کسی صادر شود ہر آینہ خارج از شریعت و مکروہ
طبایع خواہد بود فی الجملہ این نکاح مکافات کردار پانڈوان و دروپدی است اگر این قسم نکاح در
ہنود جایز بودی دیگران نیز مرتکب این امر گردیدندی حالانکہ در ہیچگاہ چنین نبود صفحہ ۱۴۹
پانڈوان بالقای ربانی و الہام یزدانی بنا برابرای ذمۂ خود از الزام کار خلاف شریعت ہرگی
دروپدی را در آتش میسوخت الخ غرضکہ اس توجیہ سے بہی تطبیق اور توفیق دونو قولون کی نہین
ہوتی اور اس قسم کے تناقض سے ظاہر ہی کہ مدعا لالہ جی کا تحقیق حق نہین ہی بلکہ وہ بہمہ تن مصروف
ہین تائید باطل پر واسطے مغالطہ کے جیسا مقام کے مناسب دیکہتے ہین اسیکو شاستر اور بید قرار
دیتے ہین ہین حیران ہون کہ وہ کونسا شاستر ہی کہ بقول تحفۃ الاسلام اوس مین طلاق و نکاح ثانی
در ایک عورت کا پانچ مردون سے منعقد ہونا ممنوع ہی اور وہ کونسا شاستر ہی کہ جسمین بقول اس
رسالہ کے طلاق و نکاح ثانی یا انعقاد ایک عورت کا پانچ مردون سے مشروع ہی اشارہ

یہان سے ہمارے قول کی تصدیق جو ہمنے درباب وجہ تسمیہ رسالہ لالہ جی کے باسم ابطال الحق صمین کہا ہی صاف ثابت ہی خیر اب ہم فرض کرتے ہین کہ بقول اس رسالہ کے طلاق منکوحہ شاستر کے رو سے جایز اور قول تحفۃ الاسلام کا مردود و باطل ہے لیکن لالہ جی اب جواب دین اسکا کہ اگر کوئی ہندو اجہل الناس اپنے تئین پروید بیاس ظاہر کرکے یہہ تقریر کرے کہ جب مذہب ہنود مین ایسا امر قبیح جایز ہے تو کیونکر نفس امارہ ہندوؤن کی عورات کا جوش مین نہ آوی اور اونکو غیر مردون سے نہ بہڑاوی کہ وی خوب جانتے ہین کہ شوہر اونکے کیا کر سکتی ہین بہت کرینگے تو طلاق دیدینگے راجہ روہٹے تو اپنی نگری لیگا اور طلاق مین کام بد کا روون کا خوب چلتا ہی اور یہہ کیسی ظلم کی بات ہی کہ عورت کو طلاق دیکر اوسکے خاندان سے اوسکو پریشان کیا جاتا ہی غرضکہ لالہ جی فرماوین کہ اگر وہ بیہودہ اس قسم کی تقریر سے آپ پر معترض ہوگا تو آپ جواب دیجیگا پشیمان ہوجیگا پشیمان ہونیکے گاع چرا کاری کند عاقل کہ باز آید پشیمانی ✣ حقیقت الحال یہہ ہی کہ آپکے مذہب کے کچھہ اصول و فروع منضبط نہین پیشتر اس سے کہ مسودہ ایکٹ کا جو درباب تجویزات تبدیل مذہب شوہر کے مطبوع ہوئے آپ بہت اصرار سے عدم جواز طلاق پر دلایل جاہلانہ پیش کرتے تھے جسیتے ہی مسودہ ایکٹ مذکور کے اکاس بانی ہوا اور آپکی آنکھ کھلی اگر انصاف کرو تو سمجھو کہ واقع مین بجوز ان ایکٹ مذکور کے استاد بیدیاس جیوکے ہین اونکی بہت شکرگزاری کرو آپ بغرض اس امر کے کہ ازروی شاستر اور بید کے آپکی تحفۃ الاسلام مردود ہی اور طلاق عورت کا بید و شاستر کی رو سے روا ہی فرمایئے کہ ثبوت طلاق ستوتی کا کیا ہی کسی کتاب معتبر سے ثابت کہ پرشر جیو نے ستوتی کو طلاق دیا اور بعد مطلقہ ہونے کے اوسنے راجہ سنتین کو کیا اور ہرگاہ کہ نہ نکاح پرشر جی ثابت ہی نہ طلاق پس مجرد دعوی نکاح و طلاق کا بدون ثبوت کے لایق قبول کے نہین دلیل پنجم کے جواب مین لالہ جی فرماتے ہین کہ پرشر جی کو الہام حقیقی اور کشف تحقیقی سے بالیقین معلوم ہوا تہا کہ اسوقت عورت کے ساتہہ نزدیکی کرنیسے ایسا لڑکا پیدا ہووی گا کہ جسکی بدولت عالم نجات پاویگا لہذا پرشر نے کانیہ سے بیاہ کیا کہ بجز اوسکے دوسری طرح کا ازدواج بغتہ ممکن نہ تہا کیونکہ براہم بیاہ وغیرہ مین بہت شرطین ہین کہ سردست جمع ہونا اونکا محال ہی انتہے یہہ جواب لالہ جی کا سراسر بی اصل اور محض بناوٹ ہی کیونکہ جو قول کہ بے دلیل ہو لایق تسلیم کے نہین لالہ جی جو بالیقین یہہ فرماتے ہین کہ پرشر جیکو الہام سے ایسا اور کشف سے ایسا ثابت ہوا اوسپر کسی معتمد کتاب سے سند لاوین یا یہہ فرمادین کہ لالہ جی کو کشف غیر حقیقی اور

اور الہام غیر تحقیق سے دریافت ہوا ہی کہ پرشر جیکو کشف حقیقی سے ایسا تحقیق ہوا تہا کیونکہ
احوال گذشتہ پر علم آنے کے یہی دو طریق ہین یا خبر معتمد یا کشف و الہام پس جس طریق سے
کہ لالہ جی کو یہہ علم ہوا ہو بیان فرماین ورنہ بنا دٹ اونکی یقینی ہی علاوہ بران بطلان اسکا خود
مہابہارت سے واضح ہی کیونکہ وجہ مجامعت پرشر کی ستوتی کے ساتہہ بہارت مین بالتصریح
غلبہ شہوت اور جوش محبت قرار دیا ہی نہ الہام حقیقی چنانچہ عبارت بہارت کی اسمقام مین یہہ ہی
روزی پرشر کہیسر آن دختر را دید کہ بغایت تمکین و صاحب جمال ست خاطرش میل باو کرد بآن
دختر گفت کہ بیا با من صحبتی بدار الخ **قولہ** برہم بیاہ مین الخ برہم بیاہ مین کوئی چز ایسی محال اور
ممتنع الوجود در کار نہین کہ پرشر جی کی کرامات سے بہم نہ پہونچ سکتی اوسی واقعہ مین دیکہنے کیا
کچہہ تہا کہ ظہور مین نہ آیا صرف ایجاب و قبول اور دو تین اشلوک بید کے پڑہنے رہگئے ہی سو یہہ
امور ایسے کچہہ مشکل نتھے کہ اونکے واسطے کچہہ تکلف کرنا پڑتا ایکطرفہ العین مین اگر منظور ہوتا تو
انجام پاسکتی ہی اور بالفرض اگر کوئی اور امر مشکل بہی ہوتا تو ایسی سامرتہیون کے سامرتہہ سے کچہہ
دشوار نہ تہا غرضکہ یہہ بہی لالہ جی کا دعوی بے اصل محض ہے آگے جو لالہ جی نے کلمات اہانت
اور بے ادبی کے بسبب ترک مذہب ہنود کے نسبت عبید اللہ صاحب کے رقم فرمائے ہین غور نہین
فرمائے کہ عامہ ہنود اور اباء اور اجداد لالہ اور چوبے کے اور جمیع خویش اور اقارب اونکے آفت
بت پرستی مین گرفتار ہین اگر لالہ یا چوبے دیدہ و دانستہ اسکا انکار کرینگے تو ہم اونکو مجمع عام مین
برای العین دکہادینگے پس اگر یہہ بت پرستی اونکا دین قدیم ہی تو عبید اللہ صاحب کی حجت ہنود پر
تمام ہوئی اور طعن اونکا درست و بجا ہی اور اگر یہہ بت پرستی دین قدیم نہین تو لازم آیا کہ اونہون نے
اپنی دین قدیم کو ترک کرکے دوسرا طریقہ خلاف اوسکے اختیار کیا پس واجب ہوا کہ بقول لالہ کے
اونکے نسبت یہہ کہا جاوی کہ اونکی اصل مین خطا ہی اور وہی اپنے آبا کے لنظف سے نہین کہ اپنی دین قدیم
سے ارتداد کیا ہمارا جہ صاحب یہہ کلیہ آپکا بہت رنگ لاویگا یقین تو یہہ ہی کہ کمتر کوئی مرد ہندو صحیح النسب
قرار پاویگا اور عورات تو قاطبہ تماتہا اس کلیہ کے حکم مین داخل ہوجاوینگی اور مطابق اس کلیہ مہمہ
لازم آویگا بلا شک و شبہہ حرام زادیان کہلاوینگی برج مین جو مدت ممتد سے اندر کی پوجا جاری
ہی اور جسکو کرشن متوطنان برج نے اباء اجداد کی تقلید ترک کرکے گوبردہن کی پوجا شروع
کی کیا وہی سب آباء اجداد کے لنظف سے تتے راجہ مرتہہ سے جو باپ کے دین پر لعنت کرکے سب
بندرون کو توڑ ڈالا اور اونکو جلا جلا کر چونہ بنایا کیا اوسکی اصل مین کچہہ فرق تہا مدعا آپکا ہمکو خوب

متحقق ہوا آپنے حمقاء ہنود کے اغوا کے واسطے یہہ بہت عمدہ کلیہ قایم کیا کہ آپکی اس اصل کی شناعت پر
جہلا خیال کرکے دین حق کو قبول کرنا باعث عار کا سمجھین ما شاء اللہ جب آپ سا شخص پیشوای ہنود
ٹہیرا تو اونکے حق مین سامان دوزخ خوب مہیا ہوا یَقْدُمُ قَوْمَهٗ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ بِئْسَ الْوِرْدُ
الْمَوْرُوْدُ اور خوب سمجہ لیجی کہ عبید اللہ صاحب نے تو ایسا کام کیا ہی جیساکہ صاحبان بصیرت کرتے ہین مجرد
دریافت شناعت اور قباحت دین ہندو کے لعون اللہ روی دین ہندو سے کارہ ہوکر مشرف
باسلام ہوئے ۵ تَرَكْتُ اللَّاتَ وَالْعُزّٰى جَمِيْعًا ✦ كَذٰلِكَ يَفْعَلُ الرَّجُلُ الْبَصِيْرُ ✦ اَرَبًّا وَاحِدًا اَمْ اَلْفَ رَبٍّ ✦
اَدِيْنُ اِذَا الْقَسْمَتِ الْاُمُوْرُ ✦ آمدم برسر مطلب کہ جب دو وجوہ مذکور سے بخوبی ثابت ہوگیا کہ معاملہ
ستوتی اور پرشر جیو کا بیفاح ہتا نہ نکاح تو ہم اب اقوال لالہ جی کے طرف جو اسباب مین لکھے ہین
متوجہ ہوتے ہین **قولہ** بارہ فرشتے الخ قوم لوط کا ذکر اسمقام پر محض بے محل ہے وہان کسی کا
نکاح ہوا ہی نہین پس ذکر نکاح کا خلاف واقع کیونکر ہوسکتا تہا اور چونکہ قوم لوط نے ایک خصلت
غیر فطری کہ ہر آینہ عقلا اور شرعًا اقبح القبایح مین داخل ہے اختیار کی تہی اور اسی فکر مین وہ
لوط کے گہر پر آئے تہے سو لوط علیہ السلام نے اونکو ہدایت واسطے ترک اوس عادت رذیہ غیر
فطری اور اختیار کرنے اوس امر کے جو اصل فطرت کی رو سے قرار پایا ہی فرمائی چنانچہ فرمایا یٰقَوْمِ
هٰؤُلَآءِ بَنَاتِیْ هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ یعنی ایمیری قوم یہہ بیٹیان میری ہین یہہ بہت ستہری ہین تمہارے
واسطے پس ڈرو خدا سے یعنی ایسی امر کے تم مرتکب ہوتے ہو جو نہایت معیوب اور مبنی بر دنائت
اور نجاست طبعیہ کے ہی حالانکہ جو چیز کہ بہت پاکیزہ تمہاری واسطے خدا نے پیدا کی ہے وہ موجود
پس خدا سے ڈرو چنانچہ یہہ امر آیات سورۂ اعراف سے واضح ہی کہ فرمایا ہی وَلُوْطًا اِذْ قَالَ
لِقَوْمِهٖۤ اَتَاْتُوْنَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ اَحَدٍ مِّنَ الْعٰلَمِیْنَ اِنَّكُمْ لَتَاْتُوْنَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُوْنِ النِّسَآءِ
بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُوْنَ یعنی کہا لوط نے اپنی قوم سے کہ لاتے ہو تم بیحیائی کو تم سے پہلے کسی نے
جہان مین ایسا نہین کیا تم مردون کے پاس جاتے ہو نہ عورتون کے تم بیشک قوم مسرف ہو اور
بنات سے مراد بناتِ صلبیہ لوط نہین بلکہ مطلقًا صنفِ بنات مراد ہین کیونکہ یہہ امر بالاتفاق ثابت ہی
کہ لوط علیہ السلام کی صرف دو بیٹیان تہین اگر خاصتہً وہی مراد ہوتین تو لفظ تثنیہ آتا نہ لفظ جمع بنات
وجمع اسم اشارہ اور جمع ضمیر یعنی ہٰؤُلَاءِ وہن سیاق کلام سے واضح ہے کہ اس مقام مین بحث اوس
فعل کا اصل فعل مباشرت کی ہے کہ مباشرت مردون کے ساتھہ قبیح اور مبنی بر نجاست اور دنائت
طبعیہ کے ہی اور مباشرت عورات کے ساتھہ وضع فطری ہے پس بیان تصریح کرنا نکاح کا کہ بحث

اوسکی مطلقا نہین ہر آینہ خلاف مقتضی مقام کے ہی کہ ارباب بلاغت اوسکو مذموم سمجھتے ہین اور جب کہ
لوط علیہ السلام قوم کو حکم خدا کے تقوی کا فرماتے ہین چنانچہ اسی مقام پر اونہون نے فرمایا فاتقوالله
پس بجز کسی احمق اور نادان کے کوئی صاحب عقل یہہ گمان نہین کرسکتا کہ مقصود اونکا یہہ ہو کہ
مرد بغیر نکاح کے عورات کے ساتھہ مباشرت کری کہ یہہ امر داخل تقوی نہین بلکہ ایک گناہ سے
بچاکر دوسرے گناہ پر آمادہ کرنا ہی مذکور ہونا نکاح کا اس مقام مین سرف براعاۃ مقتضای حال ہے
کہ بس چیز کی کچھہ بحث نہین اوسکا تذکرہ خلاف قواعد بلاغت ہی برخلاف واقعہ پر شہر جیو کے کہ عمدہ
مطالب اس مقام مین نکاح ہی اگر واقعی نکاح ہوتا تو بلاشک وشبہہ بیاس جیو اپنے بیان بلاغت
نشان مین اوسکا تذکرہ صراحۃً فرماتے **قولہ** جس شریعت مین گنہگارون اور بدکردارون کے
عقد مین دینا دختر کا اور تباہ کارون اور ناہنجارون کو دامادی مین لینا برا نہین بلاشبہہ اوس دین مین
لڑکیون سے زنا کرانا بدفعلیون مین داخل نہین انتہے مثلا جیسی مذہب ہنود مین یہہ ضرور نہین کہ
واسطے دامادی کے بڑی بڑی بےکہا اور من تماش کیے جاتے ہون بلکہ برای العین ہم یہہ دیکھتے ہین
کہ اکثر فاسق وفاجر سود خوار زناکاردن بت پرستون دغاباز بےایمانون کے ساتھہ لڑکیان بیاہ
دیتے ہین اور بڑی بڑی پنڈت درمیانی اوس نکاح کے ہوتے ہین اور بید کی بدہ سے بیاہ کراتے
ہین پس زنہار یہہ تو نہین کہہ سکتے کہ یہہ نکاح بید کی روسے ناجایز ہی اگر ایسا کہین تو کمتر کوئی ہندو
صحیح النسب باقی رہے کیونکہ اس عرصہ مین کمتر کوئی فسق وفجور سے خالی ہی مگر نتیجہ قول مہاراجہ بہین برات
لالہ اندرمن کا مذہب بید وشاستر پر البتہ صادق آتا ہی کہ جب شاستر کی روسے دین ہنود مین
گنہگارون اور ناہنجارون کو دامادی مین لینا برا نہین تو بلاشبہہ اوس دین مین لڑکیون سے زنا
کرانا بدفعلیون مین داخل نہین اب مہاراج جی جواب دیجیے یہہ مقدمات جو ہمنے لکھے ہین سب بدیہیات
اولیات اور مسلمات آپ کے ہین کہ باتمام یکدیگر کے آپ کے قول پر آپ کے مذہب کی کمال قباحت
ثابت ہوئی واضح ہو کہ سود لینا جو اکھیلنا بید کی روسے کبایر مین داخل ہے مہابھارت کے دھرم پرب
مین لکھا ہی کہ جماعتی کہ سود خورند وجمعیکہ مدار کار برقمار بازی نہاده باشند بدوزخ خواہند رفت
اور جو چیز کہ شرع کی روسے ممنوع ہی اوسکا مرتکب فاسق وفاجر ہی اور یہہ امر سب پر ظاہر ہے
کہ جس قدر بنیے ہندوستان مین ہین منجملہ اونکے ہزارون مین ایک شاید اس فسق مصرحہ بھارت سے
محفوظ ہوگا اور باقی سے اور اونکے باپ دادے سب اس فسق مین مبتلا ہین پس باعتبار کثرت
افراد کے ہم یہہ کہہ سکتے ہین کہ بنیے ہندکے جو ہمقوم مہاراجہ اندرمن صاحب کے ہین فاسق وفاجر

ہین اگر بید کی رو سے ہنود مین مناکحت اونکے ساتھہ ناجایز ہے تو سب دار الزنا ہین اور اگر
جایز ہی تو بقول لالہ جی خلف الرشید کے ہندوؤن کے دین پر پڑا بٹہ لگا ہے جواب تحقیق ان
یا وہ گوئی ہای لالہ جی کا بہت معقول دیتے لیکن اونکی عادت ہی کہ ایک قول پر قائم نہین رہتے
کبھی ایک بات کو فرماتے ہین کہ یہہ خلاف شاستر اور بید کے ہی پھر اندکے بعد اوسیکو کہتے
ہین کہ یہہ ہین حکم بید و شاستر کا ہی پس اب جبتک کہ لالہ جی ہم کو جواب اس امر کا بحوالہ کتاب
معتبر کے نہ دینگے کہ آیا مذہب بید و شاستر مین مناکحت ساتھہ فاسق فاجرون کے جایز ہے یا
نہین تب تک ہم جواب تحقیقی اونکو نہ دینگے **قولہ** تمہارا دل چاہی سو میری بیٹیون سے کرلو اتو
لالہ جی فرماوین کہ یہہ کس آیت کا ترجمہ ہی ایسی ایسی افترا لالہ جی کے حق مین کچھہ مفید نہین ہوسکتے
کیونکہ سیاق کلام سے جیسا کہ ہمنے اوپر تشریح کی واضح ہے کہ مساق کلام مجرد واسطے تشنیع
اتیان ذکور اور ترغیب اتیان اناث کے ہی جو اصل وضع فطری ہے اور اوسکے ساتھہ تاکید
کلمۂ فاتقوا اللہ مذکور ہی اور یہہ بہی دلیل محکم سے ہمنے ثابت کر دیا کہ مراد بنات سے خاصہ بنات
صلبیۂ لوط علیہ السلام ہی نہین بلکہ عموماً صنف بنات مراد ہی پس اسمقام مین کہ صرف مقام تشنیع
اتیان ذکور ہی لانا تذکرہ نکاح کا خلاف مقتضای حال ہی مثال اسکی یہہ ہے کہ کوئی شخص از راہ
دنارتِ طبعی کے گوہ کہاتا ہو اور کوئی نصیحت کرنے والا نصیحت کرے کہ کم بخت خدا سے ڈر
یہہ غلہ اور ناج موجود ہے یہہ بہت اچہی چیز ہے پیٹ بہرتا ہی تو اس سے بہر اوس ناصح کو کوئی
یہہ نہ کہیگا کہ اسنے ترغیب چوری اور قمار بازی اور مال مردم خواری کی کی کہ اوسنے
اسکی نہین کی کہ کسب حلال کرکے غلہ سے پیٹ بہر خصوصاً ایسی حالت مین کہ وہ بالتصریح کلمات
تقوی کے زبان پر لایا ہی غرضکہ جب تصریحات مذکورۂ بالا سے ثابت ہوا کہ غرض صرف تشنیع
اتیان ذکور اور ترغیب اتیان اناث کی تہی اور کچھہ بحث نکاح اور شرائط جواز و عدم جواز
نکاح کی اور تقابل و تزاوج افراد ذکور و اناث کی اصلا نہتی پس لالہ جی نے جسقدر بحث اس
باب مین کی ہی سب بیجا اور بے اصل ہے **قولہ** امت کی لڑکیون کے اوپر لوط کا کیا اختیار تہا
الخ یہہ کمال جہالت لالہ جی کی ہے ناصح کو اس سے کیا مطلب کہ اوسکا کچھہ اختیار ہی یا نہین لوط
علیہ السلام اوسوقت کسیکا نکاح تو نہین کراتے تہے کہ اونکے اختیار اور عدم اختیار پر نظر کیجاوے
وہ تو نصیحت فرماتے تہے کہ لڑکیان موجود ہین اگر قضاء شہوت منظور ہی تو وہی تمہارے
حق مین بہت بہتری ہین اگر ناصح کو اختیار قوم کی لڑکیون پر نہتا تو جنکو نصیحت کرتے تہے اونکے

عوا اختیار ہین بلا شک وشبہہ یہہ تہا کہ اونکے ساتہہ نکاح کرکے قضاء شہوت کرتے اور توریت کے
باب ۱۹ کا جو لالہ جی نے یہان ذکر کیا ہی ہمارے مقابلہ مین سراسر بیجا ہی ہمارے مباحثے علماء مسیحیہ کے
ساتہہ لالہ جی نے خوب دیکہی ہین ہم محرف ہونا اون ترجمون کا جو فی الحال علماء مسیحیہ کے ہاتہہ مین
ہین خوب ثابت کر چکے ہین پس ایسے ترجمہ محرف ہمپر کچہہ حجت نہین ہو سکتی اور نکاح متعہ کے باب
مین جو لالہ جی نے گفتگو کی ہی اگرچہ درباب جواز نکاح متعہ ہمارے اور علماء اثنا عشریہ کے خلاف
مشہور ہی اور اسباب مین مباحثہ بہت ہی ہم ضرور نہین جانتے کہ بمقابلہ لالہ جی کے اس مباحثہ کو
پیش کرین اسلئے ہم علمائے اثنا عشریہ کے طرف سے لالہ جی کو جواب دیتے ہین اگرچہ لالہ جی نے اس
باب مین بہت گفتگو لاطائل کی ہے اور وہ سب تقریر اونکی مباحثہ اہل سنت اور علماء اثنا عشریہ سے
ماخوذ ہی لالہ جی نے ازراہ سرقہ اپنے نام سے واسطے اظہار اپنے تشخص کے تحریر فرمائی ہی حالانکہ
جواب اون سب حجتون اور شبہات کے ہم اوسی محل پر علماء اثنا عشریہ کو دی چکے ہین یہان
اسکے اعادہ کی کچہہ ضرورت نہین ہے لیکن لالہ جی نے جو سقم نکاح متعہ مین نکالے ہین دو ہین
ایک یہہ کہ نکاح متعہ مین متاع از قسم نقد یا جنس عورت کے واسطے مقرر ہوتا ہی اور یہہ مشابہ ہے
رام جنیون کی خرچی کے ساتہہ دوم یہہ کہ نکاح متعہ مین مدت مقرر کیجاتی ہی کہ یہہ بہی ایسی ہے
کہ جیسے رات بہر کے واسطے کسی رام جنی کو بولاکر اوس سے شہوت رانی کرتے ہین سو ہم اس سب
یاوہ گوئی کا جواب دو بات پر ختم کرتے ہین آپ مہابہارت کا دوم پرب ملاحظہ کرین اوسمین مرقوم
ہے کہ جب بسوامتر نے اپنے شاگرد کنہور کو حکم فرمایا کہ آٹہہ سو گہوڑے ان ان صفات کے مہیا
کر تو وہ سنکر حیران ہوکر راجہ ججاٹ کے پاس جو بڑی عمائد ہند اور مورث اعلے مہاراجہ کشنچندر
جیو کے تہی گیا اور اون سے اپنی حاجت طلب کی راجہ ججاٹ نے فرمایا کہ ان صفات کے گہوڑے
میری پاس ہین نہ اسقدر خزانہ ہی مگر ایک بیٹی میری کہ نہایت حسینہ ہی موجود ہی اوسکو راجہ ہرجس
کے پاس لیجا اور بعوض گہوڑون کے اوسکو راجہ ہرجس کو دی کنہور بموجب ارشاد راجہ ججاٹ کے
راجہ ججاٹ کی بیٹی کو راجہ ہرجس کے پاس لیگیا راجہ ہرجس نے دو سو گہوڑے دیکر راجہ ججاٹ کی بیٹی
کے ساتہہ نکاح کیا اور یہہ شرط ہٹہیری کہ جب لڑکا راجہ ہرجس کے اوس لڑکی سے پیدا ہو تو لڑکی
کو راجہ ہرجس پہیردی چنانچہ بموجب شرط کے جب اوس سے ایک لڑکا پیدا ہوا تو راجہ ہرجس نے
اوسکو پہیردیا کنہور اوس دختر راجہ ججات کو راجہ دیودہس راجہ بنارس کے پاس لیگیا اور اوسی
شرط پر دو سو گہوڑے راجہ دیودہس سے لیکر وہی کام کرایا اور بعد تولد ہونے فرزند کے کنہور

اوسکو دیوداس کے پاس سے بموجب شرط کے لیکر راجہ بھوج کے پاس گیا اور اوس سے بھی سو گھوڑی اوسی شرط پر لیکر وہی عمل کرایا غرضکہ اس طریق سے چھہ سو گھوڑی اور دختر راجہ بجات کی تین جگہہ سے لئی آخرکار بغرض دو سو گھوڑون باقیماندہ کے بسوامتر کو اوس لڑکی کو دیا بسوامتر نے بہت خوشی کے ساتھہ اوس لڑکی کے ساتھہ اوسی شرط پر نکاح کیا اور بعد پیدا ہونے ایک فرزند کے اوسکو چھوڑدیا غرضکہ بعد ان چار درون کے کنہور نے وہ لڑکی راجہ بجات کے سپرد کی انتہے مختصراً اب لالہ جی خواب غفلت سے ہوش مین آئے اور ہوشیار ہوکر فرمائے کیا بقول آپ کے راجہ بجات جو عمائد ہند مین ہین اور مہاراجہ کرشنچندر اوتار اونکے اولاد مین ہین پشتہا پشت نایکی کا کرتے تھے جو اپنی دوشیزہ لڑکی کو جابجا خرچی پر بھیجتے تھے کیا وہ کنہور برہمن شاگرد رشید بسوامتر برہم رکھہ کا شیوہ قرم ساقی کا رکھتا تہا کہ بجات کی نوخاستہ لڑکی کو جابجا آٹھہ سو گھوڑون کے لئی لئے پھرتا تہا اگر غور کروگے تو آپ سے زیادہ جاہل نباؤگے آپ کی جہالت نے ہندوؤن کے دین کو ایسا فضیحت کیا کہ عبیداللہ نے بھی ایسا نہین کیا تہا اگر ہندو کچھہ عقل رکھین تو آپ کو ذات سے خارج کرین کہ آپ سے زیادہ اونکے دین کا دشمن کوئی نہوگا فرمائے کہ نکاحون دختر راجہ بجات اور نکاح متعہ مین کیا فرق ہی بدل استمتاع اور تمتع ایک مدت مقررہ تک اوسمین بھی ہی اسیکا نام اصطلاح مین متعہ ہی پس جو عیب نکاح متعہ مین لگاؤگے اس واقعہ کو ملاحظہ کرکے بہت پشتاؤگے اور مہاراجہ کرشنچندر جیوکے بزرگون پر نایکی اور اپنے رکھیلون پر قورم ساقی کا الزام لگاؤگے دوسری بات اگر مہاراج ناراض نہون تو عرض کرون چونکہ مجکو اونکی وسعت اخلاق اور مزاجی سے توقع ہی کہ بلحاظ راست گوئی کے مجھکو خفگی سے معذور رکھینگے اسلئے گزارش کرتا ہون کہ مہاراج نکاح نہم پنجم جو شاستر کی رو سے آپ ہی کی قوم یعنی بیس برن اور شودر برن کے واسطے مخصوص ہی وہ اسرا بیاہ ہی بہمزہ والف وضم سین و فتح را وہ یہہ ہی کہ مال اولیای دختر دیکر دختر کو عروسی مین لین اگر زر کابین آپ کے نزدیک بعینہ خرچی ہی تو شاستر کی رو سے مہاراج جی یہہ خرچی لینی اور دینی آپ کی قوم کے واسطے مخصوص ہی اور بر بنار کلیہ ممہدہ جناب سامی کے جناب سامی کی قوم کو اگر بلقب ناگ اور جناب کی لڑکیون کو بلقب ناگنی یا زنان بازاری کہا جاوی تو گو کہ مکروہ ہی مگر شاستر کی رو سے روا ہی یہہ چند کلمہ محض اس نظر سے جناب سامی مین گذارش ہوئی کہ جناب والا نے بہت کلمات ناشایستہ محض ازراہ جہالت کے اوپر بنای نکاح متعہ اور کابین کے تحریر فرمائے ہین سو جناب العزۃ کو آپ ہی کی زبان سے رسوائی آپ کی منظور

واپس لو
فاضل ابن

بہی اسلئے ہماری قلم سے یہہ چند کلمات صفحہ کاغذ پر لکھوائے ؎ چون خدا خواہد کہ پردہ کس درد + میلتر اندر طعنۂ پاکان برد + چونکہ اب ہم اعتراضات کابین اور متعہ کا آپ کو جواب شافی دے چکے اور یقین ہے کہ آپ بہی بعد ملاحظہ اوسکے درباب متعہ کے کچہہ حرف زبان پر نہ لاوینگے لہذا قصور معاف کیجئے اس سے زیادہ ہم اور کچہہ نہ لکہینگے لیکن جو آپنے کچہہ زیادہ بڑہینگے تو یاد رکہیئے کہ بہت باتین ایسی ہین کہ اون سے زیادہ تر رسوائی آپ کی قوم کی شاستر اور کتب معتبرہ کی رو سے واضح ہی اور بلحاظ ہتک عزت آپ کے ہم اونکو زبان پر نہین لائے بجوری بالاستیعاب لکہنے پڑینگے ؎ اندکی از غم دل گفتم و خاموش شدم + کہ دل آزرد شوی ورنہ سخن بسیارست + قولہ کلبی جو اہل سنت کا بڑا عالم ہی الخ کیون جہوٹ بولتے ہو اس کلبی کو کس اہل سنت نے اپنا عالم قرار دیا ہی یہہ کتاب جس کا آپ نے نام لیا ہی کسی اہل سنت کے عالم کی ہی اسیطرح پر صفحہ ۵۳ تک بر بالکل غلط اور جہوٹی گفتگو کی ہی اور بیان مدت حمل مین جو آپ نے گفتگو کی ہے یہہ آپ کی جہالت علم سے ہی بالفرض اگر کوئی شخص انتہای مدت حمل پر پیدا ہوا اوسکے نسب مین اسیطرح کا نقصان نہین علاوہ برین تحقیق یہان سے ظاہر ہے کہ سری سکھدیو من بارہ برس رحم مادر مین رہی بارہوین سال متولد ہوئے ترجمہ شنکر دیال سنہی ؎ گذری جو یون ہین دوازدہ سال + مادر ہوئی غم سے خستہ بیحال + اکہنجی سری لچمن جیو نے مایا + وہ مایۂ نور باہر آیا + سرمایۂ علم و حلم بے ریو + مشہور ہم باسکدیو + انہی بڑی بیشرمی ہی کہ آپ اوروں پر اس بنا پر اعتراض کرین اور اپنے اکابر کے حال سے قطع نظر کرین جو مہابہارت کے آدپرب سے ظاہر ہی کہ راجہ بہرت فرزند راجہ دشکنت جسکی اولاد مین یہہ سب کوروی پانڈوے ہین تا مدت تین برس کے پیٹ مین سنکیلا کے رہی بعد مدت تین برس کے پیدا ہوئے آپ نے جو انتہای مدت حمل پر جسقدر اعتراض کیے اور جس قدر گستاخی کے کلمات زبان پر لائے فی الحقیقت آپنے اپنے بزرگون کے ساتہہ وہ گستاخی کی جو انڈی سے نکلے یا جیولی یا مہرنی یا سانپن یا اور کسی جانور سے پیدا ہوئے اونکے نسب اور انسانیت مین جو کچہہ گفتگو کیجے نہایت بجا ہی لیکن حیف کہ آپ کی نظر بلند پرواز نے یک لخت اوس سے انقطاع کیا اب ہم کیا کہین بجز اسکے کہ اپنی کتب معتبرہ کو دیکہیے اور دل مین شرمائیے اور پہر یہہ کلمات زبان پر نہ لائیے ورنہ ہم بہت آپ کو رسوا کرینگے اور خوب آڑے ہاتہ لینگے **قولہ** فی الجملہ ہماری شریعت مین نیوگ جایز ہی انتہے آپ نے اوپر صفحہ ۱۳۶ تحفۃ الاسلام کے رقم فرمایا ہی کہ دور آخرین یعنی کلیگ مین عمل نیوگ متروک ہی اب اس رسالہ مین کہتے ہو کہ جایز ہی تو وجہ اس تناقض کی بیان

بعد ازان فرمائیے کہ جواز عمل نیوگ بموجب حکم خدا کے ہی یا نہین اگر بموجب حکم خدا کے ہی تو جس آپ
آپ کتاب آسمانی تصور کرتے ہین اوسے یعنی بیدون سے اوسکو ثابت کیجے یا اگر ہمارے جسکو
آپ پیغمبر سمجھتے ہین اوسکے جواز کا حکم دیا ہو اوسکے قول سے ثابت کیجے ورنہ ایسا ایک امر شنیع کہ
عورت فرش دو مرد کی ہووے اور دو مرد بحالت قیام نکاح ایک شخص کے اوسکے ساتھ
مجامعت کرین عقلا اور نقلا سراسر مذموم ہی اور اگر بموجب حکم خدا کے نہین تو اس عمل قبیح اور
اوسکے عاملون پر لعنت کیجے کہ ایک امر قبیح کو رواج دیا ہی آپ کے مذہب مین جو نکاح کی
قسمین لکھی ہین اونمین نیوگ نہین پھر وہ شارع کون تھا جس نے اس عمل قبیح کو جایز کیا اوسکے
نام کی بھی تصریح فرمائیے **قولہ** نیوگ اور زنا مین تفاوت زمین و آسمان کا ہے کہ زنا حرام اور
نیوگ حلال ہے انتہی یہہ تو ہمارا جواب فرق نہوا بلکہ تحکم ہوا عقد نکاح باتفاق ہمارے اور آپ کے موجب
ملک حکمی کا ہوتا ہی اسی سبب سے وہ زنا سے ممتاز ہی نکاح مین تصرف اپنی ملک مین ہی اور زنا مین یہہ
نہین جب نیوگ مین بھی تصرف ملک غیر مین ہوتا ہی تو اوس مین اور زنا مین کچھہ فرق نہین اگر
نیوگ باوجود قیام علتِ محرمہ یعنی فقدان ملک کے مشروع ہے تو زنا کیون ممنوع ہی آپسے
اصلا جواب اعتراض صاحب ہدیہ کا بن نہ آیا **قولہ** بلانکاح جملہ محمدی کنیزک سے صحبت کرتے ہین
انتہے جب کنیزک مملوک ہی تو اس صحبت مین کیا قباحت ہی اور یہہ امر مذہب ہنود مین بھی جایز ہی
داسی کے ساتھہ صحبت دہرم شاستر کی رو سے روا ہی اگر نہین تو راجہ جگات جو بڑا گیانی تھا کیا زانی
تھا اور اولاد سر سہا کی اولاد زنا تھی اور بدر جو اوتار دہرم کے ہین فرمائیے کہ از بطن کنیز
از بطن منکوحہ ایسی مواقع مین اپنے گھر کا بھی خیال رکھا کیجے اور انصاف کو ہاتھہ سے نہ دیجے **قولہ**
جلال الدین سیوطی نے تاریخ الخلفا مین لکھا ہی الی قولہ امام ابو یوسف نے فتوی دیا الخ سب افترا
ہی تاریخ سیوطی کا ابتک کوئی ترجمہ نہین ہوا اگر لالہ جی مفتری اور کذاب نہین تو عبارت تاریخ
سیوطی کی بلفظہ نقل کرین ورنہ افترا اونکا عیان ہے علے ہذا القیاس تفسیر امام رازی
رحمۃ اللہ علیہ کی فارسی یا اردو مین ترجمہ نہین ہوئی مقتضای دیانت تو یہہ تھا کہ لالہ جی عبارت
تفسیر کو بلفظہ نقل کرتے کہ کس آیت کی تفسیر ہی یہہ عبارت امام نے لکھی ہی نہ یہہ کہ ایک عبارت
طبع زاد اپنی طرف سے بنا کر لکھدیتے قطع نظر ان سب امور کے ممنوع ہونا اور بات ہی اور وجوب حد
اور بات ہی بہت سے ممنوعات شرعیہ ایسی ہین کہ اُن پر حد واجب نہین پس عدم وجوب حد کو معرض
بحث مین لانا جہالت لالہ جی کی ہی مہابھارت کی فصل راجدہرم مین لکھا ہی کہ اگر دہقان زنا کند از دی

جرمانہ گیر دانتھے دیکھی کہ آپ کے مذہب مین بعض صورتون مین زنا پر حد واجب نہین کی گئی اگر
عدم وجوب حد کو باعث جواز سمجھا جاوے تو لازم آوی کہ دہلمان کے حق مین زنا جایز ٹہیرایا جاوی
قولہ اہل اسلام کے لیے زنا دار حرب جایز ہی اسیواسطے فقہا زنای دار حرب اور دار بغی پر حد واجب
نہین جانتے انتھے ہمنے اوپر وطی حلال وحرام مین فرق بیان کیا ہی اوس کلیہ پر آپ غور کیجے کہ جب
عورات کفار کی اوپر حالت کفر کے گرفتار ہوئین اور بسبب کفر کے بروقت اسیری کے حریۃ
اونکی باطل ہوئی اور مملوک اہل اسلام کی ہوگئین تو بسبب مملوک ہونے کے اونکے ساتھہ
وطی حرام نہین ہوسکتا اور اس پر زنہار اطلاق زنا کا نہین کرسکتے کیونکہ وہ وطی محل مملوک مین
ہی برخلاف نیوک کے کہ وہ وطی محل غیر مملوک مین ہی اور زنا ہماری مذہب مین کسی محل و مقام مین
جایز نہین اور حد ایک حکم شرعی ہی اور اجرا احکام شرعیہ کا دار حرب اور دار بغی مین متصور
نہین پس بعث عدم اجرا حکم حدود کا وہ نہین جو لالہ جی نے از راہ جہل مرکب کے سمجھا ہی بلکہ وجہ اسکی
یہہ ہی کہ دار حرب اور دار بغی مین احکام شرعیہ بسبب عدم تسلط اہل اسلام کے متصور نہین **قولہ**
اگر اہل تعدی بزور وغلبہ کسی عورت کو اوسکے شوہر سے چھین لین تو شوہر کی شوہریت اور
زوجہ کی زوجیت اصلا معدوم ومفقود نہین ہوسکتی انتھے اول تو ہم لالہ جی سے دریافت کرتے
ہین کہ شوہریت کس زبان کا لغت ہی شوہر لفظ فارسی ہی الحاق حرف تا کا اوسکے ساتھہ مین بموجب
قواعد فارسی کے سماعی ہی یا قیاسی ہی اوسکی سند پیش کرین بعد ازان اونکی جناب مین یہہ التماس ہے
کہ اہل تعدی کا یہان کیا ذکر ہی یہہ حکم تو جہاد پر متفرع ہی اور جہاد فی سبیل اللہ عین عدل و
انصاف ہی چنانچہ ہم اوسکو کتاب سوط الجبار مین کتب معتبرۂ ہنود سے ثابت کرچکے ہین پس لفظ
تعدی کا سراسر زیادتی اور تعدی لالہ جی کی ہے اور ہر گاہ کہ بموجب اصول عدل کے کوئی عورت ملک
دوسری کی ہوگی تو ملکیت حکمی جو بہ نسبت شوہر کافر کے رکھتی ہی بسبب سزای کفر کے باطل ہوگئی
پس قول لالہ جی کا کہ زوجیت باہم معدوم ومفقود نہین ہوسکتی سراسر غلط اور بے اصل محض ہوا
اور یہہ اصل جو ہمنے یہان قائم کی ہی اکابر اور کتب معتبرۂ ہنود مین بھی مسلم الثبوت ہی مہابھارت کی
فصل راجدھرم مین لکھا ہی کہ مال غنیمت بلشکریان ومحتاجان تقسیم کنند انتھے اگر وہ مال مخالفون کا جو
جہاد مین ہاتھہ آیا بدستور مملوک مخالفین کا رہتا تو حکم تقسیم غیرون کے مال کا کسطرح پر نافذ کیا
جاتا پس صاف واضح ہی کہ مطابق شاستر ہنود کے بھی مال غنیمت ملک مخالفین سے خارج ہوکر
املاک مین غانمین کے داخل ہوجاتا ہی لالہ جی آپ کے حال پر کمال افسوس ہے کہ آپ اپنے مذہب کے

اصول و فروع سے مطلقاً واقف نہین باینہمہ بیجمدانی آپ نے ازراہ جہل مرکب کے قصد مناظرہ کا
اہل اسلام سے فرمایا ہی اب سنیو کہ جبر و تعدی سے بلا مواخذہ شرعیہ کے عورتون کو
پکڑکر زوجہ بنالینا خاصہ آپ کے مذہب کا ہی اور آپ کے شاستر نے اوسکو جایز رکھا ہی
راکش بیاہ جو منجملہ اقسام نکاح کے سات وین قسم کا بیاہ ہی موجب تصریح شاستر کے یہ ہی
کہ کوئی شخص ازراہ ستمگاری اور زور آوری کے کسی کی لڑکی پکڑلاوے اور اپنی زوجہ بنا
لیوی جیساکہ بھیکم پتا سے لڑکیان راجہ بنارس کی پکڑلایا پس آپ کس موہنہ سے اعتراض اہل اسلام
پیش کرتے ہین کچھہ تو دل مین شرمایئے اور برسر انصاف آیئے آگے اس سے جو آپنے قصہ مالک
بن عوف کا لکھکر یہہ تحریر فرمایا ہی کہ اگر مالک بن عوف کی عورت بروقت تسلط اسلام کے مانند
عورت مطلقہ کے ہوتی تو بغیر نکاح وجماع وطلاق دوسری شخص کے اور بدون عقد ثانی مالک
بن عوف کے قطعاً اوسکے لئے حلال نہوتی انتہے یہہ سب تقریر آپکی مبنی بر جہالت ہی بچند وجہ
اول یہہ روایت جو آپنے بحوالہ روضۃ الاحباب کے لکھی ہی کسی حدیث صحیح سے ثابت نہین حدیث
بخاری مین نہ مالک بن عوف کا ذکر ہی نہ اسطور پر یہہ روایت منقول ہے بلکہ باین الفاظ مروی ہی
اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَامَ حِیْنَ جَاءَ وَفْدُ ھَوَازِنَ مُسْلِمِیْنَ فَسَأَلُوْہُ اَنْ یَّرُدَّ اِلَیْھِمْ اَمْوَالَھُمْ وَسَبْیَھُمْ
الحدیث یعنی کھڑے ہوئے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جب کہ آیا گروہ ہوازن کا مسلمان ہوکر پس
سوال کیا اونہون نے کہ پھیر دین اونکو اونکا مال اور اونکے قیدی الحدیث غرضکہ جناب
صلی اللہ علیہ وسلم نے اونکے قیدی اونکو پھیر دیئے ہم بہت مقامات پر تنبیہ کرچکے ہین کہ روایات
سیر و تواریخ ہمپر کچھہ حجت نہین کیونکہ کچھہ ثبوت اونکا نہین پس استدلال لالہ جی کا روایات کتب سیر
و تواریخ سے محض بیجا ہی دوم یہہ کہ حدیث مین کچھہ ذکر اسکا نہین کہ اون قیدیون مین عورات
منکوحہ بھی تھین پس استدلال لالہ جی کا کچھہ مفید مدعا نہین سوم یہہ کہ جو احکام در باب تحلیل مطلقہ
ہین وہ خاص مطلقہ ثلث کے واسطے ہین جملہ صور تھای تفرقہ مین نہین ہین آگے کچھہ حکایات مثنوی
کو دلیل گردانا ہی حالانکہ حکایات مثنوی کی کچھہ لایق احتجاج کے نہین مولانا جلال الدین رحمۃ اللہ علیہ خود
اپنی مثنوی مین مقامات متعددہ پر تصریح فرماتے ہین کہ یہی حکایات و قصص کلیلہ دمنہ مین سہکے
مین سننے والے انکے حاصل اور انجام کے طرف خیال کرین یہہ نہین کہ صورت قصہ پر کہ پوست
ہی توجہ ہو دین پس حکایات مثنوی کو محل استدلال مین لانا نادانی لالہ جی کی ہے **قولہ** محمد سلیم
کی نسل پر غور کرین کہ اسمٰعیل کنیزک زادی ابراہیم کی اولاد مین ہین انتہے اول تو ہم یہہ نہ سمجھے

کہ لفظ نسل کا یہان کیا محل تہا ظاہرا جہالت لالہ جی کی ہی خیر بسبب بعیلمی کے معذور ہین مگر یہہ بات تو اوس
وقت فرمائے جب ہم انکار ایسکا کرتے کہ اسمعیل فرزند ابراہیم از بطن ہاجرہ نہین لیکن یہہ فرمایئے
کہ اسمین نقصان کیا ہی سب بنو اولاد راجہ بلور کو جو بیا راجہ بجات کا از بطن سرہا کنیز دیوجانی
زوجہ بجات کا تہا سمائد ہندسے جانتے ہین حالانکہ راجہ بجات سے بلا اجازت مالکہ سرشہا کے از
راہ خیانت اوسکے ساتھہ جماع کیا تہا جس سے وہ پیدا ہوا تہا اور یہہ کورے پانڈے سب اوسی کی
نسل سے ہین پھر جناب سید السادات اشرف المخلوقات کے کرتے ہین **قولہ** امام ابوحنیفہ نے لکہا ہی کہ
زنا پر چار گواہ زنا کے گذرین اور زید گواہون کی تصدیق کرے تو حد ساقط ہوتی ہی اور تکذیب
کرے تو لازم آتی ہی انتہے فرمایئے کہ یہہ کس کتاب مین ہی دغابازی سے جو جبلی آپکی قوم کی ہے
یہان بہی ہاتہہ نہ اوٹہایا حق تو یہہ ہی کہ آپنے شرم و حیا کو یک لخت رخصت فرمایا ہی جو کچہہ
جی مین آیا ویہی زبان پر آتا ہی کہہ دیتے ہو نہ خدا سے ڈرتے ہو نہ بندون سے حیا کرتے ہو **قولہ**
مطلب ہر حق کے تیسرے ربع مین ہی کہ اگر باپ بیٹے کے مال سے کچہہ چرا وے یا اوسکی کنیز سے صحبت کرے
تو باپ پر حد لازم نہین آتی انتہے ہم پہلے بیان کر چکے ہین کہ لزوم حد اور چیز ہی اور ممنوع ہونا اور
چیز ہی حدود شبہات سے ساقط ہوجاتی ہین مگر گناہ نہین رفع ہوتا پس لالہ جی جو اس پر یہہ امر متفرع
کرتے ہین کہ زنا مذہب اسلام مین ہر نہین یہہ اونکی جہالت اور بے علمی ہی کہ تعصب و دغابازی کے
ساتھہ ملکر درجہ غایت کی بیحیائی کو پہونچی یہان تک مہاراج نے بہت کاغذ سیاہ کیا اور حد سے
زیادہ کذابی کو کام مین لائے مگر ابتک کوئی بات ایسی جو جواز عمل نیوک کی دلیل عقلی یا الزامی ہو
ہمارے نہین کی پس ظاہر ہوا کہ عمل نیوک سراسر بیحیائی اور دیوتی ہی اور کچہہ ثبوت اسکا بید سے
نہین ہی پھر مہاراج بہت سی حکایات تو آپ نے لکہین مگر کچہہ حرکات اپنی بڑی دیوتا کی بہی جس کے
گایتری پڑہی جاتی ہی معرض بیان مین لائے ہوتے کنتی بسدیو کی بہن کرشنجی کی پھوپے
دیوتا کی نسل مین ہین خود اونہین دیوتا نے اونکے ساتھہ زنا کیا اون ایام مین کہ جب وہ
کنیا تہین اور کرن اون سے متولد ہوئے فرمایئے کہ یہہ کند ہرپ بیاہ تہا یا نیوک تہا کیا آپکے
نزدیک کند ہرپ بیاہ اور نیوک تو اسی کے ساتھہ بہی جایز ہی عرب کے نسب مین بہت حرف و حکایات کرتے
ہین سب سے چہتریون کے جنمین مہاراجہ راجندرا اور ہری کرشنجی ہین کچہہ خبر رکہتے ہو یہہ سب اولاد
جس پر پرسرام نے چہتریون کو قتل کیا تہا ایک بہی چہتری عالم مین باقی نرہا تہا چہتریون کی عورتین

برہمنون کے سامنے بمنت وخوشامد حاجت روائی کو جاتی تہین مگر بکراہت تمام وہ اونکی شہوت بجہاتے
ہین غرضکہ اپنی ہوشیاری اور چترائی سے چہتراینون نے برہمنون سے اولاد حاصل کی کہ پہر چہتری
کہلائے آدپرب مہابہارت دیکہئے کہ اوسمین یہہ عبارت مرقوم ہی کہ در عالم ہیچ چہتری نماندہ بود
زنان چہتریان پیش برہمنان آمدند کہ شما مارا بگیرید برہمنان قبول نکردند آن زنان بسیار مبالغہ کردند
برہمنان گفتند کہ ما بخوشی خود باشما صحبت نمیداریم اما شما اگر در ہنگامیکہ از حیض پاک شوید غسل کردہ
پیش ما بیائید آنزمان باشما صحبت میداریم پس آنزنان از حیض پاک میشدند و غسل میکردند و
پیش برہمنان می آمدند برہمنان باایشان صحبت میداشتند وآنہا را فرزند حاصل میشدند ہمچنان بار
دیگر از برہمنان چہتریان پیدا شدند پہر آپ کس موہنہ سے کسیکی نسب مین طعن کرسکتی ہین کہ جنکو آپ
عمائد ہند سمجہتی ہین اور اوتار نامی گرامی جانتے ہین وہی سب اولاد زنا ہین **قولہ** جس زنا کو یہ لوگ
حرام سمجہتی ہین اوسکے اخفا مین اونکے نبی برحق نے بہت عرقریزی کی ہی انتہے موقع توسیہ تہا کہ
بجای اخفا کے لاینجی لفظ اخفا کا استعمال مین لاتے مگر چونکہ وہ لازمی اور متعدی مین کچہہ تمیز
نہین کرسکتی اسلئے معذور ہین ہمکو بہی نزاع لفظی ضرور نہین لہذا اصل مدعا مین گفتگو کیجاتی ہی کہ اہل
ہند کو اگرچہ کسی کام مین کبہی سلیقہ نہین ہوا مگر سیاست مدنی مین تو کچہہ بہی دخل نہین اور وجہ
اوسکی ظاہر ہی کہ ہمیشہ تابع فرمان نکرگدایون یعنی برہمنون کے رہتے ہین جس راہ پر اونہون نے
ہانکا اوسی راہ پر چلے اور ظاہر ہی کہ نکرگدایون کو سیاست مدنی سے کیا علاقہ فکر ہر کس بقدر
ہمت اوست اہل عقل کے نزدیک یہہ مسئلہ مسلم ہی کہ اجرا حدود مین کہ ضرر جسم وجان کا ہی
بہت احتیاط کرنی چاہئی اگر مجرم رہائی پاجاوی تو بہتر ہے اس سے کہ بیگناہ بے احتیاطی سے
مارا جاوی چنانچہ یہی مضمون حدیث شریف مین وارد ہوا ہی فَاِنْ کَانَ لَہٗ مَخْرَجٌ فَخَلُّوْا سَبِیْلَہٗ فَاِنَّ الْاِمَامَ
اَنْ یُّخْطِیَ فِی الْعَفْوِ خَیْرٌ لَّہٗ مین اَنْ یُّخْطِیَ فِی الْعُقُوْبَۃِ یعنی اگر مجرم کی برارۃ کی کوئی وجہ ہووے تو چہوڑ دو
اوسکو کہ خطا کرنا حاکم کا عفو مین بہتر ہی عقوبت مین خطا کرنے سے جب یہہ امر قرار پاچکا تو جاننا
چاہئی کہ رجم زانی کا ایک سزا ہی کہ اوسمین وہ جان سے مارا جاتا ہی پس واجب ہوا حاکم پر کہ درصورت
اقرار مجرم کے اچہی طرح جانچ لے کہ یہہ اقرار اوسکا آیا مبنی اوپر کسی شبہہ یا کسی غلطی یا کسی کے خوف
کے تو نہین لہذا واجب ہے کہ چار مرتبہ بہ تبدیل مجلس اوس سے اقرار لیوی اور چونکہ اقرار مجنون اور اوراس
اوس شخص کا جو نشہ کی حالت مین ہو کافی نہین ہوتا لہذا اس امر کو بہی جانچ لے کہ حقیقت مین وہ نشہ یا
یا حالت جنون مین تو نہین علاوہ بران الفاظ اقرار پر نظر کرنی چاہئی کہ آیا وہ الفاظ بالمطابقت اون

معانی پر جو موجب حد ہین دلالت کرتے ہین یا نہین اور پھر یہہ بھی تحقیق کر لینا چاہئی کہ آیا مراد متکلم کی اون الفاظ سے وہی معانی موجبۂ حد ہین یا بطور کنایہ اور مجاز کے اور کچھہ مراد ہی چونکہ بدون تحقیق اور تفتیش کے واجب کرنا حد کا خلاف مقتضای نصفت ہی لہذا تحقیق کرنا امور مذکورہ کا حاکم پر بر آینہ واجب و لازم ہی جب بعد تحقیق مذکور کے او سکو اطمینان ہو جاوی تو حکم حد کا جاری کرے اور اگر گواہ شہادت زنا پر قائم ہو دین تو لازم ہی کہ ماہیت اور کیفیت زنا کی اور مکان و زمان جیساکہ اکثر معاملات مین ضرور ہی اسمین بھی گواہون سے دریافت کری اور چونکہ حد حقیقۃً زنا پر واجب ہے نہ کہ معانقہ اور لمس اور تخلیہ پر پس جبتک حقیقۃً زنا ثابت نہو تب تک جاری کرنا حد کا سراسر خطا ہی اسواسطے شرط کیا گیا ہی کہ گواہ حقیقۃً زنا کی شہادت ادا کرین یعنی معاینہ اپنا کا ملیل فے المکحل بیان کرین کہ بدون اسکے زنا ثابت نہین ہوسکتا اور پھر واجب ہی کہ تعدیل گواہون کی سرّاً و علانیۃً کیجاوی یعنی تحقیق کیا جاوی کہ یہہ گواہ معتمد ہین یا نہین غیر معتبر گواہون سے اصلا حد ثابت نہین ہوتین اور جو کہ اکثر معاملہ زنا مین دو جانون کا مارا جانا لازم آتا ہی پس بضاب شہادت اس معاملہ مین چار مرد کی گواہی قرار دیگئی ہی کہ ثبوت جرم کا درجۂ یقین کو پہونچی پس ظاہر ہوا کہ جس قدر قیود کہ واسطے قائم کرنے حدود کے لگائی ہین سب مقتضای حکمت اور عین منشاء سیاست مدنی کی ہین مخفی نرہی کہ ہماری مذہب مین تعزیر اور چیز ہی اور حد اور چیز ہی امور ممنوعہ کے ارتکاب مین حاکم تعزیر دیسکتا ہی مثلاً لمس و معانقہ ناجایز پر حاکم اپنی رای کے موافق ایسی تعزیر دے سکتا ہی جو درجۂ حدود سے کم ہووی مگر حدود مین ہر آینہ رعایت جمیع قیود کی واجب ہی ہرگاہ لالہ جی کے مذہب مین زنا پر حد واجب نہین صرف تعزیر ہی پر اکتفا کیا جاتا ہی جب کہ عبارت مہابھارت سے جو اوپر مذکور ہوئی ظاہر ہی پس اونکو قیود حدود پر اعتراض کرنا کسی صورت مین نہین پہونچ سکتا اونکے سورج دیوتا نے اپنی نواسی کے ساتھہ زنا کیا اون دونو بدکارونکو تو کسی نے تعزیر بھی نہی چندرمان دیوتا نے تارا کے ساتھہ زنا کیا اور بہنگام مواخذہ از راہ بیحیائی کے حاکم قضا یعنی مہادیو کے ساتھہ بے باکانہ برسر مقابلہ ہوا لڑنے کو تیار کنار برہما جیونے اسکی سفارش فرمائی اگرچہ چندرمان پر حاکم قضا کا کچھہ بس نہ چلتا تھا تو تارا تو ایسی زبردست نہین تھی اسکو ہی سزا دی ہوتی تو کیہہ بھی نہوا وہ بھی نہوا اور بیاسی ۸۲ اسکند پوران کاشی کھنڈ مین یہہ قصہ مفصل لکھا ہی دیکھہ لیجی اور بیاسی ۸۲ اسکند پوران کاشی کھنڈ مین صاف لکھا ہی کہ جس شخص نے اپنی دختر یا زوجۂ فرزند سے زنا کیا ہو اس قصہ کے پڑھنے سے دو گناہ برطرف ہوتا ہی اور بیاسی ۸۲ کتاب مذکور

ہین مرقوم ہی کہ اگر آہنہ ہزار جنم تک کسی نے گناہ کئے ہون ان بہرون نام تیرتھ کے نہانے سے
اون گناہون سے پاک ہوجاتا ہی اور ہمارے ۴ کتاب مذکور مین لکھا ہی کہ ہنود کی عورات سے دن
عیش وکامرانی کرتے ہین جب وہ سن حیض کو پہونچتی ہین تو اگن دیوتا جب اوسکی فرج پر بال جماتے
ہوتے ہین تو چندرمان دیوتا اور جب اونکی پستان ظاہر ہوتی ہین تو گندہرپ وغیرہ اور مرد سے
اور آتے ہین انکے اس تصریح سے واضح ہی کہ یہہ سب دیوتا اور گندہرپ بدکار ہین پھر حد درجہ
یکطرف ان نابکارون کو کوئی تعزیر بھی نہین دیتا کہ آیندہ ہنود کی عورات کو نہ بگاڑین الغرض ایسی
ایسی بہت تصریحات کتب معتبرۂ ہنود مین موجود ہین اگر بالاستیعاب لکھون تو ایک دفتر چاہیئے قولہ
خدا شاہد ہی کہ اگر کوئی محمد صلعم کی تعلیم کے بموجب خلاف واقع ظاہر کرتا کہ اس نے شراب پی ہی یا کسی
جنون ہی تو فی الفور محمد صلعم اوسکی بدفعلی جہالت جیسے بلی گوہ چباتی ہی اونھے لالہ جی یہہ مونہہ سے
مت نکالو مونہہ کا مونہہ مین ہی رہنے دو تم خدا کو کیا جانو جو اوسکو گواہ قرار دیتے ہو خدا تو
آپ کے زعم مین اکرتا ہی اپنی قوم کی متعارف قسم یعنی (بہانی کیسون رام دہائی) یاد کرتے تو کوئی
نادان یقین بھی کر لیتا اب تو کوئی نادان بھی آپکی بات کا یقین نکریگا اس لئے کہ جب عمل جناب رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وسلم عین حکمت کا ہی اور مطابق قواعد سیاست مدنی کے ہی پھر آپ سے حماقت
شعارون کے قول پر کوئی توجہ نہین کرسکتا ہان یہہ آپ کی قسم حالات مہاراجہ سری کرشن پر خوب
منطبق ہوتی ہی کہ جب فرزند ارجمند اونکے جنکا نام انروہ جی ہی بعلت ترنا ساکھا اوکہاسکے
بانا سُر کے ملک مین مقید ہوے تو بیٹی کی تنبیہ کا کیا ذکر ہی مہاراجہ صاحب خود اوس پر کرشن کے
ہوے اور بانا سُر سے قتال اور جدال کیا لالہ جی ذری ہوش مین آکر دیکھیے کہ حمایت زناکاری کی
اسکا نام ہی جو آپ کے مذہب مین اوسکو اور محمود سمجھا گیا ہی اور ۶۴ ہکندد ہم بھاگوت ملاحظہ
کیجئے **قولہ** بروایت ابوہریرہ کے مشکوۃ اور ابوداؤد مین ہی کہ ماعز اسلمی الخ یہہ ترجمہ سراسر افترا
ہی مشکوۃ کی فصل ثانی مین حدیث ترمذی اور ابن ماجہ کی بروایت ابی ہریرہ منقول ہی اور وہ
یہہ ہی کہ جاء ماعز الاسلمی ابا ماعز اسلمی آیا ماعز اسلمی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پاس رسول اللہ صلعم کے فقال
انہ قد زنی پس کہا کہ اوس نے زنا کیا فاعرض عنہ پس مونہہ پھیر لیا اوسکے طرف سے ثم جاء من شقہ
الآخر پھر وہ آیا دوسری جانب سے فقال انہ قد زنی پس کہا اوس نے کہ تحقیق اوسنے زنا کیا ہے
فاعرض عنہ ثم جاء من شقہ الآخر فقال یا رسول اللہ انہ قد زنی پس مونہہ پھیرا اوس سے پھر آیا وہ دوسری
جانب سے پس کہا اوسنے کہ یا رسول اللہ تحقیق اوسنے زنا کیا ہی فاعرض الرابعۃ پس قصہ پوچھا

اوس سے چوتھی مرتبہ مین فَاَخْرَجَ اِلَی الْحَرَّۃِ فَرُجِمَ پس نکالا گیا بطرف حرہ کے پس رجم کیا گیا جب لالہ جی مغالطہ اور جھوٹی قسمون سے مطلب براری نہین دیکھتی تو افترا پردازی اور دغابازی پر متوجہ ہوتے ہین اور فریب و دغل کر جو اونکی قوم کی جبلی ہے کام مین لاتے ہین مگر چونکہ خدای تعالے نے عنایت عامہ سے ہمکو ایسے دغاباز بنیون کی سرزنش کے لئے مامور کیا ہی فورًا اونکو گرفتار کرکے دغابازی کی سزا دیتی ہین بعد اسکے جو لالہ اس امر پر اعتراض کرتے ہین کہ اہل اسلام کے مذہب مین یہہ حکم ہے کہ اگر کوئی شخص کسیکو اپنی عورت کے ساتھہ ہم بستر دیکھے تو اوسکو لازم ہی کہ خود اوسوقت اوسکو قتل نکری بلکہ گواہ اوسپر قائم کرکے دار القضا مین پیش کری اور بحکم قاضی اوسپر حد جاری کراوے اور اس مسئلہ حکمت کو لالہ جی اپنی زعم فاسد مین باعث مضحکہ سمجھی ہین لیکن یہہ اونکی سراسر جہالت ہی اور منشا اسکا وہی ہے جو ہمنے پیشتر بیان کیا ہی کہ اہل ہند جس طور پر اور فنون عقلیہ اور حکمت سے جاہل محض ہین قواعد سیاست مدنیہ سے بھی ناواقف ہین سیاست مدنی کے اصول مین داخل ہے کہ حاکم کو حدود و قصاص کا بذات خود متولی اور متکفل ہونا چاہیے اور ہرگز نہ چاہیے کہ جسکے حقوق مین جنایت واقع ہوئی ہی اونکو اختیار دیا جاوی کہ وی بلا رجوع دار القضا کے آپ مجرم پر حد و جاری کرین کہ اس سے زیادہ کوئی چیز باعث برہمی انتظام اور موجب مظلمہای کثیرہ کی نہین ہے اسی بنا پر وہ حکم ہماری شرعمین نافذ ہی جس پر لالہ جی از راہ جہل مرکب کے معترض ہوئے ہین اگر بعد دریافت کلیہ ممہدہ بالا کے غور کرینگے تو اپنی غلطی پر متنبہ ہونگے بشرطیکہ انصاف کو دخل دینگے اگر ہماری لکھنے پر اونکو اطمینان نہین اور خود مادہ ادراک قواعد سیاست مدنی کا نہین رکھتے تو ایکٹ ۴۵ سنہ ۱۸۶۰ع یعنی مجموعہ تعزیرات ہند ملاحظہ فرماوین بالخصوص دفعہ ۳۰۰ و ۳۰۴ کہ برافروختگی طبع کو اگرچہ موجب اسکا ٹھہرایا ہی کہ حالت برافروختگی مین جو کسیکو کوئی مار ڈالے تو قاتل پر سزای قتل عمد عاید نہین ہوتی لیکن پھر بھی قاتل کو مستوجب سزای سخت کا ٹھہرایا ہی اوسکے واسطے سزای حبس دوام اور جلاوطنی کی تجویز کی ہے غرضکہ جو کچھہ تقریر لالہ جی کی اسباب مین تھے بجز اسکے کہ اونھون نے اپنے تئین اضحوکہ اہل عقل بنایا ہی اور کچھہ حاصل اسکا نہین زیادہ تر تعجب یہہ ہی کہ لالہ جی کے مذہب مین توصاف لکھا ہے اگر برہمن کسیکی عورت سے زنا کرتا ہو اور شوہر اوسکا دیکھہ لے تو اونکے عیش و کامرانی کو منغص نکری بلکہ صاف کہدی کہ اب بیفراغ خاطر اپنا کام پورا کرکے بندہ باہر جاتا ہی قصہ سودرس [illegible] مہابھارت مین موجود ہی ملاحظہ فرماتے کہ جب پرہم بصورت برہمن

سودرس کی زوجہ سے طالب صحبت ہوئے اور وہ بھی رضامند ہوکر اونکے ہم آغوش ہوئی
اوسی عرصہ مین سودرس اتفاقیہ گھر مین آگیا اور اُس نے بشاھدہ اس حال کے اون دونون
صاحب سے عرض کیا کہ آپ بدلجمعی تمام مزے اوڑائیے بندہ باہر کو جاتا ہی اور اس رضامندی نما
عورت پر بموجب تصریح مہابھارت مورد تحسین اور آفرین کا ہوا یہہ آمر ابتک شائد ہنود مین نہ
ہی کہ بڑے بڑے راجہ اپنی رانیون کو بنام کھا دنی سبیل اللہ تیرتگا ہون مین برھمنون کو بخش دیتے
اور اوسکو موجب اجر عظیم جانتے ہین یقین ہے کہ لالہ جی اس سے انکار نکرینگے جب یہہ حال ہے
تو لالہ جی کو شرم نہین آتی کہ اپنے گھر کی تو کچھہ خبر نہین رکھتے باہر والون پر الزام عائد کرتے ہین
پھر اگر قتل مرتکب جرم کا لالہ جی کے نزدیک بدون حکم حاکم کے واجب ہے تو جواب اسکا دین کہ راجہ اندر
صاحب زوجۂ گوتم کے ساتھہ پکڑے گئے اونکو کیون نہین قتل کیا گیا مہاراج زنا پر تو آپ کے مذہب
مین کچھہ سزا تجویز ہی نہین کی گئی خود آپ معترف ہین کہ پانچون پانڈو خلاف حکم شریعت کے
ایک عورت کے ساتھہ مجامعت کرتے تھے اور خود آپ نے اقرار کیا ہی کہ جو مجامعت کہ خلاف حکم
شرع ہو اوسکو زنا کہتے ہین اگر آپ کے مذہب مین زنا پر کچھہ مواخذۂ شرعی ہوتا تو اون سے
مواخذہ کیون نہ کیا جاتا مواخذہ شرعی تو ایکطرف رہا وہ پانچون زانی اور چھٹی مزنیہ مذہب ہنود مین
نہایت مقبول بارگاہ الٰہی ہین مہاراج سری کرشنجیو نے برسون گوپیون سے زنا کیا فرمائیے کہ
کسی نے بھی کچھہ مواخذہ اون سے فرمایا بلکہ آپنے اونکو باانیہمہ حرکات معبود ٹھیرایا بلحاظ ان امور کے
ہنود کو مونھہ دکھانے کی جگھہ باقی نہین بیحیائی سے جسقدر شور و شغب چاہین مچائین **قولہ** جہ شعر
اور مردون نے شہادت ادا کی کہ عایشہ کے ساتھہ صفوان نے زنا کیا تھا یہ جھوٹی
گواہ نے بھی گواہی نہین دی جھوٹی بات بنانی کچھہ مفید نہین ہوتی **قولہ** محمد صاحب نے فرمایا کہ
کردحدونکو مسلمانون سے جبتک کہ ہوسکے پس اگر مسلمان کے لئے جگہہ خلاصی کی ہو دی چھوڑ دو
انتھے لفظ حدیث تمامہا یہہ ہین کہ اِدْرَؤُا الْحُدُودَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتُمْ قَالَ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَخْرَجٌ فَخَلُّوا
سَبِيلَهُ فَإِنَّ الْإِمَامَ أَنْ يُخْطِئَ فِي الْعَفْوِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يُخْطِئَ فِي الْعُقُوبَةِ ساقط کر حدود کو مسلمین سے جہان
تک ہوسکے پس اگر ہو کہ کوئی جگہہ نکل جائیگی تو چھوڑ دو راہ اوسکی کہ خطا کرنا امام کا عفو مین بہتر ہے
عقوبت مین خطا کرنے سے اس حدیث کا صاف و صریح مدعا یہہ ہی کہ اگر طرق ثبوت جواز رد سے
شرع کے معین ہین کافی نہون اور اونکے رد سے گنجایش چھوڑ دینی کی ملے تو حدود جاری نکرینگے
جب حسب اطمینان کامل جرم ثبوت کو نہ پہونچیگا تو مجرد شک و وہم پر اگر حد قائم کیجاویگی تو احتمال کا

ہی کہ بجرم پر حد قائم کی جاے در استقامت حدود دین ایسی صورت مین بہی امر ہی کہ مجرم پر حد جاری نہوئی
ان دو نو صورتون مین آپ ہی فرمایئے کہ خطاے سزا دینی بہتر ہے یا خطاے رہائی اور مرعا حدیث کا
اصلا یہہ نہین کہ باوجودیکہ ثبوت جرم بکمال اور واقعی حسب اطمینان ہوگیا تب بہی مجرم پر حد جاری
نہو بجا وے سیاق حدیث اور کلمات صاف و صریح اس مدعا پر جو ہمنے بیان کیا دال ہین پس جسقدر کہ اس
بنا پر لالہ جی نے کا تخذ سیاہ کیا سب بیجا ہی اور اصلا لایق التفات نہین **قولہ** خدا شاہد ہی کہ محمد صلعم
امی تھے آپ کیون ختم کھاتے ہین اور خلاف مقتضاے مقام کلام کو موکد بقسم فرماتے ہین تنسفا
مقام طالب تاکید نہین ہمتو خود کہتی ہین کہ وہ امی تھے مگر کیسے امی ؎ وہ امی جسکی عقل و علم
کی عالم مین شہرت ہی ٭ مجسمہ عقل ہین علم ایک تصویر حکمت ہی ٭ وہ مہر اوج عظمت جسکا ثانی نہین
امام عقل کل ہے رشک خورشید قیامت ہی ٭ یہہ تو وہ امی ہین جن کے امی ہونے کی ستایش خود مک
علام نے کتب مقدسہ مین علے الخصوص اوپر زبان اشعیا علیہ السلام کے سیکڑون برس پیشتر اونکے
ظہور سے فرمائی ہے چنانچہ ۲۹ باب کتاب اشعیاہ مین ہے کہ خداوند ایک بہادر کے مانند نکلیگا وہ غیرت
اپنی نیتن قوی دشمن دیگا مین امیون کو وہ راہ چلاؤنگا جسکو وہ نہین جانتے ہین انکی راہ نہین
کرونگا مین اونکے آگے تاریکی کو روشن کرونگا اور ٹیڑہا سیدہا کرونگا یہ باتین نہایت پشیمان ہونے
وہ لوگ جو کہودی ہوئی مورتونکا بہروسا کرتے ہین اور ڈہالے ہوے بتونکو کہتے ہین
تم ہمارے معبود ہو میرا بندہ میرا رسول جسکو مین بہیجا سلم (یعنی بیپڑہا) تا امی عبداللہ کا امی ہمنے خود مجھکو
تعجب ہے کہ لالہ جی پیغمبر کے بسبب امی ہونے کے زبان طعنہ دراز کرتے ہین ازراہ کوتاہ بینی کہ اپنے معبود
فخر ہنود کرشن پر خیال نہین فرماتے کہ ہنود کے عقیدہ کے مطابق سالہا سال بے لکہی پڑہے خلق
کرتے رہے اور ہیاسی ۴ بھاگوت اسکند دہم دیکھہ لیجے جب اکثر کرم کر چکے ہین تب اونکو بدیوجی نے
سانہ مین پنڈت کے پاس تعلیم پانے کو بہیجا ہی اور اوسوقت اونہون نے چار بید اور چہہ شاستر
آپہہ بیاکرن اٹہارہ پوران منتر تنتر جنتر اگم جوتش بیدک کوک سنگیت وغیرہ سیکہے اگر کمال منحصر اوپر
لکہنے پڑہنے کے ہی تو الوہیت کرشنجی کی جو پیش از نوشت و خواند تہی سراسر ناقص اور ناتمام ہی **قولہ**
یقین ہی کہ محمدیون حکام کے عہد مین زنا کا بازار گرم رہتا ہی اتنے ست جگ سے آجتک جو کیفیت
رونق بازاری زنا اور ترویج حرام کاری ہنود کے اوتارون اور دیوتون اور راجون کے عہد
مین رہی خود بہ اعتراف لالہ جی اور کتب معتبرۂ ہنود کے ثابت ہی جتنے چہنالی ہین سب اونہی
برہمنون کے واسطے عورات برہمنون اور بیس برنون کی بہ تکلف روا ہین دیوتا اونکے اونکی

عورات سے شب و روز اسی بلا مین مبتلا ہین پھر لالہ جی شرماتے نہین کہ اپنی ملت اور دین پر
لگاتے ہین غور کی جگہہ ہے کہ جس مذہب مین عمل نیوگ اور کنڈھرپ بیاہ اور بکشش بیاہ جایز
ہووے اوس سے زیادہ بیقید اور مروج زناکاری کوئی آئین اور دین متصور نہین کہ خفیہ
علانیہ زناکاری اور قحبہ بازی سب کچھہ روا ہے **قولہ** اصل اس مسئلہ کی یہہ ہے کہ نیکوکار
اولاد کی جہت سے باپ کے عذاب مین تخفیف ہوتی ہے انتہے یہہ اصل اس مسئلہ کی اصلا نہین
چنانچہ بے جہلی اوسکی قصہ چرنکار اور راجہ پانڈو مین عنقریب ثابت ہوگی مگر البتہ بیدمین یہہ موجود
ہے کہ بدافعال اولاد کے سبب پشت جہنم مین داخل کیجاتی ہین **قولہ** جو لوگ پرم آتما کی ذات
وصفات کے علم سے بہرہ ور ہین ہرگز طالب اولاد کے نہین ہین انتہے محض غلط ہے بیاس نے
مرتہا برس دراز تک واسطے حصول اولاد کے جگ اور تپ کیا حالانکہ وہ باتفاق ہنود کے نزدیک
بڑی گیانی اور عارف تھے مہابہارت کے ادیپرب مین ہے کہ کشب برای طلب فرزند جگ کردہ بود
و در [illegible] قدمت میکرد فرزندا دہ پرب مہابہارت مین لکہا ہے کہ چرنکار پرستید کہ شما چہ کسانید کہ باین
بیخوابی رسیدہ کہ پدر و پدر پدرش و پدر پدرش در چاہی دست برگیاہی زدہ می آویختند گفتند
چرنکار می برید چرنکار گفت کہ شما چہ کسانید کہ در چاہ می افتید گفتند کہ ما کسانیم کہ دائم جگ
میکردیم و عبادت مینمودیم چون ازین جہان رفتیم ما را بروز خ بردند ازینجہت کہ ما غیر از چرنکار فرزند
نداریم و او ترک ہمہ چیز کردہ است و کسیکہ فرزند نداشتہ باشد تا ہفت پشت پدران او را عذاب
می باشد ازینجہ دیگر مقامات [illegible] مین لکہا ہے کہ چرنکار پرسید کہ شما چہ کسانید کہ باین
عذاب گرفتار شدہ اید اگر خواہید نصف عبادت خود شما را بخشم تا شما ببرکت آن [illegible]
خلاص شوید ایشان گفتند کہ عذاب ما ازانجہت است کہ فرزند ما کہ چرنکار نام دارد ترک زنان کردہ
است و فرزند ازو حاصل نمیشود دیگر کہ فرزند نداشتہ باشد تا ہفت پدران او را عذاب میکنند انتہے
اس عبارت سے واضح ہے کہ کیسا ہی صاحب یاضت و عبادت ہو بغیر اولاد کے دوزخی ہے اور
توجیہ لالہ جی کی باطل ہے کیونکہ آبا و اجداد چرنکار کے بڑی بڑے عابد اور صاحب یاضت
تہے کہ صرف بسبب نہونے اولاد کے عذاب مین گرفتار ہوئے اور ہر چند کہ چرنکار اسپر آمادہ
ہوا کہ نصف عبادت اپنی اونکو دے مگر چونکہ بغیر حصول فرزند کے کوئی صورت نجات کی ممکن
نتہی اسلئے نبخشا نصف عبادت چرنکار کا بھی اونکے حق مین مفید متصور نہوا پس واضح ہوا کہ موجب
عذاب صرف یہی بات تہی کہ آدمی کی نسل باقی نرہی اسکندپوران کاشی کہنڈ کی ادہیای گیارہوین مین

هیچ کہیں ہین کہ فرزند کے برابر دوست نہین آدمی بغیر فرزند نرینہ پاک نہین ہوتا انتہی ہیچ کہنا لالہ جی کے عموم بلا تخصیص مرد زن ہین لغو ہے کہ آدمی بغیر اولاد کے ناپاک ہی **قولہ** نیز لالہ جی نہ کہا راجہ پنڈو نے ایسا ہرگز نہین کہا کہ لاولد بہشت مین نہین جاتا تھا نہ یہ انکار لالہ جی کا بیجا ہی کیونکہ مہابھارت کے اوپر ہی مین صاف یہہ مضمون موجود ہے کہ راجہ پانڈو بسیار ملول و پریشان گشت بعد ازان بخانہ آمدہ بھر دوزن خود این قصہ گفت و گفت کہ حال من بزنان صحبت نتوانستم داشت دسن شنیدہ ام کہ ہرکہ فرزند ندارد او بہشت نمیرود پس راجہ پانڈو با کنتی گفت کہ تو بھر نوع کہ بہ بخت من فرزند بہم رسان انتہی **قولہ** پس راجہ پانڈو کے دل مین تمنا اولاد کی بطور ظاہر کے گذری تھی کہ دنیا مین نام برقرار رہے انتہی سراسر جہونٹ ہی سبب تمنا کا خود قول سے راجہ پنڈو کے جو بھارت مین منقول ہے ظاہر ہے یہان پر صاحب ہدیہ نے اعتراض کیا کہ اسکے کیا معنی کہ نطفہ دیوتون کا ہووی اور اولاد راجہ پنڈو کی کہیری منشار اونکے اعتراض کا بہت صاف ہی کہ اولاد جو مجموعہ نطفہ پدر و مادر سے پیدا ہوتی ہی جزو ہی اپنے باپ اور اجداد اور ما اور نانا اور اونکے آبا اور اجداد کا اس صورت مین جد عشر اور ارجن اور بہیم اور نکل اور سہدیو اولاد دیوتون کی تہین یا کنتی اور اسکے آبا کی اور بسبب اسکے کہ راجہ پنڈو کو اونکی پیدایش مین کسیطرح کا دخل ہی نہین راجہ پنڈو کی کسی طرح وی اولاد نہین ہو سکتے علی ہذا القیاس جو اولاد عمل نیوگ سے حاصل ہو عورت کی چترائی ہے شوہر بیوقوف ہی جو اونکو اپنی اولاد سمجھی حیف صد حیف کہ حکیم منہ لالہ اندر من بسبب فطانت جبلی کے ایسے صاف مضمون کو بہی نہ سمجھے اور اسکے جواب مین اسطور پر خامہ فرسا ہوئی راقم التماس کرتا ہی کہ مدارج النبوۃ مین مرقوم ہی کہ اولاد فاطمہ نہ حضرت کیطرف منسوب ہی اب مخالف کو لازم ہے کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم سے دریافت کری کہ اسکے کیا معنی کہ نطفہ علی کا ہووی اور اولاد حضرت کی کہلاوے انتہی اس تقریر سے جہالت اور غباوت لالہ جی کی خوب عیان ہے یہ نہین سمجھتے کہ جسطرح اولاد بسبب جزیت کے دادا کیطرف منسوب ہوتی ہی اسیطرح بسبب جزیت کے نانا کے طرف بہی منسوب ہوتی ہے اگر جزیت اور نطفہ کا جانب پدر و مادر مین بیک مرتبہ وجود ہے پس اولاد فاطمہ رضہ جو اولاد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم کہلاتے ہین بسبب جزیت جانب مادر کے ہی برخلاف اولاد کنتی اور دیوتاؤن کے کہ اونمین جزیت اور نطفہ راجہ پنڈو کا کچہہ اثر اور دخل نہین غرضکہ تقریر جواب سے اعتراض صاحب ہدیہ کا ہرگز مرتفع نہوا بلکہ کمال سفاہت اور غباوت لالہ جی کی ثابت ہوئی **قولہ** حاصل حدیث یہہ ہی کہ اگر کوئی شخص کسی مسلمانی سے زنا کرے اور اس سے بچہ پیدا ہووی تو بحسب شریعت محمدی کے وہ بچہ اس عورت زانیہ کے خاوند کا ہی

آپنے لالہ جی آپ سراسر غلط سمجھے ہین مشکوۃ کے باب اللعان کی فصل اول مین فرد حدیث بخاری اور مسلم
کی منقول ہی حاصل اوسکا یہہ ہے کہ مثلاً کسی شخص نے یا اوسکے وارث نے یہہ دعوی کیا کہ فلان
شخص کی زوجہ یا کنیز کے ساتھہ مینے بحالت ہندو ہونے دو لونڈے زنا کیا تہا اور اوس سے لڑکا پیدا
ہوا ہے یہہ لڑکا مجھکو دلایا جاوے اور شوہر یا مولی اوس ہندنی کا دعوی کرے کہ لڑکا میرا ہے اور
یہہ معاملہ بعد اسلام متخاصمین کے دارالقضا مین پیش ہووے تو لڑکا صاحب فراش کو دلانا چاہیئے
نہ مدعی زنا کو کیونکہ ظاہر حال اور دلیل فراش مقتضی اسکی ہی کہ لڑکا صاحب فراش کا ہے نہ مدعی
زنا کا اور الفاظ حدیث کے یہہ ہین کَانَ عُتْبَۃُ بْنُ اَبِیْ وَقَّاصٍ عَہِدَ اِلٰی اَخِیْہِ سَعْدِ بْنِ اَبِیْ وَقَّاصٍ اَنَّ ابْنَ وَلِیْدَۃِ
زَمْعَۃَ مِنِّیْ فَاقْبِضْہُ اِلَیْکَ فَلَمَّا کَانَ عَامُ الْفَتْحِ اَخَذَہٗ سَعْدٌ فَقَالَ اِنَّہٗ ابْنُ اَخِیْ وَقَالَ عَبْدُ بْنُ زَمْعَۃَ اَخِیْ فَتَسَاوَقَا
اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَقَالَ سَعْدٌ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ اَخِیْ کَانَ عَہِدَ اِلَیَّ فِیْہِ وَقَالَ عَبْدُ بْنُ زَمْعَۃَ اَخِیْ وَابْنُ
وَلِیْدَۃِ اَبِیْ وُلِدَ عَلٰی فِرَاشِہٖ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ ہُوَ لَکَ یَا عَبْدُ بْنَ زَمْعَۃَ اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاہِرِ
اَلْحَجَرُ الحدیث خلاصہ حدیث کا یہہ ہی کہ سعد بن ابی وقاص اور عبد بن زمعہ مین بعد فتح مکہ کے جھگڑا ہوا ایک
لڑکے پر جو از بطن کنیز زمعہ پیدا ہوا تہا سعد نے کہا کہ میری بھائی عتبہ کا یہہ لڑکا ہی اوس نے مجھسی کہا تہا کہ
وہ لڑکا میرا ہے اور عبد بن زمعہ نے کہا کہ یہہ میرا بہائی ہی جب یہہ قضیہ جناب رسالت مآب صلی اللہ
علیہ وسلم کے سامنے پیش ہوا تو حضرت نے حکم دیا کہ لیلے تو اوسکو ای عبد کہ ولد فراش کا ہی اور زانی
کے لئے پتہر ہے آپ لالہ جی غور کرین کہ اس مسئلہ کو نیوک سے کیا مناسبت ہی نیوک مین تحقیق نطفہ زانی کا
ہے نہ صاحب فراش کا اور یہان نطفہ مین تکرار ہے قاضی کو علم نہین کہ نطفہ کس کا ہی پس اسکو اوس
حال کے حکم کرنا اور لڑکے کو صاحب فراش کو دلانا چاہیئے قیاس لالہ جی کا قیاس مع الفارق ہے
کہ ہرگز لایق التفات کے نہین **قولہ** محمد صلعم نے حکم دیا کہ اگر تم سے کوئی اپنی عورت کے ساتھہ زنا کرتا
ہوا دیکھہ لے تو لازم ہے کہ زانی سے کچھہ نکہے انتہے یہہ آپکا افترا ہے مفصل بحث اسکی اوپر ہو چکی ہے آپ
ہی ترجمہ حدیث کا کر چکے ہین کہ بجای کچھہ نکہے قتل نکری واقع ہے کچھہ نکہے کا لفظ آپنی اپنے دین کا حکم بیان
کیا ہی بلکہ آپکا عقیدہ تو یہہ ہے کہ زانی سے یہہ کہے کہ بفراغ خاطر عیش و کامرانی مین مشغول رہیئے بندہ
باہر کو جاتا ہے سودرسن برہمن کا قصہ اوپر گذر چکا ہی دیکھہ لیجے اور چونکہ واضح ہے کہ مقصود اس فعل ہرم
راج اور سودرسن برہمن کا تعلیم ہنود کی ہے کہ ہر ایک اسیطور پر معاملہ کیا کرتا ہے تاکہ مانند سودرس
برہمن کی سعادت دارین حاصل کرے پس بقول آپ کے اسطرح کی تعلیم اپنے مریدون اور گرو دیو کو
کوئی نہین کریگا مگر دیوث اور بیغیرت آگے اس سے آپ مسئلہ مطلقہ ثلث کا کچھہ ذکر دلائے ہین لہذا ہم

اول سورت اور حکم مسئلہ مذکورہ کا بیان کرتے ہین کہ اگر کوئی شخص اپنی زوجہ کو تین طلاق دیدے تو
عورت بائن یعنی اجنبیہ محض ہوجاتی ہے اور اسی پر اکتفا نہین بلکہ اوسکے ساتھہ پھر نکاح بھی اوسکا جایز
نہین گو اوسوقت کہ وہ اور شوہر کے نکاح مین آکر بعد وقوع خلوت صحیحہ کے مطلقہ ہوگئی ہو لالہ جی
نے راہ بیوقوفی اور جہل مرکب کے باوجود اسقدر انقطاع کامل کے ہنوز نکاح کو باقی تصور فرماکر مرزن
ہین کہ اگر نے الحقیقت نکاح اول زوال قبول کرتا تو عورت مطلقہ کل اشخاص کے لئے مساوی ہوتی
یہہ تخصیص اسلام ہوتی کہ شوہر اول تو بغیر نکاح دجماع دوسرے شخص کے اُس سے نکاح نکرسکے اور
غیر محلل بلا شرط نکاح کرلے یہان سے واضح ہوتا ہے کہ عورت مطلقہ کا شوہر اول سے نکاح بالکل
زایل نہین ہوتا ہے بلکہ کچھہ تعلق باقی رہتا ہے انتہے اس اوندھی سمجھہ کا جواب ہمارے پاس کچھہ نہین ع
بیٹھہ پتھر سمجھہ پر آپکی سمجھہ تو کیا سمجھے + تخصیص مذکورہ تو دلیل اسکی ہے کہ انقطاع زوجیت کا باہم اونکے
اس درجہ تک پہونچا کہ مانند اور زن و مرد کے اونکو اختیار مناکحت باہم کا بھی نہین رہا الا بقید مذکور
پس یہہ تقید و تخصیص قرینہ کمال منافات از دواج کی ہے کہ زوجیت حال کا تو مذکور ہی کیا ازدواج
آیندہ بھی حرام ہوا الا بقید خاص جو اون دونوکے حد اختیار سے باہر ہے کمال قساوت و غباوت دلالت
کی ہے کہ معاملہ برعکس سمجھتے ہین **قولہ** پھر مسلمان سمجھتے ہین کہ بعد طلاق محمد صلعم کے اونکی زوجات سے
نکاح سراسر دل شکنی ہے حضرت کی مثلا سورۂ احزاب مین ہے مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا
أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا یعنی نہین لایق واسطے تمہارے یہہ کہ ایذا دو رسول خدا کو اور نہ یہہ کہ نکاح کرو اونکی
عورتون کو بعد اونکے دائما اب مخالف غور کرے کہ طلاق کے بعد کا تو کیا ذکر ہے پس از مرگ شوہر ہر
شوہر اور زوجیت زوجہ باطل نہین ہوتی تھے چونکہ بموجب فرمان خداوند متعال کے یہہ امر ہے کہ ازواج
پیغمبر کی امہات مومنین ہین چنانچہ قرآن مجید مین آیا ہے وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ یعنی ازواج اونکی مائین
تمہاری ہین پس اس اصل پر یہہ حکم متفرع ہوا کہ مناکحت باہم اونکی اور مومنین کے بعد طلاق خواہ بعد
موت پیغمبر علیہ السلام کے روا نہین نہ یہہ کہ سبب حرمت نکاح بقای نکاح ہے جیسا کہ لالہ جی ازراہ جہالت
کے بیان فرماتے ہین اور لالہ جی یہہ جو فرماتے ہین کہ اونکی زوجات سے نکاح سراسر دل شکنی ہے
اور آیت ہی واضح ہے کہ حضرت کو ایذا پہونچتی ہے انتہے عین جہالت لالہ جی کی ہے یہہ امر لالہ جی نے
کہان سے مستنبط کیا لالہ جی تو اپنے زعم فاسد مین بڑے نحوی ہین کہ فن نحو مین درجۂ تالیف تک پہونچے
ہین حیف کہ فہم معنی کلام مین ایسے مختبط ہوئے کہ اضحوکۂ اطفال دبستان بنے ہوتے کہ شیخون کی نصیحت پر
عمل فرماکر فنون تیل بیچنا اختیار کیا ہوتا آپنے علوم ادبیہ مین دخل دیکر کیون کر اپنی خراب کرائی آپنے خود ترجمہ

آیت کا لکھا ہی کہ نہین لایق کہ ایذا دو اور نہ یہہ کہ نکاح کرو الخ آپ ہی کے اس ترجمہ سے تغایر درمیان
مین دونو جملون کے واضح ہے پس سراسر بیحیائی آپکی ہے کہ باوجود ایسی ترجمہ کے آپ دونو جملونکو
متحد المفہوم سمجھتے ہین کچھہ تو شرماؤ کہین تو ایمانداری پر آؤ **قولہ** مخفی نرہے کہ آیت مذکور سے جو کچھہ ہمنے
استخراج کیا ہی موافق عندیہ صاحب مدارج النبوۃ کے ہے کہ اوسکی تقریر سے لازم آتا ہے کہ اس آیت
مین واو حروف تفسیری سے ہے انتہے لالہ جی کیون اسقدر بیشرمی اختیار کی ہے وہ عبارت مدارج کی جس
سے یہہ امر لازم آتا ہی کہان ہی آپ پر اتمام مین بعینہ عبارت مدارج کی نقل کرنی واجب تہی قطع نظر اسکے
جب آپ نے خود ترجمہ برخلاف اس عندیہ کے لکھا ہی تو آپ کی سخت حماقت ہی کہ کسیکے ایسی عندیہ سے
جو خود آپہی کے ترجمہ کے خلاف ہی آپ استدلال کرتے ہین پھر آپ تو اپنی زعم فاسد مین خود نحوی ہین اگر
صاحب مدارج نے ایک بیقاعدہ بات لکھی تہی تو آپ نے کیون اونکی تقلید کی پھر جو یہہ آپ فرماتے ہین
کہ واو حروف تفسیری سے ہے اس سے ثابت ہوا کہ بوی علم نحو بھی آپ کے دماغ تک نہین پہونچی جہلای
ہنود مین بیٹہہ کر آپ نے اپنی تئین کمبل کا باگ بنا رکھا ہی مقام تو یہہ تہا کہ ہم شرح حروف تفسیر کی کرکے
آپکی جہالت ظاہر کرتے لیکن جب آپ کچھہ جانتے ہی نہین اور علم نحو سے بی بہرہ محض ہین پس بحث اسکی کچھہ
ضرور معلوم نہوئی اگر بجواب اس تقریر کے کچھہ چون وچرا کروگے تو البتہ اوسوقت خوب کان کہول
دینگے ایک کلمہ لالہ صاحب نے صفحہ ۱۰ کی سطر پہلی اور بارہوین مین اس شکل پر زیب قلم فرمایا ہے (جمع الوسع)
جناب لالہ اندرمن صاحب یہہ آپکی قابلیت ہی یا جناب چوبے بدرید اس صاحب کی جاہلیت مہربانی فرماکر اسکی
تشریح فرمایئے اسی قابلیت پر مقبول ہنود ہوئے ہو اور اتنی ہی استعداد پر مستعد مناظرہ ہوئے
ظاہرا ذہن ناقص مین ناقص صحیح اللام متصور ہوا ہے یہہ عین خطا ہی **قولہ** تفسیر فخر رازی مین لکھا ہی ابوحنیفہ
نے کہا ہی کہ اگر مغرب مین زن ہووی اور مشرق مین شوہر اور دونو مین ملاقات نہووی اور صورت یہہ
جنی وہ فرزند مشرق کے رہنے والے شوہر کا ہی انتہے ہم پیشتر چندبار لکھہ چکے ہین کہ تفسیر امام رازی کا
اب تک ترجمہ نہین ہوا اس لئے ظاہر ہوا کہ لالہ جی نے جو مضمون بحوالہ تفسیر امام رازی لکھا ہی اونکا
طبعزاد مضمون ہے اگر وہ جانتے ہین کہ واقع مین یہہ مضمون فخر رازی نے لکھا ہے تو بعینہ عبارت تفسیر
کبیر کی نقل کرین جبتک کہ عبارت تفسیر کی بلفظہ نہ لکھین گے اور صاف بیان نکرین گے کہ کس آیت کی تفسیر
مین یہہ عبارت مرقوم ہے یہہ مضمون اونکا افترا سمجھا جاویگا اور جوابدیا جاویگا **قولہ** فتاوی کافوری یہہ مسئلہ
الخ مجہول غیر معتبر کتابون کے حوالہ سے جو کچھہ آپ لکھین گے جواب نہ پاوینگے فتاوی کافوری کا آج تک
ہمنے نام ہی نہین سنا ہم نہین جانتے کہ کس مذہب کی کتاب ہی اور کون مولف اوسکا ہی مذہب حنفیہ کی کتب معتبرہ

بہت ہین اور حدسے زاید مشہور ہین اگر کتابون کے ترجمہ ہر ایک زبان مین موجود ہین اونکے حوالہ سے
جو کچھہ آپکو لکھنا ہو لکھیئے اور ایسی نامعتبر غیر مشہور کتابین کچھہ لایق احتجاج نہین ہان اصول موضوعہ منہود
پر یہہ مسئلہ مبنیٔ لالہ جی اگر درست ہو تو تعجب نہین جیساکہ راجہ اپرچرنے نطفہ اپنا باز کی وساطت سے
منازل بعیدہ پر اپنی زوجہ کے پاس بہیجا تہا اسصورت مین یہہ طنز لالہ جیکا اونکے اکابر پر وارد ہوتا ہی
نہ اہل اسلام پر **قولہ** اور ظہار سے لازم آتا ہے کہ بندہ آزاد کری یا دو مہینے تک صائم رہی یا مساکین کو
کہانا کہلا دی انتہے مسئلہ نیوگ سے ظہار کو کیا مناسبت ہی جو لالہ جی اوسکو بحث نیوگ مین لائے ہین
لیکن قاعدہ جمقا کا ہی کہ جب مناظرہ مین مغلوب ہوتے ہین اور جواب الزامات کا دی نہین سکتے تو اصل
مدعا سے گریز کرکے ہکی بہکی باتین بطور مشاغبہ کے کرنی شروع کرتے ہین یہی حال ہی لالہ جی کا ہر ایک
بحث مین اور چونکہ وہ نہین سمجہتے کہ طلاق کیا ہی اور ظہار کسکو کہتے ہین پس اونکے مقابلہ مین اسباب مین
مباحثہ اور بیان احکام محض بے سود ہے مگر مختصراً کچھہ لکھنا مناسب ہی یعنی عقل شاہد عدل ہے اسپر کہ
ہر مفہوم کے واسطے الفاظ علیحدہ موضوع ہین مفہوم چہوڑدینے عورت کیواسطے لفظ طلاق موضوع ہی
کہ اون معنی پر وہ بالمطابقت دلالت کرتا ہی اور الفاظ ظہار کہ اونکو مفہوم ترک پر کچھہ دلالت نہین
بموجب اقتضای معانی اپنے کے مزیل نکاح نہین ہوسکتی لیکن چونکہ ایک بیہودہ اور بیجا قول ہے اسلئے
شارع نے اوسپر جزاً کفارہ معین کیا ہی اور ظاہر ہی کہ اس کہنی سے زوجہ زوج کی مایا بہن نہین ہو
سکتی پس کہہ قول لالہ جی کا کہ وہ مادر بن جاتی ہی غلط محض ہی البتہ اونکی بیدون کی رو سے ہنود کی
جورین اپنے شوہرون کی مائین ہین چنانچہ اسرب اپنکہدرکہہ بید مین لکہا ہی کہ غور کرنیسے معلوم
ہوتا ہی کہ شوہر نطفہ کیصورت بنکر رحم مین جورو کے آتا ہی اور حمل کی مدت مین جورو خسم کی محافظ رہتی
ہی جب بچہ پیدا ہوتا ہی سمجہنا چاہیئے کہ شوہر خود بمرتبہ ثانی کے تولد ہوتا ہی انتہے بموجب اس تصریح بید کے
کوئی شک نہین کہ اپنی جورو کا بیٹا ہوا اور کوئی بندی نہین کہ اپنے شوہر کی مایہو جو کہ تت اپنکہد
اتہربن بید دیکہی کہ لکہتا ہی کہ سخت نادان ہین کہ جس پستان سے طفولیت مین دودہ پیتے تہے اوس
پستان کو جوانی مین ہاتہہ مین پکڑنا سبب لذات کا جانتے ہین گو کہ جسم عورت کے متعدد ہین پستان ہی
ہین کیا غفلت ہی کہ جس دروازہ سے برآمد ہوتے ہین پہر اوسی دروازہ مین داخل ہونیکو
لذت سمجہتے ہین جس صورت کو کبہی ماکہتے ہین اوسیکو جورو فرض کرتے ہین اور جس ہیئت کو پدر کہتے ہین
شوہر سمجہتے ہین اور پسر فرض کرتے ہین انتہے مطابق ان تصریحات کے جتنے ہنود جورون سے جماع کرتے
ہین بیدکی رو سے اپنی ماؤن سے زنا کرتے ہین پس اولاد جو اون سے حاصل ہوتی بلاشک وشبہہ

بید کی رو سے اولاد زنا ہی کہ مجامعت سے باپ ماں کے اور پدر و دختر کے حاصل ہوئی تھے تو یہ
مہاراج کہ بید کی رو سے ہنود کے اولاد زنا ہونے مین کیا کلام رہا کچھ وجہ برامت کی رکھتے ہو تو پیش
کیجو ورنہ بید نے تو آپ کو بہت رسوا کیا ۵ اپنکہد مین لکھا ہی دہاف سن لے + کہ مین متہ و بہہ سب جورو
بیٹی + جہان مین جتنی انکی بیبیان ہین + حقیقت مین یہہ اونکی بیٹیان ہین + یہان تک نیوک مین انکے
نے بحث طویل کی گر باوجود تطویل کلام کے کوئی امر ایسا کہ جس سے شناعت خفیف اور شرعی جس
اس عمل قبیح مین ہر مرتفع ہووی بیان نہین کیا اور بہت باتین بنائین بنائین مگر بن نہ آئین آخر کار جس امر پر
تکرار تہی (یعنی دیوتی راجہ پانڈ اور زنا زادگی مانجون پنڈون کی) اوسکا صاف اقرار کیا چنانچہ
فرماتے ہین کہ منو سمرتی کی نئین ادہیا مین ہے کہ اگر کوئی عورت نیوک کے بغیر اپنے خاوند کے چھوٹے
بہائی وغیرہ سے لڑکا جنی اور یا جس عورت کے لڑکا موجود ہی اگر نیوک کے ساتھہ بہی اپنے دیور وغیرہ
سے بیٹا متولد کرے تو یہہ دونو لڑکے ولد الزنا اور شہوت زادہ ہین انتھے چونکہ کنتی کے ایک
بیٹا کرن موجود تہا پس اوسنے جو پہر اولاد اوروون سے حاصل کی بموجب فقرہ ثانیہ منو سمرتی منقولہ
لالہ جی کے وہ اولاد زنا تھی اور بموجب اوسی فقرہ کے کنتی نے یہہ کام ازراہ شہوت پرستی کے
یا اور مرتکب ناکی ہوئی اور راجہ پنڈو جو اوسکے زنا پر راضی ہوا بلکہ اوس نے خود مصر ہو کر زنا کرایا
تو ہر آئینہ وہ دبوث قرار پایا اور اگر کرن کے اعتبار سے ولد الزنا ہونے جدھشتر وغیرہ اور دیوتی
راجہ پنڈو مین لالہ جی کچھہ تامل کرین تو بعد پیدا ہونے جدھشتر کے ولد الزنا ہونے باقیماندہ پانڈون
اور دیوتی راجہ پنڈو مین تو بموجب تصریح منو سمرتی کے کچھہ شک و شبہہ کو گنجایش نہین سمجھتا ہون
صاحب مطبع نے حاشیہ کتاب مین منو سمرتی کی اصلاح مین سعی فرما کر لکھا ہی کہ مراد یہہ ہے کہ مرد
اپنے شوہر سی جو عورت لڑکا رکھتی ہو سو یہہ اصلاح اونکی لایق تسلیم کے نہین اور نکا قول سمرتی نہین کہ
جس کے باعث تخصیص اور ترمیم منو سمرتی کی جایز سمجھی جاوی جب منو سمرتی مین یہہ قید نہین بلکہ عام
ہی تو اوسکی تعمیم کو منسوخ کرنا ہر کس و ناکس کا کام نہین اگر ایسی وسعت دی جاویگی اور ترمیم و تخصیص ہر
نادان بے تمیز کی منظور کیجائیگی تو ایسی شریعت من مانی گھر جانی سمجھی جاویگی اور کچھہ اعتبار اوس کا باقی نرہیگا
جس کا جی چاہیگا اپنی خواہش کے موافق ترمیم کریگا علاوہ بران تحفۃ الاسلام مین خود اونکے پیشوای طریق
نے صاف لکھا ہی کہ جو عورت نما اولاد کی رکھتی ہو اوسکو لازم ہی کہ بشرائط مخصوصہ عمل نیوک کرے
اور جب کوئی لڑکی لڑکا پیدا ہو وے تو پھر اس کام کی گرد نہ پھرے اس سے ظاہر ہے کہ قید لگائی ہوئی ہے
مطبع کی سراسر بیجا ہی الغرض جو دعوی عبد اللہ صاحب کا تہا بعد ثبت قیس فارسی کے خود منو سمرتی اور اقرار

لالہ جی سے ثابت ہو گیا ؎ اچھا دانا کند کند نادان ۔ لیک بعد از قبول رسوائی ۔ اب ہمکو لالہ جی سے کچھ شکایت نہین بجز اسکے کہ ہمتراون پر اونکے بیدون اور پورانون اور مہابھارت سے کہ جنکو وہ خود تسلیم فرماتے ہین اور اونکی بنا پر حجت و مدافعت مین سرگرم ہین اور اونکی کتب معتبرہ سے ثابت ہو کہ وہ برہما کی تعلیم کی ہوئی ہین اتمام حجت کرین کہان پیشہ ور لالہ جی کی ہو کہ ہماری اوپر اقوال شیخ عبدالحق وغیرہ کے جو محض مقلد ہین اور درجہ اجتہاد تک بھی نہین پہونچے اور ہماری شریعت مین کچھ اعتبار و اعتماد اونکے اقوال کا نہین حجت گرداننی جسطرح چہرے نے التزام کیا ہو مقتضای انصاف تو یہہ ہو کہ وہ بھی اصول ادلہ سے جنکو ہمنے بہت مقامات پر بیان کیا ہی تجاوز نہ فرماوین اور رتبہ اس پر یہہ ہو کہ وہ اقوال بھی بلا حوالہ کتاب اور فصول و ابواب اور بلا نقل عبارات غرضکہ کوئی امر موجب بے اعتباری و ضعف کا نہین جو لالہ جیکی دلائل الزامیہ مین نہین علاوہ بران وہ اقوال بھی اونکے محض مشاغبات ہین دلائل الزامیہ بھی نہین کیونکہ دلیل الزامی اس کا نام نہین کہ جس اصل پر بحث مبنی ہی اوس کو چھوڑکر دوسری اصل پر بحث کرین بلکہ دلیل الزامی اوسکو کہتے ہین کہ جس اصل پر خصم نے کوئی اعتراض قائم کیا ہو اسی اصل پر اوسکو الزام دیا کہ یہہ اصل تمہارے ہان بھی مسلم ہی نہ یہہ کہ مثلاً عبید اللہ عمل نیوگ کی قباحت کو اور اولاد نیوگ کو اولاد زنا ٹہیراوین لالہ جی اوسکے جواب الزامی مین فرماوین کہ فلان شخص مسلمانون مین سے یہہ کہتا ہی کہ فلان شخص ایک ہندو کی عورت پر عاشق ہوکر زنار پہنکر بتخانہ مین اوسکو دیکہنے جاتا تہا ہرچند کہ اس قسم کے امور کا اہل مناظرہ کے نزدیک جواب دینا ضرور نہین لیکن ہمنے ایسی ایسی باتون پر بھی بہت توجہ کی ہی غرضکہ لالہ جی جس کروٹ پڑے ہین ہم نے اونکو داغی کئے بغیر نہین چہوڑا۔

یہان تک بحث عمل نیوگ کی تہی اب بحث ہی پانچون پانڈون اور چہٹی ہر کی بہگتنی کی بدفعلی کی کہ پانچون نے ایک عورت سے ایک عقد کیا اور پانچون معًا اوسکو اپنے تصرف مین رکہتے تھے یہہ بحث بہت مفصل سطور بالا مین مرقوم ہو اور قابل دیکھنے کے ہی لالہ جی فرماتے ہین کہ اصل مسئلہ کی اسطرح چہرے کہ یہہ مسئلہ کہ ایک عورت متعدد اشخاص سے نکاح مین آسکے شریعت ہنود مین اختلافی ہی بعض علماء جواز کے طرف گئے ہین اور اکثر کے نزدیک جایز نہین علی التقدیرین کوئی قباحت و وقاحت نہین کیونکہ بالاتفاق بزرگون کی نظرین سے امور خلاف شرع سرزد ہوتے ہین منتہے خلاصہ اس عبارت کا بر تقدیر عدم جواز یہہ ہوا کہ جو امر خلاف شریعت واقع ہوا اوسکے مرتکب کے حق مین کچھہ قباحت و وقاحت نہین پانچون پانڈو بر خلاف حکم شریعت کے [illegible] کے ساتھہ مدت العمر جماع خلاف حکم شریعت کو خود باقرار لالہ جی زنا کہی نے رہے مگر مطابق اس تقریر لالہ جی کے اس حرام کاری اور بدکرداری مین کچھہ قباحت و وقاحت نہین ملعون ہونا اون پانچون

زانی اور چھنی مرنیہ کا مہادیو کی زبان سے باقرار لالہ جی کے ثابت ہی مگر اسپر بھی کچھہ قباحت و وقاحت نہین پس ثابت ہوا کہ زنا وغیرہ جرائم دین ہنود مین باعث قباحت و وقاحت نہین اب تو مہاراج تم بے حیا کو دور دکھیلیئے اور کھل کھیلیئے دلمین جو آوے زبان پر لایئے بے تکلف برملا فرمایئے ؎ می پرستم می پرستم می پرستم بلی + شیشہ در محفل شکستم بلی + ہمارا اور آپکا مناظرہ مستقبحات عقلیہ اور نقلیہ پر مبنی تہا جب آپنے دونوکو طاق مین رکھدیا اور ایسی ہفت ہزاری بنے کہ مستقبحات عقلیہ اور نقلیہ مین کچھہ قباحت و وقاحت نہین سمجھتے پس بموجب مثل مشہور کے ہر گوہی کہ خواہی بخور اب ہمکو مناظرہ سے معاف کیجئے البتہ یہہ قواعد جامع خصائص نیوگ بیاس جناب چوبے بدریداس کا جو خاتمہ کتاب مین لکھا ہی کہ مخالفین سینہ سپر ہوکے برسر مقابلہ آئے مگر تاب مقاومت کی اور مجادلت نہ لائے بیٹھا ورنہ اس سے قطع نظر کیجئے تو مضمون مذکور سے اب ہمکو اس تقدیر پر کچھہ مباحثہ ضرور نہین کیونکہ ہمکو زنا کاری اون پانچون پانڈون اور چھٹی دروپدی کی ثابت کرنا منظور تہا سو یہہ امر خود اعتراف سے لالہ جیکے ثابت ہوگیا رہی یہہ بات کہ آیا زنا موجب قباحت و وقاحت دین ہنود مین ہی یا نہین اس سے ہمکو بحث نہین اگر ہی تو کیا اور نہین تو کیا آپ بر تقدیر ثانی جو لالہ جی نے تقریر کی ہی اوسپر نظر کیجاتی ہی قولہ بہاگوت کے چوتہے سکندی ۳۰ اودہیای کے موافق بعض علمار ہنود کہتے ہین کہ جو چند اشخاص باہم اتحاد دلی رکھتے ہون اونکے لیئے اسطرح کا عقد یعنی چند مردون کو ایک عورت کا عقد مین لانا روا ہی چنانچہ سپت رشی کا بہی زن واحد سے نکاح کیا گیا باوجودیکہ وے ہفت شخص ہین اسطرح پر اچھین برہمی اجا کے دس بیٹے تہے جنکو پرچیتا کہتے ہین دسون کے نکاح مین ایکعورت آئی تہی پس درصورتیکہ عقد مذکور جایز ہے تو بدرجہا اولے لایق الزام اور اتہام نہین لنتہے اگرچہ اس بنا پر الزام جوا و قمار بید بیاس وغیرہم کے عاید ہوتا ہی رفع ہوا لیکن بمدارج اوس سے بڑہکر مضرت لالہ جی کے حق مین ہے کہ شریعت ہنود مین بڑا بٹہ لگا اور اعتراض صاحب تحفۃ الہند کو ہو شریعت ہنود پر ہوا وہنون نے اس بنا پر قائم کیا تہا کمال تایید حاصل ہوئی اور سب تقریر لالہ جی کی جو اوسکے جواب مین اونہون نے تحفۃ الاسلام مین رقم کی ہی باطل اور بے اصل ہوگئی بروقت تحریر اس مضمون کے ظاہر تحفۃ الاسلام پیش نظر تہی اور مضمون بہی اوسکا محفوظ خاطر شریف تہا صفحہ ۱۴۵ و ۱۴۶ پر بہت اصرار سے لکہا ہی کہ جاننا چاہیئے کہ نکاح پانڈون کا دروپدی کے ساتہہ بسبب لعنت مہادیو کے ہی نہ بحکم شریعت کو نے الجملہ جو کام کہ بسبب لعنت بزرگون کے کسی سے صادر ہووے ہرآینہ شریعت سے خارج اور البتہ طبایع ہو کافی الجملہ یہہ نکاح مکافات بد فعلی پانڈون اور دروپدی کی تہے اور خود ملاحظہ کرنا چاہیئے

کہ اگر فی الحقیقت اس قسم کا نکاح منو دی کی شریعت مین جایز ہوتا تو سوای پانڈون کے اور کوئی
بھی مرتکب اس کام کا ہوتا حالانکہ کبھی کسی زمانہ مین ایسا نہین ہوا اچھے مہاراج آپ اس قسم کے
نکاح کی مشناعت پر عبارت مذکورہ مین اقرار کرتے ہین پس آپکی شریعت مین ایسا فعل شنیع اگر
جایز قرار پایا ہی تو آپہی کا طعن آپکی شریعت پر واقع ہی عبید اللہ کو اب کچھ ضرورت لعن وطعن کی نہی
پھر یہہ کیا بات ہی کہ تحفۃ الاسلام مین آپنی انکار قطعی کیا ہی کہ کبھی کسی زمانہ مین ایسا نہین ہوا پھر
آپ دو نظیرین اوسکی پیش کرتے ہین آپکی دو نظیرون سے آپکی تحفۃ الاسلام کے دعوی کو باطل
کر دیا اور آپکی برہان جو تحفۃ الاسلام مین آپ نے واسطے برارت اپنی شریعت کے قائم کی تہی سو
آپکے دعوی کے مردود ہوگئی آب یا دکھیو وجہ تسمیہ ابطال التخاصمین جو ہمنے رسالہ اول کے جواب
مین بیان کی ہی دیکھیئے کہ ہر مسئلہ مین کیسی مطابق ہوتی جاتی ہے اور مضمون مصرع فاضابت شکن کا
عیانًا صادق آتا ہی ع جو ہو دی اسلام کے مقابل اوسیکی جوتی اوسیکا سر ہی ۔ اب یہہ فرمایئے کہ آپکے
کس عالم نے ایسا نکاح جایز کہا ہی جاکو آپ نے یا منو جی نے اور مارکنڈی پران اور بہاگوت پران
کو آپنی شاستر کرکے نہین مانا صرف ان کتابونکو کتب تواریخ قرار دیا ہی شاستر کے حوالہ سے جو
اس نکاح کا ثابت کیجی پہر حوالہ بہاگوت سے جو آپنی قصد اثبات جواز ایسی نکاح کا کیا ہی آپ کا
سوا ہی خام ہے کیونکہ بہاگوت مین ہرگز یہہ نہین لکہا کہ ایسا نکاح جایز ہے بلکہ حوالہ بعض وقایع کا
ہی کہ اونمین ایسا ہوا اور ظاہر ہے کہ فعل سپت رسی اور پران پراچین راجا کا موجب جواز ایسے
فعل کا کہ ناجوازی اوسکی بیدون اور شاسترون سے ثابت ہی نہین ہو سکتا کیا بعید ہے کہ وہی
ایسی ہے ناہنجار بدکردار نابکار ہون جیسی یہہ پانچون پانڈو تھے اور اگر افعال رشیون وغیرہ کے
آپکے نزدیک موجب تشریع اور اقتدا کے ہین تو آپکی اصل پر لازم آتا ہی کہ زنا بہی آپکی شریعت مین
جایز ہو کیونکہ اندر اور چندرمان اور برہسپت اور بہت اکابر آپ کے مرتکب زنا ہوئے ہین اور سوج
دیوتا کے فعل سے تو لازم آویگا کہ زنا اولاد کے ساتہہ بہی ممنوع نہو کہ اوس نے کنتی کے ساتہہ جو اوسکی
نواسی تہی زنا کیا ہی ہمنے مہابہارت وغیرہ بہت دلائل سے کتاب سوط الجبارین ثابت کر دیا ہے
کہ یہہ فعل پانڈونکا ہرآینہ مذموم تہا کہ اونکی ملعونی پر دلیل قوی ہے علاوہ بران مہابہارت مین
ایسی فعل کو جرائم کبیرہ مین برابر مجامعت منکوحۂ اوستاد کے شمار کیا ہی دیکھیئے آدپرب جس مقام
[illegible] نے اپنی بیٹے لبشنام پر نفرین کی ہے کہتا ہی کہ تو نے میرا کہا نمانا مین خدا سے چاہتا
ہون [illegible] تیری نسل مین عالم نرہے اور تو بداصلون اور بری لوگونکی جماعت کا مانند چنڈالون اور

خاکر دیون اور اون لوگونکا جو کئی مرد ایک عورت رکھین اور اون لوگونکا جو اوستاد کی بی بی سے زنا
کرین سرد ار ہوتے تھے پر آپ جو فرماتے ہین کہ غالب پنجگانہ مین اندر دیوتا ہی نے ظہور کیا تہا پس
دروپدی صرف اندر ہی کی منکوحہ تہی اور اندر ہی اوس سے ہم بستر ہوتا تہا انتہے یہہ منقول آپ کا
سراسر غلط ہی مہابہارت سی ظاہر ہے کہ یہہ پانچون پانڈو ایک شخص کے اوتار نہی بلکہ اون پانچ شخصونکے
اوتار ہی جو مہادیو کی لعنت سے خشک ہوگئی تھے اگر بالفرض باعتبار منصب کے کسی زمانہ مین دیوتا
پانچون اندر بھی ہون تو پر ہی ایک شخص نتھے بلکہ اشخاص متعدد تھے علاوہ بران آپ کی کتب معتبر سی
ثابت ہی کہ ارجن اوتار نر و نارائن کا تہا اندر کا اوتار نہتا البتہ بیٹا اندر کا تہا جدھشتر صورۃ و معنی دہرما
تہا پھر آپنے بتصریح تمام تحفۃ الاسلام مین صفحہ ۱۴۹ پر تخطیہ وجود واحد کا کرکے بت لاف و گذاف سے
مقرر کیا ہی کہ تبدیل ماہیت شی موجب غیریت ہی یہان کسطرح پر آپ قائل وجود واحد اور عینیت کے
ہوئے ہین یا وجہ تسلیہ ابطال التناصمین کو پر خود مہابہارت سی ثابت ہی کہ یہہ پانچون پانڈو اخلاق
اور طبائع اور عادات مین باہم مختلف تہے اس سبب سے تغایر صوری و معنوی اونکا ثابت ہی با این ہمہ
آپ کس کسطرح اونکو موجود واحد تصور فرماتے ہین علاوہ بران مہابہارت سی ثابت ہی کہ ارجن اندر کا
بیٹا ہی اور آپ فرماتے ہین کہ دروپدی سے اندر ہی ہم بستر ہوتا تہا اس سے ایک بڑا الزام اندر پر عائد
ہوا کہ بیٹے کی زوجہ کو بہی بدکرداری سے بچہوڑا بعد ازان جو قصہ شیخ صنعان وغیرہ آپ نے لکہا ہے
ہماری کتب معتبرہ سی ثابت کیجگہ کہ مانند پانڈون کے وہ آخر عمر تک کسی عمل ناجایز پر قائم رہی اور یہہ
عمل اونکا موجب فتوی اہل شرع کے تہا ورنہ ایسی حکایات سے ہاتہہ اوٹہایئے کہ ہمپر کچہہ صحبت نہین نصدقوم
لوط کا جواب مفصل اور کافی پاچکے ہو **قولہ** شیخ عبدالعزیز اور قاضی ثناء اللہ نے لکہا ہی کہ شیعون
سب فرقون مین متعۂ دوری جایز تہی اور اوسکی صورت یہہ ہی کہ چند شخص ایکعورت سے متعہ کرکے
بدور یعنی بنوبت خود ہر ایک اوسکے ساتہہ جماع کرے ہم اسکا جواب آپ کو دے چکے ہین اور یہہ
اصل خود آپکی کی ٹہہرائی ہوئی تہی کہ ایک مذہب کے آدمیون پر دوسری مذہب کے علماء کے اقوال حجت
نہین اگر اوس مذہب کے لوگون پر الزام منظور ہو تو اوسی مذہب کے علما کے اقوال اور اونہین کی کتابون
کے حوالہ سے الزام دینا چاہیئے اگر اہل تشیع پر الزام منظور ہے تو بحوالہ اونکی کتب معتبرہ کے حجت
لانی نہ بحوالہ اقوال شیخ عبدالعزیز اور قاضی ثناء اللہ رحمۃ اللہ علیہما کے **قولہ** مختصر مالکی سے واضح
ہی کہ امام مالک کے نزدیک متعۂ دوری بجا اور روا ہی انتہے صاف افترا ہی لالہ جی مختصر مالکی کو آپنے دیکہا
ہے اوسمین کیا لکہا ہی اوسمین تو صاف ایسے نکاح کی حرمت کا فتوی دیا ہی چنانچہ عبارت یہ ہے

یہ ہی فُسِخَ قَبْلَ الدُّخُولِ دُخُوْلًا عَلٰی اَنْ لَّا یَاْتِیَہٗ اِلَّا نَہَارًا وَمُطْلَقًا کَالنِّکَاحِ لِاَجَلٍ یعنی فسخ کیا جاویگا نکاح قبل از دخول کے جو اس شرط پر ہوا ہو کہ نہ آویگا وسکے پاس مگر دن مین اور فسخ کیا جاویگا نکاح ہر حال مین یعنی قبل از دخول اور بعد دخول جو ایک مدت کے لئے ہو پس باوجود اسقدر تصریح مختصر مالکی کے وہ کون صاحب حیا ہی جو کہتا ہو کہ مختصر مالکی سے واضح ہے کہ نکاح متعہ دوری بجا اور سزا ہے امام مالک رحمۃ اللہ علیہ مؤطا مین فرماتے ہین لَا یَحِلُّ نِکَاحُ الْمُتْعَۃِ اور اوسپر مؤطا مین اونہون نے چند احادیث نقل کی ہین لالہ جی نے عمدًا افترا امام مالک پر بر پاکر کے اظہار دغا بازیکا جو اونکی قوم کی جبلی ہے کیا ورنہ امام مالک کے مذہب مین حرمت متعہ مین کچھ شک وشبہہ نہین بلکہ بہ نسبت اور ائمہ کے اونکے مذہب کے علماء کو تغلیظ اور تحریم متعہ مین زیادہ تر تشدد ہے کہ اکثر علماء مالکیہ نے حکم مار ڈالنے حد کا مباشر متعہ پر جاری فرمایا ہی چنانچہ یہہ امر شرح مسلم نووی سے ثابت ہے اور اصل متعہ مین جو پھر یہان بحث کی ہے جواب اسکا پیشتر پا چکے ہین **قولہ** محمد صاحب بیٹی کی نی نی پر عاشق ہوئے انتہے سر سر جھوٹ ہے اور تفصیل اسکی کتاب سوط الجبار مین لکھی گئی ہے **قولہ** حضرت نی صدیقہ کو کاندھے پر چڑھا کر مردون کا ناچ دکھایا انتہے یہہ بھی افترا ہے ناچنا گانا بجانا تو مخصوص بہ اہل ہنہ ہی حضرت نے نہ کبھی ناچ دیکھا نہ دکھایا نہ کبھی صدیقہ رضی اللہ عنہا کو کاندھی پر چڑھایا مگر آپنی پنڈتون سے کہا بھاگوت کی سنی ہوگی ادھیای ۹۰ اسکند دہم کا مضمون کچھ یاد ہی سری سکھدیو سُن فرماتے ہین سر کیر شنچندر انند کند سولہ ہزار ایک سو آٹھ رانیون کے ساتھہ ہمیشہ بہار کرین کبھی رانیان مزی مین آکر کرشن کا بھیس پہرین کبھی کرشنجیو اونکا بناو سنگار کرین اور جو سانگ کھیل تماشا بنا وین سو کہا نہین جاتا دیکھنے سے تعلق رکھتا ہی ایک سمی رات کے وقت کرشن سب رانیون کے ساتھہ بہار کرتے تھے اونکے سانگ دیکھہ گندھرب بین پکھاوج بجا بجا کے تعریفین اونکی گاتے تھے اور ایک سما بندھ رہا تھا کہ اوسمین بہار کرتے کرتے جو کچھہ کرشن کے جیمن آئی تو سب رانیون کو ساتھہ لیکر تالاب کے کنارہ جا پانی مین گھس کر جل کریڑا کھیلنے لگے پانی اوچھالتے اوچھالتے سب رانیان مزی مین بھر گئین اور نشاط مین آگئین تن من کی سرت بھول گئین ایک چکوا چکوی کو دار پار بیٹھی دیکھکر اوس سے عاشقانہ کلام کرنے لگین اسیطرح دریا اور ہوا اور چاند سے حکایات عاشقانہ کرنے لگین اور چاند کو دیکھکر بولین کیا سری کرشن کو دیکھکر جیسی ہماری گت مت بھولی ہی ویسی ہی تیری بھی بھولی ہی انتہی مختصرًا مضمون ادھیای ۳۰ لغایت ۳۳ کتاب مذکور کا آپ تو بھول گئے پر اب ہمکو یاد دلانا ضرور ہوا سُن لیجی سر لیکھدیو من فرماتے ہین کہ ایکدن کرشن کا تک پونو کی رات گھر سے آکر دیکھین تو ساری چھاک

مین اور چاندنی پھیل رہی ہے یہہ سمان دیکھکر اونکے دل مین یہہ آیا کہ ہمنے گوپیون سے وعدہ کیا تہا
کہ تمھارے ساتھہ راس کرینگے سو پورا کیا چاہیئے پھر سوچکر بانسلی
بجائی بانسلی کی دھن سنتے ہی سب برج کی ناری عشق کی ماری شہوت مین بہری ہوئین گہبراکر
کہنے کی محبت اور شرم اور آبرو پر خاک ڈال ہڑبڑاکر اولٹا پلٹا سنگہار سنوارکے اوڑہہ بہاگین
غرض سب گوپیان وہان پہونچین اور تالاب کے کناری پہونچکر اچھے اچھے کپڑے بدل کر نک سک سے
آراستہ پراستہ ہوکر اچھے اچھے باجے بین پکہاوج ساز سامان درست کرکے آئین اور عقل و فکر کو
رخصت کرکے کرشنجیو کے ساتہہ ملکر گانے بجانے ناچنے لگین گوپی اور کرشن نئے نئے باجونکے سُر
ملا ملا مشکل مشکل راگ الاپ الاپ بجانے گانے لگے اور عجیب عجیب تانین اوپجین نئے نئے بول بتاکر ناچنے
لگین اور ایسے مزے مین بہرین کہ تن من کی سدہ کچہہ نرہی جب کوئی گوپی بانسلی کے ساتہہ ملاکر
جیون کی تیون تان گلے سے نکالتی تہی تب کرشچندر ایسے بیخود ہوجاتے تہے جیسے کوئی لڑکا آئینہ مین
اپنا عکس دیکہکر بہول جاوے اُسوقت برہما اور اندرا اور سب دیوتا اپنی اپنی جورُون کو ساتہہ لیکر
بمانون مین بیٹہکر اوس محفل کا عیش دیکہہ دیکہہ مزے مین آکر پہول برساتے تہے اور اونکی جورین وہ
عیش و نشاط دیکہکر آرزو کرتی تہین اور دلمین کہتی تہین کہ کاش ہم بہی جنم لیکر برج مین جاتین
تو اسیطرح راس بلاس کرتین یہہ راس لیلا کرتے کرتے جو کرشن کے دل مین ترنگ آئی تو گوپیون
کو ساتہہ لیکر جمنا کے کنارہ پہونچکر پانی مین گہس کر جل کریڑا کیا پھر باہر نکل کر سبکے دلون کی آرزو مین
پوری کرین انتہے مختصراً آدھیای ۶۶ کتاب مذکور کا مضمون بہی بچہہ سن لیجو سب گوپیون نے شرم و حیا
کو چہوڑکر بین مردنگ بانسلی لے لیکر گانا بجانا شروع کیا اور تہئی تہئی کرنا ناچ ناچ گانا شروع کیا
کو رجہانے لگین اونکا بجانا ناچنا گانا سن بلرام نے نشاط مین آکر شراب پیکر اونکے ساتہہ مل کر
گانا ناچنا شروع کیا اور طرح طرح کے کہیل اور مزے اور عیش کرنے کرانے لگے انتہے مختصراً مہاراج
دلمین اب بہی کچہہ شرمائیو یا نہین آپنے بزرگون اور اپنے بید کی رچہا برتن کو خود فضیحت کیا عبید اللہ نے
بہت رعایت کی تہی اور مجملا صرف اسیقدر پر اکتفا کیا تہا کہ کرشن نے گوپیون کے ساتہہ لہو ولعب بہت کیئے
آپنے اونکی تہئی تہئی اور ناچنے گانے بجانے اور معاشرت کی تفصیل کرائی غور تو کیجو کہ یہہ تہئی تہئی ایسے
مجمع عام مین اور یہہ ناچنا گانا تالی پیٹنا بے باکانہ بیحیایانہ بجز بیسواؤن اور اونکے قلتبانون کے
کس بہلے آدمی کا کام ہی کیا سب ہنود کے ہان یہہ دستور جاری ہے کیا اونکے سب مرد عورت یہی چال
چلتے ہین دامن غفلت موہہ سے اوٹہائیو اور اس کیفیت کو ملاحظہ فرمائیو ہمنے بہت اختصار سے یہہ

حال لکھا ہی اگر تمام ادھیا بیان مذکورہ اول سے آخر تک پڑھوگے تو بہت سر ٹکرا کر روؤگے اگر کچھہ بھی غیرت رکھتی ہو تو اسیقدر بھی بس ہے اور اگر اسپر بھی کچھہ چون وچرا کروگے تو ابھی اور بہت حکایات باقی ہین ناچار سب کہنی پڑیگی **قولہ** موافق تفسیر اہل بیت کے الخ عایشہ پر اتہام آپکا سراسر افترا ہے کسی نے اہل بیت سے آجتک ایسا نہین کہا جنگ جمل کا ایک واقعہ تہا کہ باہم ہوا اوسکے بابت بہت مباحثہ باہم ہوا ہے اور دفتر اس بحث کے لکھے گئے اور لکھے جاتے ہین لالہ جی کو اون سے کیا سروکار مگر اوسکے ضمن مین جو لالہ جی نے مفتریات ملائے اور بے ادبانہ گفتگو زبان پر لائے لہذا ہم بھی کچھہ تھوڑا بہت جناب مین لالہ صاحب کے عرض کرتے ہین لالہ جی زری رانیون پر مہاراج سری کرشن جیو کے نظر کیجی اغیار در کنار اونکو بیٹے سے بھی سرفہ نہین چنانچہ تایید اونکی اقوال اسکند پوران مین جو منجملہ ۱۸ پورانون مسلمہ ہنود مذہب لالہ جی کے ہی موجود ہے کہ ایکروز کرشنجیو معہ سب رانیون کے بیٹھے تھے کہ سانت بیٹا کرشنجیو کا وہان آیا سب رانیان اوسکو دیکھکر شہوت مین بھر کر بیخود ہوگئین اور جیسی النگ پر آئی ہوئین گھوڑیان سانڈ کو دیکھکر بار بار چھلکنے لگین اسیطور پر وہ سب رانیان اوسکو دیکھکر اس انداز سے چھلک رہین کہ زمین پر اونکی منی بہنے لگین **قولہ** پھر کیسی بیشرمی ہے کہ جلال الدین سیوطی نے حاشیہ قانون مین لکھا ہی کہ عمر ایسی مرض کے مبتلا ہی الخ مہاراج ابو آپنی جامہ حیا وشرم کو قطعًا چاک کردیا اور بیحیائی اور بیشرمی کو جو جبلی بنیون کی ہے صاف صاف اوسکو کام مین لانے لگے آپ سخت کذاب اور مفتری ہین قانون شیخ ابو علی طب مین ہے جلال الدین سیوطی کو اس فن مین کچھہ دخل ہی نہا کہ وہ حاشیہ اوسپر لکھتی قانون شیخ کی صرف دو شرحین ہین ایک حکیم علی گیلانی کی دوسری قرشی جلال الدین سیوطی کی نکوئی شرح ہی نکوئی حاشیہ بید کی رو سے جھوٹ کی بہتر پشت جہنم مین جاتی ہین آپ خوب خلف الرشید پیدا ہوئے کہ آپ گئی اور بہتر پشت کو ساتھہ لیگئی **قولہ** عبداللہ بن عمر نے شراب پی اور عورت بیگانہ سے حرکت نا شایستہ کی انتھے یہہ بھی سراسر کذب وافترا ہے جب ایسی افترا اور کذب صریح پر مدار کار ہی تو ہر کوئی کہہ سکتا ہی کہ کرشنجیو نے اپنی ماکی ساتھہ زنا کیا اور سانت نے سب رانیون پر کرشن کی ماتھہ پھیرا **قولہ** پھر کیسی بے شرمی ہے کہ بقول شالب کلبی کے حضرت معاویہ چار شخص کے نطفہ سے متولد ہوئے یہہ بھی جھوٹ اور افترا ہی ہم بھی کہہ سکتے ہین کہ بقول جین اور بودہ کہ پرسرام اور کرشن اور راجہ رامچندر مکار دغاباز ولد الحرام تھے اور بیاس تو صاف و صریح ولد الزنا **قولہ** حق اساس بدریداس نے الخ جامع صفات ذاتیہ بید بیاس جسے بدریداس بھی باقی رہی تھے سو لالہ جی اونکی بھی خبر آپنی لوائی آیئے چولے صاحب آپ بھی فرمایئے آپ نے جو برہمنی جوا از دواج

Digitized by Google

باہم بنی الاعمام مسلمانون پر اعتراض کیا ہی یہہ اعتراض آپکا اوپر قواعد عقلیہ کے مبنی ہے یا نقلیہ کے
اگر قواعد عقلیہ پر مبنی ہے تو دلیل عقلی پیش کیجو اور ہرگاہ کہ آپنے کوئی دلیل عقلی پیش نہین کی تو معلوم
ہوا کہ آپکی پاس کوئی دلیل معقول نہین اور محض ازراہ جہالت ہندوانہ کے آپ معترض ہوے ہین
اب سنیئے کہ مثلاً اپ برہمن چوبے ہین آپ کو ممنوع نہین کہ آپ اپنی مورث اعلے کی نسل کی عورت سے
نکاح کرین بشرطیکہ چھہ پشت کا فاصلہ آپ کے اور اوسکے درمیان مین ہو پس اس بنا پر اگر کوئی یہہ
اعتراض کرے کہ آپنے بہن بھائی جدی کا رشتہ توڑکر اوس عورت کو جو آپ کے جداعلے کی اولاد مین
تھی آپ نے جورو بنایا یا نواسکا جواب آپ کے پاس کیا ہی اور آپ کی بیت کے مضمون کے مطابق
واقع مین وہ عورت آپکی بہن اور آپ اوسکے بھائی ہین پس یہہ فعل آپکا سخت نازیبا ہے اور ازبس
ناروا ہے اور مبنی برترک حیا ہی اور جو قید تفرقہ چھہ پشت کی کہ درباب جواز نکاح کے نسب پدری مین
ہی وہی شاستر کی رو سے نسب مادری مین بھی لازم ہے کیونکہ جزئیت جسطرح پر نسب پدری مین
ہی بعینہ نسب مادری مین بھی ہے اولاد مجموعہ نطفہ پدر و مادر سے مگر آپ کے مذہب مین تفرقہ چھہ پشت کا
خاص نسب پدری ہی مین معتبر ہے ہمارے مذہب مین عموماً تیسری پشت کا تفرقہ معتبر ہے لیکن جب کہ خود آپ
ہی کی بید نے نسب مادری مین مطابق ہمارے مذہب کے تفرقہ تیسری پشت کا معتبر رکھا ہی پس اس قیاس پر
نسب پدری مین بھی وہی اندازہ مقرر کرنا لازم اور واجب ہی کیونکہ باعث منع ازدواج جو کچھہ کہ نسب
پدری مین قائم ہے وہی نسب مادری مین موجود ہے پس کوئی وجہ نہین کہ دونو پشتون مین ان امور مین
جو مبنی اوپر نطفہ مشترکہ کے ہین تفرقہ کیا جاوے اب ہم آپکے اوستا دلالہ اندر من صاحب کی تقریر کی طرف
کیطرف متوجہ ہوتے ہین اور اونکو اونکی جہالت پر متنبہ کرتے ہین آپ بھی کان لگا کر سنیئے
فرماتے ہین کہ یہہ قول کہ دختر ماموزاد کو عقد مین لانا شاستر کی رو سے جایز ہی لایق اعتبار کے
نہین ورنہ لازم ہے کہ شاستر کا نام صریحًا لیوے اور نشان دیوے کہ وہ کہان ہے اور اوسکا عامل
کون ہے انتہے آدھیای ۶۲ بھاگوت اسکند دہم ملاحظہ کیجے سری سکھدیو من فرماتے ہین کہ بید کا
حکم ہے کہ ملک دکن مین بیٹی بھانجے کو دیجے اور عمل اسکا علاوہ از بلاد جنوبیہ دیگر ممالک مین بھی جاری
ہوا چنانچہ ارجن کا عقد بسدیو کی بیٹی سے جو حقیقی بہائی کنتی مادر ارجن کا تھا ہوا آنزدہ پسر کرشن کا
عقد دختر کم برادر حقیقی رکمنی مادر انزدہ کے ساتھہ ہوا کرشنجیو مترا بندا دختر راجہ دنی کو جو انکی
پھوپی تھی نکاح مین لائے اور بہت اس قسم کے بیاہ کہ تفصیل اونکی کتاب سوط الجبار مین مذکور ہی
وقوع مین آئے پس مین اور کسیکو عامل اسکا کیون کہون خود مہاراجہ سری کرشنجیو ہی کو کہتا ہون

کہ وہ عامل اسکے ہین لالہ جی خود اپنے مذہب کے اصول و فروع سے واقف نہین ہم سے نام شاستر اور عامل
کا پوچھتے ہین خیر جاہلون کی تعلیم مین دریغ کرنا مناسب نہین لہذا ہمنے اونکو اونکے سوال کا جواب دیا
اب وہ فرماوین کہ وہ جاہل محض ہین یا صاحب تحفہ و ہدیہ آپ ہی انصاف کرکے جواب دین **قولہ** لقب
مصنف ہدیہ اور تحفہ آئین و قوانین مناظرہ سے سراسر بیعلم ہی اسقدر نہین سمجھتا کہ الزام مسلمات طرف
ثانی سے دیا جاتا ہی نہ کہ مقولات مجہول الاسم سے انتہے مہاراج صاحب تحفہ اور ہدیہ آپکو ایسا جاہل نہین
جانتے ہین کہ ایسے مسئلہ مشہور کے ثابت کرنے کا زیادہ اہتمام اور حوالہ اوپر بیدار اور عمل مہاراجہ سرکرشن
کے کرتے لہذا معاف کیجی ہمنے اونکے طرف سے آپکی جہالت کے دفع کی سعی کی ہے لیکن ہزار ہزار
شکر خدای تعالی کا ہی کہ آپ کی زبان سے یہہ کلمہ نکلا کہ الزام مسلمات طرفانی سے دیا جاتا ہی آپنے اول
سے آخر تک اپنی سب تصنیفات مین جسقدر الزامات وارد کئے ہین اکثر تو اسی قسم کی ہین جن آپ الزام دینے
والون پر طعن اور تشنیع کرتے ہین مگر حیف ہی کہ اپنی حق مین اوس طعن اور تشنیع کو روا نہین رکھتے جب
قصد عائد کرنے الزامات کا فرماتے ہین تو اندھی بہری ہوکر کچھہ نظر مسلمات اور معتبرات فریق ثانی پر
نہین کرتے شیعیون کے اقوال سے سنیون پر الزام دیتے ہین سنیون کے اقوال سے شیعون پر الزام عائد
کرتے ہین اور اسپر بھی طرفہ یہہ ہی کہ کچھہ خیال معتمدی اور غیر معتمدی اقوال کا نہین کرتے خیر جو ہوا سو ہوا
آیندہ تو اپنی بات کا خیال رکھئی پھر لالہ جی فرماتے ہین کہ برفرض تسلیم لایق الزام نہین الخ خلاصہ تقریر
لالہ جی کا یہہ معلوم ہوتا ہی کہ دین اسلام مین ازدواج باہم بنی الاعمام کے عموماً ہر دیار مین جایز ہے
اور ہنود مین جواز نکاح ساتھہ دختر ماموزاد کے مخصوص بملک جنوبی ہی سو یہہ کمال جہالت لالہ جی کی
ہی اگر یہہ امر فی نفسہ مذموم ہے تو بید نے بجز ساکنان دیار جنوبی اس بیشرمی کو کیون روا رکھا کیا اونکے
حق مین یہہ امر موجب بیحیائی کا نہین اور اب غور فرماوین کہ مہاراجہ کرشن چندر اور ارجن تو ساکنان دیار
جنوبی مین سے نہتے دوارکا اور دہلی اور ہستناپور اور متہرا وغیرہ داخل حدود ممالک جنوبیہ نہین قطع
نظر اسکے اگر بلحاظ اختلاف اوطان قبح و حسن امر مذکور مین تفاوت واقع ہوتا ہی تو ہنود کو اس معاملہ مین
کچھہ اعتراض ہمپر نہین پہونچتا ہم اونکے ہم وطن نہین ہمکو اونکے شاستر کی پابندی ضرور نہین اور چونکہ
ظاہر ہی کہ قبح عقلی اصلی مختص بعض مواطن کے ساتھہ نہین ہوتا اور جب وہ امر مخصوص بعض ممالک ہی ہے
پس صاف ظاہر ہوا کہ مسئلہ مذکورہ از قسم مستقبحات عقلیہ نہین صرف بعض جہلای ہنود نے بسبب جہالت
سے تجویز کیا ہی پھر کیا وجہ ہی کہ چہہ پشت کا فاصلہ تو معتبر ہو اور تین پشت کا معتبر نہو خصوصیت چہہ کی
کیا ہی اور تین پشت کا فاصلہ معتبر نہین توجہہ کی کیا قید ہی پھر لالہ جی فرماتے ہین کہ چچا کی بیٹی مادر و پدر کی

گوتر مین ہوتی ہی اور ماموں کی بیٹی ما باپ کی گوتر مین نہین ہوتی یہہ محض بیہودہ تقریر ہے امور فرضیہ وہمیہ کے سبب لفظہ مشترکہ مین کچھہ فرق نہین آتا اگر ایسا ہو دے تو لازم آوی کہ مذہب ہنود مین خالہ اور نانی کے ساتھہ اور ماموں کو بھانجی اور نانا کو نواسی کے ساتھہ نکاح روا ہو جاوے اسلئے کہ جب علت محرمہ اتحاد گوتر ہی اور اختلاف گوتر سبب حلت ہی تو جہان اختلاف گوتر پایا جاوے گا حرمت بھی زایل ہو جاوی گی ظاہر ایہی وجہ ہی کہ سورج دیوتا نے اپنی نواسی کنتی کے ساتھہ جماع کرنے مین کچھہ تامل نکیا پھر آپ کی کتب معتبرہ مثل مہابھارت وغیرہ سے ثابت ہے کہ وچہ پرجاپت اور مریکھ دونو بھائی حقیقی تھے وچہ کی تیرہ بیٹیان مریکھ کے بیٹے کشپ نام کے ساتھہ منعقد ہوئین اب آپ فرمایئے کہ آپکو کیا مقام اعتراض رہگیا کہیے جوبے صاحب اب بھی وہ بیت جو آپنے ازراہ جہالت لکھی ہے زبان پر لا سکتے ہو یا نہین لالہ اندرمن نے آپکو بھی نہایت ذلیل کیا آپ پر کیا مصیبت پڑی تھی کہ برہمن چوبے ہو کر ایک جاہل بیس برن کے کاسہ لیس بنے چوبے مطابق تصریح چھاپکلی اپنکھد کے اوسکو کہتے ہین جو چار دن بیدکا عالم ہو حیف ہی کہ باین ہمہ کمال آپ جہال کے پیرو بنے آب تہوڑا سا مضمون اور بھی سنیئے کہ اسکندپران کاشی کہنڈ کے ادھیای ۵۸ مین لکھا ہی کہ لشمی بھگوان نے فرمایا ہی کہ جو لوگ زوجہ اور ہمشیرہ اور بیٹی مین تفاوت سمجھتے ہین محض بے وقوف ہین سب عورتین یکسان سمجھنی چاہئین جو مرد جس عورت سے رغبت کرے بفراغت تمام حظ نفسانی اوٹھاوے انتھے جب آپکی خدا کا یہہ حکم ہے کہ مباشرت بہن اور بیٹی کے ساتھہ درست ہی پس آپ کس موہنہ سے کسی پر اعتراض کر سکتے ہین بعید نہین کہ لالہ اندرمن جاہلانہ پس اکر تقریر کرین کہ یہہ حکم جو صنود کے خدا نے نافذ فرمایا ہے واسطے گمراہ کرنے ساکنان کاشی کے تہا کیونکہ وہ از بس نیک افعال تہے اور بدون اونکے گمراہ کرنیکے راجہ دیوداس سے کاشی کا خالی ہونا بہادر کے واسطے ممکن نتہا تو جواب اسکا یہہ ہے کہ خود لالہ جی مواقع متعددہ پر معترف ہوئے ہین کہ خدای تعالے بیحیائی اور فسق کا حکم تشریعی نہین کرتا اور چونکہ ظاہر ہے کہ یہہ حکم تشریعی اور مقرر کرنا ایک شریعت کا ہو پس ایسے احکام مین بدگمانی اغوا کی اور ارادہ گمراہی کا گنجایش نہین رکہتا البتہ احکام تکوینی اور ہین جس کے اعتبار سے اہل اسلام کہتے ہین کہ جو کچھہ وجود مین آتا ہی بارادہ حکم خداوند ہوتا ہی لیکن ہمارے اور بیدیون کے بالاتفاق یہہ امر ہے کہ بطور حکم تشریعی کے خداوند متعال حکم جاری کرنے بیحیائیون اور بے شرمیون کا نافذ نہین فرماتا پس اس حکم کو کہ حکم تشریعی اور تقرر شریعت واسطے آدمیون کے ہی کوئی صاحب عقل محمول اسپر نہین کر سکتا کہ وہ واسطے گمراہ کرنے ساکنان کاشی کے تہا اور اگر ایسا سمجھا جاوے تو اس بید و شاستر کا کیا اعتبار ہے کیونکہ جب محتمل ہے کہ احکام تشریعی بھی واسطے گمراہ کرنے خلق کے

نافذ ہوسکے ہین تو کیا بعید ہی کہ یہہ بید و شاستر بھی واسطے گمراہ کرنے ہندوؤن کے بنائے گئے ہون
اب چوبے جی مہاراج اپنی اوس بیت طویل کے ساتھہ یہہ چند بیتین مختصر بھی شامل کردیتے ہے عجائب
یہہ حکم شرع ہندو + بنا دین خواہر دختر کو جورو + کہ ہین اس حکم مین وی سب برابر + بہن ہو خواہ مادر
خواہ دختر + مراد دل کرین ان سب سے حاصل + جو سمجھی فسق ہی بیشک وہ جاہل + کرہی جس سے طبیعت جس کی
رغبت + مزہ دل کے اوٹھاوی فراغت + خبر دیتا ہے یون اسکندپوران + کہ ہی یہہ صاف حکم لشن بھگوان +
قولہ پھر کیسی بیشرمی ہے کہ کئی مسلمانون کی گواہی کے موافق صفوان نے عایشہ سے زنا کیا اور محمد صلعم نے
پہلوتہی کرکے اوسکو باپ کے گھر بھیجدیا تھے اقرار اور کذب لالہ جی کا حد سے گذرا اب وہ اس قابل نہین
رہے کہ اونکو مخاطب بھی گردانا جاوی مگر خیر بضرورت اونکے قول کو رد کیا جاتا ہی لالہ جی ازراہ جہل
مرکب کے شہادت اور مطلق قول مین کچھہ تمیز نہین کرسکتے چونکہ وہ بے تمیز قوم کے ایک فرد کامل
ہین اسلیئے بے تمیزی اونکی کچھہ تعجبات سی نہین مطلق قول شہادت نہین اپنی علم اور یقین کی روسے جو
کوئی شخص برعایت قواعد شہادت بیان کسی واقعہ کا کری وہ شہادت ہے اور ماسوا اوسکے جو
اقوال ہین وہ شہادت نہین بہت باتین آدمی اپنی وہم وگمان سے کہتا ہی مگر چونکہ ازروی علم ویقین
نہین کہتا اوسکو شہادت نہین کہہ سکتے اسی قصہ مین دیکھنا چاہیئے کہ مطلق قول کا جو بنای توہمات
یا ازراہ افترا کہے گئے تھے انکار نہین مگر شہادتکا انکار ہے قرآن شریف مین ہی اِذْ تَلَقَّوْنَهٗ بِاَلْسِنَتِكُمْ
وَتَقُوْلُوْنَ بِاَفْوَاهِكُمْ مَّا لَيْسَ لَكُمْ بِهٖ عِلْمٌ وَّتَحْسَبُوْنَهٗ هَيِّنًا وَّهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيْمٌ پھر فرمایا لَوْلَا جَآءُوْا عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةِ
شُهَدَآءَ فَاِذْ لَمْ يَاْتُوْا بِالشُّهَدَآءِ فَاُولٰٓئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكٰذِبُوْنَ یعنی ایکدوسرے کی زبان سے لیتا ہی
اور کہتی ہین موہنہ سے جسکا اونکو علم نہین اور سمجھتی ہین اس قول کو آسان حالانکہ خدا کے نزدیک وہ ہی
بات ہی کیون نہین لائے اوسپر چار گواہ اور جب نہ لائے گواہ تو وہی خدا کے نزدیک جھوٹے ہین اور
چونکہ بجز شہادت کی باقیماندہ اقوال مفید یقین نہین ہوتے اور ہر قول کو شہادت نہین کہہ سکتے پس
باطل ہوا قول اندرمن کا کہ کئی مسلمانون کی گواہی کے موافق الخ اور یہہ جو اونہون نے لکہا ہی کہ عایشہ
کو باپ کے گھر بھیجدیا یہہ بہی غلطی ہے وہ اوس عرصہ مین بیمار تہین اور اجازت لیکر خود اپنے باپکے
گھر گئی تہین اگر مطابق اصول لالہ جی کے یہہ امر قرار پاوی کہ جو کوئی اپنی وہم وگمان یا ازراہ افترا کچھہ
کہے وہ شہادت ہی تو لازم آوی کہ جن لوگون نے اجودہیا مین یہہ سمجھا تہا کہ راون نے سیتا کی ساتھہ
فعل شنیعہ کیا ہی اور اسکا چرچا کیا تہا اون سب نے اوپر زنا کرنے راون کے سیتا کے ساتھہ شہادت اوا
کی اور چونکہ شہادت اسقدر جم غفیر کے موجب یقین ہے پس یقین کرنا اس امر کا واجب ہوے کہ فی الواقع

راون نے سیتا کے ساتھہ زنا کیا **قولہ** جنہون نے گواہی دی تھی منافقین اور مفترین تھے بلکہ اہل ایمان اور اسلام تھے چنانچہ سورۂ نور مین ہے عصبۃ منکم یعنی جماعت ہی تم مین سے تھے لالہ جی کو کچھہ حیا اور شرم ترھی تو وہ مفترین مین ہفت ہزاری ہو گئی جو چاہین سو کہین بہلا کون صاحب عقل ہے جو آیت سے یہ استنباط کر سکتا ہی کہ برپا کرنے والے اس افترا کے مفترین تھے کلمات آیت یہہ ہین اِنَّ الَّذِیْنَ جَآءُوْا بِالْاِفْکِ عُصْبَۃٌ مِّنْکُمْ تحقیق جن لوگون نے برپا کیا ہے یہہ افترا ایک گروہ ہی تم مین سے جب اس قصہ کو افترا ٹھہرایا تو خود بخود بالبدیہہ لازم آیا کہ برپا کرنے والے اوس افترا کے مفتری ہین خواہ اونکو بلفظ مفترین کہا جاوے یا نکیا جاوے پس انکار لالہ جی کا بدلیل اوس آیت کے مفتری ہوئے برپا کنندگان افترائے مذکور سے دلیل بین ہی اوپر افترا پردازی لالہ جی کے اور کلمہ خطاب کو جو وہ دلیل اپنی گردانتے ہین سراسر جہالت اونکی ہے اسلیئے کہ اول تو کوئی قرینہ اسپر نہین کہ مخاطبین خاص مؤمنین متقین ہی ہین بلکہ ظاہر آیت اور بانی اول ہونا عبداللہ بن ابی بن سلول منافق کا صاف دلیل ہے اسپر کہ مخاطب اہل مدینہ ہین جیساکہ قرآن مجید مین دوسری جگہہ خطاب اہل مدینہ سے ہی عام اس سے کہ منافق ہون یا مسلم اِذْ قَالَتْ طَّآئِفَۃٌ مِّنْکُمْ یٰٓاَہْلَ یَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَکُمْ الآیۃ ثانیًا یہہ کہ بعض مسلمین ہی اگر مفتری ہون تو کیا بعید ہی کیونکہ کسی اہل اسلام کا یہہ اعتقاد نہین کہ عامۂ مسلمین معصوم ہین **قولہ** بلکہ بجای کلمہ منکم من المنافقین یا من المفترین کہنا تھے اگر کوئی بیوقوف جاہل بیس برس جواز راہ جہل مرکب علوم ادبیہ مین دخل جاہلانہ کر کے کہتا تو البتہ بجای منکم من المنافقین یا من المفترین کہتا اسلیئے کہ جسکو علوم ادبیہ مین کچھہ بھی دخل ہے وہ خوب سمجھتا ہی کہ اس مقام مین یہہ الفاظ لانا کلام کو اصوات حیوانات مین داخل کرتا ہی من المنافقین تو اسہ معنی بیمعنی محض ہے اور در صورت کہنے من المفترین کے یہہ معنی ہوتے کہ جنہون نے یہہ افترا برپا کیا ہے وہ مفترین مین سے ہین اہل معنی کی جناب مین التماس ہے کہ ذری حماقت پر لالہ جی کے غور فرماوین اور اون احمق صاحب کو سمجھاوین کہ جب صفت افترا اونکے واسطے صدر کلام مین یعنی مسند الیہ مین ثابت ہی پس خبر مین بعینہ اعادہ اوسی صفت کا معنًی سراسر خلاف کلام فصحا کے ہے اور چونکہ ظاہر ہے کہ جو افترا کرتے ہین وہ بالبدیہہ مفتریون مین سے ہی ہوتے ہین پس یہہ کلام ایسا ہی ہے جیسے کہ کوئی کہے کہ مفتری مفتری ہین اور اگر لفظ منافقین بولا جاتا تو وہی لوگ جو منجملہ مسلمین کے ازراہ نادانی اور توہمات کے چرچا کرتے تھے خارج رہجاتے غرضکہ ہر طرح پر بجز کلمہ منکم کے اور کوئی کلمہ اس مقام مین مطابق مقتضاء حال کے نہتا اگر لالہ جی بیعلمی کے نہ سمجھین تو مجبوری ہے ؎ فہم سخن گر نکند مستمع ✦ قوۃ طبع از سخنگو مجوی ✦ **قولہ** پر شیخ عبدالحق نے مدارج النبوۃ کی جلد دوم مین لکھا ہی کہ زنای عایشہ کے گواہون مین علی بھی شریک تھا انتہی لالہ جی

کیون جہونٹ بولتی ہو کیون افترا پر کمر باندہی ہے اگر سچے ہو تو اونکی عبارت نقل کرو اور دل مین شرماؤ اور اس افترا سی باز آؤ ستر پشت کا اپنی جہنم مین ٹہکانا کر چکے اب کیا اور کچہہ ترقی کا ارادہ ہے **قولہ** پہر ام المؤمنین زینب نے گواہی دی الخ لالہ جی کی کمال بیحیائی اور سخت بے ایمانی ہی کہ ایسا جہونٹ صریح برملا بولتی ہین مگر چونکہ اب وہ کذابی مین پایۂ عالی پر پہونچی ہین لہذا کچہہ شکوہ نہین محمد بن اسمٰعیل بخاری کی صحیح مین صاف اس قصہ مین مروی ہے کہ زینب بنت جحش نے صاف فرمایا کہ علم فیہا الا خیرا یعنی نہین جانتی مین اونکی یعنی عایشہ کے حق مین مگر بہلائی پس واضح ہو الہ یہہ قول لالہ جی کا صاف بے ایمانی بمقتضای جبلی قوم کے ہی **قولہ** محمد صلعم نے اونکی شہادت پر حصر کرکے کسواسطے عایشہ سی ایک مہینہ تک کنارہ کیا تہا کہ جہونٹون کی بات کو اطفال خورد سال بہی سچ نہین جانتی انتہے یہہ بہی سراسر افترا ہی کیونکہ اس عرصہ مین ایک مہینی تک عایشہ صدیقہ بیمار رہین اور ہمیشہ جناب رسالتمآب اونکے حجرہ مین تشریف لیجاتے ہی مگر یہہ چرچا لوگون کا البتہ باعث ملال خاطر تہا اور ہمیشہ سہمالہ کی تفتیش مین رہتی تہی یہان تک کہ خدای تعالی نے از روی وحی کے برارت عایشہ پر اونکو اطلاع دی چنانچہ بخاری مین روایت ہی یدخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیسلم ثم یقول کیف تیکم یعنی آتے ہی میری پاس رسول اللہ صلعم پس کہتے تہے السلام علیک پہر فرماتے ہی کیا حال ہے تمہارا مگر لالہ جی جواب دین کہ اگر وہ کلمہ کفر کی بہی بہ نسبت راجہ رامچندر کے اعادہ آپکی تقریر کا کری اور کہے کہ اگر گواہی ساکنان اجودہیا کی زنای سیتا پر راجہ رامچندر کے نزدیک معتبر نہتی تو مدت دراز تک گہر سے او سکو کیون نکالدیا کہ جہونٹون کی بات پر تو اطفال خورد سال بہی یقین نہین کرتے اور جورو کو گہر سے نہین نکالدیتے اصل یہہ ہے کہ راجہ رامچندر سیتا پر اسقدر فریفتہ اور شیفتہ تہی کہ اوسکی جدائی اونکی روح فرسائی تہی اسیواسطے جب نا امید ہوئے تو یہ مشورہ اپنے ہمرازون کے جہونٹے قصے جن سی بزعم اونکے تکذیب امر محقق کی ہوسکے بنائی ورنہ اسقدر رسوائی اور بیحیائی درمیان مین نہ آتی فرمایئے کہ آپ اسکا کیا جواب دینگے **قولہ** یعقوب اور موسی عورتون کے عشق مین مصیبتین اوٹہائین اور چار اونگل کے چمڑی کے لئے بلریان پرائین انتہے یعقوب اور موسی پر تو آپکا افترا ہی آپ کسی معتبر کتاب سی اپنے مدعا کو ثابت نکرسکے اور جو کچہہ تحفۃ الاسلام مین لکہا تہا اوسکا جواب سوط الجبار اور دیگر کتب مین پا چکی ہو مگر یہہ فرمایئے کہ کیسی بے شرمی کی بات ہی کہ جو چمڑہ دو انگشتی اسوقت زبان مبارک پر ہے اوسکے واسطے ازدہ جیو نے جیلخانہ مین مدتون ٹنڈیات کہچوائین اوسکے عشق مین راجہ اندر رات بہر کی بلی بنے اور انگل انگل پر جسم پر اوسکو مرہوا یا اوسکے غم مین لشن جیو نے مرگ چہالا پہنکر اپنے تئین جوگی بنایا اوسکے بدولت مہادیو جیو نے اپنی چمڑی کہچوائی

ادہیای ۱۰ مشیو پران ملاحظہ کیجے برہما جیو گوری جیو کی ادسی چترکے عشق مین اسی خود رفتہ ہوئے
کہ فوارہ چل پڑا کیفیت اوس دوانگشتی چترکی کرشنجیو کی رانیون کی ملاحظہ کیجے کہ سانت پسر
کرشن کو دیکھتے ہی ادسکی وہ پچکاریان چلین کہ گزون زمین تر ہوگئی بسوامتر بہار دواج بہرک
بیاس نے اوسیکے عشق مین زمام اختیار کو بات سی دیا کرشنجیو نے رکمنی اور مترابندا کی ادسی چترکے
عشق مین عالم کو قتل کرادیا کہان تک ذکر بعضو کے حال کو پوست کندہ لکھون اگر مفصل لکھون
تو مجلد کے مجلد چاہئین اتنی پر بہی اونکی اکابر کی مذلت کا تسمہ لگا نہین رہا اسپر بہی لالہ جی چمر دلیلون
سے باز نہین آتے **قولہ** محمد صلعم نے بی بی عائشہ سی رقص بازی کی انتہے محض افترا ہی نچانا گوانا
کرشنجیو کا اپنی رانیونکو اور اونکے ساتہہ خود اونکا ناچنا گانا ساز و سامان کے ساتہہ لالہ جی کو
یاد آیا ہوگا چنانچہ قصہ اسکا مفصلاً گذر چکا ہی **قولہ** فقیر مولف ملتمس ہے کہ مخالف پر واجب ہے کہ اپنی سالک
مسالک پر مستقیم رہی اور بی بی کو رقص بازی تعلیم کری انتہے یہہ التماس آپکا اپنی مخالف سی بجا ہے کہ
اونکی شریعت مین رقص ممنوع ہے مگر آپ طریق کرشنجیو سی جو آپ کے پیشوا اور طایفہ ہنود اونکی تعلیم
مین منحرف نہوجی جس طور پر اونہون نے کارتک پونون مین اپنی رانیون کو دریای جمن کے کنارے آراستہ
کرکے ساز و سامان کے ساتہہ نچایا اور گوایا اور خود اونکے ساتہہ سرمائے ناچے گائے اور دیوتا
تماشا دیکہنے آئے اسیطور پر آپ بہی ایک شب شب ماہ رام گنگا کے کنارہی نیک سک سی آراستہ پیراستہ کرکے
سنگار کراکے ساز و سامان طبلہ سارنگی کے ساتہہ نچاوین اور آپ بہی ناچین اور بلرام کی سے تالی بجاوین
تہیئی تہیئی مچاوین کیا بعید ہے کہ دیوتا اور بہت تماشا مین دیکہنے آوین باقی سب امور کے جواب یا چکے
غرضکہ جو بحث اس باب مین شروع کی گئی تہی یعنی وقاحت اور بیحیائی عقد ایکعورت مین پانچ مردون کے
ساتہہ لالہ جی کی تقریرون سے مرتفع نہ ہوئی بلکہ قباحت بالای قباحت پیدا ہوئی کہ ایسا نکاح منجملہ
کے دین مین روا ہے اور کچہہ خصوصیت پانڈون کی نہین ایسا بہت ہوا ہے اور راجہ اندر پدر ارجن بہی
در پدی سے ہم بستر ہوا ہی **قولہ** مہابہارت سی برہسپت کا دیوتا ہونا ہرگز ثابت نہین بلکہ اسیقدر ذکور
ہے کہ وہ کوئی رشی ہے کہ دیوتون کی پنڈتائی کرتا ہے انتہے جب صاحب تحفۃ الہند نے سخت الزام زنا کا
برہسپت پر مطابق روایت مہابہارت کے عائد کیا تو لالہ اندرمن صاحب نے اوسکے دیوتا ہونے سے
انکار کیا غرضکہ بعد تالیف تحفۃ الاسلام کے اب ایک اثر اوسکے زنا پر یہہ بہی مترتب ہوا کہ وہ مرتبۂ
دیوتائی سے گر پڑا ع رفتہ رفتہ دیکہیے ہوتا ہی کیا ۱۲ تمام بعد چند سے اوس مدبر دار بر کی بدولت وہ رشی
بہی نرہے اور دیوتا اوسکی بعیت سی دست کش ہوجاوین تا تالیف تحفۃ الاسلام لالہ اندرمن صاحب اوسکے

دیوتا ہونیکو تسلیم فرماتے ہین چنانچہ صفحہ ۵۰ کی سطر ۱۵ مین اونکا اقرار موجود ہے پھر بڑا تعجب ہی کہ اب لالہ جی ایسی مشہور و معروف دیوتا کو ایسا مجہول سمجھتے ہین کہ فرماتے ہین کہ وہ کوئی رشی ہے یا وجہ تسمیہ ابطال التمخاصمین واضح ہو کہ تیتری اپنکہدا اور اسکند پوران اور مہابہارت اور دیگر کتب معتبرہ ہنود اور خود باعتراف لالہ جی کے ثابت ہی کہ برہسپت سب دیوتاؤنکا پیرو مرشد ہی بالفرض اگر وہ دیوتا نہین دیوتاؤن کا پیرو مرشد تو بیشک ہی اور علم و فضل مین اون سے ہرآینہ افضل ہے پس صاحب تحفۃ الہند نے تو دیوتا پر اعتراض کیا تہا بربنای جواب لالہ جی دیوتا تو کیا اونکے پیر پر اعتراض وارد ہوا **قولہ** منو کی گیارہوین ادہیای مین لکہا ہی کہ انسانون کے گناہون کے دور کرنیکو وہ تدابیر بیان کی جاتی ہین کہ جنکے استعمال سے دیوتا اور رشی بہی گناہ سے پاک ہوتے ہین انتہے اس سے ایک امر ثابت ہوا کہ دیوتا بہی آلودہ گناہ ہین اب ہم دریافت کرتے ہین کہ واسطے دور کرنے جرم زنا کے منوجی نے کیا تدبیر بتائی ہے اور وہ بید کے مطابق ہے یا نہین لالہ جی نے کچہہ تشریح اسکی نہ کی اب ازراہ عنایت اوسکا بیان فرماوین اور صاف کہین کہ برہسپت بہی وہ تدبیر عمل مین لایا یا نہین اور کتب معتبرہ سے مرتبہ مذکورہ کو ثابت کرین **قولہ** عاصی کو چاہیئے کہ اول گناہ کا کماینغی کفارہ دی پس ازان معصیت سے آیندہ کو توبہ کرتا رہے انتہے اگر یہہ قول لالہ جی کا اونکے بیدون کے مطابق ہوتا تو اوس کفارہ کماینغی کا کچہہ تعین کیا جاتا حالانکہ دین ہنود مین کفارہ کچہہ معین نہین چاند اور سورج اور مہادیو اور بشن اور کشن اور پانڈوان اور دروپدی اور کنتی نے زنا کیا لالہ جی فرماوین کہ اونہون نے کیا کفارہ دیا بلکہ بشن جیو نے خاک پر برندا سوختہ جان کی نشیمن بنایا چاند مواخذہ کرنے والے سے برسر مقابلہ آیا برہسپت نے مانع و سدراہ کو بد دعا دی کہ مقبول ہوئی کیا مہاراج آپکے دین مین اسیکا نام کفارہ کماینغی قرار پایا ہی البتہ مہابہارت کی فصل راجدھرم مین تشریح سزای زنا کی اس طور پر کی ہے کہ اگر برہمن زنا کند او را سزا دہد یا اخراج کند و اگر دہقان زنا کند از وی جرمانہ گیرد کہ این تنبیہ انسان را در دنیا و آخرت پاک میسازد انتہے فرمایئے لالہ جی یہی تعزیر حقیر جو بقول بہارت کے موجب تطہیر کی دنیا اور آخرت مین ہی آپکے ذہن مین کفارہ کماینغی ہے حیف کہ برہما اور مہادیو جیسے نے اکثر مواقع مین اسقدر تعزیر حقیر کو بہی گوارا نکیا اور یہہ جو لالہ جی فرماتے ہین کہ پس ازان معصیت سے آیندہ کو توبہ کرتا رہے سراسر مجہول مضمون ہی کیونکہ ظاہر ہے کہ معصیت آیندہ کو گناہ سابقہ مین کیا دخل ہے اور اس عبارت سے ظاہر ہے کہ یہہ توبہ اور استغفار ایسے جرائم مین سے ہی جو ہنوز ظہور مین نہین آئی پس بقول لالہ جی مرقومہ صفحہ ۵۶ تحفۃ الاسلام کے جو گناہ کہ معدوم اور نابود ہی اوس سے استغفار اور توبہ کچہہ معنی نہین رکہتی

ہین یا وہ مضمون غلط ہی یا یہہ مضمون یاد فرمایئے وجہ تسمیہ ابطال المتخاصمین خلاصہ کلام یہہ ہے کہ جب
گناہون کا کفارہ شریعت ہنود مین معین نہین اور صرف توبہ اور استغفار جرائم آیندہ کیواسطے مقبول
اونکے بمعنی محض ہے پس جملہ اقوال لالہ جی کے جو درباب کفارہ اور توبہ اور استغفار کے ہین بے بنیاد و
سراسر واہیات ہین **قولہ** جواب یہہ ہے کہ مہابہارت مین قصہ برہسپت کا تقریبًا اور ضمنًا واسطے تکمیل
اور تتمیم حکایت دہرگہہ تاکی بقدر ضرورت مرقوم ہوا کا ملاً وتماماً اسکندہ پوران کے نیسری کہنڈ مین
موجود ہے انتہے یہہ جواب ہی اعتراض صاحب ہدیہ کا جو انہون نے لالہ جی کے اوپر کیا کہ آپ اظہار کفارہ
برہسپت کا کرتے ہین مہابہارت مین کچہہ تذکرہ اوسکا نہین لالہ جی اوسکے جواب مین تسلیم فرماتے ہین
کہ واقعی مہابہارت مین نہین مگر اسکندہ پوران مین ہے لیکن یہہ جواب مطابق اصل مقصد نہ لالہ جی کے بی بنیاد
محض ہے اور ہرگز لایق قبول کے نہین کیونکہ وہ صفحہ ۱۴ رسالہ اول مین ادہیای ۵ پرب اول مہابہارت
سے استشہاد فرماتے ہین کہ جو روایت یہان نہین وہ کہین نہین پس بر بنا اوس اصل کے ہم کہہ سکتے ہین
کہ چونکہ ذکر کفارہ کا مہابہارت مین نہین تو اصلا کچہہ اوسکا وجود ہی نہین اور جب اوسکا کچہہ وجود نہین تو
اسکندہ پوران مین جو زیادہ بہارت سے لکہا ہی مطابق اصل مذکورہ کے سراسر جہوٹ ہی پہر یہہ جو
فرماتے ہین کہ جسہ قصہ بہارت مین بطور تکمیل اور تتمیم کے مذکور ہوا ہی کیا تکمیل اور تتمیم اسیکو کہتے
ہین جیساکہ سیاق اس قصہ کا بہارت مین ہے آپ سمجہتے ہین کہ تکمیل اور تتمیم کسکو کہتے ہین آپ تو اپنی تئین
ماہر علوم ادبیہ تصور فرماتے ہین چراغ نحو علم نحو مین تالیف فرمائی ہے برا انذ سیر ہے کہ دیوی
اندہیرا قصہ کو آپ تتمیم اور تکمیل قرار دیوین **قولہ** واسطے دفعیہ گناہ کے کفارہ لایق بجا لایا انتہے
فرمایئے تو کہ کیا کفارہ لایق بجا لایا اوسکی تشریح واجب ہے **قولہ** کئی ہزار برس تک عبادت و ریا
سرگرم رہا ہم استفسار کرتے ہین کہ عبادت وریاضت واجب ہی یا نہین یہہ کوئی نہین کہہ سکتا کہ عبادت
وریاضت واجب نہین پس جبکہ وہ واجب ہے تو مطابق اصل مقررہ آپ کے جو صفحہ ۳ تحفہ الاسلام مین
آپنی پہبرائی ہے وہ کفارہ گناہ کا نہین ہوسکتی **قولہ** یہان تک کہ آتش جبس دم سی جل گیا انتہے بالبداہت
جہوٹ ہی جبس دم آتش نہین جس سے قالب جل جاوے یہان طب ہندی کہان گئی جلجانا قالب کا جبس دم سے
کسیطرح ممکن نہین وہ قاعدہ طبیہ ہندیہ بیان کیجے جسکی بنا پر جبس دم پر قالب کا جلجانا مستفرغ ہوسکتا ہی
کلیہ مسلمہ عقلا ہی اور تجربیات سی ہے کہ جب ہوا رکتی ہی آگ جو کسی ایسی جگہہ ہو جہان ہوا نہ پہونچی بجہہ
جاتی ہے پہر جبس دم کسطرح موجب احراق قالب ہوسکتا ہی جبس دم تو مطابق قاعدہ کلیہ کے جلتے
ہوئے قالب کو بجہا دیتا ہی نہ یہہ کہ اور جلا دیتا ہی پس ظاہر ہوا کہ یہہ قول اسکندہ پوران کا محض باطل ہی

پھر یہہ فرمایئے کہ اگر مطابق بید ون کے جلا دینا بدنکا کفارۂ زنا مین واجب ہے تو چندرمان اور سورج اور مہادیو اور دیگر دیوتا ردن وغیرہم زناکارون نے اپنا بدن کیون نہین جلا دیا لہٰذا جو یہہ تو کفارہ نہوا بلکہ جرم خودکشی ہے کہ مہابہارت کے ۱۲ پرب مین اوسپر تشنیع کی ہے اور لکھا ہے کہ کسی کہ خودرا از دست خود کشد او جاہل دوزخی است و ہیچ جا او را راہ نیست اور بید ون مین اور کرشن گیتا مین اوسپر بہت تہدید کی ہے چنانچہ بہت جگہہ تذکرہ اوسکا آیا ہے اسی بنا پر ہے کہ حدود و تعزیرات کا متکفل حاکم وقت ہی اور شرائع حقہ اور قوانین عقلا مین مفوض اوپر ذات مجرم کے نہین ہے پھر یہہ فرمایئے کہ جب آپکے مذہب مین سزا و جزا منحصر اوپر تناسخ کے ہی چنانچہ آپنے خود امور اربعہ مین یہہ مقدمہ ممہد کیا ہے اور صفحہ ۲۰ تحفۃ الاسلام پر بصراحت تمام رقم فرمایا ہی کہ در مذہب ما جزای اعمال ہر یک وقت گذاشتن قالب عنصری دادہ میشود پس چلجانا اس قالب کا برہسپت کے کسطرح موجب تطہیر برہسپت کا ہوسکتا ہی پھر آپکی تقریر سے واضح ہے کہ جب برہسپت کا قالب اول جل گیا تو برہسپت کو قالب جدید عطا ہوا اور یہہ عین تناسخ ہے یعنی دیا جانا دوسری قالب کا روح کو بعد مرجانے قالب اول کے پس یہہ فرمایئے کہ یہہ برہسپت وہی برہسپت سابق رہا یا دوسرا ہوا برہسپت سابق تو نہا اس لیئے کہ خود آپ معترفین کہ تبدیل ماہیت موجب غیریت ہی علاوہ بران اس اعتبار سے لازم آتا ہی کہ رکنتی اور سیتا بہی ایک ہون حالانکہ ظاہر آپ بہی اسکو تسلیم نکرینگے اور دوسرے برہسپت ہونیکا آجتک کوئی ہندو قایل نہین اس برہسپت کو غیر اوس برہسپت کا کوئی نہین کہتا اگر کسی نے کہا ہو تو سند لایئے علاوہ بران جب برہسپت مطابق اقرار تحفۃ الاسلام کے دیوتا ہی اور آپنے اقرار کیا ہی کہ دیوتو نکو موت نہین اسلیئے اونکو امر کہتے ہین تو پھر جل مرنا برہسپت کا صاف بناوٹ بانی اسکندپوران اور آپکی ہے پس تحقیق مذکورۂ بالا سے خوب ثابت ہوا کہ قصہ کفارہ کا سراسر جھوٹ ہی اور بالکلیہ بناوٹ ہی **قولہ** بہرحال ہندؤن کے دیوتون اور کہیشرون مین ایسا کوئی نہین ہے جس نے زلت قدم کا کفارہ ندیا ہو وہی اور آئندہ کو استغفار نکیا ہو وہی انتہے کیون صاحب دنگو یم بر روی تو چندرمان نے جوتارا سے زنا کیا اوسکا کیا کفارہ دیا اور استغفار تو یکطرف مہادیو جی جو سزا دینی پر مستعد ہوئے تو بکمال بیحیائی اونکے ساتھہ مقابلہ اور مقاتلہ کیا مہادیو جی نے کہیشرون کی سورتون سے کیلاش مین زنا کیا اونہون نے کیا کفارہ دیا سورج نے کنتی اپنی نواسی سے زنا کیا اونہون نے کیا کفارہ دیا ہزارون اس قسم کے واقعات ہین اپنے دین کی کتابین دیکھیئے اور انصاف کیجئے یہہ قول آپکا سراسر جھوٹ ہی پر مہاراجہ صاحب لت اقدام آپکے دین مین اسی قسم کے

معاصی کا نام ہے جو عمدًا از راہ شہوت پرستی کے سرزد ہوئے ہون اگر اس قسم کے گناہون کو آپ کی
شرع مین زلت اقدام ٹہیرایا ہے تو زن و مرد ہنود ملکر بغلین بجاوین اور تقلید اوتارون اور دیوتونکی
بجا لاوین العیاذ باللہ جس دین مین ایسی ایسے کبائر جو محض از راہ شہوت پرستی ظہور مین آوین زلت
اقدام کہلاوین تو وہ دین کا ہیکو ہی ایک گمراہی کا آئین جہالت آگین ہے آگے اس سے جو لالہ جی نے
قصہ آدم کا لکہا ہی جواب اوسکا کتاب سوط الجبار مین پا چکے ہین اور صاحب ہدیہ نے بہی مجملا جواب اوسکا
دیا ہی مگر انہون نے کچہہ تعرض جواب سی نہین کیا علے ہذا القیاس اگر قصص و حکایات جو لکہی ہین اونکا
جواب بہی اونکو دیا گیا ہی اب اعادہ اون حکایات کا بلا تعرض کے جوابات سی محض مشاغبہ بیجا ہی آگے اس سے
جو وساوس شیاطین اور تسلط شیطان مین گفتگو کرتے ہین سر سر جہالت اونکی ہے ظاہر لالہ جی
از راہ جہل مرکب کے تسلط اور وسوسہ کو ایک سمجہتے ہین حالانکہ دونون مین فرق عظیم ہے بعض اوقات
وساوس قلوب اخیار مین گذرتی ہین مگر وے اونکو دفع کر دیتے ہین بعض اوقات بطریق زلت اقدام
از راہ خطای اجتہادی کے کوئی کام ایسا اون سے صادر ہوتا ہی کہ اونکے منصب کے خلاف ہوتا ہی یا باراده حسنه
نیک نیتی سی وہ کسی ایسے کام کے عامل ہوتے ہین کہ واقع مین ظہور اوس فعل کا مثمر اوس استحسان کا نہین ہوتا جو
اونکے مکنون خاطر تہا اس قسم کے افعال از قسم وساوس کہلاتے ہین اور جو افعال کہ از راہ شہوت
نفسانی محض بنیت فاسد کے ظہور مین آوین بیشک و شبہہ بسبب تسلط شیطان کے ہین جسطرح چیرراجہ اندر اور
برہسپت اور مہادیو اور وشن اور برہما وغیرہم اور کرشن اور پرسرام سی ظہور مین آئے کہ تفصیل اونکی
مقامات متعدده مین لکہی گئی قصہ لیلۃ التعریس کا جو آپ یہان لائے ہین انصاف سے دیکہہ لیجے کہ بسبب
بیداری شب کے ایک مرتبہ ایسا اتفاق ہو گیا کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم اور اونکے اصحاب کی
انکہہ لگ گئی اور نماز صبح کی فوت ہوئی چنانچہ بعد طلوع آفتاب کے وہ نماز قضا کی گئی یہہ امر اضطراری تہا
اسمین کچہہ گناہ شرعی عائد نہین ہوتا **قولہ** طلحہ بن عبد اللہ چاہتا تہا کہ بعد وفات محمد صلعم کے عائشہ رض
کو گہر مین ڈال لون الخ سراسر جہوٹ ہی اور حوالہ روضۃ الاحباب کا باوجودیکہ وہ کچہہ کتب معتبر مین
نہین ہے محض افترا ہی **قولہ** علی بن ابرہیم جو تفسیر اہل بیت کا جامع ہی الخ علی بن ابرہیم سنی یا شیعی
نہین بلکہ غلاۃ رفضہ مین سے ہی اوسکو اہل بیت سی کیا واسطہ اوسکی روایات سراسر موضوعات اور مفتریات
ہین اہل اسلام پر کچہہ حجت نہین اور وہ عبارت الفاظ عربیہ مین جو لالہ جی نے نقل کی ہے یا خود بنائی
ہی خود اوس عبارت سی واضح ہی کہ وہ کسی ناشستہ روبچہ ہندو کی یا کسی نہاد عجمی نژاد کی بنائی ہوئی
ہی کہ باعتبار اشتقاق کلمات اور تالیف و ترکیب کی سراسر خلاف اہل زبان کے ہی ہر منصف پیدا

نزد وہ تشریح اوسکی یہہ ہے لالہ جی اُلہتی ہین فقال والسدما عنی بقولہ فحانتا بما الا الفاحشۃ ویقمن الحد علی عائشۃ لالہ جی نے ترجمہ اسکا اسطور پر فرمایا ہی پس کہا کہ بخدا ارادہ نکیا اللہ نے اپنے قول مین فحانتا ہما مگر فحش اور چاہئی قائم کرنا حد زنا کا اوپر عائشہ کے انتہے اس مدعا کا زبان عربی مین کسی دین کو تحریر کرنا منظور ہوا مگر چونکہ جاہل محض تہا اوسکی عربی بنا نہ سکا یقمن الحد کو ان معنون مین لایا کہ چاہئی قائم کرنا حد کا حالانکہ یقمن کسیطرح باعتبار اشتقاق یا باعتبار تالیف اس مضمون پر ہرگز دلالت نہین کرتا لالہ جی تو اپنی زعم مین بڑی نحوی اور صاحب تالیف ہین اور چراغ نحو اونہون نے بنائی ہی فرمائین کہ یقمن کا مصدر کیا ہی اور کیا صیغہ ہی اور اوسکے معنی کیا ہین اور لازمی ہے یا متعدی ہے اور فاعل اسکا کیا ہی اور لفظ الحد ترکیب مین کیا پڑا ہی **قولہ** فیما اتیت فی طریق البصرۃ لالہ جی ترجمہ اوسکا کرتے ہین بیچ اوس امر کے کہ بصرہ کی راہ مین اوس سے واقع ہوا اول تو لالہ جی بتا دین کہ اتیت کیا لفظ ہی لالہ جی نے میزان الصرف مین فعلت دیکھہ پایا اوسکے وزن پر اتیت بولے یہہ نہ سمجھے کہ اس مادہ مین ثلاثی مجرد معنی ہرگز نہین ہو سکتا لالہ جی کو شرم نہین آئی کہ اسی استعداد اور بیحیائی پر قصد مناظرہ کا کیا ہی **قولہ** وکان طلحۃ یحبہا اور تہا طلحہ دوست رکہتا تہا عائشہ کو انتہے لالہ جی یہہ عطف کس جملہ پر ہوا اور محل اس جملہ کا اعراب مین کیا ہی کچہہ بولو تو شرم نہین آتی کہ صاف صاف ایسے جملے بناتے ہو جو اونے عربی خوان بہی کہہ سکتا ہی کہ یہہ کسی شیطان بے ایمان بدنہاد عجمی نژاد کی بنائی ہوئے ہین **قولہ** فلما ارادت ان تخرج الی البصرۃ قال لہا طلحۃ لایحل لک تخرجن غیر محرم فزوجت نفسہا من طلحۃ ترجمہ لکہتے ہین پس جبکہ ارادہ کیا عائشہ نے کہ جاوے طرف بصرہ کے کہا طلحہ نے نہین حلال ہے واسطے تیرے بدون محرم کے پس نکاح کیا عائشہ نے طلحہ کے ساتہہ حرف فا جو لما پر داخل ہے کیا معنی دیتا ہی آیا مجازات کی یا تعقیب کی یا تفسیر اور تفریع کی اسکی شرح کرین حالانکہ کسیطرح پر معنی فا کے درست نہین ہوتے پہر جملہ یخرجن غیر محرم کا کیا محل اعراب ہے اور اسکے کیا معنی ہوئے اسکا ترجمہ بہی اونہون نے نہین لکہا اور جو معنی یخرجن کے از روی لغت اور اشتقاق کے ہین وہ یہان کسیطرح پر صحیح نہین ہوتے پہر اس ترجمہ سے ظاہر ہے کہ یہہ معاملہ قبل از خروج بصرہ ہوا ہو حالانکہ عبارت متقدمہ مین تصریح اسکی ہے کہ یہہ معاملہ براہ بصرہ واقع ہوا ہے غرضکہ جسقدر عبارت لالہ جی یا اونکے مماثل کسی اور بے ایمان نے بنائی ہے سراسر افترا ہے علاوہ ان سب امور کے وہ کذاب مفتری جسنے ازراہ بے ایمانی یہہ عبارت بنائی ہے اتنا نہ سمجہا کہ سبب ظاہری اس نکاح کا اوسکے کلمات خبیثہ سے صرف اسقدر ہے کہ ارتکاب امر نامشروع یعنی خروج صغیر بغیر محرم کے ظہور مین نہ آوے حالانکہ جو امر بموجب اوسن بدذات کی افترا کے واقع ہوا وہ حرمت شرعی مین

خروج من غیر محرم سے بدرجہا اغلظ اور اشد ہی کیونکہ حرمت اسکی خبر متواتر یعنی نص قرآن سے ثابت ہی اور حرمت اوسکی خبر احاد سے مظنون ہے اور جبکہ بموجب نص قرآن کے ایسا نکاح ہر آینہ باطل ہے پس بسبب عدم جواز نکاح کے جسطور پر کہ طلحہ اجنبی ہنا بدستور اجنبی رہا ایسی نکاح سے فائدہ محرمیت کا ہرگز نہ بخشا غرضکہ بوجوہ مذکورہ صاف ظاہر ہے کہ قصہ مذکورہ بھی کم از قصہ افک نہین اور بیجملہ مفتریات ملاعنہ خذلہم اللہ تعالے کے ہے **قولہ** اس آیت مین خدای تعالی نے عایشہ اور حفصہ کے باب مین مثل کہی انتہے تناقض کلامی اس قائل ملعون کا خود اوسی کے کلام سے ظاہر ہے کہ اول کلام مین تو کہتا ہی کہ ماعنی بہ الا الفاحشۃ ولیقمن الحد علی عایشۃ تخصیص اقامت حد سے عایشہ پر ظاہر ہے کہ مراد صرف عایشہ ہی اور یہان مصداق خیانت عایشہ اور حفصہ دونو کو بیان کرتا ہے اس تناقض کلامی سے سر بے ایمانی اوسکی ثابت ہے علاوہ بران آیت مذکورہ سے کسیطرح پر خاصۃً عایشہ اور حفصہ مراد نہین ہوسکتین کیونکہ کلمات آیت یہہ ہین ضَرَبَ اللّٰہُ مَثَلًا لِّلَّذِیْنَ کَفَرُوا امْرَاَۃَ نُوْحٍ وَّامْرَاَۃَ لُوْطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا الآیہ کلمہ الذین واسطے جمع مذکر کے ہی اگر صرف عایشہ اور حفصہ مراد ہوتین تو واجب تہا کہ تثنیہ مونث واقع ہوتا پس جس بیحیا بے ایمان نے جھوٹی قسم کہا کر کہا کہ مراد اس سے حفصہ اور عایشہ ہین خواہ وہ بیحیا بذات آپ ہون خواہ کوئی اور شیطان ملعون آپ کا اوستاد ہو صاف و صریح جھوٹا کذاب ہی کہ ایسی صاف جھوٹ پر اوس ملعون بے ایمان کو قسم کہاتے ہوئی کچھہ حیا و شرم نہین آئی **قولہ** حضرت عمر کا بیٹا عبد اللہ اوس نے شراب پی اور زنا کیا الخ تمہ اس قصی کا آپنی تحفہ الاسلام مین لکہا ہی کہ انجام کار عمر بن خطاب رض نے اونکو سنگسار کیا اب ہم کہتے ہین کہ یہہ سخت بیحیائی سے آپکی کہ ایسا افترا کہ اوسکے جھوٹ ہونے مین کسیطرح کا شک و شبہہ نہین معرض بحث مین بیان کرین کہ یہہ عبد اللہ بن عمرو شخص ہے کہ عالم اوسکے تورع اور اتقا پر متفق ہے تہذیب اور تقریب اور اسماء الرجال ملاحظہ کیجے آخر ۷۳ھ یا اوائل ۷۴ھ ہجری مین مدت دراز کے بعد وفات عمر بن خطاب سے اونہونے انتقال کیا ہے کیونکہ شہادت امیر المومنین عمر رض بن خطاب ۲۳ھ ہجری مین ہوئی ہے پہر ایسے بے بنیاد قصہ کو جو لالہ جی نے پیش کیا ہی سراسر بے ایمانی اونکی ہے لالہ جی کو خدا کی مار ہے اور پٹکار ہے ایسی ایسی افترا پردازی سے ملعون بنتے ہین اور خود ملعون بنے تو بنی بموجب تصریح بید کے اپنی نشتر پشت کو ملعون اور دوزخی بناتے ہین خوب خلف الرشید پیدا ہوئے آپ ڈوبے اور نسل پشت کو لے ڈوبے اور تنبیہ الغافلین اور آثار احمدی کا حوالہ جو آپنے دیا ہی یہہ کتابین لایق اعتبار کے ہمارے مذہب مین نہین آگے اس سے جو لالہ جی نے بحوالہ کتب غیر معتبرہ کے کچھہ حکایات لکہی ہین یا بنای بلاوت و بناوٹ کے

کچھہ اشعار جامی وغیرہ مین عیب چینی کی ہے سر سر بیہودہ گی لالہ جی کی ہے **قولہ** فائدہ مسلمانون
ہی جو کوئی فسق وفجور کرتے ہین آخر الامر ولیون مین شمار کئے جاتے ہین قاعدہ ہندؤن مین جو
ازبس زانی اور نہایت درجہ فاجر بیحیا ہوتا ہی وہ مہنت جی اور گرو جی اور باواجی کہلاتا ہی ہمہ تن
برہنہ ستر کھولے ہوئے بیٹھا رہتا ہے عورات حسینہ ہنود کی نوخیز ہر وقت خلا ملا مین مخلے بالطبع
بے تکلف بلا قید اوسکے پاس آتی جاتی ہین جو جو حرکات کرتی ہین قابل بیان نہین خاص وعام پر
ظاہر ہین کوئی دیدار سے شرف اندوز ہوتی ہے کوئی ازروی اسباب ظاہری کے کوئی ازروی
تصرفات باطنی کے طالب اولاد ہوتی ہے اور وہ بھی بحسب مقتضای وقت سب کی منورتہہ پوری
کرتے ہین اور اپنی اور اوسکی مراد حاصل کرتے ہین **قولہ** سعدی شیرازی کے عہد سے بیشتر محمود غزنوی
نے سومنات کا بتخانہ تباہ کر دیا تہا الخ سلطان غزنوی نے تو اکثر بتخانے ہند کے تباہ کر دئے تہے
مگر اکثر جگہہ پھر بن گئے کیا بعید ہے کہ سومنات مین بھی کوئی بتخانہ پھر بن گیا ہوا سکا ثبوت کیا ہی کہ بعد
تباہی بتخانہ اول کے دو سو برس تک پھر کوئی بتخانہ سومنات مین نہ بنا اور یہہ کچھہ ضرور نہین کہ ہر
جگہہ مہا دیو کا ہی مندر بنایا جاوے بہت جگہہ ٹہاکر دواری بنا لے جاتے ہین اور اون مین اوتارون
اور اکابر کی مورتین اور اونکے ہاتھہ پانون بنائے جاتے ہین **قولہ** ہندؤن کے ہاتی دانت
کی مورت بنانا مشروع نہین تھے اسکا کیا ثبوت ہے بیدسی اسکی ممانعت ثابت کیجے **قولہ** سعدی تو
کس کھیت کی مولی ہے کہ ہندؤن کو سبز باغ دکہلائے اور ہندوانہ تہ ڈالا جاوے تھے مہاراج
جی سومنات کے برہمن تو کس کھیت کے بتہوہ ہین صاحبان تدابیر نے تو ایسی ایسے سبز باغ دکہلائے
ہین کہ بڑے بڑے راجون کی آنکہون مین سرسون پہولی ہے اور اونکی عقل کے کنکوے اوڑ گئے شاید آپکی
گمان مین یہہ ہوگا کہ سلطان محمود غزنوی بغیر تقدیم جو سیس کے دفعۃ ہند پر مسلط ہو گیا آپکو معلوم ہے
کہ وہ لوگ جو ہر میدان مین ہند کے راجون کو محاربہ سلطان سے ڈرا کر بہگا لیجاتے ہی کون تھے
واقع مین بالکل برہمن تھے مگر فرمائیے کہ کون برہمن ہی اور کہان کے ہی کچھہ حسب ونسب ہے اونکے
آپ واقف ہین اگر واقف ہو تو بیان کیجے لالہ جی وہی برہمن تھے آپ اونکو نہین جانتے ہم اونکو
جانتے ہین اگر فرماؤگے تو اسم ونسب سے ایک ایک کے آگاہ کر دینگے پھر بعض بعض اور مقامات مین
ہی ایسے ایسے معاملات واقع ہوئے ہین کہ تحریر مین لانا اونکا مناسب نہین اگر آپ کو شوق دریافت
کا ہی تو زبانی دریافت کر لیجے اور آپ کے تو پرمیسرام اوتار کو جسکو آپ خدا سمجھتے ہین صورت بدل کر
کرشن سے دھوکا دیدیا ہی پھر ہنود کی کیا اصل رہی جو اپنی عقل وفہم پر کچھہ اعتبار کرین **قولہ**

نہین جانتا کہ اوستا وزند زرتشتی مذہب کی کتابین ہین دین ھنود سے اونکو کچھہ تعلق نہین انتھے سب جانتے ہین
کہ زبان نادس مین پیرستاوژند کنایہ ھی عالم دین مشرکین سے یہہ ضرور نہین کہ وقت مکالمہ زبانی کسے
شیخ نے بھی لفظ برہمن کی تعریف مین بولے ہون بلکہ ظاھر ھے کہ زبان ھند مین اوسکو سراہا ہوگا
کہ اوس سراھنے کو زبان فارسی مین بطور کنایہ کے بالفاظ پیرستاوژند ادا کیا ہے کسیطرح تکذیب اس واقعہ کی لازم نہین آتی
علاوہ بران ہم وسایتر زرتشت سی فصل کتب سوط الجبار مین ثابت کرچکے ہین کہ بید بیاس جیونے
بلخ مین جاکر دین زرتشت قبول کیا پس کیا بعید ھے کہ اوس عہد مین تراجم کتب زرتشتیہ ہند مین رائج
ہون اور برہمن لوگ اوسکے معتقد ہون کیونکہ یہہ بید جواب ہنود کے ہاتھہ مین ہن خود اونہین سے
ظاھر ھے کہ تدوین اونکی بعد از زمانہ شنکر اچارج کے ہے کہ جو بعد از زمانہ شیخ سعدی علیہ الرحمۃ کے تہا
قولہ ہندؤن کے ہان مورتون کا لمس سوای مجاور کے ہر شخص کے لئے روا نہین انتھے
بید سی اسکو ثابت کیجے اور جب یہہ امر ثابت نہین تو قول شیخ کی ع بنگ رایکی بوسہ دادم بہ ست ۔ صحت مین کیا کلام
ھے آگے اس سے جو آپنے قصہ ہاروت وہاروت کا اعادہ کیا بہت جگہہ جواب اس کا پاچکے ہو **قولہ** سورہ یوسف
مین ھے کہ یوسف نے اپنے آقا کی بی بی سے ارادہ بد کیا انتھے سر سر افترا لالہ جی کا ھے برخلاف اسکے
قرآن سے ثابت ھی کہ یوسف نے ہرگز ایسا ارادہ نہین کیا مفصلا یہہ بحث سوط الجبار مین لکھہ آئے
قولہ خلاصۃ الانبیاء مین مسطور ھے کہ ابلیس اسم اعظم جانتا تہا الخ غیر معتبر کتابون کے حوالہ سے
جو کچھہ فرماؤگے جواب پاؤگے علی ہذا القیاس جو مواھب علیہ کسی تفسیر کا نام لیتے ہو اس نام کی کوئی
تفسیر معتبر مشہور نہین اوسکا نام لینا اور اوسکی بناپر الزام دینا درست نہین آگے اس سے
کی بقا کا حکمت الہی پر کچھہ اعتراض کرتے ہو عین جہالت ہی فرض کیا جاوی کہ ابلیس موجود ہوا اس سے
بھی لازم نہین آتا کہ سب آدمی نیک ہون قوای بہیمیہ جو آپکی سرشت مین ہین وہ خود شیطان سی کچھہ
کم ہین جو لوگ اونکے مغلوب ہین اونہین پر تسلط شیطان کا ھے اور جو اونپر غالب ہین اونپر کچھہ
شیطان کا تسلط نہین یہی وجہ ھے کہ جب شیطان نے یہہ کہا کہ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ تو جواب سنا کہ إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ لالہ جی خود غور فرماوین کہ ھنود کے عقیدہ مین وجود شیطان کا نہین مگر آپکے
بھی ہزارہا خیالات بلکہ سب کے سب بت پرست اکبر الکبائر مین جمیع ادوار مین گرفتار رہے راجہ اندر اور نارد جی
اور بشن جی اور برہسپت نے بھی بہتونکو گمراہ کردیا دیکھئے کہ آپکے اخیار بھی کام اشرار اور شیطان کا
کرنے لگے پس یہہ گمان آپکا کہ اگر ابلیس نہوتا تو گمراہی ظہور مین نہ آتی خیال فاسد ھے آگے اس سے
جو قصہ ایوب کا لکھا ہی وہ بھی کچھہ مفید لالہ جی کے حق مین نہین ہماری کتب معتبرہ سی صرف اسیقدر ثابت ھے

ظہور یا

کہ ایوبؑ پر مرض اور ناداری کی شدائد بہت گذری مگر وہ سب حالات مین صابر و شاکر رہے اس
صبر و شکر کی سبب خطاب نعم العبد کا درگاہ جناب بالعزۃ سی پایا یہہ سمجھنا کہ تکالیف دنیوی دلیل مردود
اور مطرود ہونے آدمی کی ہے ایسی آدمیونکا کام ہے کہ ہندبنیون اور برہمنون وغیرہ اقوام ہندی
نژاد کے ہمہ تن مصروف بطرف جمع حطام دنیادی کے ہین اور اسی عالم کے عیش و آرام کو راحت کلی اور
سرمایۂ سعادت سمجھتے ہین جو نفوس قدسیہ کہ اس عالم کے لذائذ اور نعمتون کو حقیر جانتے ہین اون کے
نزدیک عیش و آرام اور تکالیف و آلام دنیویہ سب برابر ہین بلکہ بسا اوقات اس سی متنفر ہو کر
خدای تعالی سے آرزو فقر و مسکینی کی کرتے ہین انبیا اور صلحا مین سے بعضے امیر و دولتمند بھی ہوئے مگر
ون کے نزدیک کچھہ عظمت اوس مال کی نہین ہوئی ہرگز اونہون نے اوسکو موجب افتخار نہ سمجھا اور اس
میسری مین بھی فقیرانہ گذران کی لالہ جی کے عقیدہ مین جو یہہ امر ہے کہ مصائب دنیویہ نتیجہ بدکردار یون
نشار سابقہ کا ہے سو یہہ امر اونکے اصول پر بھی غلط محض ہے کیونکہ اوتار اونکے اکثر مصائب
مین مبتلا ہوئے حالانکہ لالہ جی کے عقیدہ مین وے قالب سابق اور معاصی سے مبرا ہین کیونکہ ناسخ
متفرع ہے اوپر روح کے اور اوتار روح سی بے بہرہ ہین اگر لالہ جی یہہ فرماوین کہ اوتارون پر
جو مصیبتین پڑتی ہین تو وہ نتیجہ بدکردار یون اور موجودات کا ہے خود اونکی بدکردار یونکا نتیجہ نہین
تو اوس کے جواب مین یہہ عرض ہے کہ ذری غور تو کیجئے کہ برائی تو کری جلندر سزا سری لشنو کو دیجاوے
کہ اوسکے اعمال بد کی سزا مین فعل بد کے مرتکب ہون راون تو لعنت کے کام کرے اور مورد لعنت سری
رامچندر ہون یہہ کچھہ عقل کی بات ہے علاوہ بران اسصورت مین لالہ جی جو سبب پہونچنے مصائب کے
اکابر اہل اسلام پر طعن کرتے ہین یہہ طعن اونکا اہل اسلام کے اصول پر مبنی ہے یا اونکے اصول پر اگر
اہل اسلام کے اصول پر مبتنی ہے تو غلط محض ہے کیونکہ پہونچنا مصیبت کا ہماری اصول پر متفرع کسی
عمل بد پر نہین اور اگر اپنی اصول پر طعن کرتے ہین تو بھی غلط ہے کیونکہ اونکے اصول پر ضرور نہین کہ
جو مصیبت کسیکو پہونچی وہ نتیجہ اوسیکے اعمال کا ہو ممکن ہے کہ اور دنکے اعمال کا نتیجہ ہو پس صاف ثابت
ہوا کہ یہہ طعن لالہ جی کا نہ اصول اسلام پر صحیح ہے نہ اصول ہنود پر فصل موچھدھرم سانت پر بلاحظ
فرمایئ فقر و مصائب دنیوی کو اوپر عیش و عشرت کے بہت ترجیح دی ہے بھاگوت مین چند مقام
مرقوم ہے کہ خدای تعالی جس سی راضی ہوتا ہے اوسکو مفلس اور نادار اور مصائب مین مبتلا کرتا ہے
منصلا ان سب مضامین کو کتاب سوط الجبار مین بیان کیا گیا ہے پس لالہ جی فرماوین کہ اونہون نے یہہ قاعدہ
خلاف اپنی کتب معتبرہ کے کہان سی استنباط کیا **قولہ** بہرکیف اکثر مقام پر اس شخص کا الزام مجہول ہے انتہا

اس بہر کیف مہمل و مجہول کا جواب کتاب سوط البحار مین بہت تفصیل سے دیا گیا ہی خلاصہ یہہ کہ لالہ جی جو امتحان لینے خدای تعالی سے انکار کرتے ہین یہہ انکار اونکا سراسر بیجا ہی کیون اپنکو مہدا تہرین بید مین لکہا ہی کہ اوس صورت عجیب نے جو برہم تہا آگ سے کہا کہ یہہ انبار گہاس کا جو موجود ہے اسکو جلا تاکہ تیری قوت پر علم ہو انتہے جناب من اسیکا نام تو امتحان ہے پس یہہ قول آپکا کہ کسی ہمت کا وعتقاد نہین کہ اوتعالی امتحان لیتا ہے سراسر غلط ہے مگر ہان یہہ کہہ سکتے ہین کہ ہمنے وید مین برگشتہ ہین اس سبب سے وہ تصریحات بید پر اعتقاد نہین رکہتے **قولہ** کنس وغیرہ کے ہاتہہ سے دیوتون اور انسانون کو شدائد و مصائب کا پہونچنا اونکی کردار گذشتہ کا ثمرہ اور نتیجہ ہے انتہے مہاراجہ سریکرشن جو خوف سے ایک جبار کے بہاگی پہرے اور رنج و تعب بہت اوٹہائی سری رامچندر اور پرسرام نے جو بہت تکلیفین اوٹہائین لالہ جی فرماوین کہ نتیجہ اور ثمرہ کس بدکرداری سابقہ کا تہا کیا روح اونکی بہی تناسخ ہوتی رہتی تہی زری تفصیل دار اس مضمون کو ادا کرین **قولہ** ہمارے یہان توریتی قواعد کوئی از خود ایجاد نہین کرسکتا کہ ساری قوانین کی اصل بید ہی انتہے عبید اللہ صاحب نے جو بحوالہ بہارت کے لکہا ہے کہ خاوند نے کہا کہ مین ایسا قاعدہ ٹہیراونگا کہ کوئی عورت سوای ایک خاوند کے دوسرا خاوند نکرے الخ آپنے اسکا انکار نہین کیا پس آپکی سب گفتگو لغو اور مہمل ہے اور یہہ جو آپ لکہتے ہین کہ ساری قوانین کی اصل بید ہے سراسر غلط ہی ابتدا سے انتہا تک ہم آپسے ہر ایک مسئلہ پر بید کی سند مانگتے ہین اور آپ برابر پہلو تہی کرتے چلے جاتے ہین پہر کمال بشرمی سے کہ آپ کہتے ہین کہ اصل سب قوانین کی بید ہے اوتارون کا ثبوت ہمنے بید سے طلب کیا جواز نیوگ کا ہمنے ثبوت بید سے مانگا جواز نکاح ایک عورت کا بہت مردون کے ساتہہ بید سے ہمنے چاہا جواز عمل سری نارائن جیو کا در باب زنا کرنیکے زوجۂ جلندھر کے ساتہہ بید سے ہمنے طلب کیا علی ہذا القیاس اور بہت مسائل کا ہمنے ثبوت بید سے چاہا آپنے کہین بہی بید کا حوالہ نہ دیا بلکہ اکثر جگہہ پر یہہ کہکر ٹال گئے کہ طبیعت ہماری طالب اختصار ہے کہین یہہ فرمایا کہ بید کا سمجہنا مشکل ہے اسیطرح پر ہر موقع مین داو بچا گئے ہمنے جواز کہانے گوشت کا بید سے ثابت کر دیا نکاح دختر خالہ زاد اور ماموزاد کا بید سے ثبوت کو پہونچایا جہاد کی فرضیت ہمنے بید سے ثابت کی مسئلہ تقدیر کو ہمنے تصریحات بید سے ثابت کیا حدوث عالم کو ہمنے براہین قطعیہ بید سے ثابت کر دیا اسیطرح پر جملہ مسائل متنازعہ کو ہمنے اپنے اعتقاد کی بموجب بید سے ثابت کیا با این ہمہ آپنے اونکو تسلیم نہین کیا مہاراج بیدون کو تو خود آپ ہی نے تقویت دے کر دیا پہر آپ کس موہنہ سے اپنے دین کے اصل کی اصل بیدونکو قرار دیتے ہین دیکہنا یہہ ہے کہ بید ہمیں

قمار بازی اور سود خواری اور شراب خواری اشد حرام اور ممنوع ہے آپ کے اکابر نے جوابی کھیلا شراب بھی پی سود تو آپ کے مذہب مین خصوصًا آپکی قوم مین کچھ عیب نہین پر حیرائی ہی کہ آپ کیونکر ہیدو کو ماخذ اپنی دین کا سمجھتی ہین کہین کسی مسئلہ پر تو بید دن کی سند لائے ہوتے اور زبانی یاوہ گویان تو کارآمد نہین ع مقالات بیہودہ طبل تہی ہت **قولہ** ہم سوال کرتے ہین کہ جو شخص بات مین ناقوس لئے ہوئے اور تا تہا وہ فرشتہ تہا یا شیطان انتھے ای مہاراج بہت دیر کے بعد آپنے بحث عقلی شروع کی مدت سے ہمنے آپکی تجہیل نہین کی تہی خوب ہوا کہ آپ ہی باعث اپنی تجہیل کے ہوئے فرمایئے کہ آپکا یہہ قضیہ منفصلہ حقیقیہ ہی یا مانعۃ الجمع یا مانعۃ الخلو آپتو بڑی حکیم ہند ہین ہر تقدیر پر اس قضیہ کو مدلل کیجے اگر آپ کہین کہ حقیقیہ ہی تو صاف غلط ہے کہ حصر موجودات کا فرشتون اور شیاطین مین ہی نہین اگر کہی کہ مانعۃ الخلو ہے تو بہی بوجہ مذکورہ غلط ہے اگر کہی کہ مانعۃ الجمع ہے تو آپکا استدلال پورا نہین ہوسکتا یہہ مباحثہ ہمارا اور آپکا بحث عقلی منطقی ہے کہ جسکے بابت آپ نے بہت مواقع مین فرمایا ہی کہ اصل بانی ان فنون کے اہل ہند ہین اب مطابق اون قواعد ہندیہ کے اول اس قضیہ کو درست کیجی بعد ازان ارادہ بحث کا فرمایئے پہر ایک اور امر کا بہی ازروی قواعد عقلیہ جواب دیجی کہ عالم رویا مین جو معانی متمثل ہوکر مرئی ہوتے ہون ضرور ہے کہ وہ اعیان خارجیہ ہی ہون یا نہین غرضکہ صحت احتجاج اور صحت آپ کے فہم مردود کی ان دو دلونکی تعیین اور اثبات پر موقوف ہی ہم آپکی جناب مین بکمال اصرار عرض کرتے ہین کہ بالضرور آپ ان مرحلون کو طی کیجے اور ازروی قواعد برہانی اپنی تقریر کو درست کرکے معرض بحث مین لایئے تاکہ ہم آپکی دعوی اور دلائل کو آپ ہی کے بید دن اور شاستر دان سے رد کرین اگر آپنے پہلوتہی کی تو بیشک سمجہا جاویگا کہ یہہ سب کتابین آپکی مجموعہ واہیات ہی کہ بروقت مواخذہ کے نقش برآب ہونا اونکا ظاہر ہوتا ہی **قولہ** تپ کا ترجمہ فارسی ریاضت ہوسکتا ہی نہ عبادت انہو آپ تو بڑی نحوی صاحب تالیف ہین کیا آپ کے نزدیک ریاضت فارسی لغت ہی آپ کی اس تقریر سے کمال غباوت آپکی ثابت ہی آپکو اتنا ہی معلوم نہین کہ ضاد اون حروف سے ہے کہ لغت عرب کے ساتہہ مختص ہین پہر آپ سخت جاہل ہین کہ ریاضت کو لغت فارسی قرار دیتے ہین پہر تپ کو جو آپ عبادت نہین سمجہتے یہہ بہی آپ کی بلادت ہی روزہ وغیرہ اعمال بدنیہ کیا آپ کے نزدیک عبادت مین داخل نہین تحفۃ الاسلام کی تسوید تک تو یہہ غلط فہمی آپ پر غالب نہ تہی دہان تو اس اعتراض کے جواب مین ضمنًا آپ بسوامتر کی تپ کو عبادت شاقہ بیان فرماتے تہے اب کیا مت بدلی کہ اوسکی ریاضت کو داخل عبادت بہی نہین سمجہتے شاید بسبب فرط مخالفت اہل اسلام کے آپکی دل پر پردہ جہالت کا

در عبادت کے معنی یاد نرہے آپ خواہ اوس عمل بسوامتر کو تپ کہئے خواہ اوپاسنا اعتراض صاحب
تحفۃ الہند کا دو نو صورتون مین وارد ہوتا ہے خلاصہ اس قصہ کا بالفاظ ترجمۂ مہابھارت جناب مین
عرض کیا جاتا ہے کہ بسوامتر چندان عبادت کرد کہ از تیزی عبادت او دل اندر در آسمان سوختن
گرفت و بغایت برسید کہ مبادا جای مرا گیرد ازین ترس میکا ایسرا طلبید و با او گفت کہ اینصورتے
کہ تو داری در ایسرا دیگری ندارد و این لباسہا کہ بتو داده ام بدیگری نداده ام میخواهم کہ
برای من یکی نیکی کنی میکا گفت کہ بجان و دل بکنم اندر گفت کہ این بسوامتر از کثرت عبادت روشنی پیدا
پیدا کرده ہست کہ با آفتاب میماند و دلم از دلبسیار میترسد از تو آن میخواهم کہ پیش وی روی و بنجیکہ
توانی در عبادتش خلل اندازی چنانکہ او نتواند کہ جای من گیرد و تو چنانکہ خوب داری آواز خوش و
ادای خوب و سخن تو آنچنان ہست کہ ہر کہ میشنود از حال خود میرود تجھکو زاہدے ندیدہ کہ
نباہی توبہ ٭ تو تو وہ توبہ شکن ہی کہ الٰہی توبہ ٭ پیش او برو و طوریکہ توانی او را بخود مائل سازی
و آنچنان کنی کہ در عبادت او خلل اندازی میکا گفت کہ بسوامتر بسیار عبادت کرده ہست در روشنی پیدا
کرده ہست کہ مثل تو بسیار خشمناک ہست چونکہ مثل تو از وی میترسد من چون توانم در عبادت او
خلل انداختن بادرا همراه بفرست کہ در ہنگامیکہ با وحکایت کنم بادلوی مرا بدہ مانع او برساند و دامن مرا
تا آنقدر بردارد کہ او زانوی مرا ببیند شاید کہ دل او بمن مائل شود پس میکا پیش بسوامتر رفت
و بنیاد رقص بازی آغاز کرد ناگاہ باد دامن او اندکی برداشت از بسکہ لطافت و خوبی کہ در رو
خاطر بسوامتر باو میل کرد میکا دل بسوامتر را تمامتر در ربود پس بسوامتر با او بہ صحبت بنشست الخ
قصہ سے صاف ثابت ہے کہ جب بسوامتر کی ریاضت کا غلغلہ چرخ پر پہونچا اور او سکو کمال حاصل ہوا
تو راجہ اندر کا دل آتش حسد سے جلنے لگا کہ مبادا میرا سا رتبہ پاوے یا اور بھی ترقی پاجاوے اس حسد سے
در پے خلل اندازی کے عبادت مین بسوامتر کے ہوا اور یہہ تدبیر سوچی کہ ایک خوبصورت خاص اپسرا
کو او سکے دام مین لاوے اور او سکی ریاضت و عبادت مین خلل ڈالنے کے واسطے بھیجا اور ہوا کو
او سکی اعانت کیواسطے مامور کیا کہ خوشبو او سکی بسوامتر کے مشام مین پہونچاوے اور دامن ساق
و زانوی بلورین پرسے اوڑاکر آئینہ دلفروز بسوامتر کو دکھادے چنانچہ ایسا ہی ہوا اور ریاضت
و عبادت مین بسوامتر کی خلل پڑا اسپر صاحب تحفۃ الہند بہ نسبت راجہ اندر صاحب کے معترض ہوا کہ مشاہدۂ
حال بسوامتر کے لازم نوبہ تہا کہ راجہ صاحب اپنی تکمیل اور ترقی کی کوشش کرتے نہ یہہ کہ ایسی تدبیر سے
کسی شخص مرتاض کی عبادت مین خلل ڈالتے اور او سکے تنزل کا قصد فرماتے اور ایسے فعل مہمل و عا

کے وسیلہ سی اوسکو عبادت سی ہٹاتے کہ یہہ حسد اور یہہ دام تلبیس خاصۃ کام ابلیس کا ہی لالہ اندرمن
صاحب سے کچھہ جواب اوسکا بن نہ آیا مگر اسکے ساتھہ یہہ بھی تہا کہ اگر کچھہ بات بھلی بری آراستہ پیراستہ
کرکے سامنے نہ لاوین تو ہمچشمو نکو کیا مونہہ دکہاوین اسلئے اولا تحفۃ الاسلام مین ہطور پر حرف زن
ہوئے کہ عادت اندر دیوتا کی ہے کہ جب کوئی عبادت شروع کرتا ہے تو وہ ایک کو اپنی اسیر اون
مین سی اوسکے پاس بہیجتا ہی تاکہ وہ دریافت کری کہ آیا عبادت اوسکی خاصۃ خدا کیواسطے ہی
یا کسی غرض سے منجملہ اغراض دنیویہ اور اخرویہ کے جسکی عبادت خاصۃً لوجہ اللہ ہی اوسپر آفرین اور
جسکی عبادت معلل بالغرض ہے اوسپر نفرین کرتا ہی اور اوس عبادت سی اوسکو باز رکہتا ہی خلاصہ
اس تقریر کا یہہ ہے کہ اوسوقت تک لالہ جی کے نزدیک عبادت بسوامتر کی معلل بالغرض تہی اور معاملہ
راجہ اندر صاحب کا اوسکے ساتہہ ازراہ نفرین تہا مگر جب صاحب ہدیہ نے بہت وجوہ سی مزخرفات لالہ جی کو پسند
اور مردود کیا تو اب ایک نئی بات بناکر سامنے لائے کہ بسوامتر نے کوئی ایسی ریاضت کی تہی کہ جس کا
عوض یہہ ہووے کہ اسی عالم مین حور بہشتی سے کامرانی کری پس اندر دیوتا نے بسوامتر کو رخصت سے
برطرف نہین کیا پروردگار کے حکم سے اوسکے کئے ہوئے فعل کا عوض دیا انہی سو جناب مین لالہ جی
کے التماس ہے کہ یہہ عذر آپکا بدتر از گناہ ہے یہی زبان و دہان ہے کہ جس سے تحفۃ الاسلام مین بحث
اس حرکت بسوامتر کا نفرین راجہ صاحب اور ملعونی بسوامتر کو قرار دیا تہا اور اب اوسی دہان
سے اوس حرکت کو فعل محمود سمجہکر جزاء حسنات بسوامتر کی قرار دیتے ہو کیا آپ کے مذہب مین ملعونی
ہی جزاء حسنات ہوا کرتی ہے اگر واقع مین ہے تو کوئی اشلوک بید کا جس سے یہہ آپکا مدعا ثابت ہو
دکہلایا جاوے اگر یہہ حرکت بسوامتر کی محمود تہی تو آپنے تحفۃ الاسلام مین بسوامتر کو مورد نفرین اندر
دیوتا قرار دیا تہا اور اگر مذموم تہی تو یہان اوسکو جزاء حسنات بسوامتر کس مونہہ سے کہتے ہو علاوہ
اس یہان اعتراض بسوامتر پر نہین اوسکی بحث اور مواقع پر آویگی یہان تو راجہ اندر صاحب کے
فعل مین بحث ہے کہ آیا یہہ فعل اونکا حرکت شیطانی اور مبنی بر حسد تہا یا نہین ہر گاہ کہ خود تصریحات فریقہ
مہابہارت سی ثابت ہے کہ باعث اس حرکت راجہ صاحب کا حسد و عناد تہا کہ منشاء اوسکا جہاں ہی پس آپکی
اس تقریر سے اعتراض جو راجہ صاحب کی حرکت شیطانی پر وارد ہوا مرتفع نہوا خود مہابہارت سی ثابت
ہے کہ بسبب اس تلبیس کے بسوامتر نے ریاضت ترک کی اور میکا نجیہ کے ساتہہ ہر گرم زناکاری ہوئے
چنانچہ میکا حاملہ ہوئی اور اوس نے سکن نامی لڑکی جنی کہ جسکو کانو رکہیشر نے پرورش کیا اور آخر کار وہ لڑکی
ویہ سکنتلا راجہ کی ہوئی پس آپہی انصاف فرمائیے کہ جزاء حسنات و ریاضات کی بازرہنا عبادت خا

کشته شدن راجه شنسپال از دست سرکرشن و نجات یافتن او بسبب کشته شدن چنانکه در اوپنیاس
پنا گوبت آمده هم مفصلا مرقوم ست بیاد آوری هر آئینه مطابقت کلی باصورتیکه دران بخت ست میتواند
چنانکه مختصرا بقلم می آید سودرسن چکر کوا گیا دی اوسنی جهت سپال کا سر کاٹ والا او سکے
دهڑ سی جو جوت نکلی سو اگیار تو اکاس کو دهائی پهرائی سبکے سامنے سرکرشن چندر کی مکه مین سمائے اوس کال
سری مراری بهگبت تدکاری نا اوسی تیسری مکت دی اور اوسکی کرپا کی انتهی پس ثابت شد که جاها بخ
حال موجب راحت آمال ست و نیز دعقلای دهر علی رغم انف کوته بینان هند عین حکمت حالیا درین سجث
انچه معترض در آخر کتاب خامه فرسائی ها کرده ایراد آنهم همین جا تحسین نمود **قوله** انچه اهل اسلام میگویند که
جانوران مذبوح خاک بهشت خواهند شد غلط محض ست چه کالبد انشان طعمه مسلمانان شد و روح که شئی لطیف ست
متغیر نمیشود چه جای آنکه خاک شود انتهی کسیکه گفته ست که خاک بهشت خواهند شد کنایه از مجرد دخول بهشت ست
نه آنچنانکه معترض صاحب فهمیده و توهمات معترض صاحب در باب حشر اجساد بخدا فیره مندفع خواهد شد
ضرورته تکرار آن در نجا نیست **قوله** محمدیان از برای شکم پروری بر بهائم و طیور جور و جفا روا میدارند
و نمیدانند که انعقوبت بیک نفس بسر آید و گناه آن بر گردن محمدیان جاوید بماند انتهی این انذر که معترض
بما مینماید بهتر آن بود که بسرکرشن و راجه رامچندر جو مهاراج میکردند که پیوسته در اصطیاد آهوان
و وحوش سرگرم بودند و میخوردند و همچنین اکثری از راجگان که آنها را در کتب معتبره نمود در زمره اخیار
و گیانیان شمرده اند شکار بهائم کرده گوشت آن خورده اند چنانکه در آدپرب مذکورست که ارجن و
کرشن در ایام استقامت دهلی بشکار رفتند و در وپدی را همراه بردند و شکار میکردند و تناول مینمودند
و نیز در چیدن اشجار و کندیدن و قطع اشجار خود هم ازین اندرز غافل نباشند و در نه مصداق مثل سیار خوانند شد
که خود فضیحت و دیگران را نصیحت **قوله** اگر گویند که ذبح جانوران بحکم الهی ست که موجب نجات مذبوحان شد
جوابش چنین ست که اگر انحکم از جانب خدا ست باید که عام بود که مهربانی او تعالی همه جانداران بکسان ست
معاذالله که او را طرفداری و تعصب احدی منظور شد پس ممکن نیست که از بهر نجات گاو و گوسپند و مانند
آن حکم فرماید و از نجات سگ و خوک و غیر آن دست بردارد و بر حال ایشان ترحم نیارد انتهی معنی رحمت
عامه او تعالی انچنان نیست که معترض صاحب از جهل مرکب فهمیده ست جهل باقدر سر خوش دارد و بلبل با گل
بمتقدر نمود در جسم کرشن بواسطه روحی نزول فرمود و در اجسام دیگران بواسطه روح جسیم کرشن
بچه سبب فضیلت یافت اگر رحمت عامه بر همه موجودات بیک روش بودی تنوع و گوناگونی در عالم چگونه
ظهور یافتی علامه معترض صاحب بگوید که چون باعتراف خودش قربانی جانوران علمای مذهب او نیز جائز دانسته اند

ومعترض میفرماید که در جنگ کشته شدن زنده جاوید گردیدن ست واز نعمای بهشت متلذذ گردیدن انتهی
پس اینجواز بحکم خدا است یا بحکم غیر خدا اگر بحکم غیر ست دو صد لعنت برین جنگ و عبادت و اگر بحکم خدا است
و موجب نجات و تلذذ به نعمای بهشت ست پس اینجوان خود خود بگوید که اگر اینحکم از جانب خدا است باید که عام بود
که مهر او تعالی بهمه جانداران یکسان ست معاذ الله که او را طرفداری و تعصب احدی منظور باشد پس ممکن
نیست که بهر نجات گاو و گوسپند و مانند آن حکم فرماید و از نجات سگ و خوک و غیر آن دست بردارد و
بر حال ایشان ترحم نیارد پس دانسته شد که اینحکم الهی نیست **قوله** اند کی انصاف باید داد که در مذهبی که آزردن
جانداران موجب ثواب باشد از جانب خدا بودنش هرگز متصور نمیگردد انتهی انصاف از که میطلبی از سیر گرشنر
یا از مهاراجه سر رامچندر یا از راجه دسرت یا از جد مشتر یا از برهما که همه قشقار و حوش و بهائم مصروف مانده اند
و در جنگلها و میشه ها گذاشته اند و گاو را برای خوردن ما پیدا کرده و نیز معترض صاحب برای داد رسی خود
آئین انصفت کدام قرار داده آیا همان بیدر اکه در آن بمواقع متعدد برای کشتن گاو وغیره اجازت ست چنانکه
بالا مذکور شد یا قانونی دیگر و اگر انصاف در بیت معترض بیداد گرست و قانون انصاف جهل مرکب و
دل مظلومیکه از دست او خواهد نالید بیدهنود خواهد بود و از نیکه معتقد هنود هم تصریحات بید وغیره
نباتات هم از جیوانما خالی نیست و خوردن آن در مذهب هنود هم روا ست پس بر اصول معترض میتوان گفت
که در مذهبی که الخ **قوله** انچه گفته اند که در مذهب هنود نیز خوردن بعضی جانوران موجب ثواب گفته اند جوابش
چنین ست که بعضی علمای سنسکرت در جنگ که عبادت خاص ست البته قربانی جانوران جائز داشته اند و این
بشرطی ست که روح جانوران مذبوح همانوقت در کالبد بهشتیان در آمده راه بهشت گیرد انتهی سابق مذکور شد
که در نفس جواز کشتن گاوان وغیره در جنگ کسی را انکار نیست خلافی نیست البته در افضلیت بعضی خلافی
کرده اند و سنسکرت را که لغتی ست از لغات در مسائل فقهیه مداخلتی نیست پس معترض صاحب که این مذهب را
حواله بر علمای سنسکرت کرده اقوال و افعال ایشان در فقهیات قابل اعتبار نیست و از نیکه در عبادات
خصوصا در عبادات مهمه لحاظ اجتناب از امور محظوره زیاده تر میباشد پس هرگاه که در عبادت یعنی جنگ در کشتن
گاو وغیره باکی نیست لاجرم در غیر عبادات بطریق اولی در کشتن آن باکی نخواهد بود و نیز چون علت حرمت
کشتن جانوران نیز دلاله صاحب ایذاء جانداران ست و آن در جنگ و غیر جنگ مشترک ست پس بنظر اینکه مدار
حکم بر علت ست لازم می آید که کشتن جانداران در جنگ هم روا نبود و چون لازم خود بقول هنود باطل است
ملزوم هم باطل ست و نیز چون از کتب معتبره هنود شکار جانوران و خوردن و کشتن آنها در غیر جنگ هم
ثابت ست چنانکه تصریحات آن مذکور شد پس تخصیص جنگ چنانکه معترض صاحب قید هم کرده باطل ست و مدعی

آن ست انچه در کاشی کهنڈ اسکندپوران ست که منجمله ماهی دو قسم یکی سهاد دم رد هو دگوشت خرگوش
وساهی وهنگ پشت وخوک وآهو خورد نیست انتهی وهمران پوران در ادبهای ۴۸ نوشته که هرکس
عطر وگل خوشبو دکشاد پلنگ وترکاری سبز دگوشت وشیر وحضرات وجواهر وماهی وخانه وغله خشک
بدهد گیرنده را هذر مناسب نیست که از گرفتن این دوازده گیرنده هم داخل ثواب میشود انتهی غور باید فرمود
که از عبارت چقدر فضیلت خیرات گوشت ثابت گردید وانیکه گفته که کشتن جانوران مشروطست بدنیشرط
که روح مذبوح در کالبدی درآمد روبروی همه کس در بهشت رود انتهی بالبدیه باطل ست بچند وجه
اولاً لازم ست که شرط متقدم الوجود یا مقارن یا مشروط باشد وانخود ظاهر ست که درآمدن روح در کالبد
دیگر که بزعم معترض شرط کشتن ست متاخر الوجود از کشتن ست چه یعنی بعد از کشتن دست میدهد پس چه شد
که شرط مشترطه معترض برای کشتن حیوانات اصلا شرط نیست ثانیاً بهشت مقامی ست که همه کس آنرا نتواند دید
پس رفتن در کالبد دیگر در بهشت بطوریکه همه کس آنرا به بیند بالبدیه باطل ست ثالثاً دعوی یعنی که روح در کالبد
دیگر درآمده به بهشت روبروی همه کس درآید غیر ثابت بر معترض صاحب اجب ست که در جمله جگهها یعنی را ثابت فرمایند
رابعاً اشتراط این شروط از روی بدیهی نیست بر معترض صاحب اجب ست که آنرا باثبات رساند والا مجرد قول
شان لائق تسلیم نیست وچونکه ما هم میگوییم که روح حیوانا تیکه بنام خدا مذبوح شود بدرجه علیا رسیده زندگی
جاوید میابد پس لاله صاحب وجه موجه بر جواز عمل خود وعدم جواز عمل ما بیان فرماید بدون وجه موجه هیچ
یکی بر دیگری تحکمی ست صریح **قوله** وجگ کردن درین زمانه بسبب انیکه رفتن در بهشت بمعاینه همه کس
نمیشود مسدود گشته انتهی وجه استباحت بزعم لاله صاحب اگر مجرد رفتن در بهشت ست خواه آنرا همه کس
کنند یا نکنند پس معاینه نکردن همه کس منافی استباحت نیست واگر معاینه همه کس هم شرط ست امریست معقول
چه اگر بعضی از حاضرین بسبب عدم کمال خود مشاهده نکردند در استباحت چه خلل بدید آید علاوه بر آن چون
علت محرمه قائم ست برای ابطال اثر آن صرف رفتن روح مذبوح در کالبد دیگر بهشت زنهار کافی نیست
وانخود ظاهر ست نمی بینی که قتل آدمی بگناه باوجود آنکه رفتنش در بهشت از مسلمات ست در مذهبی وملتی
روا نیست چه علت محرمه تا قائم ست مجرد دخول بهشت خواه بحضور همه کس باشد یا نه آنرا باطل نتواند کرد
قوله پس در جگ کشته شدن زنده جاوید گردیدن ست واز نعمای بهشت متلذذ گشتن انتهی ما هم میگوییم که کشته
شدن گاو وبز وغیره حیوانات ماکول اللحم بنام خدا زنده جاوید گردیدن ست واز نعمای بهشت متلذذ گردیدن پس
اعتراض لاله صاحب بر ما از بهر چیست حالانکه دعوی زندگی جاوید که معترض صاحب میکند بر احوال شان باطل محض ست
چه از دخول بهشت بر بنای مذهب شان زندگی جاوید حاصل نمیشود بلکه باز مرگ تناسخ پیش پا ستاده ای امتحانی

دیگر هم برای تزئیف آمفوله الا حسب وجوه است و آن است که وزیری جانی از جهلا رمنهد در بحث ذبح حیوانات
سر جوانی آشته پیش آمد و بحث تناسخ شدن حیوان بمیان آورد چون با او گفتم که آلامیکه بحیوانات میرسد
عوض آن راحت فراوان بدو میرسد از غایت جهل بجواب آمد که بهتر آنست که از اول الم هم نرسد و عوض هم نرسد این مانند
آنست که شخصی را بکشند و او را روپیه بدهند و بگویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ اخبرکات
باید سنجید که این شخص راضی شد و خلاف رحمت است و یا نه انتهی اگرچه این استحسان سراسر جهل مرکب است ولیکن چون پسندیده مشتمل
معترض است غالبا معترض صاحب را ازین استحسان درنگذشت **قوله** در جگ هم محققان خوردن گوشت جائز ندارند
اگر بهوسید نشان اکتفا میکنند انتهی مغالطه است صریح آنانکه جگ میکنند گوشت اسپ وگاو وغیره حیوان کشته
میخورند بلکه تا درمیان پیه سید دیوتا هم میخورند چنانکه از اسومید پرب مهابهارت ثابت است و چون خوردن گوشت بخیر خود
از مهاراجه رامچندر وغیره اکابر در کتب معتبره هنود منقول است پس محققی دیگر کیست که از خوردنش انکار دارد
علاوه برآن کشتن و نخوردن عین جهالت است ازین محقق میشود که کشتن حیوانات در مذهب هنود عبث و بیهوده
هم روا است که اگر محل استصلاح عقلی است همین قدر است **قوله** فی الجمله در مذهب ما از برای شکم پروری قطعا آزردن
جانداران روا نیست انتهی مگر ریختن خون حیوان به عبث و بیهوده جائز است برخلاف مذهب رامچندر و سیرکشن
و مذهب سید که برای خوردن هم کشتن جانداران را جائز داشته اند چنانکه مفصلا گذشت **قوله** و نزد علمای
معتبر سید کشتن بر حیوانی که در جگ شهرت دارد مراد ازان آنست که از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوان
باشد احتراز باید کرد انتهی برخلاف راجه رامچندر و کرشن چندر و سید بیاس جیو و برهما وغیره دیوتایان که در
جگ حقیقة جانوران را کشتند چنانکه از اسومید پربه مهابهارت ظاهر است ظاهرا از جمله کسان در عقیده معترض
صاحب باوجود اعتقاد الوهیت و شرف عظم شایان اعتماد و استناد نیستند **قوله** از سید معلوم میشود که کشتن
حیوانات که در جگ مشهور است معنیش باطنی باید گرفت انتهی اگر عمل بر ظاهر باید کرد چنانکه سری سید بیاس جیو و
سرکرشن جیو و سریرام چندر جیو در اسومید جگ گردند که اسپ را حقیقة کشتند و در بجا آوری شرائط آن
نحو زیری های بسیار بوقوع رسید که نوبت از حیوانات درگذشته کشتگان نوع انسان را حدی و پایانی نماند
تا آنکه نوبت بجان ارجن و کاردیر ستجوان راجه رامچندر و بهرتهه و لچهمن رسید چنانکه از اسومید پرب مهابهارت
ظاهر است و آنکه لاله صاحب معنی فهمیده اند در حقیقت آنچنان نیست چه ظاهر است که مهاراجه رامچندر که از تلامذه
بشست و بسوامترست و مهاراجه سرکرشن جیو که از تلامذه اگرش رکهیشرست بالیقین معنی سید از معترض
صاحب بهتر میفهمیده اند در حقیقت معنی آنست که عمل ظاهری را با ریاضت باطنی همراه باید کرد و بر عمل ظاهری
اکتفا نباید ورزید چنانکه از اینکه مذکور ظاهرست یعنی چنانکه بظاهر این اسپ وگاو را کشته اند در باطن اخلاق

رویه دقوای بهیمیه رزیله خود را بریاضت گشته سوزانند ورنه اصل هیچکاره است **قوله** الخاصل در شریعت
بیدآزار جاندار در هر حال گناهی ست انتهی خواه در جنگ باشد خواه غیر جنگ واین کرشن ورا بخشیدند
که جانوران را کشتند وهمچنان دیوتایان ازبس بزه کار وگنهگار اند پس برمنهود واجبست که اینچنین گناهان
را ازنهار مقتداه پیشوای خود نگردانند بلکه دشمن بیدو تناسخ وعدد دین هندو دانند عجب تر آنکه لاله صاحب ورا اینجا
مسیفرمایند که در هر حال کشتن جاندار گناه ست وانگهی گفته که در جنگ کشتن جاندار جایز داشته اند حیف که
او را بر تناقض کلام خود هیچگونه غیرت نمیگیرد **قوله** از اینجاست که در منوسمرتی مذکورست که بزمین با احتیاط
باید نهاد که مبادا بجاندار ی آزاری رسد انتهی بلکه نخرامد که باتشک وشبه آزاری بر جاندار ی خواهد رسید
اما کشتن آدمی مذموم نیست چنانکه لازم جیوسوت را در هیچ کهار که برسند بایس چونشسته وغط مسیفرمود نه
محض باینجرم که برای تعظیم او برنخاسته بگشت وهر دو برادر کاوزکنش را بیخطا کشتند وسر بریک از تن جدا
ساختند همچنین که معترض صاحب نیاب زیب قلم فرموده بجز تخطیه وتحمیق وتغسیق اکابر منهود دیگر
بحق معترض نه بخشیده وثبوت جواز ذبح حیوانات خود باعتراف معترض چنانکه باید هویدا گردید علاوه برآن
هنود وی ندارند که پیش ما در مباحثه سخنی رانند چه در مذهب آنان جیوآتما چنانکه در حیوانات ست در نباتات
هم ست وروح انسانی بیشتر بذریعه تناسخ جسم نباتی میگیرد چنانکه در اد هیایی ۷۵ اسکند پوران نوشته که انسان
از هشتاد وچار لک جسم فراغت نمی یابد گاهی جسم کرمها وگاهی خوک وغیره ونباتات وغیره جسم میابد محض
یکدفعه دیدار کردن لنگ مهادیو که موسوم بزلوچن ست از تناسخ فارغ گاهی هشتو دانهی پس بر اصل
مقرره لاله صاحب لازم میآید که چنانکه کشتن وخوردن حیوانات ممنوع ست قطع انتظار گیاه وغیره
خوردن فواکه همه ممنوع وحرام باشد حال آنکه کسی از هنود بحرمت آن قائل نیست پس
درمیان هر دو جنس که در هر یکی ازان جیوآتما موجود ست چه فرق ماند درانکه
برگهوت شرک (یعنی گاو را داغ کرده نذر شمن ضرور ست) چنانکه در اد هیایی ۷۵ اسکند پوران نوشته
پس اینجا لحاظ اندیای جانداران از دل چگونه بدر رفت **قوله** قطع نظر ازین اگر در خصوص تحمل جهت
رحمت بودی بنا بر رواج دین سلام هزاران هزار عالم را باحق قتل نکنانیدی حکم بجهاد نفرمودی که سنا
زیت ست انتهی اگرچه کلام در باب جهاد فعلا گفتگو نیست مگر بنا بر تکمیل معترض که آنش صدا دهنود در
اتهامیت باید گفت که اگر قید باحق در کلام معترض احترازی ست پس چونکه قتال در جهاد باحق نیست بلکه
بموجب تصریحات کتب هنود هم عین حق ست این همه تقریر معترض باطل ست واگر قید باحق اتفاقی ست
پس مصداق همقوله معترض کسی ست که باعث فتنه وفساد مهابهارت وقتل کنس وجراسندهه وغیره گردیده

زبالاخر برزبان آورد که من قاتل هون اورد اطی قتل خلائق کے مجسم ہوا ہون قتل مین خلقت کی مشغول
ہون جبتی لشکری میدان مین ہین منجملہ اونکے سوای ترے کوئی باقی نرہیگا انہی اوہیای اکرشن سنا
حیف کہ معترض صاحب ہیچنین قتالی راکہ از غایت حرص برقتل بیگناہان تنزل جسمیہ را اختیار کردہ عالمی را
بگناہ بقتل رسانید و بنیاد فتنہ و فساد و اغاز بنا و بجدائی برگیرد مقتضای این اعتراض معترض انست کہ از
اینچنین قتالی تبرای تمام کند کہ بزعم وی برقتل خلائق کمر بستن منافی رحمت ست شاید بگوش معترض مناجات
برہما در دوراندر باین الفاظ نرسیدہ کہ مہاراج اودہ راج آپکی مہان کون کہہ سکی سورین بہوم کو دانت پر
رکھہ لیا پاون ہوکے راجبل کو چلا پرسرام اوتار ہو چھتریون کو مار پرہی کشب من کو دی رام اوتار لیا تب
مہا دشٹ راون کو بدہ کیا انہی اوہیای پہلا سکند دہم بھاگوت در اوہیای ۸۸ سکند دہم بھاگوت
مذکور ست یعنی کرشن) آپ ہی برہما ہوا و بجائی بین بشن ہو پالنہ بین شیو ہو سنگہار تی بین انکی شکت
پرم مایا ہی اسمین کچہہ کسیکی بہ کام نہین کرتی پر آتما انکی کہ پاسی ہم جانتی ہین کہ سادہو کی سکہہ دینی کو اور
دشٹون کے مارنیکو اور سناتن دہرم چلانیکو بار بار اوتار لے پرہو آتے ہین انہی ای عجب کہ پیشوایان
معترض دیوتایان صفت قتل خلق را در مدایح آرند در تقریر معترض لائق نکوہش و ملامت باشند پس
یا معترض در گمراہی ست یا پیشوایان او کہ صفتی کہ معترض آنرا از اسباب ظلم و ملامت انگارد آنان آنصفت
را در مدح می آرند **مثال** جاہل ہمچنان داں ای رفیق + کز رود جاہل ہمیشہ در طریق + **قولہ** مفسران قرآن
در ضمن تشریح سورہ انبیا آنجا قصہ ایوب علیہ السلام نوشتہ گر نام مفسر کہ این قصہ بلفظہ از وی نقل کردہ
نوشتہ تا در یافت شدی کہ نقل مطابق اصل ست یا نہ چہ از مشاہیر مفسران مثل قاضی و زمخشری
رحمۃ اللہ علیہما در تفاسیر خود این قصہ چنانکہ معترض نقل کردہ نوشتہ اند **قولہ** ازین روایت دو معنی رمی آید
اول انکہ نبوی در خدا تعالی از رحمت تواں یافت کہ ایوب را بی سبب در عقوبت گوناگون انداخت انہی
بر تقدیر تسلیم صحت این روایت ہم اعتراضات معترض بر ما وارد نمیشود چہ بارہا گفتہ شد کہ تکالیف جسمانی
گو موجب راحت روحانی و باعث سمو منزلت و علو مرتبت باشد عین رحمت نیست نکتہ بنیان کہ بر ظاہر حیات
دنیوی اکتفا کردہ از صعوبات دنیوی گمان بد بر رحیم مطلق ہیرند نشاید آن قصور فہم و پست ہمتی
نشان ست صاحبان مقامات عالیہ کہ لا تفرحوا بما اتاکم و لا تحزنوا بما فاتکم را بجان و دل گروہیدہ راحت و
رنج دنیویہ را یکسان میشمارند بلکہ بہ دنیا دی را کہ مستمر راحت اخروی ست بہ از راحت میپندارند معترض
اگر بہرہ خود ہیچ جبری ندارد لاجرم انیقسم حکایات بیہودہ بر زبان می آرد در اوہیای ۸۸ سکند
دہم بھاگوت صاف میگوید کہ جوجن ہرکی پوجا کری سو ورہ ہری ہوئے اور دیوتا کو مانے سو ہن وان را جہ شہر ہی

کرشن نے کہا ہی کہ ہی جدہ ہشتر جیسر من الوگزہ کرتا ہون ہوے رہوے اوسکا سب سن کہو تا ہون
انہی مختصرا **قولہ** دوم آنکہ در خدای محمدیان اغوای ابلیس نیز کارگر میشود کہ باغوای ابلیس ادرا
بر مال واولاد وبدن ایوب تسلط داد انہی اعتراضی ست کہ دلیل جلی ست برفہم فرو ہست معترض ظاہر
معنی اغوانہ فہمیدہ چہ معنی اغوا اینست کہ کسی را بگمراہی وتزویر از عواقب امور غافل گرداند وچون ایشی
در ما نحن فیہ رائا مفقود ست پس لفظ اغوا در ینمقام عین جہالت وغوایہ ہست معترض صاحب نقل میکند
کہ خدا یتعالی بابلیس گفت کہ تو قدرت باغوای ایوب نداری یعنی ہیچوجہ اورا از جاو مقام شکر نتوانی برد
پس تمکین ابلیس محض برای ظہور عدم تسلط شیطان بر بندگان خاص ونیز لغرض تعلیم مردم بودہ کہ بہ نسبت
ایوب اقتدا کنند واز رنج جسمانی وفوات مال وعیال استقلال وصبر را نگذارند تا بدین استقلال وتجلد
بمقام ایوبی فائز شوند آری اغوا آنست کہ مہادیوجی در دام وتزویر پرکاشر گرفتار شدہ از عواقب
امور جہالت ورزید التماس دیی پذیرفتہ اورا قادر بریں امر گردانیدند کہ بر سر ہر کہ دست نشاندہ
وچون او برمراد خود فائز شد اولین حملہ او بر مہادیوجیو بود کہ دست بر سر مہادیوجیو دراز کردہ مہادیو
از خوف او بکمال بیقراری بہ بیکنہ ٹشا فتند انجام کار میری نزاین جیو بگرو تزویر مہادیو را از پنجہ پرکاشر
رہا نیدند ادہیای ۰۰ بہاگوت ہگند دہم ملاحظہ فرمایند **قولہ** وانچہ از روی قرآن وحدیث محمدیان
اعتقاد دارند کہ خدا غیر متغیر ست ہم بکرسی نمی نشیند زیرا کہ اگر خدا یتعالی از سدہ ی قرآن وحدیث غیر متغیر
ناسخ کلام خویش خود نگردیدی کہ شخصی کہ غیر متغیر میباشد بہ تبدیل وتغیر کلام خویش نمی پردازد بلکہ بر
ہمان ثابت قدم میباشد انتہی لنسخ در اصطلاح مانا اینست کہ معترض بزعم خود گمان برده چنانکہ در بحث
لنسخ در فصل کتب خواہد آمد انشاء اللہ تعالی در ینجا تفصیل آن ضرور نیست در ینجا معترف
ورزیدہ میشود کہ لنسخ در احکام بندوستر ہای ہنود باعتراف معترض واکابر ہنود ثابت چنانچہ
شوہر دار یازن بیوہ لغرض حصول اولاد بامر واجبی در زمان سابق جائز بود اکنون منسوخ شد معترض
خود بر صفحہ ۱۳۶ بدان اعتراف میدارد وہمی در زمان سابق بر برہمنان حلال بود واز روزگشتہ شدن
کنج منسوخ شد نکاح با دختر عمہ وخال روا بود چنانکہ کرشن بامترا بندا کہ دختر اجادہ ای دختر سوبھدرا
کہ جد کرشن بود وارجن بجکم کرشن با سبھدرا کہ دختر لبدیو کہ برادر یعنی کنتی مادر ارجن بود پردمن
کرشن با دختر کم کہ برادر کنتی مادر پدر من بود بحکم کرشن عقد بستند حالا بزعم معترض منسوخ شد کشتن
گاو وخوردن آن از بندیا قوال اکابر ہنود جائز بود ومعمول اکابر ہنود در جنگ ہمچنان بود چنانکہ مفصلا گذشت
حالا ہنود آنرا منسوخ میدانند پس ایراد کہ معترض بر ما می آرد اگر چہ باعتبار معنی مصطلح ما وارد نمیشود

لیکن در رد و آن بر معترض تنگی نیست **قوله** آنچه بعضی از علمای محمدیه میگویند که نسخ در اصطلاح اهل اسلام عبارت
از قولی ست که دلالت کند بر انتهای مدت حکم و آنچنان هست که باقتضای وقت و حکمت حکمی از جانب او تعالی
صادر گردد که در علم و ارادهٔ او تعالی وقتش معین بود که تا فلان زمان رواج خواهد یافت و چون آن
وقت بگذرد آن حکم منسوخ گردد و جوابش چنین گوش باید کرد که از کدامی الفاظ آیات منسوخه یعنی دریافته
نمیشود که این احکام در علم و ارادهٔ خدا برای اینقدر مدت نافذ شده هست و بعد ازان منسوخ خواهد شد
ذهنی معترض صاحب که استعداد مطالعهٔ کتب اصول ندارد لهذا برای آگاهی او که نسخ در اصطلاح ما چیست
از کتاب سید احمد خان سلمه الله تعالی که خلاصه تقریر اصولیان هست نقل میکنیم هم مسلمانون کے مذہبی
نسخ کے معنی صرف گذرنے میعاد ایک حکم کے ہین خواہ وہ میعاد پہلے سے معلوم ہو یا نہو حقیقت مین حکم منسوخ
نہین ہوتا اوسکو منسوخ کہنا صرف ایک اصطلاح ہی انتہی مختصرا هرگاه معنی مصطلحهٔ نسخ واضح شد پس آنکه معترض
مینویسد که از کدامی آیات منسوخه الخ سراسر غفلت است ازین جمله که در بیان معنی مصطلحه داخل ست (خواه وہ
میعاد پہلے سے ہمکو معلوم ہو یا نہو) طرفه تر آنکه در دین هنود محقق ست که بیدرا که بزعم ایشان کلام الهی کلام
برهما ست علمای ایشان بحسب خواهش خود منسوخ میگردانند و هرگاه میخواهند باز جاری میفرمایند و ثبوتش انسانه
مجامعت بازن اجنبی که آنرا نیوگ نامند و نیز خوردن می بتصریحات تمام در بیدا از محرمات ست حالانکه عبارات
کتب معتبرهٔ هنود ثابت ست که خوردن می ازمان دراز برای برهمنان جائز ماند سکر دیوتا بعد واقعه کنج آنرا
باز حرام کرد و باین همه در شهد سرکشن خوردن آن حلال شد چنانکه در آخر عمر کرشن مجلسی که آراسته او
مجلس نوشی بود که در وبال آن آنچنان مبتلا شد که همه خاندان او همه سیف گردیدند خود هم در تنهائی جان
داد و نیوگ که بازن اجنبی ست در دورهای سابقه حلال کرده شد اگر گویند که بحکم شاستر حلت می
دهیم صورت بسته گوئیم که شاستر کلام الهی نیست بلکه اجتهاد علمای هنود ست اگر شاستریان اشیاء
محرمه را حلال کردند و عکس آن ثابت شد که علمای هنود حسب خواهش خود بدیرا منسوخ میکنند و همچنان
در دین ما رد و شتن آن در باب چنانچه سابقا مذکور شد تصریحات بیدرا حلال ست شاستریان وغیره
که آنرا حرام گردانیده اند شبهه نیست که در نسخ بیدرا گوشیده اند اگر گویند که برای خوردن شراب و مجامعت
ازنان اجنبیه غرض حصول اولاد در بیدرا جائز رفته میگوئیم که ازراه دیانت آن اهلوک بیدرا نقل
کنند و بعد نقل بگویند که حالا آن حکم باقی ست یا منسوخ شد و ناسخ کیست و ایراد اینکه در نسخ کتب آورده اند
در دین ما هم معنی فرمایند معترض صاحب فی الجمله عقل را بکار برند و فکر فرمایند که در باب نسخ انچه اعتراضات
برما می آرند بحسب معنی مصطلحهٔ ما برما هیچیک ازان وارد نمیشود مگر اینقدر پر ظاهر ست که در معاملهٔ نسخ معمولات

هنود اینقدر خراب ست که هرکس دناکس موجب آن میتواند که بر نقض احکام بیدپی برده آنرا منسوخ
گرداند چنانکه در خوردن گاو و حلال بودن خوک برای العین مشاهده میکنم معترض صاحب فرماید
که نکاح یکزن با پنج مرد در یکزمان بدون وقوع طلاق جائزست یا نه اگر جائزست عبارت بید
و شاستر نقل کنند و اگر ناجائزست چون بید بایں جیو نبظر مصلحت بجواز آن بحق پاندوان فتوی
دادند حکم بیدرا در بخصوص منسوخ فرمودند پس هرگاه که از روی اصول و معمول هنود علمای شان نظر
مصلحت و حکمت احکام الهی را منسوخ میتوانند کرد درحیرتم که معترض صاحب در باب نسخ بچه رو پیش
می آیند الا بوجه پس فیه حیار **قوله** و برین قیاس در نسخ حکمتی هم یافته نمیشود که از بهر آن خدای
عزوجل حکم خودرا تغیر دهد والا آن حکمت را واضحا برسر بیان باید آورد انتهی نسخ احکام خالی از حکمتها نیست
اگرچه ادراک حقایق آن حکمتها از حد فهم ما بیرون ست لیکن در حکمی که معترض متردد باشد آنرا پیش نگذند
تا بقدر فهم بشری حکمت آن دانایم قطع نظر ازان عدم علم ما بر حکمتهای که بدان سبب حکم سابقه
منسوخ گردیده قدحی در اصل نسخ نمیرساند زیراکه از قسم نسخهای مصطلحه ما یکی فنای عالم بعد ایجاد
آن ست چونکه فنای بعالم در میان ما و معترض صاحب متفق ست که مطابق معانی مصطلحه ما عین نسخ ست
اگر معترض صاحب علم بر حکمت این نسخ که متفق علیه ست داشته باشند دانمایند والا از همچنین زمان بیانی
باز مانند ✿ مجال سخن تا نه بینی زپیش ✿ به بیهوده گفتن مبر قدر خویش ✿ **قوله** و گرنه نصرانیان گپ میزنند
که در تثلیث حکمتی ست نهانی و اسراریست پنهانی که در دریافت حقیقتش عقل انسانی قاصرست انتهی
عیب در تثلیث پیش آوردن و خودرا در تغییر متهم نساختن اگرچه از میزان جهل معترض صادق
نیست مگر پیش ارباب عدل عیبی بتر ازان نیست که دیگری را نصیحت و خود در فضیحت ✿ پیش
زان خندیده ✿ خویشتن را نیک مردم دیده ✿ المعترض نسبت عیب خود را بدیگران حواله مکن تو که خود در
تعشیر اوتاران بصفحه ۱۰۸ همین عذر پیش آورده چنانکه میگوئی که ماهیتش سربست ست از اسرار الهی و
نکته لیست از نکات نامتناهی و زبان را از کیفیت و کمیتش سراسر کوتاهی زیراکه در بیان تمثیلات
و تشبیهات را دخلی نداده اند خلاصه انیکه انعلاقه از عقل انسانی بیرونست انتهی پس بکدام زبان
گپ میزنی که نصرانیان گپ میزنند انیکه گفتم محض برای دفع خودنمائی معترض گفتم ورنه ما را با مغالطه این
هر دو فریق چه کار ✿ گر آب چاه نصرانی نه پاکست ✿ چو وی مرده میشوید چه باک ست ✿ **قوله** بر مسئله تثلیث
مسلمانان زبان طعن نکشایند انتهی نافهمی معترض ست زیراکه ما زنهار در اشیائیکه ممکن بالذات و مقطوع الوجود
اند صرف بسبب عدم رسائی فهم بشری بر حقائق آن بر کسی طعنه نزده ایم آری بر مسئله تثلیث چنانکه معتقد

است و مسئله تشبیه از آن جهت که معتقد بوجود است سبب انکار تثلیث و تعشیر متنع الوجوبست
و بر من تعلیه و تعلیه از تزییفین بانتفاء ذاتی آن قائم است انکاری داریم و لهذا قائل شدن این
هر دو فریق بوجود چیزهای متنع الوجود طعنها میزنیم و درین طعنها حق بجانب ماست که چیزیکه عقلا و نقلا
بالذات متنع الوجود است پس قائل شدن بفعلیت وجود آن سراسر جهالت ست چنانکه تفصیل این مسئله
در بحث اوتاران خواهد آمد انشاء الله تعالی البته اگر بوجود اشیائیکه بالذات متنع الوجود اند قائل شده
حواله بر عدم رسائی فهم کنیم هیچ هنود و ترسا نباشیم ولیکن اشیائیکه ما عذر عدم رسائی فهم خود دران
میکنیم ممکن الوجود بلکه موجود فعلی ست پس در عذر ما و اعتذار دیگر فرقها فرقی هست ترف ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا ۱۲ تفاوتیکه در عذر ما و اعتذار دیگر فرقهاست از دست نباید داد و برنمای آن
مناظره آغاز باید نهاد **قوله** فی الجمله نزدیک محمدیان کلام الهی همچو قانون انگریزان ست که در هفته منقضی
وقت و حکمت بعضی احکامش منسوخ میشود انتهی مخفی نماند که نسخ که از عقلاء روزگار بظهور میرسد مبنی بر دو
وجه میباشد یکی آنکه بسبب نقصان میدانند که این حکمیکه جاریست مستمر نمانده ابدی نیست بلکه تا میعاد معهود قابل اجرا
است و بعد ازان نسخ آن لازم خواهد شد و در بعض اوقات آن میعاد معهود را که مکنون خاطر میباشد از بدو
اجرای حکم معین میکنند و بعض اوقات آنرا مضمر میدارند دوم آنکه بسبب عدم احاطه بعواقب امور در وقت
اجرای آن حکم خللهائی که بعد انقراض زمانی بظهور آیند در دل نمیگذرد دگر بعد ظهور آن خللها آنحکم را منسوخ گردانند
و اینقسم دوم در احکام الهی متصور نیست پس اگر مراد معترض تشبیه هر دو قسم اول ست همچگونه مضرتی
در هفته فی الجمله بعد ثبوت نسخ را باید عقلا مذموم نیست اگر معترض بصاحب گاهی صنف کار زار مشابه گردی
بالیقین خبط آنچنان خواهد بود که حکم هر ساعت در میدان جداگانه است و اگر عموما در هر دو قسم تشبیه مراد ست امریست
بداهت ست **قوله** دانند خدا را چه پیش آمد که در هر زمان قول خود را تغیر دهد و تبدیل نماید انتهی آنچه
در علم محیط پیش آمدن آن معهود بود همان در خارج بظهور رسید و باعث نسخ حکم گردید و انهم همچگونه
تغیری در صفات او نمیماند **قوله** بالفرض اگر امری رو دهد که مقتضی تبدیل و تغیر احکام الهی گردد در مصنوعات
بجهت اظهار تغیر و تبدیل امر مکون خواهد بود خاصه بر ذات حق مستحیل ست زیرا که هرگاه در علم محیط معلوم بود که احوال
و اوقات بعد انقضای مدت معینه تغیر خواهد یافت حکم نیز بهمان نهج ست خواهد ماند و بعد ازان دران انقلاب بمقتضی نسخ
حکم سابق را دلیلی تغیر آن احوال که در علم محیط حدوث آن پیش از ظهور خارجی معهود ست
خواهد بود و نسبت دادن تغیر بعلم محیط راه خواهد یافت و همین ست معنی لا تبدیل لکلمات الله

وما یبدل القول لدی علاوه بران نتیجه تقریر معترض چنان ست که مثلا بشخصی غلط صفرا غلبه کرده
وطبیب حاذق بادویه قاطعه مادهٔ صفراویه بعلاج او پرداخته برآن طبیب حاذق لازم ست که با وجود
قطع مادهٔ صفرا انقطاع آن ماده روا ندارد تا تبدیل در وی واقع نشود بادشاهی که در قومی بغاوت
مشاهده کرده واحکام دفع بغاوت جاری فرموده بهی لازم ست که هرگاه آثار صلاح واطاعت دران
قوم ببیند به تبدیل صلاح در اطاعت پردازد تا که تبدیل در احکامیکه برنهای بغاوت صادر شده بود
راه نیابد واین جهالتی ست صریح **قوله** درینصورت لازم می آید که روزی مجموعهٔ قرآن را هم منسوخ خواهد
انتهی کلامیست که مملوست از سفاهت معترض را میبایست که شکل ملازمه ترتیب دادی تا برین شکل ابات
عقل نظر کردندی که آیا مرطابق قواعد میزان ست ونتیجه که معترض صاحب برآورده برآن شکل متفرع میشود
امحض تراژخافی ست وچون معترض صاحب ازراه تعصب در هر مقام مقدمات هیچ وپا دلیل نی آرد ما را
در ابطال آن تطویل کلام ضرورنیست چه کلامیکه بدلیل وخلاف قواعد میزان ست بقول بعضی حکیم خود
باطل ست گو که کلام برهما باشد **ف** نگفته ندارد کسی با تو کار ✤ ولیکن چو گفتی دلیلش بیار ✤ **قوله** وگرنه
بدلائل عقلی خصوصیت قرآن بالنسبت توریت وانجیل بثبوت باید رسانید انتهی چونکه کلام درینجا درین ست
که از روی قرآن مجید بعضی از احکام توریت وانجیل منسوخ شدند پس برای اثبات ایندعا وجود ناسخ و
منسوخ وانیکه ناسخ از منسوخ متاخرالنزول ست کافی ست حاجت دلیلی دیگر چیست بدیهه عقل خود شاهد
ایندعاست **قوله** وبرین تقدیر قرآن کلام الهی نخواهد بود که در کلام الهی بالنسبت همدگر خصوصیتی نتوان
یافت بلکه کلام یکسان میباشد چنانکه ذات او تعالی در هر زمان یکسان ست انتهی ازین تقریر معترض
میشود که معترض صاحب علاوه از تعصب در خلل مالیخولیا هم مبتلاست چه ظاهرست که اگر کلامی
دیگر از روی خصوصیات ممتاز نباشد اطلاق لفظ وکلمات چگونه صادق خواهد آمد مثلا هذا کتاب بیدال
وبیدثانی وبیدثالث وبیدرابع از یکدیگر محض بسبب بعضی از خصوصیات ممتاز اند پس همین کلمات بزدان
مالیخولیا بیش نیست **قوله** بعضی از اهل اسلام میگویند که چنانکه طبیب حاذق اگر امروز داروئی بخوراند فردا
بمقتضای وقت مریض را از تناولش نهی مینماید ودر عوض دوای دیگر میفرماید همچنان الخ انتهی
وقت وحال مکلفین احکام مروجهٔ خود را تغیر وتبدیل مینماید جواب ازین چنین باید داد که در باب
الله تعالی چه مقتضای وقت وحال اهل اسلام اندیشیده بود انتهی تقریر پریشان وکلام بیمعنا
درینمقام کلام درینست که نسخ بمعنی مصطلح اهل اسلام عقلا جایز ست یا نه ودرینکه ونیست
حکمت چیست وچون علمای اسلامیه تقریریکه معترض تحریف بعضی کلمات آنرا الخ

توهم نقص در نسخ بمعترض بیان آوردند برای اثبات دفع توهم نقص کافی ست معترض را بایستی که در
تقریر رد و قدح پیش آمدی و اگر رد آن نتوانستی بصراحت آنرا تسلیم کردی نه آنکه از رد و قبول دلیل
خاطبه اغماض کرده به استفسار مصلحت جزئیات احکام منسوخه پرداختی غرضکه چون بر معترض صاحب عرصه
بحث در جواز نسخ تنگ شده ازین میدان پشت داده بگریخت پس اگرچه بالتصریح جواز نسخ را تسلیم نکرده
لیکن فرار او ازین میدان تسلیم جواز نسخ بروی واجب گرداند و آنکه درین گریز رو گردانیده از مصلحت
تحویل قبله استفسار میکند جوابش انیست که اگرچه بیان مصلحت نسخ برما واجب نیست و انهم ضرور نیست
که ما را بر مصالح و موجبات نسخ جزئیات هم علم بوده باشد چنانکه سابقا گذشت لیکن در باب قبله که
استفسار میکند بقدر فهم خود در بیان آن ما را عذری نیست و آن انیست که قبله انبیاء و امم سابقین
از عهد آدم علیه السلام تا عهد موسی علیه السلام کعبه معظمه بود مگر از نیکه بنی اسرائیل بسبب شدت نافرمانی
و قساوت قلبی بغیر از مشاهده جلال و هیبت ظاهری تن در اطاعت نمیدادند صخره بیت المقدس که
آثار قدرت و هیبت دران ظاهر بود در عهد موسی علیه السلام قبله عبادت قرار یافت و از نیکه وجود مقدس
نبی آخر الزمان صلی الله علیه وسلم جامع کمالات و عبادات جمله انبیاء سابقین بود و هدایاتیکه از جناب العزت
بآن همه نفوس مقدسه رسیده بود اقتدای آنهمه انفس قدسیه جناب نبی آخر الزمان هم بظهور آمده چنانچه در قرآن
مجید وارد شده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و بهمین سبب از علامات نبوت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم علامت ذو القبلتین در اهل کتاب مشهور و معروف بود پس منظر تمیم کمالات انبیائیکه از موسی
تا عیسی مبعوث شده بودند تا چندی برای استقبال صخره بیت المقدس مامور گردید و بعد استکمال مدتی که
در علم الهی معهود بود باز باستقبال مسجد حرم شریف حکم نافذ شد پس حکمت احاطه هدایات و مصداق وصف
ذو القبلتین در نسخ قبله امر لیست ظاهر **قوله** و هر کس بتقاضای روح و بصدق دل یقین خواهد کرد که کلام
الهی هیچ زمان نسخ نخواهد پذیرفت انتهی بطلان انیکلام متفق علیه بیت زیرا که بدلائل عقلی و نقلی از کتب
فریقین باثبات رسانیدیم که در نسخ مصطلح ما خللی در علم و قدرت او تعالی رو نمیدهد و بسیاری از احکام
پیدا شروع شدند و خود در پیدا با اختلاف ازمنه و احوال نسخ و ترمیم راه یافته پس مجرد قول معترض
که مخالف نص صریح آیات اکابر اوست مشاغبه لکنیست که قابل التفات نیست و کسانیکه در پیدائش ارض و سما
و انقلاب لیل و نهار فکر صحیح میفرمایند بتقاضای عقل سلیم در جواز نسخ و ترمیم حرفی بر زبان نخواهند آورد
آری همتا ز دانه که قائل تثلیث و تعشیر اند اگر در مسئله ثابته یاده سرایها کنند از حمق شان مستبعد نیست
قوله قرآن نیز بر معنی گواهی میدهد لا تبدیل لکلمات الله انتهی افترائیست صریح چه فهم سخن تا نکند

مستمع ✦ قوت طبع از متکلم مجوی ✦ چون مکرر گفته شد که نسخ بمعنی مصطلحه تبدیل حقیقی نیست بلکه عدف
بیان مدت حکم ست وظاهرست که تبدیل حقیقی آنزمان متصور بودی که ظهور صور علمیه خلاف علم در خارج
بوقوع رسیدی یا در میان مدت معهوده حکم مبدل شدی و هرگاه که در مدت معهوده تبدیل در ان راه
نیافت پس بعد مدت که عمل بران متروک شده در حقیقت تکمیل حکم گردید نه تبدیل مگر معترض صاحب
با وجود تصریحات و تنبیهات واضحه بنهج غفلت از گوش نمی برآرد و هر بار از میدان گریخته باز بمیان یا نه
بسخنان دروغ روبیش می آرد باهم در تعاقب او مستعد میشیم که دروغگو را تا بدروازه باید رسانید و معنی لاتبدیل
لکلمات الله بالا گذشت **قوله** انچه محمد باین ادعا میاید که از روی قرآن و حدیث حق سبحانه صادق نیز هست هم کرا
نمی نشیند انتها اگر میگفتی که از روی بید و صحبت که خدا تعالی صادق نیست بلکه دروغست هر آینه بکرسی می نشست چرا که در اندیلی انگلیه
جمجر بیدصاف نوشته که دروغ بهی هی در برمداران انگلیه لتصریح کرده که پرم آتما (یعنی خدا تعالی) کا نام اوپ نگلیه هی اوست سچ
یعنی سچا اور جهوٹا انهی نسبت عیوب خویش بدیگران کردن پیش ارباب عقول خود را در رسوائی انداختن است
قوله اگر این ادعای اهل اسلام او بهی از صدق داشتی او سبحانه محمد صلی الله علیه وسلم را بشکستن قسمها امر نفرمودی
چنانکه در سورهٔ تحریم مسطورست انهی معترض تکرار پیشه که همین اعتراض را در فصل کتب آورده جوابش مفصلا
در انجا خواهد یافت انشاء الله تعالی در اینجا نظر در شرطیه معترض کافیست یعنی آنکه میگوید که اگر بهی از صدق
داشتی بشکستن سوگندها امر نکردی این شرطیه غلط است چه مقدم را تالی درین ماده لازم نیست اگر معترض
دلیلی بر ملازمه دارد پیش آرد ورنه اینچنین هرزه هرائی در محل مناظره سودی نمی بخشد و ما هزار نظیر بر بطلان
این شرطیه بدست میداریم مثلا اگر شخصی سوگند کند که فلان کس را بناحق خواهم کشت اگر کسی او را بشکستن
این سوگند امر فرماید آمر را در دغگو گفتن زنهار روا نیست اگر کسی سوگند بکند که بطلان شکستن کذا حق است
هیچ نخواهم داد اگر کسی او را بر نقض این سوگند امر کند او را هیچگونه دروغگو گفتن جائز نیست و دهن باستی کماهو
وعده کرده بود که انچه اندرین تعلیم خواهد کرد تو خواهم آموخت اندر بعد تعلیم علم گیان و دهن را عهد
شدید بروفائی آنعهد کرد و تهدید کرد که اگر کسی خواهی گفت سرت خواهم برید انقیصه در برمداران اینگلیه
جمجر بیدمرقوم ست هزاران اینچنین نظائر ست که بر بطلان شرطیهٔ معترض برهان قویست علاوه بران دهن
وکذب از قسم خبر ست و امر از قسم انشاء پس اطلاق دروغ بر آمر امریست که بجز جهلا دیگری بر بطلان
این شرطیه بدست میداریم مثلا اگر شخصی سوگند کند که فلان کس را بناحق خواهم کشت اگر کسی او را بشکستن
این سوگند امر فرماید آمر را دروغگو گفتن زنهار روا نیست اگر کسی سوگند بکند که بطلان شکستن کذا حق است
هیچ نخواهم داد اگر کسی او را بر نقض این سوگند امر کند او را هیچگونه دروغگو گفتن جائز نیست و دهن باستی کماهو
وعده کرده بود که انچه اندرین تعلیم خواهد کرد تو خواهم آموخت اندر بعد تعلیم علم گیان و دهن را عهد
شدید بروفائی آنعهد کرد و تهدید کرد که اگر کسی خواهی گفت سرت خواهم برید انقیصه در برمداران اینگلیه
جمجر بیدمرقوم ست هزاران اینچنین نظائر ست که بر بطلان شرطیهٔ معترض برهان قویست علاوه بران دهن
وکذب از قسم خبر ست و امر از قسم انشاء پس اطلاق دروغ بر آمر امریست که بجز جهلا دیگری بر بطلان
نخواهد آورد آری نقض عهدیکه با کسی موثق شده روا نیست چنانکه سرکشتن جیو هیارا چه با بیگانه چه با
عهد بستند که چکر خود بر تو نخواهم برد است و چون [illegible] عهد ان عهد ان شکستند چنانکه تفصیل
این امور عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی **قوله** سبب ورود این آیت در باب چهاردهم کتاب

حیات القلوب بر منطریق است الی قوله سوگند مامور گرداند انتهی افترائیست محض نهار نشان نزول این
آیت قصه مفتراى معترض نیست واین حیات القلوب که در هر موقع تذکره آن می آرد و تقلید پادری صاحب
چنگ در واداین او فتاده است چه کتابیست وآنرا معتبر که گفته نه حال مولف آن معلوم است ونه اینکه در کدام
فن است باینچنین کتب غیر معتبر استشهاد محض بیکاریست که اصلا برما حجت نمیتواند شد معترض را باید که طوریکه
ما از بیدل و پورانها و دیگر کتب مسلمه معترض اتمام حجت میکنیم همچنان از کتب معتبره مسلمه ما استشهاد جوید واز
اقوال رجال مجهول الحال استدلال بحق معترض سودی نمیبخشد **قوله** در سورهٔ اعراف مذکورست که
خدا با موسی تخلف وعده نموده انتهی افتراهای معترض از حد در گذشت گویا عین افترا گر دید زنهار در قرآن
مذکور نیست که خدا با موسی تخلف کرده وآیتی که برین دعوی کاذبه آورده یعنی قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ
ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ معنی آن این نیست که خدا با موسی تخلف وعده کرده چنانکه از ترجمهٔ آن خود
ظاهرست آری کسانیکه از حقیقت معامله واقف نیند گمان میبرند که سبب چیست که ده شب دیگر بسی
شب افزود و برای آگاهی ایشان مجملا در اینجا اینقدر کافی ست که ایفای وعدهٔ عطای کتاب مشروط بود بر
ایفای سی روزه از طرف موسی که بطور مستحب بجا آورده شود و چون روزه سی ام خطای اجتهادی از طرف موسی
یعنی عمل سواک وازالهٔ خلوف دهان که ترک آن مستحب بود از موسی علیه السلام بظهور رسید لهذا برای تتمیم
و تکمیل آن ده روز روزهٔ دیگر افزوده شد و بعد ازان حسب وعده توریت بموسی عطا شد ولهذا
در آیت کلمه اتممنا وارده شده پس در معامله اصلا خلف در وعده بظهور نرسیده بلکه این ده روز
تتمیم آن سی روز بسبب ظهور نقص در تکمیل سی روز بود **قوله** در معنی این آیت مفسران نوشته اند و نقلون
السنتین بغیر حق الخ ایمعترض ازین مفتریات مدعا برنمی آید از مفسران معتمدین انقصه که تو ذکر کردی کسی
نوشته اگر دلوثوق داری بیان کن که فلان مفسر مثل قاضی و زمخشری اینچنین نوشته است وقطع نظر
ازین بر تقدیر تسلیم خود از قول تو پیدا نیست که خدا باز کریا وعده فرموده بود که آنرا از دست قاتلان
محفوظ خواهم داشت که بسبب وقوع قتل خلف در وعدهٔ او لازم آید بسا هستی بدست آر و دست از دامن
شرم مدار و همه تن دروغ مشو که بی سبب خزی الدنیا والآخرة بودن بدترین بزه کاریهاست **قوله** آنچه
محمدیان ادعا میکنند که از روی قرآن وحدیث او تعالی غیر حادث نیز هست هم بکرسی نمی نشینند زیرا که
از قرآن وحدیث ثابت میگردد که خدا جسم وجسمانی هست انتهی معترض بیهوش خود فراموش که از جوش
تعصب هرزه میپراید وآیا تیکه دران لقاء الله و وجه الله و ید الله و عرش الله و کرسی وارد شده
اند آنرا دلیل جسمانیت خدای تعالی میگرداند کمال حماقت اوست برای اینچنین دغلط جاهل محض تشریح

آیات خبر و زمیست بلکه بسیلی دشت او و بیداور و رشین باید گردانیدای خود غلط در همین بحث بست ما
گفته که آنکه محمد یان چنان اعتقاد دارند و چنان میگویند بکرسی نمی نشیند آیا میتوانی گفت که اعتقاد
و قول از جمله احسانات و قتیکه انچنان میگفتی عقلت کجا بود که بار بار تذکره کرسی بر زبان می آوردی
اگر میدانستی که لفظ کرسی متلزم جسمیت ست پس چرا در نمواقع آنرا بر زبان آوردی سخت در شگفتم
افتاده که مقتضای تقریرت بر دروغ تو شاهد عدل ست و عجب تر آنکه در همین اعتراض کرسی نشینی
بسوی اعتقاد منسوب میکنی و آینده هم همین وتیره اختیار کرده به صفحه ۵۰ نوشته که کتاب خدا بزبان خاص
الهی نازل شود سخت در تعصب خیره سر شده که بر اقوال و کلمات خود هم التفاتی نمیکنی آری راست ست
که در دیگور احافظه نباشد اگر از بید خبری داشتی این لوای غوایت نیفراشتی اگر مفصل انچنین کلمات
از بید نقل کنم دفتری باید مگر اشلوکی چند برای سرزنش تو نقل میکنم و سبکے طرف دیکھتا ہی اور
سبکے طرف اوسکا مونہہ ہی اور ہاتہہ ہین پرند جو ہوا پر اوڑتے ہین یہہ اوسکے بازو کی قوت ہی اندر
اور برن اوس دریا کی پانی سی بنی ہین اور اوسکے پایے ہین انہی مہانا راین انیکھد جابجا در بید میگوید
که باین اعتقاد در آتمالین میشود معنی لین بگو که اتصال و لقاست یا چیزی دیگر آنکه در بید نوشته که
بید ہا پایہ ہا و رسنہای آن تخت ست چه معنی دارد در آسمنت اسر انیکھد ججر بید نوشته اوس پر سکے بہت
سر ہین اور بہت آنکھہ ظاہری و باطنی ہین دس انگشت کی بلندی پر دل ہی وہ اوسمین مقیم ہی انہی
ہین پانچ اور دس اور ہزار قسم کی صورت رکھتا ہون مارسکل انیکھد ججر بید در بید جابجا نوشته کرانہ
تنفس او بید ہا برآمده اند انچنین کلماتیکه در قرآن در صفات او تعالی وارد شده چشم دل بکشا و ببین که
بعینها بلکه زائد ازان در بید واقع شده اند تو که خود بر صفحه ۴۴ و ۱۰ در همین بحث میگوئی که
که او تعالی از عدالت پای بیرون نهد پس بموجب این تقریر تو ثابت شد که با عتقاد تو خدای تعالی
از جسمانیات بهست مقام حیرت ست که از احوالی افزون بین شده بهتر بودی که اولا در علاج احوالی خود
میکوشیدی و پیش از انکه از افزون بینی چیزها را در دیده دیگران همچو خس می بینی در دیده خود کوه
عظیم میدیدی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور **قوله** در حدیث ابوهریره منقول است
که باهل بهشت اجازت ست که بروز جمعه بدر آیند و از خدا ملاقات نمایند و تخت خدا را به بینند انتهی
معترض نوشته که این روایت از کتب حدیث در کدام کتاب مروی ست بایستی که حواله بر کتاب حدیث
کردی و قطع نظر ازان در گولنگ انیکھد رکھہ بید لعینه همین مضمون موجود ست چنانکه میگوید که اوس
تخت کے دو پایہ مشرقی اور دو پایہ مغربی ہین اور چنین اور چنان ہی اوس تخت پر بیٹھنے والا برہما ہی جو

ایسی بیدا کرتا ہی اور اس سخت پر جا بیٹھتا ہی انتہی مختصراً اینقدر فرقست کہ در اینکہد مذکور آن تخت نشین را باسم ذات تعبیر نکردہ بلکہ بلفظ صفت یعنی برہما تعبیر کردہ است مگر از تمامی مضمون آن اینکہد و دیگر اینکہد صاف واضح ست کہ مراد از برہما ہمان ذات پاک ست چنانکہ در اینکہد مذکور کہ اینعبارتست کہ انتہی و غیر سبب آتما کی (یعنی خدا تعالی) تابع ہین اندوہ مین ہون اور علامت دوئی دور کر پھر احدیت ہی انتہی مختصراً یعنی ظاہر میشود قوله پوشیدہ نماند کہ ہر شی کہ مجسم شد (چنانکہ مجسم بودن باری تعالی از مضامین سابقہ ثابت) محدود و متناہی نیز بود و ہر شی کہ محدود و متناہی بود حرکت و سکون نیز داشتہ باشد پس واضح شد کہ از روی مضامین بیدا و تعالی حرکت و سکون نیز دارد قوله اکنون باید دانست کہ مقرر و معین گردہ حکمای یونانی و ہندوستانی ست کہ ہر شی کہ حرکت و سکون دارد حادث باشد انتہی پس لازم آمد کہ بر تقدیر صحت بیدا خدای تعالی ہم حادث باشد کہ بموجب تصریحات مذکورہ بالا حرکت و سکون بیدا کردہ ہم واجب آمد کہ ہمالم کہ حرکت و سکون آنرا لازم ست حادث ست و ہرین تقدیر بطلان امر اول و امر دوم مہد معترض کہ عنقریب بحث دران خواہد رفت خود از تقریر معترض ہمچو آفتاب نصف النہار آشکار گردید قوله و حکمای ہند ادعا مینمایند کہ ہر شی حادث را فنا لازم میباشد چنانکہ از بدیہیات ست انتہی بر تقدیر ثبوت این ادعای حکمای ہند باطل شد قول معترض کہ بر صفحہ ۱۱۱ بعدم فنای جسم اوتاران کہ حدوث آن از تقریر صفحہ ۵۰ اثبات رسید قائل گردید قوله پس بسبب عقیدہ قرآن و حدیث خدا تعالی حادث و فانی ست انتہی اشتدلالیکہ برنبای آن لزوم فنا در ذات حق سبحانہ و تعالی تصور میکند اگرچہ بسبب مخدوش بودن ہر مقدمہ آن برما حجت نیست و لیکن چون استدلال مسلمہ معترض ست برنبای ہمان استدلال در لزوم فنا در ذات او تعالی بر مذہب ہنود شکی نماند و لزوم فنا برنبای استدلال چہ معنی دارد و کتب معتبرہ ہنود بصراحت تمام بر فنای او تعالی ناطق اند اذا شلوک ۲۰ ۴۰ کرشن گیتا ملاحظہ فرمایند پروردگار را در خالق او در فانی او در عالم کامین ہون انتہی اما بحسب عقیدہ قرآن و حدیث بخشم و حدوث را در ذات و صفات او تعالی ہیچگونہ راہ نیست و توجیہ انتقال در نیقام ما اضر در نیست معترض صاحب فقیکہ در توجیہات اعتقادات بد خواہند پرداخت مطالب ست کہ نام این اعتراض بر زبان نخواہند برد و اگر از جہالت بستیزہ خواہند پرداخت جہالت او کوشیدہ خواہد شد قوله از روی قرآن و حدیث کہ اہل اسلام ادعا مینمایند کہ او تعالی [illegible] ہم بکرسی نمی نشیند زیرا کہ قرآن و حدیث برخلاف آن گواہی میدہد چنانکہ مذکور ست [illegible] و لیذہب من نشیاء انتہی ازین معترض یاوہ گو باید پرسید کہ خدای تعالی مغفرت و تعذیب [illegible] خواہد یا نہ اگر ممکن ست یا نہ اگر ممکن ست در صدق مضمون آیت شکی نیست و ازین ہ در عدل او چہ خللی لازم

می آید زیرا که از مجرد امکان لازم نمی آید که تعذیب بلا وجه بغیر اقتضای حکمت کامله بفعل آید واگر
به نزد معترض ممکن نیست و در حیز امتناع است یعنی تعذیب بعضی با وجود یکه خدای تعالی ارادهٔ تعذیب نکند
ممتنع بمعنی عجز او تعالی لازم می آید که بدترین ازین نقصانی نیست مگر چونکه معترض بقدم واجب
و عدم قدرت او بر ایجاد ارواح و افعال قائل ست بلکه اکابر او تعالی را (اکتا) اعتقاد داشته
اند اعتقاد این قسم عجز هم ازوی مستبعد نیست **قوله** در صورتیکه خدای تعالی بی تامل هرکرا خواهد در بهشت
برد و هرکرا خواهد در دوزخ فرستد او از کجا عادل خواهد بود انتهی لفظ بی تامل که درین تقریر بزبان
آورده معلوم نمیشود که از کجا اخذ کرده چه در آیت کریمه بی تامل بمعنی بلا اقتضای مصلحت کامله زنهار نیست
و او تعالی بر همه چیز قادر ست و جمیع اشیاء ممکنه در تحت قدرت اوست لیکن هر شی که از پردهٔ امکان
بفعل میرسد بی اقتضای مصلحت کامله نیست آری این بی تاملی از مضمون مارسکل انگیخته بسیار مستفاد
میشود چنانکه در اشاوک پنجم میگوید من نذرهون جو چاهتا هون کرتا هون انتهی مختصر الفاظ این نذرهون
بحسب مجاوره فائده بی تاملی بصراحت تمام میدهد معترض صاحب فکر عمیق برای خویش از اعتراض خود
فرماید **قوله** در سورهٔ اعراف مذکورست که من یهدی الله فهو المهتد ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون
انتهی بحث درین فصل من غصلا گذشت و عنقریب هم خواهد آمد معترض مکرر اینجا بآن رجوع فرماید مختصر
درینجا هم بباید خاطر معترض تحریر یک جمله که بمعنی این مضمون ست مناسب مینماید در مهابهارت سانت پرب فصل
موچه مهرم مذکورست که عالم را جگدیس می آفریند و نابود میسازد و دانش میدهد و جاهل میسازد انتهی
پس چون این مطابق این مضمون هدایت و گمراهی همه از جانب اوست معترض دیناب چه تی تی سکه ۱۲
در حدیث آمد که پسران اهل اسلام بهشت میروند و پسران دیگران بدوزخ انتهی
هم در طرق اسناد آن در علماء حدیث ست مشهور چنانکه امام نووی
والصحیح الذی ذهب الیه المحققون انهم من اهل الجنة انتهی یعنی قول صحیح که محققین بران رفته اند این ست که
ایشان از اهل جنت اند پس آنرا بطور استشهاد آوردن سودی ندارد **قوله** هر نسخهٔ خدای محمدیان
با عدل و انصاف سروکاری ندارد انتهی چندجا معترض صاحب که از اضافت خدا بسوی محمدیان
ازین اضافت واضح میشود که معترض غیر از خدای محمدیان خدائی دیگر میگوید **قوله** و قوله تعالی
و آب و کلوخ و ماه و مهر و خوک و غیرهم بران دلیلی ست جلی گرفتاریه از تفسیر چه اندراج و کلام او گفتهٔ خود
دندان سگ الجنات للخبثین **قوله** وگرنه شیاطین عامل هرگز نخواهد بود که کسان بسوی ایمان که قوانین
ازانها سرزده بهشت فرستد انتهی قبل از شروع در بحث از معترض

دبیری خود میفرمایند باید پرسید که انچه معنی دارد که پسران مسلمانان که توابی ازانها سرزده معنی
نوابد چه فهمیده اند نواب که عبارت از جزای عمل ست از طرف پسر مسلمانان سرزدن آن چگونه متصور
خواهد شده که برهمن قابلیت دعوی دبیری مقتضای غیرت انست که بتی را که بلاف در باب دوم
نوشته اند از کتاب محو فرمایند ورنه دامن بیغیرتی از لبس دسیست وبحث اطفال مومنین درضمن قوله
تعالی التحفا بهم ذریتهم درفصل کتب خواهد آمد درینجا تکرار ضرور نیست معترض صاحب درانجا جواب آن
کافی خواهد یافت انشاء الله تعالی **قوله** پسران دیگران را که گناهی ازو نشان بوجود نیامده بدوزخ
اندازد انهی جواب این همین جا گفته شد لیکن معترض صاحب برمذهب خود غور فرماید که درادهیای ۴۸
اسکند پوران مرقوم ست دانچه در شکم مادر خواه درطفولیت بی برآمدن دندان یا ازگزیدن مار
وخوردن شیر وافتادن برق وسوختن آتش وغرق شدن آب یا ازخود زهر خوردن خواه از
ضرب تناسخ نرگاوکه این مرگهای بد هست مرده باشند وآنها که از دست خود هلاک شدند یا درقید
ازعلت درزدی خواه درپیوپار یعنی فروخت نمک وتنباکو وغیره که معیوب مینمایند وآنکه خودرا
فروخت نمایند ومال مردم بفریب میگیرند وزن وطفلان راکشته باشند یا اولاد ونام ونشان
مردند همچنین مردم که لائق عقوبت دوزخ اند درد وزخ افتاده باشند انهی جانبا المعترض بی غفلت ازگوش
برآرد وبچشم غور درین پوران ببیند وزبان طعن که برما کشاده بودی بزبانی این پوران که بید
بیاس ست بکشائی بینی که هزاران هنود را بخطا در دوزخ می اندازد وهمچنان ازکتب معتبره هنود ثابت ست که
چند بگناه دیگر بقید تناسخ که عبارت ازدوزخ نزد معترض همین مرت لوک ست گرفتار شدنی که دهرمراج
بگناه به تناسخ گرفتار گردیده چنانکه ازمهابهارت پرب اول ثابت ست اگر گوئی که بتعذیب برهمنی دردوزخ
فرستاده شد جوابش انیست که تعذیب آن برهمن ومکافات عمل بدش بحکم خدای تعالی بود دهرمراج
را درتعذیب وتنعیم بندگان خدا چه مداخلت ست او که محض بنده فرمان ست استقلالی درتعذیب وتنعیم
ندارد وعملی که کرد وبموجب حکم بجا آورده پس مواخذه برین بگناه بموجب عقاید هنود چگونه جائز شد ودرینجا
تقدس وعدل خدای تعالی راچرا پس پشت انداختند راجه نرگ که ذکرش درادهیای ۶ بهاگوت مرقوم ست
چه گناه کرده بود که بمکافات آن سالها سال درعقوبت تقالب حربا گرفتار ماند اگر گوئی که جرمش این
بود که دهرمراج بادی گفته که مهاراج تمنی انجانی جودان کی هوئی گای برهمان کی وسی باسے
اپکو گرگهت ہوں بیچ گومتی تیر اندہی کنوئیں میں رہنا ہوگا انهی جوابش انیکه مقتضای غیرت
معترض از تقدس وعدالت نهایت مستبعد ست که برینهای ایمعامله که ازنادرستگی ظهور آن گردیده

در تعذیب جهنم تا هزاران سال اورا مبتلا کرده شود غایت الامر مقتضای این وصف این بود
که صدقهٔ او ناجائز قرار یابد وگاه متصدقه بر همن اول واپس داده شود از اینکه او را برین نامسلمانی
بجهنم فرستاده شود یا اینکه ظهور این امر بنی بر حسن نیت راجه بلو و حالانکه از مهابهارت پرب ۱۴ فصل
موجه دهرم ثابت است که اگر نادانسته بلا تصمیم قلب گناهی بظهور رسد قابل مواخذه نیست پس حیرانم که
کسانیکه مرتکب زنا و سرقه و قتل ناحق باشند از اهل تنعیم باشند و کسانیکه بلا تصمیم قلب از ایشان معصیتی
صغیر بظهور رسد باوجود وعدهٔ عفو آن برخلاف وعدهٔ در عذاب هزار سال گرفتار مانند **قوله** و نیز از
بعض احادیث معلوم میگردد که اگر خدا خواهد گناه عاصی را بخشد و عذاب ندهد انتهی از انکه برین
اعتقاد لازم آمد که در اعتقاد معترض نقیض آن واجب است یعنی هرگز نمیتوانند شد که اگر خدا خواهد گناه عاصی
بخشد حاصل اینقضیه اینکه باوجودیکه خدا بخشیدن گناه عاصی اراده کند ممکن نیست که گناه او بخشیده شود
و این زندقه است صریح که مستلزم عجز و نفی عموم قدرت بر ممکنات است معترض صاحب خود فرماید که ازین هر دو
عقیده کدام عقیده بهتر است و آنکه در ضمن این دو سه جملهٔ دیگر از نافهمی نوشته جوابش در ضمن قوله تعالی
یغفر لمن یشاء ملاحظه فرماید حاجت تکرار نیست **قوله** آنچه محمدیان ادعا مینمایند که از توبه گناه بخشیده میشود
اصلی ندارد انتهی معنی توبه در شریعت ما این است که بر گناهان خود نادم شده عزم مصمم بر ترک آن بسته
بسوی رب غفور بخشوع و خضوع رجوع کرده مغفرت ذنوب خواهد و این امر لیست که هر شهوت پرست بآن
رجوع نمیکند و بدون دستگیری بخت یاور حصول آن صورت نمی بندد ندیدی که چون بخت مساعد باشد دون
نبود تا دم آخرین بر معصیت زناکاری و بیحیائی راسخ و بایکزن سرگرم معاشرت ماندند خیال توبه
دل نگذشت کرشن جو در فتنه انگیزی و شراب خوری تا دم باز پسین اینقدر ثابت قدم ماندند که بسبب
آن بر سر خاندان شان و خودشان گذشت آنچه گذشت **قوله** اذکر الله کار هر اوباش نیست ۞ ارجعی بر پای هر
قلاش نیست ۞ هر گاه که باین خشوع و خضوع رجوع بدرگاه آن بی نیاز خواهد کرد از رحمت و مغفرت عام
او امید قوی ست که حکم قد غفرت لعبدی بسیس له غیری بحق وی نافذ خواهد شد و نمعنی هیچگونه عقلاً و نقلاً
موجب خلل در عدالت و تقدس نیست اما عقلاً پس ظاهر ست که عفو در حق خود هر آینه وجب مدح و ثنا است
نه بهت لوم و ذم اما نقلاً پس در کتب مقدسهٔ کلام اکابر نزاران تصریحات بر نمعنی موجود ست و نقایل
و کتب معتبرهٔ هنود هم بر نمعنی گواه ست تارک اپکهد اتهر بن بید تارک کی ذکر سی جنمون کے گناه بر طرف
ہوتے ہین اور تمام صغیره اور کبیره جو اتفاقاً اور خطاءً سرزد ہو گئی ہون بخشی جاتے ہین انتهی در مهابهارت
فصل موجه دهرم سانت پرب نوشته که اگر کسی مرتکب گناهی شده باز پشیمان گردد و زود تدارک آن نماید

از گناه نخواهی دید انتهی در فصل راجع برحم نوشته است که من چون حاکم تمام بهگوان بغایت خود گناه
عفو بخشید انتهی ونیز در همان پرب نوشته که پادشاه هرچند بمعصیت مشغول باشد وطاعت
چندان نکند اما چون رعیت پروری وا در همه کارهای او بعبادت رقم کنند ومعصیتها از نامه اعمال او
محو گردانند انتهی ادهیای ۴۴ و ۴۵ بهاگوت ملاحظه فرمایند که زنانی بقصد ملاقات کرشن بخاستند
شوهران شان بانع آمدند زنان ببردند وسنجات یافتند حالانکه زنان مذکوره محض بنیت فاسده قصد لقای کرشن
میکردند چنانکه از ادهیای ۴۵ از قول سکهدیومن واضح ست که بزعم سکهدیومن نجات شان محض بوجه
اشتیاق کرشن گوکه آن اشتیاق بنیت حسنه نبود بظهور رسید معترض اندک انصاف را بدل راه دهد که
هرگاه رجوع بسوی کرشن بنیت فاسده موجب نجات است رجوع الی الله بنیت حسنه چگونه موجب عفو جرائم
وسنجات ابدی نخواهد بود سکندپوران ادهیای ۷ شخصی که بزن مرتد خواه والدهٔ خود زنا کرده
چنین گناه کبیره هم از پرستش این لنگ بشس ل برطرف خواهد شد ایضا ادهیای ۱۱ بشن بهگوان با
دهرو منفر ماید که ان استوتر کرده تو هرکس خواهد خواند وخواهد شنید از جمیع گناهان بلکه از برهمهتیا
وغیره فی الفور پاک خواهد شد ایضا ادهیای ۸۴ ناهیک برهمن که اهل فاسق وزانی وذغل ومرتکب
ذنوب کبیره بود چون بمرد از نیکه دفتر حمراج از گناهان آن نابکار سیاه بود حمراج برای فرستادن او
بدرک دوزخ حکم نمود تقدیر الهی چنانکه او مرده بود جسم او را شیر خورده پاره از ران او گرگس ربوده
اتفاقیه آن پاره از منقار گرگس در جوی گنگ افتاد ومقارن آن بسبب افتادن پاره گوشت در
گنگ جرائم او بخشیده شدند وا در بهشت برین باعزاز تمام بردند انتهی ایضا در ادهیای مذکور نوشته
که از خواندن نامهای حی بی گنگ شخصیکه بدخترخواه زن فرزند زنا کرده است در یکسال آن گناهان
برطرف شود ایضا ادهیای ۸۵ بشن جیو میگوید که هرکس نام مهادیو میگیرد از یک نام گرفتن کرورها
برهمهتیا برطرف میشوند وبمدران ادهیا نوشته که اگر هشت هزار جنم خاندان گناه کرده است از یک
ویدا پیروان ناتهه پاک میشود ایضا ادهیای ۷۵ هرکس که برهمن را کشته وبزن پیر وبرهمن وزن
زنا کرده ودیگر جرائم کبیره بعمل آورده این جمیع گناهان محض از یک دفع پرستش ترلوچن جیو دور شود
در ادهیای ۸۱ پوران مذکور نوشته که مهادیو جیو باندر فرمودند که هرکس در دوارکوٹ غسل کرده
دیدار دهرشیه میکند فی الفور برهمهتیا وغیره دور شوند چنانکه همچنان کرده پرستش دهرمیشر جانے
پرستیا علیحده کرده ورنگ بدن که از گناه سیاه شده بود مبدل بزار نور وبهتر از پیشتر گردید
چنان در دیگر ادهیای پوران مذکور منقسم بمضامین بسیار ست چون که تحریر آن تمامه بعت تطویل

لهذا بر نیقدر که نوشتیم اکتفا کردیم حالا غور فرمایند که اعتقاد یعنی که برزبان آوردن همای
جوئی از جوها و مخلوقی از مخلوقات و پرستش ترلوچن وغیره لنگ های مهادیو باعث نجات ورهائی
از جرائم کبیره شود و توبه و استغفار که رجوع الی الله بتصمیم قلبست در عفو جرائم هیچ موثر نشود و اعتقاد
قبیح و کفریست صریح بعد ازین معترض صاحب را روی نیست که آنرا پیش آورده در مسئله بکاری روی
پیش آیند منشی الکهدهاری صاحب در شرح کرشن گیتا در شرح شلوک ۴۵ خوش گفته خداوندا
جو گناه کو بخشی اعمال کا بدله تو راه چتابهی دیتا ہی انتهی اگر خوف تطویل نبودی اقوال کثیره بر ثبوت
امر عاز سید و پورانها نقل کردمی مگر چونکه بالیقین میدانم که در مذهب هنود هم منقول معترض مردود
نهذا برای رفع ردود و تحقیق تر در زیاده ضرورت نیست بجهت آنکه اگر ایزد تعالی از بدکرداری
بکاران باز خواست نفرماید و عذاب نکند در عدالت و تقدس او نقص عظیم بهم رسد و احکام شریعت
بیکار محض گردد انتهی ایراد و گوئیست بسبب قبول کردن توبه مجرم نقص در عدالت و تقدس رسید مردود
احکام شریعت بیکار گردد معترض صاحب لفظ نقص در عدالت و تقدس آموخته است اگر دلیل عقلی نقلی
که موجب نقص عدالت و تقدس در قبول توبه باشد بیان نفرموده البته بر بیکاری شریعت کلامی مجهول و
مهمل بطور دلیل آورده چنانکه میگوید **قوله** زیرا که در صورتیکه مجازاتگناهگاران بتوبه نگذرد شریعت
بیچه کار خواهد گردد انتهی معترض دبیر عین مدعا خود را بعد لفظ زیرا که اعاده کرده چه حاصل معنی بیکار
محض گردد و چه کار خواهد آمد یکی ست پس عین مدعا را بطور دلیل آوردن دلیل ست بر کمال عقل و فطانت
دانی و دبیری معترض چونکه معترض بر اثبات مدعا خود دلیلی پیش نیاورده آنانکه بر دامن عقل و فطانت
از اهل اسلام باشند یا هنود بر انشیان فساد عقیده معترض که صفت غفاری را بر هم میزند خفی نیست مگر
برای عوام تحریر سطری چند مناسب مقام مینماید مخفی نماند که مواخذات شرعیه یا بسبب حقوق عباد ست یا
بسبب حقوق خالص پروردگار در جمله ادیان و شرائع عفو و توبه در حقوق عباد متصور نیست مثلا شخصی مال
کسی بغصب بدست آورده مجرد توبه برای سقوط مواخذه کافی نیست تا وقتیکه بر دمال مغصوبه بصاحبش باز ندارد
اگر مغصوب منه عفو فرماید شارع را مواخذه نمیرسد در حقوق خالصه پروردگار مثل کفر بالاتفاق بعد از
توبه هیچ مواخذه شرعیه باقی نیست اگر کافری تائب شده باید از روی شریعت هیچ مواخذه بروی نیست
او بیانی ۴۶ سکند دهم بهاگوت ملاحظه فرمایند که هرگاه برناسر از محاربه سرکار کرشن تائب شده
باطاعت در زاد و عفو جرائم خود خواست با آنکه دران محاربه مقاتله عظیم میان آمده بود سرکار کرشن جیو
مهاراج از سر جرائم او در گذشتند و او را بنواختند اند و مهادیو لوای بقا بیت بر افراخته چند بار مقابله

سرکیشن در آمدند چون تائب شده عفو جرائم خود خواستند سرکیشن جیو مهاراج خط بنسخ بر جرائم شان
کشیدند ایذا دهنده ۴ تا ۸ م دادهیای ۶۴ بهگوت اسکند دهم ملاحظه فرمایند ارجن با مهادیو که
بصورت شکل برآمده بود بجنگ برخاست وچون عاجز گردید بپرستش او مشغول شد و عفو قصور خود
خواست مهادیو از سر جرائم او بگذشت چنانکه مفصلا این قصه در مهابهارت بن پرب مرقوم ست چون بما
معترف بقصور خود پیش کرشن گردید و عفو گستاخی خود خواست سرکیشن از سر خطای او درگذشتند
ادهیای ۱۴ و ۱۵ بهاگوت اسکند دهم ملاحظه فرمایند انقسیم واقعات بیحد و شمارند که بر ابطال قوا متعرضه
دلیل قویست مگر چون او را بصیرتی نیست اگرچه صد دلیل پیش او بیان کرده خواهد شد بر یکی هم گوش
هم نخواهد نهاد در فصل سیوم سانت پرب مهابهارت صاف مرقوم ست که عفو بزرگترین نیکی هاست در حیرتم
که این چه عقیده لیست که صغائر و کبائر از زیارت لنگ مهادیو جی و نام گنگا جی محو شوند تا آنکه در زنا
با مادر و دختر و زن مرشد و غیر آن هیچ باقی نماند و بر همه هتیا که از اندر بوقوع آمده بدیدار لنگ مهادیو
دور شده رنگ بدنش بعد زوال تیرگی منور گردد و نام خدای تعالی و رجوع بجناب او تعالی این قدر وقعتی
هم ندارد که اثری در محو ذنوب رساند ما قدروا الله حق قدره سبحانه و تعالی عما یشرکون قوله ازین
عقیده دریافت میگردد که نزد او تعالی سرکشی از احکام شریعت مکروه و ناپسندیست که توبه ازان
نظر برسیدار دانهی شرکشی از احکام شریعت ازین ناپسندست اگرچون مرتکب آن از سرکشی ندامت
برداشته و بخلوص نیت رجوع آورده این رجوع او هر آینه محبوب و مرغوبست که بسبب آن خط عفو بر
جرائم او کشیده شده آری سرکشی آنست که در تصریحات مذکوره بالا از کتب هنود مبین شده که بایکه
بزعم هنود خدا است بجنگ در پیوستند و دیگر تصریحات عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی قوله اگرچه
او تعالی رحیم و غفورست لیکن ممکن نیست که از تقدس و عدالت خویش پای بیرون نهد و توبه از
باز خواهد گناه درگذرد انهی حیرانم که این بذیان ست یا جنون پرده حیا دریده مجنونانه هرچه بزبان
می آید میگوید نه او را از تناقض اقوال باکی و نه او را بر راست و دروغ ادراکی خود میگوید که او
تعالی غفورست باز میگوید لیکن ممکن نیست که گناهان بیامرزد ای چیره سر اگر آمرزش گناهان تمنع ست
و ممکن نیست پس با این صفت متنعه ذات باریتعالی را چگونه متصف میگردانی چه اتصاف موجود مطلق
بصفات متنعة الوجود از محالات عقلیه است و این کلام تو بعینه مشابه کلام آن ابلهی ست که گوید زید
اگرچه جواد ست مگر ممکن نیست که بسائلی چیزی دهد یا گوید که این شمشیر نهایت برانست مگر ممکن نیست
که چیزی را ببرد قوله زیرا که اقتضای رحمتش اصلاح اخلاف و ضد عدالت و تقدس او نخواهد بود انهی

باز همان کلام بی دلیل را اعاده کرده که ابطالش اندک بیشتر ظاهر شده **قوله** بحکم آنکه تقدس و علمت او بحدی کامل و بی انتهاست انتهی همتش باعتقاد معترض مطابق مایده سزاییهای او چگونه بی انتها تصور باید کرد که بتوبه هم باب رحمت نمیکشاید و بر جرم در نمی آید و تا وقتیکه باعتقام نپردازد دست از رحمت بدیان برنمیدارد **قوله** و محال ست که بار تعالی مقصدی را می گردد که در صفتی از صفاتش نقصی پدید آید والا در ذات الهی تغیر و تبدیل راه خواهد یافت و این از محالات عقلی ست انتهی باز همان مضمون باطله را به بیان آورده و هنوز دلیلی بر نیکه عفو توبه موجب نقص در دیگر صفات ست هیچ در میان نیاورده همان یک مضمون باطله را بار بار بلا دلیل به بیان می آرد **قوله** خلاصه انیکه این گمان که او تعالی توبه و ندامت باز خواست گناه نمیکند یک لخت خلاف و نقیض عدالت و تقدس است انتهی باز همان مضمون باطل را بلا دلیل اعاده کرده عجب تقریریست که همان یک مضمون را گاهی بکلمه بجهت آنکه و گاهی با کلمه زیرا که و گاهی با کلمه در یافت میگردد و گاهی با دلیل لیکن ممکن نیست و گاهی با بحکم آنکه و گاهی با محال ست و گاهی با کلمه خلاصه آنکه میگوید و انچه لازم بود که بر اثبات منافات عفو با تقدس دلیلی آرد نشانی ازان پیدا نیست پس بار بار تکرار همان یک کلمه را مشابه به آن بقال هندی ست که چون از راه جهالت بعوض دین خود بو می خرید آنرا بر دوکان آورده برخریداران با دیگر اجناس عرضه میساخت و بار بار میگفت نون ہی اور تیل ہی اور آلو بھی ہی **قوله** پس کسانیکه انخیال باطل می بندند از حقیقت عدالت و تقدس حق سبحانه کما ینبغی خبری ندارند و گناه را ازبس خفیف و ناچیز میشمارند انتهی بر معترض صاحب واجب بود که اگر دیگران را از حقیقت عدالت و تقدس کما ینبغی بخبر دیده بود خود معنی عدالت و تقدس کما ینبغی بیان میفرمود تا معلوم شدی که معترض ازان بیخبر ست یا دیگران بیخبر اند و الیا بجناب معترض صاحب ملتمس که ازو فور عنایت در شرح این دو کلمه یعنی تقدس و عدالت اندکی تکلیف گوارا فرماید حقیقت عدل و تقدس او تعالی کما هو هو چنانکه دعوی میکند وانماید و انیهم انکارا گوید که بحد تقدس و عدالت او تعالی رسائی فهم و ادراک بشر ممکن ست یا نه و اگر ممکن نیست بر حقیقت عدل و تقدس او کما هو هو چگونه آگاهی ممکن ست اگر بجواب این معترض صاحب سکوت ورزیدند یا بحیله و حواله ازین بیان مراتب مستفسره درگذشتند بالیقین متحقق خواهد شد که اینهمه مقولات معترض بیهوده طبل تهی بوده است و آنکه میفرمایند که گناه را ازبس خفیف و ناچیز مشمارند اقراری بجنیست زیرا که باتکار توبه و کفاره ارتکاب گناه در ملت ما ذنبی ست عظیم و تحقیر گناه گناه صغیره را بدرجه کبیره میرساند و لو توبه امریست که بدون رجوع تام حصول آن متصور نیست و این از افضل عبادات و بالاتر از ادای کفارات است و ازینکه

از ریاضات روحیه است بر ریاضات مالی و بدنی آن را بدرجها فضیلتی ست ولبسوی همین عمل اشارتیست
آنکه در کیش اینکهه نهرن میگویند که یهی راه حق شناسی کی هی اوراسی عمل سی گناه سب بخشی هوتے هین
مرکب توبه عجائب مرکب ست **قوله** الحمد الله محمدیان با عدالت و تقدس خدا چون پرخاش نمیایند که
نظر بتوبه دوخته از باز پرس و مکافات گناه بخوف می نشینند انتهی اعتراض بنجر توکه از تقدس و
عدالت و تعالی و حقیقت توبه خبری نداری و محمدیان را بی خوف از باز پرس و مکافات میگوئی حال
پیشوایان خود ببین که بر عبادت تکیه کرده و فنی و گناهی نیست که مرتکب آن نشده اند از آدمیان
چه گویم از دیوتا میگویم فی که او دم پرب پنجم مهابهارت خوانده دران مرقوم ست که چون بسروپ
بعبادت مشغول شده اند رکه شاه دیوتایان ست برسید که مبادا از کمال عبادت جای من گیرد و برو
مستولی شود لهذا خواست که او را از ان عبادت باز دارد و زنان صاحبجمال را پیش او فرستاد
و مبالغه کرد که بهر نوع که تواند او را از عبادت باز دارند و چون بسروپ سومنی زنان فرستاده
دیوتایان متوجه نشد یک سر او را ببرید و دوسرا و که باگیا مذنب برای بریدن او بدرودگری آیا کرده
چون آن خدا ترس معذرت کرد که کشتن برهمن ناحق گناه عظیم ست راجا اندر صاحب که بزعم هنود از
اکابر دیوتایان ست از غایت بی باکی و غایت تحقیر این گناه عظیم فرمودند که بعد کشتن او خیرات بسیار
ظاهر کرد و چندان عبادت حق تعالی نمیایم که کفاره آن گناه شود معترض صاحب ازروی انصاف
فرمایند که باین بیباکی جرأت و سرکشی که راجه صاحب پیشوای هنود بلکه پیشوای دیوتایان و پیشوایان
شان با تکاء عبادت خود مرتکب قتل عابد واجب التعظیم محض بوجه عبادت خداوند متعال که کفری ست
عظیم گردید از او سرزد ما هم اینچنین بظهور رسیده اگر خوف اطناب نبودی دو سه قصه دیگر همچو اینها واقعه
راجه صاحب نوشتی مگر برای عاقلان یک اشاره بس ست لتطویل زیاده تر ضرورتیست **قوله** مصلحتا
چیست که از پرده برون افتاده باشد + ورنه در مجمع ما هم خبری هست که نیست + **قوله** آدمی را باید که دائما
توبه و استغفار را شعار خود گرداند و دمی ازان غافل نه نشیند که داخل در واجبات ست انتهی چونکه
توبه و استغفار عبارت ست از آمرزش گناهان خواستن و بعقیده معترض آمرزش منافی عدالت و تقدس
خدا ممکن نیست که خدا بسوالی توبه و استغفار گناهان بیامرزد بس شعار توبه و استغفار بهر چیست و نیز چونکه
عقیده معترض صاحب آمرزش گناهان توبه و استغفار ممتنع ست و موجب نقص در صفات کامله است
او را اختیار کردن چیزیکه موجب نقص در صفات کمال باشد ذنبی ست عظیم پس شخصیکه شعار خود توبه
و استغفار را گرداند دائما از جناب الهی خواهان آن باشد که خدایا عدل را گذاشته ظلم اختیار کنی

معترض صاحب فرماید که اینچنین کس چقدر بزه کار و گنهگار خواهد بود حیف که بزعم معترض صاحب این بزه کاری
داخل واجبات نیست پس متحقق نشد که اینچه نسبت پرخاش با عدالت و تقدس او تعالی بهمدیان میکرد در حقیقت آن
پرخاش بسوی خود معترض صاحب منسوبست که از استیزه روئی التماس امریکه منافی عدل و تقدس ست میکند
و آرزوی حصول آن را واجب انگاشته تاکید میفرماید که دمی ازان غافل ننشیند و دائما بر سر پرخاش باشد
اینچه دانا کند کز دانا دان ✤ **قوله** پس کسیکه توبه و استغفار را کفاره گناه
خود متصور میکند دماغ بیهوده می پزد که واجبات را کفاره گناه انگاشتن خطر آب نگاشتن ست و بس انتهی
حرف درویشان بزند مرد دون ✤ تا نخواند بر سلیمی صد فسون ✤ معترض صاحب وجوب توبه از زبان کاملین
شنیده بزعم خود گمان برده که واجبات کفاره ذنوب نمیتواند شد اول معترض صاحب فرماید که واجبات چرا کفاره
ذنوب نمیتواند شد و دلیلی بران چیست ثانیا بفهم بگوید که چون توبه و استغفار کفاره گناهان نیست حالانکه توبه و استغفار
صرف عبارت ست از آمرزش خواستن پس غرض از ایجاب این واجبی که هیچ نامده بران مترتب نیست چیست
باید فهمید که کاملین که دائما توبه و استغفار را شعار خود گردانیده اند و حکم ایزد متعال که بوجوب آن صادر یافته
چنانکه فرموده یایها الناس توبوا الی الله جمیعا الآیه مبنی ست برانکه عوام از گناه شرعی و خواص از زلت
و خطای اجتهادی مامون معصوم نیستند پس ایجاب توبه برای کفاره این ذنوب ست که صاحب هر مقام از توبه و استغفار
بعنایت و رحمت الهی ازان رستگاری یابد نه آنچنانکه معترض صاحب از جهل مرکب فهمیده یا وه سرائی میکند **قوله**
باید دانست چنانکه آدمی را اگر از بیباکی و بدرفتاری خویش مرضی و زخمی بهمرسد بتوبه و استغفار از کرده
خود رفع نمیگردد و اندمال نمی پذیرد همچنین گناهی را که آدمی از بیباکی و بدرفتاری خویش آماده میگردد
هرگز از توبه و ندامت عفو نخواهد پذیرفت انتهی ظاهرا مدعای معترض آنست که چنانکه از بی احتیاطی در اکل و شرب
و نوم و یقظه و حرکات و سکنات که احوالات جسمانی ست رنج جسمانی بیش می آید داروی توبه و استغفار که معالجه
روحانی ست دفع نمیگردد همچنان اگر از بی احتیاطی روحانی مرض روحانی بیش آید هرگز از علاج روحانی
زائل نخواهد شد برین تمثیل معترض حکایت طبیب حاذق و تلمیذ جاهل او بیاد آمد که در گلوی شتری خربزه گرفته
شده بود و نمیرخت مردم که از علت شتر آگاه نبودند در علاجش متحیر بودند طبیب حاذق با تلمیذ احمق برای آن شتر
بگذشت و از قشر خربزه ها که انجا بر زمین افتاده بودند پی برده از شکاف گلوی شتر گرفته مر خربزه گاوی را بیرون
بشاست و فرو رفت و اشتر سالم شد تلمیذ جاهل از علت و سبب پرسید طبیب حقیقت واقع بیان کرد و گفت
که چگونه برین مرض دار رسید گفت که از قشرهای منتشره بر علف پی برده مر تلمیذ را گفت که بجستجوی شتر
دوید که بارهای پلاس در انجا افتاده بهست چونکه طریق تشخیص و علاج آشنا دارد از شکاف گلوی شتر

بلوفته بیمار مرا ندم جانداد استاد بروی رسیده بانگ برزد که ہی ای بیخرد اینچه کردی گفت نی گذین پارهای
پلاس دریا افتاده است چنانکه تو از قشرهای خربزه بر علت پشتر پله برده بودی من نیز دانسته که این مریض
پاره های پلاس خورده است در گلویش گرفته شده پس چنانکه تو معالجه پرداخته بودی من هم بعلاج پرداختم
چرا بملامت من برخاسته ✍ حال جاهل اینچنین دان ای رفیق + کج رود جاهل همیشه در طریق + انچه مردم میکنند
بوزینه هم + آن کند کز مرد بیند دمبدم + آنی نافهم قیاسات تمثیلی پیش آوردن کار ماهران فن مناظره و میزان ست
تو که ازین کوی دشوار گذار نابلد محض هستی انیکار کار تو نیست ع کار بوزینه نیست سنجاری + دیگر چند قیاسات تمثیلی همین
نمط درین کتاب هم پیش کرده واز بوالهوسی درین راه مرکب میرانی عاقبت الامر همچو خر در گل میمانی چشم دل
بکشا و نیکو غور فرما که پی بردن تو از عدم نفع علاج روحانی در امراض جسمانی بر عدم نفع آن در امراض روحانی
همچو قیاسات آن ابلهِ تلمیذ ست آیا نمیدانی که معالجات جسمانیات از جسمانیات و معالجات روحانیات از روحانیات
نهاده اند اگر ابلهی همچو تو علاج یکے از دیگری جوید چقدر بیخرد همچو آن تلمیذ خواهد بود اگر علاج روحانی در امراض
جسمانی اثر نکرد ازین چگونه لازم آمد که در امراض روحانی هم مؤثر نیست **قوله** مخفی نماند که در صورتیکه در پیش
حاکم ظاهری هرچند که دزد و بدکار و مانند آن از فعل خویش اقرار بازگشت نماید و بتوبه و استغفار درآید ولیکن
از سزا نجات نمیابد انهتی بحکم آنکه در وغگو را حافظه نباشد لبعد لغزش سطر بسطر تکذیب اینده عوی خود خود پرداخته و قضیه
مسلم آورده که در بعض اوقات بادشاه ظاهری برحمت خویش از گناه رعایا بلغزش باز پرس و گوشمال میگذرد
پس ما را برای تکذیب او ضرورت استشهاد به احکام عام که در باب عفو جرائم از پیشگاه حکام عادل در بلاد هند
اجرا پذیرفته اند نیست و آنکه باز ذکر منافات عفو با عدالت و تقدس بزبان آورده او را همان مقوله بقال
یاد باید و ماند نوآن هی اوریتل ہے اور آنوہی ہی **قوله** ای عالم امت محمدیه اند کی غور باید کرد که اگر بیت
تو از دیگری امر نا ملائم صادر شود هرچند که آن دیگر از کرده خود توبه نماید و باستغفار درآید ولیکن تا وقتی که
از و مقاومت نخواهی کشید و او را به سزای کردارش نخواهی رسانید نخواهی آرمید انهتی وآل علمای امت محمدیه
شنید و شبی که ندای الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین وان تعفوا خیر لکم از حق
بگوش ل شنیده متخلق باخلاق حق تعالی باتباع پیغمبر او گردیده برای نفس خود اراده انتقام هم نمی دارند
حکایت خیو انداختن گبر بر روی عالم ربانی بگوشت هم رسیده باشد و در باب جهاد مفصلا نوشته خواهد شد
آری از تجلد و شدت هرچه از ایشان منقول ست در راه حق ست نه در حقوق خود شدا علی الکفار رحماء بینهم
از علمای محمدیه در بنباب چه پیرسی انقسم عفو را که استحسان عقلی ست عوام هم مستحسن میدارند و بسبب آن
در بنیاد نام نیکو گذاشته اند چنانکه در رادهیای ۸۹ سکندر هم بهاگوت مرقوم ست که چون در کهیشران فضیلت

برهالبشن مهادیو اختلاف واقع شد بهرک را برای امتحان آن هرسه مامور کردند بهرک اول امتحان برهما و بازبا
امتحان مهادیو و باز امتحان بشن پرداخت وقتیکه نزدیک رفتن بشن برسر پر خود بالچهی زرین خود فی الفور
لگد بر سینهٔ بشن زد بشن از خواب بیدار شده و پای بهرک بوسیده عذر کرد که از سر خطای من درگذرکه آزار
از سینهٔ من بپای تو رسیده باشد انتهی مختصرا معترض سفیه هرکاه که حال بندگان خدا چنان باشد پس این گمان بد تو
برخدا یتعالی سراسر جهالت مخفی نماند که معترض دبیر بی بدل که درینمقام لفظ مقاومت آورده درفهم نمیشود که
معنی مقاومت چه فهمیده هرچندکه ما را سر مواخذات لفظیه نیست مگر اینقسم الفاظ که دلایل بر دعوی دبیری معترض
صاحب اند بزبان حال شهادت برتکذیب دعوی معترض صاحب دا میکند ۵ هرکه گردن بدعوی افرازد خویشتن را
بگردن اندازد ۵ آمدم برسر مطلب همین او بیا ملاحظه کنند که برهمن پسر مرده درایوان راجه اوگرسین بحضور راجه
صاحب و سریکرشن و دیگر ارکان دولت کدام گستاخی بود که نکرد تا آنکه بگفت دهکار ہی راجه اورا وسکی راج کو
بهر دهکار ہی اون لوگونکو جو اس ادهرمی کی سیوا کرتے هین ان پاپیونکے دیس مین نرہنا تو میری تپسیا بچتے
انهینکے ادهرم سے میرے تپ مری انهی با اینهمه راجه اوگرسین و سریکرشن و دیگر حاضران مجلس با آن هرزه سرا
هیچ نگفتند و بتعزیر این سب و شتم نپرداختند بلکه ارجن که حاضر مجلس بود معذرت کرد در مهابهارت پرب ۱۱
ملاحظه فرمایند که گوتم نامی برهمن ناحق شناس جانوری را که محسن برهمن بود کشته بخورد دوستان جانور برهمن را
کشتند بعد ازانکه جانور بسبب آب پاشیدن پاربتی بروی زنده شد از اندر درخواست که برهمن ظالم را زنده
کنند اگرچه اندر و دیگران بوی گفتند که این برهمن ظالم ست و حق نعمت تو نشناخت شفاعت او چه میکنی لیکن او گفت
که اگر او بدی کرده است مرا با و نیکی باید کرد اهل مجلس و اندر و مهادیو و جمیع دیوتاها بروی آفرین کردند و اندر و هما
تا برهمن زنده شد انتهی مختصرا و دیگر حکایات استحسان عفو در کتب مسلمه معترض بسیار ست تا کجا شمارم ملاحظه کنید
عفو از جرائم داب کریمان ست معترض صاحب اگر کتاب منشی الکهند هاری سلمه الله تعالی موسوم به بهاگ بهری هم دیدی
در مذمت عفو لب نکشودی و آنکه مینویسد که حاکمان ظاهری بسبب نقصان عدل و تقدس که گاهی چشم از خطایای رعایا
می پوشند و در بنیان عدل و تقدس اختلالی راه میدهد که موجب ویرانی ملک پریشانی مردم گردد انتهی قولی ست
که مغالطه و مشاهده بر تکذیب آن شاهد عدل ست در ایام ماضیه در دامن کوه طائفه از زنان و ذکیتان جمع شده
فتنه و آشوب برپا کرده بودند منجمله آن دو زن کسن با مید عفو قصور حاضر آمده آمرزش جرم خود خواستند حاکم وقت
از سر خطای آنان درگذشت و ایشان را بنواخت اگر میخواست هریکے را از آنان بدار میکشید لیکن بمقتضای رحمت
بر رعایا جرم شان بخشید از انروز گرد فتنه و فساد فرو نشست و قریات دامن کوه خوشحال و آبادان شد
در ایام غدر شمه از انتقام از بغاة به قبضهٔ قدرت حکام بود و سطوت و اقتدار حکام چنان بود که هیچ اندیشه

از جا ہمہ بغاۃ پیدا شود با انہمہ فرمان عالیشان در عفو جرائم نفاذ یابد ہمہ جماعہ متفرقہ بجمعیت مدد و عدل شاہی
وسطوت و اقتدار دو بالا از انکہ پیشتر بود ظہور نمود پس قول معترض در ینجا ب کہ سراسر دروغست زینہار لائق
التفات نیست **قولہ** فی الجملہ مجسم خیال توبہ و استغفار از بدکاری و گنہگاری خود بخیوف نباید نشست بلکہ
بکفارہ لائق کمر سعی ما ببندیست انہی ربست کہ نکیہ بر توبہ کردہ جرأت بر گناہان نباید ساخت کہ اشد گناہست
چنانکہ از راجہ اندر بظہور رسیدہ و بیباکانہ اقدام بر جرائم بخیال ظہور توبہ ہم نہایت مذمومست کہ اہ تعالی
چنانکہ غفورست قہار نیز ہست و جرأت و بیباکی بر جرائم دل را سیاہ میگرداند و بسبب قساوت قلبی ملعون میگردد
و توبہ ہم میسر نمیگردد چنانکہ فرمودہ لیست التوبۃ للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدہم الموت قال انی
تبت الان و لا الذین یموتون وہم کفار اولئک اعتدنا لہم عذابا الیما آنکہ معترض صاحب ذکر کفارہ
بمیان آوردہ اگر مراد از کفارہ ہمین توبہ است ہیچ نزاع باقی نماند و اگر مراد از کفارہ لائق چیزی دیگر از
قسم عبادت مالی و بدنی ست غیر مسلم ست چہ برای ہر جرم کفارہ مالی و بدنی تجویز نفرمودہ اند و بہتر از کفارہ توبہ
کہ اصول ہمہ کفاراتست کفارہ دیگر نیست آری جائیکہ تدارک فائت از عبادت مالی و بدنی متصور ست در انجا
ادای کفارہ مالی و بدنی ہم تجویز کردہ اند و تفصیل آن در ہر رسالہ فقہ نیست بلکہ تفصیل آن در کتب اصول
فقہ موجود ست ہر کہ خواہد ببیند **قولہ** انچہ اہل اسلام ادعا میکنند کہ بشفاعت انبیا و اولیا گناہان بخشیدہ
میشود نیز اصلی ندارد کہ برہمن تقدس و عدالت انہی درین بحث ہم شعار جبلی خود اختیار کردہ کہ لون ہمہ اور
تبل ہمہ اور الوہی ہمہ از سر خطای مجرم بشفاعت اولیا و انبیا و صلحا درگذشتن برہمن محال و تقدس زینہار نیست
معترض را بایستی کہ اینہمہ دعوی خود را مدلل گردانیدی و دلائل محکمہ آموختہ را بار بار بر زبان آوردن سودی
نمی بخشد اما بجواب کلام در اقسام شفاعت و تمیز ہر قسم ضرورست لیکن برای اثبات مطلق شفاعت و اتمام حجت بر معاند شہادت
چند دیگر کتب معتبرہ ہنود بر سبیل اختصار ایراد میکنیم باشد کہ ازین چند جواب ہا تعصب را کنار نہادہ
دادہی و غیرہ اولاد بشت فرشتان و غیرہ کونرک کے عذاب سے محفوظ رکھے جو بدیعنی ہو حکمت نزدیک
پڑھے اور پڑھاوے اور نیک کام کرے اور کراوے اور نیکی سے سنسار کا بھلا کرے اور شاستر کی رچنا اور عقت
اور عدالت سب حکمت کے ساتھ کرے وہ اوشت اعلی اور اوشت اوتم بیکنٹھ کو پہنچا و ہے اور وشنو لوک
موہنے جسکے طرف دیکھے اور جسکی آواز سنے اور جسکا ہاتھ پکڑے سب کو مکت کردی انہی تخصیصات و تعمیمات
و مدح و ذم و ثواب و عقاب در بیان فقہ را چہ برشتہ و زوجہ را پسر کردہ دی میگوید جب بدھا تاریخ روشن کو ہر راجہ
رانی کو تیر سمیت بوان پہنچا ہر بکنٹھ جانیکی دیا کی تب برشچند اوگیان سے بات جوڑ کے کہا کہ ہی دین بندھ
تپ پاون دین دیال ہمہ سوپکی نائیکہ دھام کیونکر کردیں نسبھ اتما گیان سناؤ اور راجہ کے من کا اندھیرا بھاگ

سری بهگت هنکاری کرنا سنده هرنے راجه انی کنور کے ساتهه سوچ کو بهی پوری سمیت تارا انهتی درمها بهارت
دیپرب مرقوم ست که گناهان غلیظ اگر از توسر زده باشد علاج آن انست که بدعای اوستاد و پدر و مادر
توسل جوئی و خواهشمندی ایشان خواهی بطفیل ایشان هر گناه کبیره که باشد امید چنان ست که رفع گردد
و شایسته بهشت گردانهتی چونکه ثبوت شفاعت کلیه و جزئیه از کتب معتبره و مسلمه هنود به ثبوت رسیده عالیا
بمعترض بیخبر بگو که در انکار شفاعت که لب کشاده انکارت مقبول ست و این کتب مردود یا قصر تجاهل این کتب
مقبول و انکارت مردود دعای ما بر اختیار هر دو شق حاصل ست **قوله** باید فهمید که او تعالی بعضی را فقیر و بعضی را امیر
و بعضی را بینا و بعضی را نابینا آفریده الی قوله چگونه مظلومان و رنجوران نخواهند گفت که از ما چه بدکرداری بوجود
آمده که در پاداش آن باریتعالی ما را چنان آفریده و دیگران چگونه نیکوکاری کرده اند که در عوض آن در خانه امیر
و وزیر وجود گرفته در عیش و عشرت فرو رفته اند انهتی اگرچه بطلان این هر زه سرایها در رد دهرچهارم مفصلا واضح
خواهد شد لیکن برای تنبیه معترض تکرار چند در اینمقام اینقدر کافیست که مذهب ما این هست که موجودات ممکنه را استحقاقی
بر ذات باریتعالی نیست نه در اصل وجود و نه در بقاء وجود و وجود این اشیاء بهرچه هست محض از جود او تعالی بوده
از موجودات بسبب نبودن استحقاق با موجد باستیزه برخاستن چگونه متصور نیست اگر سر باستیزه برآری و گوئی
که مرا چرا خوش رو و خوش خو نساختند بجواب تو همین کافیست که اگر استحقاقی داری بیان کن اگر بدیگران
حسد بری چونکه چگونه استحقاق نداری حسد تو از خیره سری هست اشکال و انکار تو از لجاج با دریا و نقش بدیوار
بمثابره نمیتوانند برخاست و همین ست مذهب اهل تحقیق از هنود اینکه هاربید و فصل موچه در هرم مهابهارته و جو
بشست و گیتا سر پرشن جیوهاراج ببین اگر بمقابله آن رسیدن نتوانی کتاب منشی انکه
موسوم به بهاگ بهری مطالعه کن شاید که در تو صلاح پیدا کند مگر اندیشه که بعد مطالعه آن کتاب
به ناستک یا مسلم تغیر کنی هرچه خواهی گوئی او همه از نکلمات اندیشه ندارد برای رهنمائی هنود او هم کمر همت
محکم بسته است و باعلان میگوید ۵ صوفیو نمین هوان رند و نمین بیچار و نمین هوان
هوان ۴ نیست چون بحقیقت بنگری و اگر از اسباب ظاهری میپرسی کریچه اینکه صفحه ۴۰۹ چنان پیدا شده
بین ست شمری یا دروغ مدعای ما حاصل ست امخفی نیست که موجودات ظاهر جنبد بحسب عقلا و منود هم برسیده
نوع اند عناصر بسیطه اجرام فلکیه اجسام نباتیه نوع انسانیه دیگر انواع حیوانیه انواع دیوتا ها نوع دیوان و غیرها
و بعضی از انها بر بعضی فضیلتی بین میدارند معترض صاحب فرماید که این انواع و اجناس موجودات خود بخود بوجود
آمده اند یا صنع صانع حقیقی را همدان مداخلتی هست شق اول که عقیده سابکهه تاستر هست منتصر بحیات بدلیل ا
و خود قول معترض (آفریده) از ان ابا میدارد و بر شق دوم میگویم که اینها اجناس و انواع موجودات یکبارگی

بدون آنکه تقدم وتاخر زمانی راه یابد پیدا کرده شده اند یا پیدایش بعضی بر بعض دیگر سابق ست بر فرض اول
معترض صاحب فرماید که نوعی که از نوع دیگر کمتر ست بقول معترض چگونه نخواهد گفت که از ما چه بدکرداری بوجود آمده
که در پاداش آن باریتعالی ما را چنان آفریده و دیگران چه نیکوکاری کرده که از ما شریف تر پیدا شدند و وجه ترجیح
چیست آن یکی بر ما و آن دیگری بشن و آن دیگری رد در شده و باقی ماندگان کسوت اجسام نباتیه وحیوانیه
والسانیه پوشانیده در دار تکلیف فرستاده شدند و آنهم تفاوت مراتب در شرافت که آن یکی بر جهان افروز
شد و آن دیگری خاک تیره روز و بر اختیار شق ثانی خالی از این نیست که منجمله انواع پیش از همه صرف یک نوع آفریده شد
یا چند نوع بر تقدیر دوم همان اعتراض عارض ست و بر تقدیر اول از ان یک نوع افراد متعدده بیکدفعه پیدا کرده
شدند یا فرد واحد در صورت تعدد همه افراد در فضیلت و خیر و شر متساوی الاقدام اند یا متفاوت اگر متفاوت اند
همان آش در کاسه ست و اگر متساوی اند پس این تفاوت که حالیا مشاهده میکنیم چگونه بظهور رسیده و در صورت توحد
چونکه انجام کار بتعدد ست همان اعتراضات که بصورت تعدد وارد میشود عاید میگردد پس اگر مقصود معترض ازین
تقریر ملحدانه اینست که موجودات عالم پیدا کرده کسی نیست و خود بخود بوجود آمده برای ابطال اعتقاده به نزد دلائل
قویه موجود اند و خود بید هنود در ابطال آن با ما ست و اگر مدعا این ست که هر یکے را کسوت وجود بمقتضای اعمال
او داده اند بطلانش از بیان سابق واضحست و باین تقریر که بیان کردیم اکثری از تمهیدات امور اربعه ممهده لاله
صاحب باطل و بی اصل ظاهر شدند **قوله** قرآن خبر میدهد که اگرچه کفار اعمال حسنه بجا آورده باشند و لیکن همه برباد
میروند انتهی این مسئله حق ست و برهانی ست چه حسن فروع بر حسن اصول متفرع ست زیرا قلب را چنانکه بجلاء تصل
الخ در محک روسیاهی او بظهور خواهد آمد و صیقل دهلا برباد خواهد رفت بنائیکه اساس محکم ندارد چندانکه او را
به نقش و نگار بیارائی بیک وزیدن تند باد از پا خواهد افتاد و همه نقش و نگار او بخاک برابر خواهد شد بر صفحه آب
و ریگ خط خوش آبی بیش نیست نی که چاکر تو سالها بحسن خدمت تو پرداخته اگر پیشت را بطمع زیور کشد لایق عزل
و نفرین و قصاص خواهد شد و حسن خدمت او هیچ بکار نخواهد آمد تو بین که امیر کبیر مدت العمر در اطاعت و خیر خواهی
شاه بسر برد اگر بغاوت اختیار کرد استیصال او واجب خواهد آمد اگرچه دلائل عقلیه بر ید عایی و بیدانه گر چونکه
مخاطب اهل آن نیستند لهذا خاتمه این بحث بر لقمات مناسب باید شکرد یوتا بروقت تحریم می گفت که من بعد هر کدام
برهمنان آزار بخورد انچه کرده باشد از و برود و در دوزخ گرفتار شود تفصیل اینمعنی در پرب اول مباحث مطالعه
فرمایند کهتری اینکه اتهرین بهد تمام عمر کی حسنات کا نتیجه ایک مهان سے طرل رہنے سے باطل ہوجاتا ہی انتہی
در مهابهارت سانت پرب فصل موچه دهرم مینویسد کسانیکه شیوه و غاباز می و نادانی و دزدی و بدی و دروغ
گفتن و حسد بردن و کاری کردن که ایذا بکسے رسد و زدن و بغلی کردن دارند طاعت و عبادتها برباد میروند

درآدمیای ۳۸ اکثر پوران مرقوم ست که از جماع بازن غیر منکوحه همه اعمال باطل میشود پس هرگاه که بموجب تصریحات متذکره فساد بعضی از فروع موجب حبط اعمال ست پس فساد اصول بطریق اولی موجب حبط اعمال خواهد شد وازنیکه حبط اعمال هم جزای کفرست واین حبط اعمال ظلمی نیست بلکه مقتضای عدل همین ست پس انچه گمان تناقض قوله تعالی وَلِتُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَهُمْ لَا یُظْلَمُوْنَ باآیه حبط اعمال برده سراسر خطاست **قوله** تناقض آیات قرآنی بهدگر برهان قاطع ست برنیکه قرآن کلام الهی نیست انتهی درفصل صفات آوردن اینمدعا اسرسر بی محل ست اگر معترض یک تناقض هم ثابت کند راندن انیکلمه برزبان میزبید ورنه بلاتامل میتوان گفت که تناقض بید ومضامین واهیهٔ آن دلیل ساطع ست برنیکه این بید کلام حکما نیست بلکه کلام جهلاست وحال اختلاف وتناقض بیدها هرگاه بمعرض بیان خواهد آمد آنوقت برمعترض صاحب حال این بیدها آشکارا خواهد شد وآنوقت معنی تناقض خواهند دریافت **بحث امور اربعه** مخفی نماند که چون لاله صاحب در بید وکتب معتبرهٔ خود دیده بید هم معترفست که خالق جمله خیر وشر او تعالی ست برای هائی خود از اعتراضات خویش که برما بزعم خود وارد کرده بود چاره مهد کرد وبنای مذهب خود لبعد مهید امور مذکوره بر دو امر نهاد اول اینکه ارواح وزمان قدیم اند واز لا وابدا نهایتی ندارد دوم اینکه اعمال خیر وشر که از ذوی الارواح بظهور میرسد اگرچه خالق آن خدا تعالی است لیکن آن اعمال جزای اعمال نشاءهٔ سابق اند واعمال نشاء سابق جزای اعمال کسانیکه سابق ازان بودند هکذا الی غیر النهایت پس ما هم قبل از شروع بحث در امور ممهده لاله صاحب شش مقدمه که ازان بنای امور ممهدهٔ لاله صاحب بالکلیه قطعیه از پا درافتد مهد مسکینیم **مقدمه اول** در مذهب هنود مسلم ست که جمله ارواح بعد تناسخهای چند نجات می یابند وبازبعالم رجوع نمیکنند وواصل بحق میشوند درمهابهارت فصل موچه دهرم سانت پرب مذکورست که همه جانها بمرور زمانه مخولیش بدوزخ میروند واز انجا برآمده درهزاران هزار قالب آمده وبدوزخ رفته بمقتضای زمانه درهمل نباتی مور میمانند واین کیفیت دربید مقررست که آدمی درقالب جنس مار ومور وفیل وشیر وغیره می آید پس بدوزخ میرود بعد ازان بمقتضای اعمال آدمی میشود ورفته رفته بموجب حسن عمل دیوتا میگردد وهمان ازروی الوان پنج ششم قسم ست اول سیاه دوم مانند دود سیوم کبود چهارم سرخ پنجم زرد ششم سفید سفید رنگ هیچ کدورت ندارد واز همه بهتر است وجان چون ازهزاران بدن بگذرد آنزمان سفید میشود وجان بعد یافتن قالب مور ومار وغیرآن جان از چندین هزار قالب گذرکند کبود وظاهر گردیده آثار ستمگری باورنماید وتم درکمی افتد بعد ازان آن جان سرخ فام گردد وازابدان دمیان درآید ودرین رنگ هم بارها بمیرد وزنده شود وچون ازچند هزار بدن بگذرد وزرد فام شود وبا بیخایستگی هم وازان درآید ودرین رنگ هم بارها بمیرد وزنده شود وچون ازچند هزار بدن بگذرد وزرد فام شود وبا بیخایستگی هم وازان قالب

مقدمه دوم

لاجرم در ابتدا بهمچو این ادوار اربعه ادوار بیشمار غیر متناهی سپری شده اند پس اگر در هر دوری بمقتضای
مقدمه اولی بدرجهٔ اقل یک یک فرد از ارواح از تناسخ نجات یافته واصل بحق شدلا باشد متنع است
که سلسلهٔ عالم تاحال قائم ماند چه هرگاه ادوار تا متناهی سپری شدند اگر بدرجهٔ اقل یک فرد روح نجات یافته
بمقابله هر دور گذشته قرار داده شود افراد ارواح بمجموع اعداد ادوار غیر متناهی میباید حالانکه ارواح متناهی
فرض کرده شده هست بذا خلف **مقدمه چهارم** اگر ارواح را غیر متناهی فرض کرده شود لازم آید که ابدان
هم غیر متناهی باشند وچنانکه ارواح ازلی هستند اجسام هم در ظهور خود ازلی تعلق بارواح داشته باشند
چراکه اگر در ازل ارواح غیر متناهی را ابدان متناهی باشند بجز بعضی ارواح در ازل از اجسام وحدوث تعلق
آنها باجسامیکه در ازل موجود نبوده اند بالبدیه لازم خواهد شد وهرگاه که اعمال خیر وشر منحصر بتوسل ابدان است
وبی بدن کاری بظهور نمی آید چنانکه بدیهه دلیل بر انست وبرهمایارت ساخت پرب فصل موچهه دهرم صراحة
بآن معترف شده هست ولالا صاحب هم بر صفحهٔ ۱۱۰ بران اقرار دارند پس چونکه تعلق بعض ارواح بابدان حادث
هست اعمالیکه از خیر وشر بعد از حدوث تعلق ازان ارواح بظهور آمده بالبدیه ظاهر هست که متقرع باعمال
سابق نیست زیراکه پیش ازین تعلق آن ارواح بابدانی تعلق نبوده وبسبب نبودن تعلق بابدانی اعمالی
هم از خیر وشر ازوی روی نموده پس هر قسمیکه ازوی بظهور رسیده محل جدید ابتدائی بوده هست وچون عدم
تناهی ابدان که لازم عدم تناهی ارواح هست بحکم مقدمهٔ دوم باطل هست پس عدم تناهی ارواح که طرف دوم
هم باطل هست **مقدمه پنجم** اجسام عنصریه خواه تناهی پذیرند خواه غیر تناهی قدم آن ممتنع هست چه اجسام عنصریه
مولف هست از عناصر وچیزیکه مرکب هست بحکم ضرورت حادث هست چنانکه لالا صاحب نیز بصفحه ۱۱۰ [illegible]
ابدان بسبب ظهور تغیرات از قسم حیوانی وپیشه ونیز انبیاء ودیگر کتب معتبره هندو [illegible] وحادث هست
وحادث چه خلق مقتضی آنست که شی مخلوق قبل از خلق موجود نباشد وچیزیکه بعد خلق نباشد بحکم ضرورت
حادث هست در فصل موچهه دهرم سانت پرب مهابهارت نوشته که بشن راکه بهگوان والمیکر برهمه میگویند آن
بشن زمین وآتش وباد وهوا آفریده در آب قرار گرفت در همان فصل طریقه هدایت عالم بهمینطور مینویسد که
اول مهتت مخلوق میشود وپیدا کنندهٔ آن ذاتی ست که صورت ندارد واقسام مخلوقات را آفریده وآن
واز مهتت اونکار بوجود آمد از وبرهما مخلوق گشت واین پیدایشها را در پیدایش مرک گویند بجهت آنکه این پیدایش
از ذات غیر مخلوق بوجود آمده پیدایش دوم از برهما یا غیر اوست از مخلوقات آفرینش پیدایش سیوم عناصر
خمسه هست پیدایش چهارم از مادیات ست که از عناصر بوجود آمده وپیدایش پنجم [illegible] وباد وهوا عناصر
آب وآتش وخاک وپیدایش دیگر خواه حواس وگوشت وپوست وغیره وآنکه بصورت وهیئت [illegible] میگویند

بست وچهار چیز ست که نرکویشه بست و پنجم فرد کار ست اگرچه فی الحقیقت او ست نیست اما چون با آنها
آمیزش دارد بدان سبب او را ست میگویند و آنکه عالم را فی آفرینندست بست وچهارم ست او آفریدگار دکور
نیست بواسطه آنکه او آشکارا ست و آفریدگار بست و پنجم ست انتهی بعبارت دهم به بداهت عقل واضح ست
که پیدایش عناصر بعد چند پیدایش دیگر ست وچون قبلیت و بعدیت متحقق شد حدوث شی بالبدیهه لازم
آمد وچون پیدایش عناصر حادث ست پیدایش اجسامیکه از عناصر مولف اند بالبدیهه حادث ست چنانچه
درهمین عبارت مهابهارت منقسم اجسام را آخر از جمله مخلوقات بیان کرده ست و نیز ازینکه در زبان
ماضی ابد انیکه بدان ارواح تعلق یافته بود و اجسامیکه فی الحال با ارواح تعلق میدارند یا آینده متعلق
خواهد شد همه را بفنا آورده اند و خواهند آورد و انچه قدیم ست بقول لاله صاحب بر صفحه ۲۹ فنا نمی پذیرد
پس ثابت شد که فرد از افراد جسم قدیم نیست **مقدمه ششم** چون ثابت شد که جمله اجسام بقبه
و لاحقه حادث اند پس تعلق روح هم با اجسام حادث ست وچون ظهور اعمال از روح بدون تعلق با بدن
ممتنع ست لاجرم هر عملیکه از روح بظهور رسید حادث ست و نیز ازینکه اعمال از قسم اعراض زمانیه اند و زمان
خود حادث ست چنانکه در تقریر اینکه حدوث زمان باین دلیل برهن کرده که آفتاب کی پیدایش سی پهلی زمان
تها آفتاب کی پیدایش کے بعد زمان هوا نهتی پس انچه منسوب بزمان ست بحکم ضرورت حادث ست
غرضکه باین دلائل ثابت شد که اعمال هر چه بود و هست و ظهور خواهد یافت همه حادث اند فحلاصه مقدمات
مذکوره اینکه بحکم مقدمه اولی واجب ست که جمیع ارواح بنجاته یافته باز بعالم رجوع نکنند و بحکم مقدمه ثانیه
عدم تناهی ابدان ممتنع ست و نیز حدوث تعلق ارواح باجسام و عدم تقدم اعمال بر اعمال سابق ثابت ست
و بحکم مقدمه ثالثه انقراض سلسله عالم در صورت تناهی ارواح بر مذهب [illegible] لازم آید و بحکم مقدمه
رابعه عدم تناهی ارواح را عدم تناهی ابدان لازم ست و چون بحکم مقدمه ثانیه لازم باطل ست پس ملزوم
یعنی عدم تناهی ارواح هم باطل ست و چون عدم تناهی ارواح باطل شد بحکم مقدمه ثالثه انقراض
سلسله عالم که بالبدیهه باطل ست بر مذهب هنود لازم آمد و بحکم مقدمه خامسه حدوث ابدان و عدم
تقدم اعمال بر نشار سابقه ثابت شد و بحکم مقدمه سادسه حدوث اعمال به ثبوت پیوست **قوله** بعد از
که بید جمله صفات الهی را بروشنی در معرض بیان می آورد که درین همه گرتا قضی واقع نشود انتهی تا هم
مزبنم که بید بچه قسم و بچه عنوان بیان صفات الهی مینماید **ح** هم بین مانی فوری تصویر منحه دیکهین تو
کسطرح مهنجه ہی تو زلف کا خم دیکهین تو + و انهم می بینم که معترض صاحب از بیان بید صفات الهی چه
غلط فهمیده و گر حیف که بقول معترض بیان بید ناتمام ست که موقوف ست بر تشریح چند امر بدان تشریح

آن امور کمال نمیرسد بلکه بر تمهیدات لاله صاحب موقوف می ماند این اولین خرابیهاست که در عنوان
پیش آمده پس حسن خاتمه هم معلوم **قوله** وتشریحش موقوف برچند امر ست انتهی مخفی مباد که در خاتمه
تحفة الاسلام در ضمن این کلام دو دعوی پیش آورده یکی اینکه بید جمله صفات الهی را در معرض بیان
می آرد که ظاهرش همین ست که صفتی از صفات الهی از احاطه بیان بید خارج نخواهد ماند در صفحه ۴۴ که
نوشته که بید جمیع صفات را کاملاً وتماماً در معرض بیان می آرد ازین عبارت ظاهر ست که صفات باری
تعالی در بید کما هو هو بمعرض بیان آمده حالانکه بطلان این دعوی خود از تصریحات بید چنانکه بایید ثابت
شد زیرا که در بید در مواقع متعدده عجز از بیان ذات وصفات کرده چنانکه در فصل کتب مفصلاً
خواهد آمد انشاء الله تعالی دعوی دوم آنکه بیان صفات در بید بر نهجی نموده است که در آن تناقض را راه نیست
وتشریح این هر دو دعوی موقوف برچند امر دیگر ست **قوله** امر اول اینکه بید بقدمت روح اقرار مینماید بطرز یکه حدوث و فنا بدو تعلق ندارد
انتهی یعنی روح قدیم بالذات است ومعلول کسی نیست ودائم وباقی است فنا را بدو راه نیست خلاصه اینکه روح واجب الوجود است
ودر نفس وجوب خود از واجب الوجود دیگر یعنی الله تعالی وپرکرتی استغنا تام دارد چه در صورت احتیاج بواجب الوجود وقوع
حدوث وفنای ذاتی از وی روح نخواهد شست **قوله** چنانکه در اتهربن بید مذکور ست که جیوآتما یعنی
روح پیدا نشده است در روشنی او همه جا یکسان ست ودر خانه میباشد که تا در دار دهر که بدان آتما مشغولی
کند سبب نداده وبی آرزو شده رستگاری یابد انتهی محل غور ست که در ضمن تشریح امور اربعه که برای بیان
صفات الله تعالی ببلو بمهید آورده مرکبه کل سر سبت این ست که الله تعالی بر ایجاد وافنای جوه
که وجودش در مبدا وثابت قادر نیست آن موجود یعنی روح در نفس وجود خود همچو او تعالی
ومستغنی از وجود او تعالی است وروشنی او همه جا یکسان ست یعنی روح محیط اشیا ست اورا توان گفت که
اینجا موجود ست وانجا نیست وچون ظاهر ست که مراد از روشنی روشنی ظاهری که مقابله ظلمت نیست
چه آن روشنی در تاریکی اصلا نمیباشد پس مراد از روشنی علم وقدرت ودیگر صفات کامله خواهد بود اگر
انچنان ست لازم آمد که روح بصفات کمال هم متصف ست وبرای رستگاری ذوی الارواح توجه الی الله
هم ضرور نیست مشغولی بروح کافیست پس حاصل مجموعه این مقدمات اینکه روح واجب الوجود ست بصفات
کمال متصف وازلی وابدی ست چنانکه خود از خدای تعالی استغنا میدارد همچنان هر که بسوی او مشغولی دارد
وبار خدای تعالی مستغنی میگرداند وخود برای رستگاری او کفایت میکند غرضکه تمهید امر اول از دو امر
تمهید ست برای اثبات شرکت در وجوب وجود وصفات کمال وهستغنا از موجود برحق در وجود و
در رستگاری پس تمهید این امر بالبداهه مبنی ست بر کذب عظیم وشرک فیحم العیاذ بالله اکنون میرسم بر

مادی ست یا مجرد از مادہ اگر مادی ست قدیم چگونہ خواہد شد و روشنی او ہمہ جا چگونہ یکسان میتواند شد
و اگر مجرد ست و تجزا او در خانہ کہ نہ در دارد چگونہ صورت می بندد چہ تجزا از خواص جسمیات و مادیات ست
و از خواص مجرد ات پس متحقق شد کہ درین دو جملہ باہم تناقض ست ظاہر و باختیار شقی از ہر دو شق یعنی
تجرد یا مادی بودن روح یکی از ہر دو جملہ بدیہی باطل میشود یعنی در صورت تجزا و در خانہ و
در صورت مادی بودنش قدامت و احاطہ روشنی او ہمہ جا بدیہی البطلان ست پس باطل شد دعوی دوم
مدعی کہ در بیہ بیان صفات الٰہی انچنان ست کہ دران تناقض را راہ نیست اینکہ گفتہ شد از تناقض فقرات
یک کلام با خود ہا بود اکنون تعارض او با دیگر بدیہا باید شنید تیتری اینکہد کہ از حجر بیدست بیدی ریتی
ہی کہ بعضے موقوف آفتاب کو برہم سمجھتے ہین اسلئے سمجھاتا ہون کہ سب سے پہلے برہم محض تھا او ہی وقت
نہ مشرق تہا نہ مغرب نہ اونچائی تھی نہ نیچائی اور نہ دلیل تھی اور نہ کوئی محسوس نہ کوئی حد اور حدود غرضکہ
جو کچھہ تھا فقط وہ برہم ہی تھا اور وہ محسوسات مین نہین آسکتا کہ وہ آکاس مطلق ہی اسیطرح جب
قیامت ہوگی اور سب فنا ہو جاوینگی وہ بغیر تغیر بحالت اصلی رہیگا جب وہ تن تنہا رہتا ہی کچھہ اور آپ
بھی نہین ہوتا ہی اور اوسی جدا کاس سے کہ عین علم ہی جیوآتما ہوا ہی الخ اسر اینکہد حجر بید جیوآتما اور
مایا سب آدمی سے موجود ہوئے اور اسی مین لین ہو جاتے ہین صاحب تحفہ الاسلام بر صفحہ ۴۴ از شام بید
نقل کردہ کہ او پیدا کنندہ ہمہ است از حجر بید آوردہ کہ پیش از ظہور ہمہ او یگانہ بودہ ست از ہمین اتھرن بید
آوردہ صفحہ ۴۰ آن آتما از ہمہ و ہر قدیمی قدیم تر ست ازان قدیم ہمہ ارواح ظاہر میشونہ و در ہمان ذات
فرو میروند صفحہ ۳۹ ہمہ در و فانی خواہد شد او باقی خواہد ماند و لس ایضا صفحہ ۳۹ ہمین آتما شیر فروزندہ
ہمہ نارایناہ ست و ہمین یک آتما ہی ست و دیگر باطل اتھرن بید صفحہ ۲۷۹ دنیا کی پیدایش کے بابت
سب سے پہلے جو تھا او یکا نام نارایں مفروض ہوا او سوقت نہ وقت اور نہ سمت تھی لفظ ہستی معنی نہ ظلمت
تھی نہ نور تھا غرضکہ جو موسوم اور معلوم ہین اونمین سے کوئی بھی نہ تہا اور جو کچھہ کہ تہا وہی تہا اوس کی
خواہش سے تمام آسمان سے زمین تک اور برہما سے چیونٹی تک مخلوق ہوئے حجر بید صفحہ ۲۰۴ آگے
اور پیچھے اسکے کوئی نہ تہا اور نہو گا لالہ صاحب خود از نارایں اینکہت کہ از اتھرن بید ست بر صفحہ ۲۰۳
آوردہ نارایں یعنی ذاتیکہ محیط جملہ جانداران ست و آن ذات واحد و غیر جاندار ست آن واحد
خواہست کہ من بسیار شدہ خود را ظاہر سازم یعنی از وحدت بکثرت در آیم اول از وی ان ظاہر شد دل
ظاہر شد و آتش ظاہر شد و آب ظاہر شد و خاکی کہ دارندہ ہمہ ہا ست ظاہر شد ازان ذات نارایں
ہرن کربہ برہما ظاہر شد و اندر ظاہر شد و مہادیو ظاہر شد و پرجاپت یعنی موکل عالم ظاہر شد و سال کہ دوازدہ

ماده بهت ظاهر شد انتهی در جهان ڈوک اینکه هندو مذکور ست ایک تنی سے پانی اور مٹی اور آگ پیدا ہوئی اور تینوں کے اعتدال سے جیو آتما بنا انتهی پس واضح شد که جیو آتما حادث ست و پیدا کرده شده بهت از آب و خاک و آتش که اینهمه بالاتفاق حادث اند چون از تحریر عبارات بیدها فارغ شدیم اکنون تفصیل تناقض و بطلان قدم روح را عیان میسازیم هرچند که تناقض و بطلان قدم ذاتی روح از عبارات محتاج تشریح نیست لیکن برای دفع توهمات و تاویلات شرح هر عبارتی بترتیب مرقومه ضرور نمود **قوله** پیدا کننده همه بهت انتهی لفظ همه جمله موجودات را حاوی ست که روح هم در ان ست پس ثابت شد که روح هم مخلوق ست و قدیم بالذات نیست **قوله** پیش از ظهور همه یگانه بود بهت انتهی دلیل ست بر اینکه ظاهر همه اشیاء مسبوق ست بگیتائی او که بر همه سابق ست پس قدم ذاتی روح باطل گردید **قوله** آن آتما از همه دهر قدیمی قدیمتر ست ازان قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و درهمان ذات فرو میروند انتهی ایں دعوی مدعی انچنان رکیک که سقف آسمان بر مدعی فرو افتاد چه این بیدها آواز بلند ندا در داد که او تعالی از هرچه آنرا قدیم یعنی قدیم اضافی میدارند قدیمتر ست ماسوای او هرچه هست قدم ذاتی نمیدارد و بر عدم سابق مدعی بهوده سر صلا در داد که این ارواح که مشرکان هند آنرا قدیم بالذات و غیر فانی می پندارند همه از وی پیدا میشوند و همه در وی فنا میشوند **قوله** همه در وی فانی خواهد شد و او باقی خواهد ماند و بس باعلان ندا می دهد که همه هرچه هست چه روح و چه غیر آن فانی ست و باقی بجز ذات پاک وی دیگری نیست باقی همان ذات پاک ست و بس **قوله** همین آتما شیر فرو برنده همه ناراین هاست و همین یک آتما حق ست او دیگر باطل اکنون مدعی زاژ خا بگوید که مراد از نراینها اگر جیو در روح نیست دیگر چیست پس بشهادت این بیدها صاف واضحست که جیو روح فانی ست و همین یک پرم آتما یعنی خدا تعالی حق ست و دیگر یعنی جیو آتما و دیگر موجودات باطل آنچه فانی **قوله** سب سے پہلے الخ قوله چنوتی تک مخلوق ہوئی بصراحت اتمام شهادت حقه ادا میکند که انچه موسوم و معلوم است که از انجمله ارواح هم ست در اول هیچ نبود **قوله** آن ذات واحد خواهت الخ دلیل ست بر اینکه اول مخلوق پران ست که ظاهرا مراد از روح ست چه پران بمعنی قوت حیوانی بالاتفاق اول مخلوق نیست چونکه از تصریحات این بیدها در ثبوت حدوث ارواح شکی نماند پس مدعی وجوب وجود روح که در صدر کتاب دعوی گرفتن تراز و در دست گرده هست در سنجیدن این بیدها آن ترازو را راست کند تا آنها را گردد که ازین هر دو مضمون متضاد یقین در وی هست بلکه خود این مدعی وجوب وجود ارواح که بر صفحه ۱۸۱ و ۱۸۲ بتصریح تمام نوشته که نزد یک وحدان بیدانت شاستر در نفس الامر سوای ذات مبدء کل دیگر موجود نیست چه جای چهند پدارتهی و موجودات با ذات باری تعالی نسبتی دارد همچو حباب با آب و موج با دریا که اعتباری بیش نیست و در حقیقت یکی ست انتهی

مصنف گوید در همین کتاب نوشته که شیئی نیست که در زمانی یا مکانی از مبدء کل اندک بی نیازی داشته باشد
ما گوییم همان سخن نوشته که چیز یکه تصور کنیم که از مبدء کل بی نیازی داشته باشد در هیچگاه امکان نخواهد داشت
و تحقق و وجود یافتنش هم دعوی تعینی کرده که آنچه نوشته است از بید متحقق و مبرهن است سبحان الله عجب بیدصاحب
دروغ است که از یک سو قرار قدم و وجوب وجود ارواح میکند و از روی دوم شهادت مخلوق بودن ارواح
و احتیاج آن بسوی مبدء کل ادا میکند آری چرا نباشد که زاده صاحب چار رخ ست آلولد سر لابیه بابت پوت
پراپت گهوڑا ہوت تھین تو تھوڑا تھوڑا **قوله** در حجر بید ما یا که فنا پذیرست و جیوآتما که فنا پذیر نیست
این ہر دو اندات روشن و یگانه است انتہی از عبارت که استشهاد بر عدم فنای روح کرده بر تکذیب
این شاہر کاذب انصاب شهادت دیگر بیدها که بالا مذکور شد کامل گردیده بلکه خود بیان این بید چنین ست که
با دنی تامل از پایه اعتبار ساقط میشود چه میگوید که صاحب مایا و جیوآتما آن ذات یگانه است اگر مراد از خالق
خالق است البته راست است لیکن خلاف مدعای مستشهد ست و اگر مالک و حاکم ست بحسب عقیده مستشهد نیست
چه هرگاه جیوآتما که در وجود خود از پرم آتما استغنای تام دارد و در وجوب وجود شریک او نیست چگونه
محکوم کنندوانند شد ورنه وجوب وجودش از دست خواهد رفت و اگر صاحب یعنی موصوف ست چنانکه
میگویند زید صاحب عقلست یعنی آن ذات یگانه موصوفست بروح و مایا پس این خود باطل ست چه اتصاف
ذات شریکی بذات شریک اگرچه معنی دارد و نیز لازم می آید که او تعالی موصوف باشد به مایا که عبارت
از شهوت و غضب و بید انشی اوست هم متصف باشد بصفت فانی و محل حوادث باشد معاذ الله من ذلک
قوله خلاصه آنکه جمیع ارواح قدیم و منزه از حدوث اند انتہی این یاوه سرائی از اسباب جنون ہذیان
یا از قسم خوابهای پریشان غور نمیکند که بقول بید اصل همه ارواح به نزد ہنود ہرن گربھ ست چنانکه
در سنت اسر اپنکھد بجر بید نوشته تمام عالم کا مبدء اور تمام عالم سے متقدم ہرن گربھ ہی اور یہی عقل
کل کھلاتا ہی انتہی و خود ہرن گربھ حادث و فانی ست چنانکه در برکھه سوکت اپنکھد مصرحست که جب وہ
عالم پیدا کرنیکا ارادہ کرتا ہی پہلے ہرن گربھ کو پیدا کرتا ہی انتہی ہرگاہ که ہرن گربھ که عقل کل و اصل
ارواح ست محدث ست و بوجود آورده او تعالی است پس ادعای قدم ذاتی ارواح و وجوب وجود
آن سراسر خلاف بید ست **قوله** اگر گویند که در صورتیکه روح وجوب و قدم داشته باشد نسبت معبودیت
و الوہیت و غیره نیز بر روح عاید میگردد و لعنده در ذات الهی پیدا میشود و این از محالات عقلی است
گوییم معبودیت و الوہیت و مانند آن موقوف و منحصر بر وجوب و قدم نیست غرضکه الوہیت و معبودیت
موقوف بر وجوب و قدم مطلق نیست بلکه موقوف بر وجوب و قدمی ست که با کمال قدرت و اراده

وعلم وغیر آن ست که مثل و مافوق آن در دیگری متصور نگردد و مقصود آنکه او تعالی بکمال قدرت و علم
سلم دارد و خویش از سایر ارواح ممتاز و مشخص ست انتهی ای مشخص اگر نه بشرف نعمت عبید الله و منشی
الکهر باری دسری کرشن جیو مهاراج پرست این زاژ خائی که بحق موجود مطلق گستاخانه الفاظ مشخص
بر زبان می آری بچه روست ع لعنت آن باشد که کج بینت کند + پرچه پرغیظ و پرکینت کند + بدانکه
وجود حقیقی ست واحد و آن واجب الوجود ست و آن محض وجود لیسته که از شائبه عموم و تشخص فارغ است
و همان ست الها و الهکم الها واحدا لا الله الا هو لا شریک له فی الخلق و الامر و کلام در بیان لیدانکی
در آخر باب بتفصیل خواهد آمد لیکن در اینمقام در مقدمات جواب مدعی نظر ضرورست **قوله** الوهیت و معبودیت
و مانند آن الخ ظاهر کلام مدعی ناطق ست برنکه الوهیت چیزی دیگرست و معبودیت چیزی دیگر و مانند این
هر دو هم چیزهاست که بیان آن نتوانست **قوله** موقوف و منحصر بر وجوب و قدم نیست الخ میگوئم که این
ناشسته رو را چه پیش آمده که حقیقت وجود و وجوب را نا دانسته کورانه درین راه پرخطر پا نهد که از
حماقت و جهل مرکب حقیقت واحده وجوب وجود را منقسم بر دو حقیقت کرده یکی وجوب وجود مطلق و دوم مقید
به کمال علم و اراده از آن الوهیت واجب الوجود مطلق انکار ورزیده بمعبودی الوهیت را واجب مقید گردانیده
نه فهمیده که ذات بحت که عین وجود محض ست دران قیود و تشخص و عموم را راه کو غرضکه بر عقیده مدعی گون
لائق الوهیت نیست حالانکه در اشلوک ۶۰ ۴ گیتا سری کرشن جیو صاف مرقوم ست جو نرگن کو پوجتا ہی وہ مقبول
ہی انتهی مدعی از جهل مرکب کید ها پیش مے آرد اگر غیرت حق نمیگذارد بمجرد اراده این زاژ خائیها جهالت
او بظهور می آرد ع اینچنین رسوا کند حق کیدرا + ایمدعی بیهوده گو زبان بند و گوش باز کن
اتهربن بید صفحه ۲۷۹ ببین برای رفع قیود چندرنسی اضداد فرموده نه لفظ تحتی بمعنی نظلمت بمعنی
نه نور غرضکه جو موسوم او رمعلوم هین کچهه نهتی وہی تها جو تها فکر معقول بفرما وا ر تعصب باز آ ببین که جمله
وہی تها جو تها چه معنی می بخشد یعنی وجود مطلق فارغ از شائبه قیود و نشان همان ذات بحت بود انصاف را
از دست مده رست بگو که این اتهربن بید مصدق قول ما و مکذب قول تست یا بالعکس و نیز بگو که ذات
بحت که هستی مطلق و هستی اتم و واجب الوجود که عین همان ذاتست صفات کمال را لذاته میخواهد یا
بوجه چیز دیگر که سوای آن ذات ست اگر مقتضی صفات کمال وجوب وجود ست پس ارواح چرا جامع
صفات کمال نخواهند بود چه وجود ارواح هم واجب ست و واجب لذاته مقتضی صفات کمال ست و اگر مقتضی
صفات کامله چیزی دیگرست که سوای ذات واجب ست پس برای حصول صفات کامله افتقار واجب لذاته
بطرف چیزی دیگر لازم مے آید و اینخلاف مفروض ست **قوله** مقصود آنکه او تعالی بکمال قدرت الخ ازین

تقریر لازم آمد که به نزد مدعی ذات بحت که هستی مطلق و وجود اتم ست استحقاق الوهیت لذاته نمیدارد و استحقاق الوهیت مر صفات راست و صفات که مقتضی الوهیت ست غیر ذات ست که مقتضی الوهیت نیست ازین جاست که هر کرا بزعم خود مظهر صفات کامله یافتند به پرستش او زود و شتافتند العیاذ بالله تعالی من ذلک قطع نظر ازینکه هرگاه باقرار بید بزعم مدعی جمیع ارواح واجب الوجود اند و باقرار سانکر شاستر پرکرتی یعنی هیولی که آنرا مادّه میگویند نیز واجب الوجود ست و باعتراف صاحب تحفه الاسلام افعال عباد از قدرت الله تعالی نیستند آن کدام شی باقیماند که در حد قدرت کامله داخل نیست چه مثلا انسان که عبارت از جسم حساس متحرک بالارادة ناطق ست و جسم مرکب ست از مادّه و صورت و او تعالی بر مادّه قادر نیست چه او خود موجود و واجب بالذات ست و روح حیوانی و انسانی هم موجود و واجب بالذات اند پس قدرت الله تعالی را در خلق انسان و حیوان چه مداخلت ماند و قدرت کامله که بقول مدعی موجب الوهیت بود کجا باقیماند و با وجود انعدام قدرت کامله او تعالی را چگونه استحقاق الوهیت حاصل شد پس بر عقیده باطله بید و شاستر در ذات و صفات او تعالی منقصتی هست که نیست که نه بر خلق اجسام و نه بر خلق ارواح و نه بر خلق افعال قدرتی دارد سبحان الله بر فهم و فراست دعوی حکمت و آنچه در اتهرون بید در وصف روح آورده که روشنی او همه جا یکسان ست یعنی محیط کل ست پس اتصاف ارواح بصفات کمال هم ثابت شد چنانکه مذکور شده و بسبب تقریر جواب استحقاق الوهیت ارواح نیز حاصل شد **قوله** چنانکه در اپنکهت سنت اسر که از مجر بید ست آمده که پرم آتما یعنی باریتعالی و جیو آتما یعنی روح هر دو قدیم اند پرم آتما دانای کل ست و جیو آتما دانای جزو پرم آتما صاحب اختیار و جیو آتما صاحب اختیار نیست انتهی این عبارت ظاهرا بطور استشهاد بر متمایز بودن او تعالی از ارواح آورده لیکن این شاهد اگر صحت ست صرف بر مدعیست و نزد اهل تحقیق اعتبارش هیچ نیست و جرحیکه بر دعوی مدعی وارد ست برین گواه مجروح هم وارد ست پس در معرض بحث آوردنش بی سود ست چه بر قول مدعی مثبت نیست لیکن امری دیگر که ازان وضوحست قابل اینست که از یاد نرود یعنی (جیو آتما صاحب اختیار نیست) و بی اختیاری را مجبوری لازم ست **قوله** گرز یعنی اگر محض قدم و وجوب موجب الوهیت باشد بحسب عقیده اهل سنت و جماعت بر جمیع صفات الهی نسبت معبودیت و الوهیت و مثل آن عائد خواهد گشت و وحدت ذات الهی از دست خواهد رفت انتهی اول باید دانست که جمله محققین اهل سنت و جماعت و دیگر فرق اسلامیه صفات را من حیث التحقق و الحصول عین ذات اعتقاد میدارند و آنکه ابوالحسن اشعری و اتباعش گفته اند که صفات باریتعالی عین ذات نیست معنی آن نیست که من حیث التعقل و المفهوم عین ذات نیست

که مفهوم ذات و صفات و مفهوم صفات [illegible] چنانکه قول اولین و آخرین برآن متفق است
و همچنین است حال کلام چه متکلمین چیزی را که قدیم میگویند آن کلام نفسی است که صفتی متحد هویت
و صوت و حروف و الفاظ را کسی قدیم نگفته پس بر مذهب محققین اهل سنت و جماعت قدم صفات
موجب تعدد ذات اصلا نیست چه واجب الوجود اگرچه موصوفست بعلم و قدرت و ارادة و غیران
لیکن وجود این صفات نیست مگر وجود ذات بالذات و این صفات اگرچه در مفهومات با خود متغایرانند
لیکن باعتبار ذات او تعالی بوجود واحد موجودند پس اگرچه صفات متعدد شمند از تعدد آن در ذات
تعدد لازم نمی آید برخلاف تعدد روح و پرکرتی که بقول معترض در ذات متمایز میشوند از تعدد
این ذوات تعدد در ذات واجب الوجود بلا شک و شبهه بالبداهه لازم می آید پس باطل شد قول
مدعی که از قدم صفات وحدت ذات از دست خواهد رفت چه تعدد صفات موجب تعدد ذات
نیست قوله اگر گویند که ازین لازم می آید که خدا تعالی بر ایجاد ارواح قدرتی ندارد پس قادر مطلق از
کجا خواهد بود گوییم ایجاد ارواح در ذات الهی مستلزم قبایح است مثل ظلم و تعصب و زشتی ازین
پس شئی که مستلزم قبایح در ذات او تعالی باشد در عدم توانائی ایجاد آن نقصانی در قدرت کامله
متصور نمیگردد انتهی تقریر جواب تقریر است که دلالت کلی بر جهالت مدعی میدارد چه هرگاه
انگاشته پس وجود او را معلل بدفع نقص از واجبی دیگر پنداشتن عین جهالت است زیرا که ایجاد واجب
وجود آن معلل هیچ چیز نیست ظهور و عدم ظهور نقص در صفات واجبی دیگر در وجودش اثری ندارد
که بهر حال وجودش واجب است خواه از وجودش نقصی در صفات واجبی دیگر بظهور رسد یا نرسد
ایراد همین است که روح در عالم موجود است و چون پیدا کرده باری تعالی مطابق [illegible]
شود لازم آمد که خدا تعالی قادر مطلق نیست که ایجاد ارواح بدست قدرت او نیست در جواب این
ایراد بایدی که یا ارواح را ممتنع الوجود قرار میداد چنانکه اهل ملت اسلامیه شریک و مثل باری تعالی را ممتنع الوجود
قرار داده اند یا مخلوق بودن ارواح اعتراف میکرد حالانکه از هر دو شق یکی هم اختیار نکرده پس
لامحاله در قدرت کامله بسبب اعتقاد هنود خللی عظیم رو داد و که عالم بزرگ از موجودات از قبضهٔ قدرت
او تعالی بسبب اینعقیدهٔ خبیثه بدر رفت و آنکه گفته که ایجاد ارواح در ذات الهی مستلزم قبایح است مقتضای
قبح آن بود که ارواح ممتنع الوجود بودندی نه آنکه بمقابلهٔ ذات آن موجد خیر ذاتی دیگر موجود شدی
تیره [illegible] موجود گردیده پیش آید و بعض دقایق بر موجد خیر دست یافته قبایح را که او [illegible]
قوانین و مطالع سازد و موجد خیر از دفع آن عاجز آید نعوذ بالله عقیده بسیار عجیب که [illegible]

شر حقیقی فهمیده بمقتضای تخیلاتِ خود تنزیه او تعالی ازان واجب دانسته طریقی اختیار کرد که ازان
توحید وجود و قدرتِ کامله از دست رفت الحق که مسائل علمیه بزبان این نااهلان مانا به آن
بازست که عارف معنوی آورده **مثنوی** علم آن بازیست کو از شه گریخت ✣ گنده پیر جهان پیشش
کاه ریخت ✣ علم بازی دان که او از شه گریخت ✣ پیش آن کم پیر کو می آرد بجنبت ✣ تا که تمآجی بزداولادرا ✣
دید آن باز خوش خوش زادرا ✣ پاکیش بست و پرش کوتاه کرد ✣ تا خشش ببرید و قوتش کاه کرد ✣ گفت نااهلان
نگروندت بساز ✣ پر فزود از حد و ناخن شد دراز ✣ مهر جاهل را چنین دان ای رفیق ✣ کز رود جاهل همیشه در طریق
اکنون ای آگنده جهل بگو که عقیده اهل اسلام که خالق خیر و شر آن ذات واحد را میدانند و شر عالم کون
و فساد را شر حقیقی ندانسته هر چه بظهور می آید عین حکمت بالغه می پندارند بهتر ست یا این عقیده زرتشتی هنود که
بتصور و تخیل دفع قبح شر لتوحید واجب الوجود را از دست داده و قادر مطلق را بر بعض موجودات قادر
ندانستند و الزام عجز بر و تعالی بمقابله آن موجودات عائد گردانیدند که بهر کیکی کلیمی سوختند فیز از تقریر
جواب مدعی یاوه سرا واضحست که صدور روح انسانی موجد افعال شر است و این بهتانی ست صریح چه روح
از مجردات است و مجردات را با تحرکات چه کار **شعر** روح با عقلست و با علم ست یار ✣ روح را با تازی و ترکی
چکار ✣ شرح این اجمال اگرچه مناسب مقام بود لیکن چون کار با جهلاء هندست که بر محسوسات و صور تهادل بسته از ایمان و راستی
اند لاجرم عنانِ قلم را برتافته میگویم که چونکه از سانک شاستر ثابت شد که جیوآتما برای هیچ چیز علت نیست
و همین جا مدعی از حجر بیدآورده که جیوآتما صاحب اختیار نیست پس الزام فعل افعال بر روح بهتانی است
صریح و نیز از سانک شاستر واضحست که چون پیوند این آتما با پرکرتی که جوهر لیست قدیم و واجب بالذات
که معلول کسی نیست میشود این قسم قوای بهیمیه و غیره که باعث اسباب فعل زنا و قتل و غیره میشود بظهور
می آید پس بمقتضای تقریر مدعی بضمیمه سانک شاستر لازم آمد که قوی بهیمیه و مادهٔ اجسام و افعالیکه بسبب پیوند
جیوآتما با ماده بظهور می آیند چه خیر و چه شر یکیه هم از یشها بقبضهٔ قدرتِ او تعالی نباشد اگر اینهم فرض کرده
شود که روح موجد شر است لیکن اینقدر خود ظاهر ست که تحریک روح در صدور افعال قبیحه پیش از تحریک
قوای حیوانیه و آلاتِ جسمانیه نیست چه از مجرد روح اصلا صدور این افعال بیگونه متصور نیست اشلوک ۱۵
۱۵ کرشن گیتا ملاحظه فرمایند ارجن نے کہا ای کرشن کسکی تحریک سے آدمی هر تکب بدفعلی کا هوتا هے
کیونکہ آدمی بدنامی اور بی آرامی نهین چاهتا پهر وه کون هی جو اوسکو بدکاری مین مشغول کرتا هے
کرشن نے جوابدیا که تحریک سے نفس حیوانی کی شهوت اور غضب پیدا هوتی هی پهلے شهوت پیدا هوتی
هی جب شهوت کے مطابق نهین هوتا تو غضب پیدا هوتا هی علاوه اسکے جو بهت کهاتا هی وه زیاده

بدکار رہنمائی او در راہ نجات سی دور رہنمائی انتہے پس بمقتضای تقریر مدعی واجب آمد کہ ایجاد
قوای حیوانیہ و آلات جسمیہ ہم خارج از قبضۂ قدرتِ او تعالی باشد ورنہ قدرت بریکی و عدم قدرت
بر دیگری با وصف وجود علت عدم قدرت یعنی صدور افعال قبیحہ در ہر دو تحکمی ست بلا دلیل وانیکہ
گفتہ کہ در عدم توانائی آن شی نقصانی در قدرت کاملہ متصور نمیگردد بیہودہ و باطل ست چہ موجود
بودن اینچنین اشیاء با وجود عدم توانائی موجد مطلق بر ایجاد صریح منقصتِ قدرت ست و دلیل عجز
مقتضای قدرت کاملہ آن بود کہ اینچنین اشیاء ممتنع الوجود بودی و اصلا بوجود نیامدی و نیز می گوئیم
کہ بر مذہب مدعی موجد خیر کیست اگر ہمان روح ست کہ از مقدورات او تعالی بیرون ست پس ہیچ فعل از ایجاد
خیر و شر بدستِ قدرتِ او تعالی نماند و اگر موجد خیر بار تعالی ست دلیل بر آن چیست کہ ہمان روح ہمان
بدن کہ کاسب خیر و شر ہر دو ہست موجد یکی روح باشد و موجد دیگری بار تعالی قطع نظر ازان ہیچ
ہرگاہ روح ارادۂ کسب شر میکند ارادۂ بار تعالی ہم بادی اتفاق میکند یا بر خلاف آن ارادہ
میکند یا از ہر دو امر یعنی اتفاق و اختلاف ہیچ ارادہ نمیکند شق ثالث موجب تعطل ست و بر شق ثانی
لازم می آید کہ ارادۂ موجد شر بر ارادۂ موجد خیر در اکثر امور غالب آید و مراد موجد شر بر خلاف
مراد موجد خیر حاصل شود و بر اختیار شق اول ہمان آش در کاسہ در رجوع بمذہب اہل حق ست
بعد ارتکاب امور قبیحہ و تکلفاتِ فضیحہ ؎ انچہ دانا کند کند ناداں ✤ لیک بعد از قبول رسوائی ✤
و ازینجا متحقق شد کہ مدعی کہ بر معتزلہ و شیعہ ایراد ظہور نقص در قدرت بسببِ اعتقاد اختیار عباد در
ایجاد افعال وارد کردہ بود بر مدعی بلا تکلف وارد گردیدہ و بتقریراتیکہ مدعی در دفع آن کوشید
ہمان تقریرات از طرفِ آنان برای دفع مدعی پیش میتوانند شد **قولہ** و گر نہ نجسیم
کہ خدای تعالی مثل و ثانی خود نمی تواند آفرید لازم می آید کہ او تعالی قادر مطلق از کجا خواہد بود کہ بر
ایجاد و آفریدن مثل و ثانی خود او را قدرتی حاصل نیست انہی از تخصیص این اعتقاد بطرف ما پیداست
کہ این اعتقاد مختص بما ست بر خلاف ہنود کہ بنزد شان قدرت بایجاد مثل خدا تعالی ہم متعلق ست
و از نیکہ تعلق قدرت بہ ممکنات بالذات میباشد بنزد ہنود مثل او تعالی ہم ممکن الوجود باشد العیاذ
باللہ تعالی الحق کہ بعنایتِ آن ذاتِ یگانہ کہ بریں امت مرحومہ بندہ دل ست ما ازین عقیدہ خبیثہ بری ایم
و اول کلمہ ما ست لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و ما ہرگز امکان وجود مثل او تعالی را روا ندانیم
چہ جای آنکہ بعرصۂ ظہور رسد و بداہت عقل و ہم بر این قضیہ عقلا و نقلا شاہد ست بر آنکہ مثل او تعالی
بالذات ممتنع الوجود ست پس ممتنع الوجود خود چہ چیز ست کہ بایجاد آن قدرت متعلق شود زیرا کہ انچہ

ذات عدم امتناع الوجود هست با وجود تسلیم امتناع وجودی آنرا ممکن الوجود پنداشتن عین سفاهت است
و خیالی نهایت تناقض آمیز همین بس که این بر مذهب عدم قدرت ایجاد ارواح بطور تنزیل و قیاس آورده
کمال حماقت اوست موجودات خارجیه یعنی ارواح را که بالفعل در خارج موجود بالذات اند بر ممتنعات
قیاس کردن بدرجهٔ غایت ابلهی ست قوله و نیز موافق این عقیدهٔ محمدیان که صفات و کلام الهی غیر حادث
و قدیم اند لازم می آید که خدا تعالی از کجا قادر مطلق خواهد بود که بحدوث صفات و کلام خود قادر نیست
انتهی تحریر لیست واهی که بر جهل مرعی شاهد عدل ست ای همچو بیفروز چون میدانی که ذات واجب
بالذات موجود ست و صفات او من حیث التحقق و الحصول عین ذات او ند و کلام هم صفتی ست
از صفات پس ایجاد آن چه معنی دارد بلکه حدوث صفات و ایجاد آن چنانکه از کلام مدعی مفهوم میشود مستلزم
نقصانی ست در قدرت کامله که زیاده بر آن متصور نیست قوله و نیز عامهٔ اهل سنت بر اعتقاد
دارند که خدا تعالی بر ایجاد مثل ثانی محمد قادر و توانا نیست انتهی این افترائیست که گردن زنان
و دشمن اهل سنت و جماعت نرسیده جز او کلا آری دو سه کس درین زمان بدین طرف رفته بودند
که اکابر این ملت و جماعت مثل مرحوم مغفور مولانا مفتی محمد صدر الدین و دیگران بروی آنان تحریراتی چند در موجود
که در مطابع متعدده مطبوع شده است عقیدهٔ عامهٔ اهل سنت این ست که مثل و ثانی جناب رسالتمآب
خاتم الانبیاء و المرسلین با وجود امکان عقلی بسبب شهادت آیات قرآنی بر ختم نبوت و رسالت ممتنع
بالغیر ست که ظهور نخواهد رسید اگرچه تحت قدرت کامله باشد قطع نظر ازان هر گاه که فعلیت وجود مثل
آن سرور کائنات متحقق نیست پس آنرا نظیر موجودات خارجیه مثل روح و پرکرتی گردانیدن خالی
از سفاهت و جنون نیست قوله حال آنکه آفریدن مثل و ثانی محمد صلی الله علیه و آله وسلم مستلزم قباحت
در ذات الهی هرگز نمیتواند شد لهذا فرقه وهابیه برخلاف این عقیده راه میروند انتهی ای غرارهٔ پر
تو کجا از نور معرفت و ایمان بهره نداری در بیان سخن چه میرانی تو چه دانی که وجود مثل محمد صلی الله
علیه وسلم خاتم الانبیاء و المرسلین مستلزم قباحت بانه ذات آن حامع کمالات معنوی و ظاهری را بر جمیع
کائنات تفضیلی داده اند که مثل او از پردهٔ قوه بعرصهٔ فعل در آید از ارباب معرفت و بصیرت
آن کمالات را بپرس که حقیقت منکشف شود فلهذا جملهٔ اهل ملت چه وهابیه چه غیر وهابیه همه بر امتناع
آن رفته اند و باین عدم متنع بالذات اعتقاد نکرده اند که تعالی در قدرت کامله پیدا آید چنانکه مذکور شد
قوله فی الجمله بید که بعدم قدرت ایجاد ارواح در او تعالی اقرار میکند رافع نسبت قباحت ست از ذات
الهی نه چنین رافعی که بر مجرد رفع قبح اکتفا کند بلکه رافعی که وصمت عدم از وست دهد و شریکے

در اصل وجود وجوب پیدا کند و دوام وجود ذاتی از لا ابدًا متمائز از وجود موجود متعلق بنسبت
ارواح ثابت گرداند و انکه بر صفحه ۱۸ انفی وجود دیگری بجز وجود واحد و نبودن وجود دیگر موجود
بیش از اعتبار مذهب موحدان بتصریح تمام نوشته پس لازم آمد که این اعتقاد وجوب وجود دیگر
متمائز از وجود آن موجود واحد خاصةً مذهب مشرکان ست و بس سبحان الله رفع قبح بطرز عجیب
بظهور آمد ✱ دوستی بیخرد خود دشمنی ست ✱ حقتعالی از چنین خدمت غنی ست ✱ **قوله** حاصل کلام
آنکه روح واجب و غیر حادث ست و الا فانی خواهد بود که هر چه حادث ست روزی فانی میشود چنانکه
درخت و گیاه و امثال آن و هر چه حادث نیست فناهم نمی پذیرد چنانکه ذات الهی انتهی اگرچه مضمون
بالفاظ حاصل کلام تغییر کرده لیکن حاصل کلام متبدل نیست بلکه عین مضمون سابقه ست که اثبات آن
در اینمقام بدلیل عقلی درمیسر نمیدارد و خیال باطل ست پندرد و برای اثبات آن از دلایل عقلیه قیاس
استقرائی اختیار کرده که در معقولات اصلا مفید یقین نیست تفصیل این مرام آنکه پرسند دعوی که روح
واجب و غیر حادث ست بحجتی آورده اند برین منوال که اگر روح واجب و غیر حادث نباشد یعنی اگر حادث
باشد فنا بوی لاحق خواهد شد و برین ملازمه حجتی قطعی بجز استقرار امثال گیاه و غیره اجسام نمیتواند
اگرچه استقرار قابل احتجاج نیست و جواب دعوی بدلیل برما واجب ست لیکن بسبب اقتضای مقام ابطال
این ملازمه بحجت قوی مسلمه مدعی بدست میداریم چه در بحث اوتاران بتصریح تمام اجسام اوتاران را
حادث گفته و باز میگوید که اوتاران تن عنصری را نمیگذارند و نمی میرند بلکه در هنگام معهود از نظرها
می شوند و از عالم مخفی میگردند پس خود باقرار مدعی باطل شد قول وی که حادث را فنا از
و آنکه میگوید که هر چه حادث نیست فناهم نمی پذیرد باطل ست چه درست است اسر
و باین همه بتصریح تمام در همان اپنکهد نوشته که تا یا مقید فنا نیست علاوه بران خود لاله صاحب بر صفحه
۱۰۸ میفرماید که روح محدود ست و بر صفحه ۱۰۳ میگارند که هر محدود حادث و فانی پس لازم آمد که
روح حادث و فانی باشد **قوله** قطع نظر ازین تغیر در ذات روح یافته نمیشود و شیئ که متغیر نیست
کجا حادث خواهد بود انتهی دلیلی دیگر آورده بر قدم روح و قیاس ترتیب داده که هر دو مقدمه او باطل
صغری که روح متغیر نیست بدیهی البطلان ست چه تغیر که عبارت است از گردیدن حالی بحالی دیگر که منافی
حال اول باشد در روح موجود نیست زیرا که امر بدیهی ست که روح از درجه نقصان بکمال و از جهل بحالت علم و فنون و سر چه طنوی در ازمنه مختلفه بوی عارض میشوند پس ادعای عدم تغیر در روح
قول ست بدیهی البطلان خصوصًا بر اصول مدعیان تناسخ که قائل اند بانکه نفس ناطقه مبدل الجسد تا طبقه

میگردد در غیر ناطقه بنا طقه و همین ست معنی تغیر روح دیگر می که آنچه متغیر نیست حادث نیست این هم
ادعائی ست بیدلیل تغیر را البته حدوث لازم ست و دلیلی برین نیست که عدم تغیر را عدم حدوث و لازم ست
و ملازمة بین العینین مقتضی ملازمة بین النقیضین نیست مثلا انسان را جسمیت و حرکت یا سکون
لازم ست و ضرور نیست که چیزیکه انسان نباشد مثلا فرس او را عدم جسمیت و عدم حرکت یا عدم سکون
لازم باشد **قوله** وجوانی و پیری و مثل آن تغیرات که در عالم شهرت گرفته اند تعلق ببدن دارند
گوئی ست مرروح را انتهی ظاهرا در نظر مدعی گذشته بین تغیر منحصر ست در خصوصیات جسمانی نمیداند
که تغیر مجردات غیر تغیر مادیات ست پس از مختص بودن تغیرات مختصه اجسام باجسام نفی تغیرات مختصه
ارواح از ارواح هرگز لازم نمی آید چون از بیان مصرحه صدر و آنستی که مدعی در تمهید امر اول بر قلم
بمعرض تحریر در آورده همه باطل و بی اصل ست و عقیده وجوب وجود و قدم ارواح که در پی اثبات
آن بود بین کفر و شرک جلی ست بر همین امر دیگر امور را هم قیاس باید کرد و باید دانست که
همچنین تناسخیان بدین مبنی ست بر کفر قبیح و شرک صریح **قوله** امر دوم بید خبر میدهد از نیکو عالم
ابتدا و انتها ندارد بلکه بوقت معین بارادهٔ الهی موجود میشود و در هنگام مقرر بخواهش ناقنا ف فنا
پذیرد و همین قاعده از ازل تا ابد مستمر دارد و از ازل وابد در پیچا مراد زمانه لیست که ابتدا و انتها
تصور نتوانند کرد از آنکه خبر احتمال کذب و صدق میدارد برای دریافت حال خبر و مراد خبر تصریح نام
خبر و الفاظ خبر دریافته حیف ست که مدعی برای اثبات دعوی خود تو نام بید نوشته و نه عبارتش
نقل کرده پس میگوئیم گفت که مدعی اقرار بر بید بسته یا از جاهلی شنیده و از اهلی آنرا گردیده چه
در بید ها تصریحات حدوث عالم برای العین مشاهده میکنیم چنانکه در رگ بید اینکه اول دفعه هیچ صفحه
هم نیست پھلے ایک آتما تھی اور کچھ نہ تھا اوسکی خواہش سے عالم پیدا ہوا اور تمام موجودات
پھلے چار چیز آبہشت ۲ عالم قضا و اعراف ۳ زمین ۴ پاتی جو طبقات زمین ہیں ہی انتھے و خود
مدعی هم بر صفحهٔ ۱۵۹ نوشته که حدوث دنیا و بهشت و قدم وصال ایزد متعال از بید ظاهر و باهر ست
انتهی و بر صفحهٔ ۱۶۸ نوشته که جابجا در کتب هنود مذکور ست که سابق از آفرینش فرشته و انسان
رحمن و دد و دام و غیر آن از هر چهار دهن سری برهما چار بید برآمدند تا سری برهما بحسب مضمون
اینها در آفرینش فرشته و انسان و غیر آن شروع نمود چنانچه پروردگار نیفرماید ترجمه شلوک که از زبان
من مناسب چار منه که سری برهما باشد ناگاه پیدا شدند آن سری برهما تمام دنیا را جد بزرگوار اند
پیدا هر مخلوق از دیشان بوجود آمده هست انتهی و نیز دیگر عبارات بید که در ابطال قدم روح نقل

کرده ایم دلالت صریح دارد بر اینکه عالم حادث ست و مسبوق بالعدم و چون خود مدعی چنانکه
قولش نقل کرده شد در همین کتاب بر حدوث دنیا و بهشت که از جمله مخلوقات اوایل ست
بحوالهٔ کتب هنود و بیدا عتراف آورده پس حیرانم که چرا پردهٔ حیا بر خود دریده اینجا مدعی قدم عالم
گردیده در تعصب چنان محو شده که از پس و پیش خبری ندارد بمقتضای هوای باطل هرچه بزبان
می آید میگوید و از غایت عناد توجه بر تناقض کلام خود نمیکند پس از اینکه مدعی برای ثبوت قدم
عالم نه دلیلی عقلی و نه نقلی از بید آورده و بر خلاف مدعای مدعی عبارات بید و اقوال خود
مدعی بتحریر در آوردیم پس شکی نیست که قول مدعی که بید خبر بید هرا افترائیست و اصلا قابل
اعتبار نیست و از اینکه خود از روی بید و اقوال مدعی حدوث عالم چنانکه باید بدرجهٔ تحقیق رسید
لهذا ما را ضرورت اقامهٔ حجج عقلیه بر حدوث عالم باقی نماند و از اینکه عالم متغیر ست و با قوانین
از متغیر حادث ست لازم آید که عالم حادث ست مخفی نماند که ما انکار نمیکنیم آنرا که پیش از ین عالم عالمی
دیگر بوده باشد چه بر اثبات و نفی آن مجز قطعی نه بدست ما ست و نه مدعی دلیلی بر آن آورده و نه
آنچه مذهب ماست این ست که این عالم و هر عالمی که پیش از ین عالم فانی شده باشد پیدا کرده او تعالی
ست نه خود بخود ظاهر شده چنانکه سانکه شاستریان میگویند و نه قدیم بالذات و واجب الوجود
چنانکه بعضی حمقا بنسبت ارواح گمان برده اند و چون از پردهٔ عدم بوجود آورده خدای تعالی آنرا
مخلوق و بیست لاجرم حادث ست و درین مسئله محققین هنود تابع ما هستند در اوبیاهی و دهرم
گیتا اشلوک ۲۸ مرقوم ست چون قدیم هیچ و معدوم همین هر سه کتاب [illegible]
از عالمهای گذشته که در کتم عدم رفته اند قدیم بودی معدوم نشدی [illegible]
که قدیم نبود در مهابهارت فصل راج دهرم پرب ۱۴ نوشته که اعتقاد بید این ست که ذات
بهگوان سه صفت دارد که عبارت از تجلیات ست اول مظهر اوست بصفت ایجاد عالم و هست
کردن آن از نیست دوم بصفت تیوم ست که مخلوق را مقوم و حافظ باشد تا مدت معلوم سوم
صفت قهاری ست که هرچه پیدا شد باز فانی گردد صفت اول موسوم به برهما ست و صفت دوم
بشن و صفت سیوم مهادیو و این هر سه صفت مسمی اند بست گن و رجوگن و تموگن انتهی ایضا فصل
موجهه دهرم سانت پرب ۱۲ عالم از حق پیدا شده است بوسیلهٔ عناصر خمسه یعنی آب و آتش و باد و خاک
و آسمان بعد از فنا باز بمکان اصلی خود رجوع میکنند تتمهٔ چیزیکه مذکور شد ترکیب عالم کون و فساد از
[illegible] انتهی پس واضح شد که اگر در برای این عالم دیگر عالمهای کون و فساد هم فرض کنیم همه حادث خواهند

چه بموجب تصریحات مذکوره همه مرکب اند در هر چه مرکب ست حادث ست علاوه بران از اجزائیکه
مرکب اند آن خود حادث اند و انچه از محدثات مرکبست بالبدیهه حادث ست و نیز در همان فصل مینویسد
از شخصیکه دنیا پیدا شده وجود با بظهور آمد رنگ وصورت ندارد او را نه زن توانگفت ونه مرد
او نکمت ست که او را بر همک گویند واز انکث اکاس واز اکاس باد و آتش واز آتش آب
واز آب زمین واز زمین همه جانداران پیدا شدند انتهے ایضا در همان پرب نوشته بیکم تیامه
از پرمرام نارد و بیاس ولست و دلول و بالمیک شنیده میگوید که بشن را بگوان وایشور برهمه
میگوید آن بشن زمین و آتش و باد و هوا آفریده در آب قرار گرفت باز از دل خود شش ناگ
پیدا کرد درین اثنا گل نیلوفر از ناف بشن پیدا شد و ازان نیلوفر برهما بوجود آمد پس هما پسران
پیدا کرد بعد ازان مهادیو را پیدا کرد انتهے ایضا مهابهارت در پرب مذکور نوشته کرشن گفت که چون چار
هزار جگ بآخر رسید در آنوقت ساکن وجنبنده در انکث یعنی وجود محض در آمد وخاک و باد و آتش
نابود گشت بجز آب و تاریکی چیزی دیگر نماند و از ظاهر و باطن و راست و دروغ امری نماند آنوقت
ازان تاریکی گن ناراین یعنی اوصاف ناراین بظهور رسید وشخصی هزار نام پیدا شد و آن شخص اول
برهما را آفرید انتهے ازین تصریحات وضحست که از عالم و عالمیان هر چه بود وهست وخواهد آمد همه حادث
اند تا آنکه برهما که موجد عالمها ست هم حادث و پیدا کردهٔ هرست **قوله** واز ازل وابد در پنجا مراد
زمانه ایست که ابتدا و انتهایش متصور نبود انتهی اینهم قولیست واهی چه وجود عالمها از برهماها ست
و برهمائی نیست که وجود او را زمانه غیر متناهی گذشته باشد پس عالمی نیست که وجود آن را زمانهٔ
غیر متناهی گذشته باشد و برهان بر آن اینست که بحکم بدیهت و نیز بتصریحات مقدمات ستهٔ موت هر حیوانی
که بعد از حیوة عارض شد و بحدوث زمانی حادث ست و چیزیکه بحدوث زمانی حادث ست قدیم نیست
و چون قدیم نیست پس تا این زمان آنرا زمانهٔ متناهی گذشته پس بر برهما که مرده ست تا این
زمان موت او را زمانهٔ متناهی گذشته ست و از نیکه باتفاق هنود و بتصریحات بید و کتب معتبرهٔ هنود
ثابت ست که عمر برهما صد ساله دیوتا ست و ظاهر ست که صد سال دیوتا اگر صد لک کرور سال ما فرض کرده
شود تا بهر آن صد سال زمانهٔ متناهی ست پس چون زمانهٔ حیوة هر برهما متناهی ست و از روز قطع حیوة
تا این زمان هم زمانه متناهی ست لاجرم مجموعهٔ هر دو زمانهٔ مذکور هم متناهی ست پس ثابت شد که
برهمائی نیست که از وجود او تا این زمان زمانهٔ غیر متناهی گذشته پس جمله برهماها که گذشته اند حادث
اند پس عالمها که از آنان بوجود آمده اند نیز حادث اند نیز ثابت ست که زمان خود قدیم نیست بلکه

ازاجسام هم بالذات متاخرالوجود ست چنانکه ازاتهر بن بید ظاهرست سبب سے پہلے جو تہا اوسکا
نام نارائن مفروض ہوا اوسوقت نہ وقت نہ سمت تہی اور نہ لفظ تہا نہ معنی نہ ظلمت تہا نہ نور تہا
غرضکہ جو موسوم اور معلوم ہین اونمین سے کوئی بہی نہ تہا اور جو کچہہ تہا وہی تہا اوسکی خواہش
سے آسمان سے زمین تک اور برہما سے چیونٹی تک مخلوق ہوئی انتہی تیتری اپنکھد حجر بید آفتاب کی
پیدایش سے پہلے زمان نہا آفتاب کی پیدایش کے بعد زمان ہی تہے پس واضح شد کہ زمان خود حادث
وچونکہ مسبوق بالعدم ست ابتدا میدارد وازنیکہ خود مدعی قائل ست بدنیکہ عالم بوقت معین فنا پذیرست
پس انتہای ہر زمان وہر عالم ہم خود از قول وی ظاہرست وازین تقریر واضح شد بطلان قول
مدعے کہ از ازل وابد در اینجا الخ وچونکہ در امر اول خود میگوید کہ ہرچہ حادث نیست فنا ہم نمی پذیرد
یعنی آنکہ قدیم ست فنا نمی پذیرد و درین امر متفقست برنیکہ عالمہا فنا می پذیرند پس بربنای این
مقدمات مسلمۂ مدعی میگوئیم کہ اگر عالم قدیم بودی فنا نہ پذیرفتے لیکن چون فنا پذیرفت ظاہر شد
کہ عالم قدیم نیست وہو المطلوب **قولہ** محمدیان کہ ازین قسم دوام عالم خبری ندارند در قدرت الٰہی
نقصان پدید مے آرند کہ گویا پیشتر از آفرینش اینعالم خدا قادر برایجاد عالم دیگر نبود ونیز قدرتی
ندارد کہ بعد فنای این جہان عالم دیگر بوجود آرد انتہے محمدیان اگر خبری ندارند ونیز مدعی بیخبر
در بعض اقوال خود چنانکہ گذشتہ از نقسم دوام عالم ذہول کند عجبی نیست ای) عجب کہ فرستندۂ
سید ہم ازین قسم دوام عالم خبری نمیدارد و در قدرت خود نقصان پدید می آرد آری مانند شاستریان
در علم بدرجۂ اقصے رسیدہ اند کہ بر بعلمی ہای علام الغیوب پی بردہ قدرت او را از نقصان
عقل این شاستریان وپیروان آنان را ببین کہ باوجود اعتقاد حقیت بید چشم [illegible]
وحطام تخیلات وتشویشات را اندوختہ خرمن دین ومتاع عقبی را در سوختند اکنون در مقدمات
مدعی نظر میکنم ومیگویم کہ انعالم دیگر کہ در وہم مدعی متوہم ست ممکن الوجود ست یا واجب الوجود اگر
واجب الوجود ست پیشتر از ینعالم چرا فانی شد واگر ممکن الوجود ست پس عدم فعلیت آن مستلزم
عدم قدرت فہمیدن عین جہالت ست چہ معنی قدرت چنانکہ ظاہرست ہمین ست کہ فاعل بذات خود
برین حیثیت باشد کہ اگر خواہد کند واگر خواہد نکند پس از عدم ایجاد عالمی دیگر پیشتر ازین عالم یا
بعد ازان نقصانی در قدرت رو نمیدہد ورنہ مثل مدعی ہر زہ سرا دیگر سانکہ شاستری کج نہاد پس
باعتراض خواہد کشاد کہ خدا تعالی بر عدم ایجاد اینعالم قدرتے نمیداشت فقط نظر ازین این اعتراض
بحسب اصول سانکہ شاستر کہ مدعی گرفتار توہمات بنای اعتقاد خود بران تخیلات نہادہ است

سفسطہ است ظاہر چہ دران شاستر تصریح تمام بنمعنی کردہ است کہ آنما برای ہیچ چیز نہ کارن است نہ کارج
یعنی نہ علت است نہ معلول پس چیزیکہ بذاتِ خود معطل محض ست و برای چیزی نہ علت ست و نہ معلول
بحث در قدرت و عدم قدرتِ او امر لیست فضول مدعی کہ در معرض استدلال جا با لفظ گویا می آرند
در دبیری شان از آوردن چنین الفاظ کہ منافی استدلال است کمالِ نقصانی خواہد شود **قولہ** غرضکہ آنہم
دوام عالم دلالت بر کمال قدرت حق سبحانہ در زمان ماضی و حال مستقبل مینماید انتہے گو مطابق اعتقاد
خود کمال جہل او تعالی از نقیض دوام عالم پدید آید کہ در بید خلافِ آن وانموده چون بطلان ہر دو
دعوی مدعی یعنی وجوب روح و قدم عالم کہ در دو بید مسطور ساختہ بود بحکم بید و ہم باقوال خود مدعی
و ہم بدلائل عقلیہ ہمچو آفتاب نصف النہار روشن گردید اکنون در امر سیوم ممہدہ مدعی آغاز میکند
قولہ در بید کہ شریعت قدیم و غیر حادث ست ہر گونہ نیک و بد را جزا و سزا معین گردیدہ ست کہ او تعالی
مواعیق آن در ہر زمان داور می میگند و بمقدار اعمال نیک و بد ہر یک را جزا و سزا میدہد انتہے دعوی
قدم بید قطع نظر ازین کہ ادعائیست بدلیل بطلان نفس خود از بید ظاہر ست زیرا کہ بید الفاظ ست و معانی
و اتھربن بید چنانکہ سابق مذکور شد ناطق ست بر نیکہ در ازل نہ الفاظ بود نہ معنی و حقیقتِ این بید ہا
از تقریر جماعتِ پنڈتان محققین مذہب ہنود کہ بنام تت بودھنی سبھا بریلی معروفست خود ظاہر ست
قولہم ابتدا وید کی یہہ ہی کہ وید کو چار نام سی یعنی رگ وید یجر وید سام وید اتھربن وید مشہور جانا چاہی
لیکن اسکا طرح طرح ذکر اور شاستر سی معلوم ہوتا ہی یعنی بہت پرانی گرنتھ لکھنے والونی کسی جگہہ اتھربن وید
وید کرکے نہین مانا ہی اور منوجی نے بھی کچھہ اتھربن وید کا تذکرہ نہین لکھا ہی اونکی دانست مین تین ہی
وید تہے اور منو سنگتا مین بھی دوم ادھیاسی دوسو تیس ۲۳۰ اور چھتر ۶۶ شلوک مین لکھا ہی اور امرکوس مین تین ہی
تین ہی وید کرکے لکھا ہی اور مانڈوک اپنشد کے پہلے کھنڈ مین اتھربن وید کا تذکرہ لکھا ہی اس سے
معلوم ہوتا ہی کہ اتھربن وید اونہین تینون وید سی نکلا ہی کہ جنکے اوپر نام لکھے ہین اور اوسکی عبارت کے
مطالعہ سی بھی صاف واضح ہوتا ہی کہ اور وید پیچھے ایجاد ہوا ہی لہذا اس اتھربن وید کو اون تینون وید سے
پیچھے بترتیب بنانا لکھا ہی سوای اسکے تین وید یعنی رگ یجر سام مین بھی بیان اوسکا بالکل ہی جدا
معلوم ہوتا ہی اور رگ وید اگلے لوگونکی زبان ہی یعنی جب کوئی دیوتا اونکے مکان پر تشریف لیجاتا
تہا وہی لوگ زبان صفت و تعظیم سی پیش آتے ہی یعنی استت کرتے تہے اور مضمون اوسکا چھند کے طور
اور جگہہ جگہہ چھند رس سے بھرا ہی مگر خلاصہ کلام یہہ ہی کہ رگ وید اگلے لوگونکی سبھا کی زبان یعنی بول استت
و عمر خورد سالی بنا ہی اسمین کچھہ شک نہین ہی کیونکہ اوسکے مضمون اور مطلب سے صاف معلوم ہوتا ہی

کیہہ پہلے زمانیکے لوگونکا حال بطور سبق کے اور بجز وید مین زیادہ ترجگ وغیرہ کرنیکا اون کی
ترکیب منتر وغیرہ سب لکھے ہین لہذا پچھلے ہندؤن کے بیچ دہرم اور ادسکے ذریعہ سے ہر طرح
بنائے ہوئے قاعدے ترقی پکڑکر کیہہ وید ہوا ہی اور اوسکی جگہہ جگہہ مین رکھہ وید کا مضمون نہ تھا صیف
یعنی استت سی بھرا ہی اور شام وید بالکل رکھہ وید کا ترجمہ یعنی بیان ہی رکھہ وید سی توصیفی مضمون
لیکر راگ کیواسطی نئی طرحسے بنایا ہی رکھہ وید کے اشلوک اور ماگہہ سی جن سی اور اور وید ہین
پایا جاتا ہی اس سے رکھہ وید مین اور کوئی وید کی بات پائی نہین جاتی ہی اس سے رکھہ وید جو
سب ویدون سے بڑا ہی اور قدیم ہی سو اوس سے بہ خوبی معلوم ہوتا ہی لھذا ہم لوگونکو پرانی سبھا کا
حال دریافت کرنیکو سوای رکھہ وید کے اور کوئی پرانا گرنت نہین دیکھلائی دیتا ہی کیونکہ
اور یہہ سب رکھہ وید سی ایجاد ہوئی ہین اور پران کی مت مین یہہ چارون وید برہما کی زبان سی یعنی
چار مونہہ سی نکلنا لکھا ہی تو چارون وید ایکہی وقت مین ہونا اور اونکو برابر ماننا ضرور چاہیئے لیکن
یہہ بات قابل اعتماد کے نہین ہی اسباتکو پنڈت لوگ جاننے والے وید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی
وید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سی نہین بنا ہی سب ویدون کے جدی جدی بھاگ جدی جدے
رشیون نے بنائی ہین اور بلکہ بید بنانیوالے رشیون کے نام بہی جگہہ جگہہ پائے جاتے ہین اسطرح پر
کہ پچھلے رشی لوگ وقت بوقت اپنی اعتقاد دل سی جو جو کہ باتین کیا کرتے ہی اونہین باتون کو
اونکے ماتحت لوگ آپسمین وظیفہ کیا کرتے ہی اور اوسیکو گرو چیلا کہکر ابتک بیان ہوتا چلا آیا ہی
اور بید کے اشلوک جو بہت روز سی ابتر ہی اسمین کوئی شک نہین اور بعد ازان وید یا
تفصیل کی ہی اسواسطی یہہ چارون بید جدی جدے ہوئے ہین کیونکہ وید یا
بید نتہی انتہے ازین تقریر جماعت پنڈتان کہ کمر تحقیق بحمایت مذہب ہنود بستہ اند خود واضح است
کہ بیدار بعہ کتب قدیم نیستند و نہ از کتب سماویہ واہتر بن بید در زمان سابق داخل بیدہا بنود
و قریب خواہد آمد تحقیق آن در فصل کتب انشاء اللہ تعالی وچون از تحقیقیکہ در قدم عالم گذشت
واضح است کہ خود برہما قدیم نیست بلکہ مسبوق بالعدم است پس انچہ از ہر چہار رخ برآمدہ چگونہ قدیم
متصور خواہد شد و آنکہ میگوید کہ در بید ہر گونہ نیک و بد را جزا معین گردیدہ است کہ او تعالی موافق
آن داوری میکند لنتہے کذبیت صریح مدعی از بید نشان دہد کہ در بید کجاست کہ زینکہ بدرگاہ مہادیو
التماس شوہر کند و پنجر تبہ دست بدعا بر دارد چنانکہ در وید پدیہل آوردہ جزای او انیست کہ فراش
پنج شوہر شود و نیز در بید کجاست کہ کسانیکہ تعظیم مہادیو بجا نیاوردہ باشند جزای آنان انیست کہ آنان

همه یکرن را بیک عقد در نکاح خود در آرند چنانکه پانڈوان کردند هزاران همچنین واقعات هست که
بجزا و سزای آن در بید مذکور نیست و ازین تقریر مدعی واضح شد که بید دستور العمل برای داوری ایزد
متعال هست پس لازم آمد که او تعالی مقید احکام و مکلف بشرائع باشد حالانکه بطلان این امر خود
از کتب معتبره هنود ثابت هست اشلوک ۲۰۰ کرشن گیتا جسکو خواهش ادراک معقولات کی هوتی هی
اوسکو وصل هوتا هی اور وه محتاج احکام بید ونکا نهین رهتا ۵۰ اجو پرمیشر کامت رکهتا هی وه
پابند رسمیات کا نهین رهتا هی اور کرمون سے بری هوجاتا هی انتهے هر گاه که ازین اشلوک ها متحقق شد
که پابندی بید و شاستر ها بر بندگان خاص هم ضرور نیست پس فرضیت و وجوب اتباع احکام بید بر خدای
تعالے بجوز کردن سراسر جهالت هست از تحقیقیکه مذکور شد ثابت گردید که هر سه امر مذکوره بالا که مدعے
آنرا بطور تمهید پیش کرده سراپا باطل هست و خلاف مذهب معتقدان بید و بر بطلانش دلائل عقلیه
و تصریحات بید تمامتر دلالت میکند باقیماند امر چهارم البته قابل بحث هست **قوله** امر چهارم آنکه طریق جزا
و سزا تناسخ هست انتهے اول بحث درین امر ضرور هست که قائلین تناسخ از هنود و غیرهم از وهم و قیاس
خود اینمذهب را اختیار کرده اند یا از روی الهام دریافته قول محقق درین باب آن هست که محض
از وهم و خیال بعضی از متقدمین شان بتقلید زردشت اینمذهب را اختیار کرده اند و آنانکه بعد از ایشان
بوجود آمدند محض از راه تقلید بلا نظر و دلیل بدان گرویده اند چنانکه خاصه اهل هند قدیما و حدیثا همین
نمط هست که تقلید اکابر خود را گو که بطلان آن متحقق شود نمیگذارند و دلیل بر نیکه مذهب تناسخ محض
وهم و گمان اکابر هنود هست و از روی الهام نیست این هست که در کهشولی اوپنکهد اهرین بید مذکور هست
که شوکتانی ملک الموت سی پوچها که مردون کے حق مین روایات مختلف هین بعضی کهتے هین که جوتما
جسم تها جب مر گیا کچهه نرها جیوآتما کوئی شی نهین جسم کے همراه مثل اور قوتون کے فانی هی بعضے
کهتے هین که جیوآتما عقل اور بدن اور حواس اور دل سے جدا هی بعد مفارقت جسم کے جیسی عمل کرتے
هوتے هین ویسے مکان مین جاتا هی تم کهو اصل اسکی کیا هی ملک الموت نے جواب دیا که اوسکی کیفیت
واجبی برهما اور لشمن اور مهیشر بهی نهین جانتے اور اونکو بهی باوجود اس فضل و کمال کے که عقل
کل هین نوع بنوع کے اپنی وهم و قیاس سے شک هین شوکتانی نے کها جب کسیکو اسپر علم نهین بهتر
هی که اپنی رای کے موافق فرماؤ ملک الموت نے جواب دیا که اور جو کچهه تجهکو درکار هو طلب کر اسکی
حقیقت استفسار نکر که بعد مرنیکے کیا هوتا هی که اوسکا کهنا مشکل اور سمجهنا مشکل تر اگر کوئی مرکے زنده
هوتا تو بواجبی کهتا جو معلوم هی نهین وه کیا کهون انتهے مختصراً پس واضح شد که انچه اکابر هنود از

حالا تیکه بعد مرگ طاری میشود به تناسخ وغیره تعبیر کرده اند همه وهمی وقیاسی است کسی را بران
علمی ویقینی حاصل نیست برهمادلبشن ومهیش همدران از وهم وقیاس خود در شک افتاده اند
تا آنکه از روی الهام انیهم ثابت نیست که روح انسانی قوتیست از قوای جسمانیه یا جوهریست مجرد که
بعد فنای قوای حیوانیه باقی میماند پس هرگاه برهمادلبشن ومهیش بشهادت ملک الموت درحقیقت روح
در توهم وخیال گرفتار اند واز روی الهام راهے ندیده اند پس درمعامله تناسخ که متفرعست برینکه
روح جوهریست مجرد انچه که گفته باشند بطریق اولی مبنی بر توهم وتخیلات ست وانیهم متحقق شد که
بعد مرگ درنیعالم بحسب عادت کسی عود نمیکند چنانکه دعوی اهل تناسخ ست وچون از بید باثبات
رسانیدیم که عقیدهٔ تناسخ محض وهمی وقیاسی ست الهامی نیست پس مدعیان تناسخ را از اقامت
برهان عقلی برین دعوی چاره نیست وچون مدعی دلیلے براثبات تناسخ پیش نکرد پس قول بدلیل
اگرچه قول برهما باشد قابل قبول نیست **قوله** آنچنان ست که اعمال نیک وبد که روح در بدنے
بجا آورده ست موافق آن انتقال دربدنے کرده در رنج وراحت فرومیرود ومصدر افعال خوب وزشت
میشود انتهے درسبحث تقدیر مفصلا مرقوم شده که انیمذهب ثالث ست از مذاهب ثلثه که اکابر هنود آنرا
باطل وبے اصل قرار داده اند وبعد ابطال آن مذهب تقدیر چنانکه معتقد اهل اسلام ست اختیار کرده اند
وچون مدعی انیمذهب امر وجود را اختیار کرده ومخالفت اکابر خود کرده بر مدعی برائے اثبات انیدعوے
دو امر واجب بود اول انیکه از بید عبارتیکه مطابق دعوی او بودے نقل کردی دوم انیکه مناظره منکران
تناسخ ست انیدعوی را از دلائل عقلیه باثبات رسانیدی چه موافق قول بشست حکیم قول بیدلها
اگرچه قائل آن برهما باشد قابل قبول نیست وانچه از بیدها فهمیده میشود وعبارات انیکه [illegible]
بران دلالت میکند انست که اعمال حسنه بر دو قسم ست یکی آنکه خالصتهً لوجه الله بجا آورده
شود چنانکه شعار اهل اسلام ست دوم آنکه برای دیوتایان وغیر آنها از شیاطین وخبائث وحصول
اغراض دنیوی بجا آرند چنانکه دستور هنود ست صاحبان اعمال قسم اول از قید تناسخ آزاد شده بمجرد
مرگ واصل بحق میشوند یا در بهشت چندی بسر برده بعد حصول کمال معرفت واصل میشوند یا در برهم
لوک همراه برهما تا مدت عمر برهما بسر برده همراه برهما نجات می یابند غرضکه انچنین کسان بالکلیه از قید تناسخ
آزاد اند وصاحبان اعمال قسم دوم را زنهار در بهشت برین جا ندهند بلکه بعد مرگ در خدمتگذاری
کسانیکه برای آنان اعمال بجا آورده بود بدنے برسے برند وچون مدت معهوده غلامی وخدمتگزاری آنان میگذرد
در مرت لوک که عبارت از جهنم ست دلپسے آیند وقالبے از قالبهای حیوانات مثل خوک وگرگ وسگ

وکرتے ہم وار دغیرہ موجود ہے چنانچہ براثبات اس مدعا چند عبارات ازبید نقل کردہ میشود کہ تا ناظرین
رکھہ بیدجک کرنیوالا اچھے راہ لوک کو جاتا ہی اور وہان دیوتاؤن کا خدمتگار ہوتا ہی پس دیوتاؤنکو ایکطرح
مسرت ہوتی ہی کہ خدمت کو خدمتگار ملتا ہی جنگ کے کرنیوالیکو بیفکری اور آزادی اور آرام کچھہ نہین
ہوتا ہی اور جب میعاد معینہ تمام ہوتی ہی وہ اوس لوک سی نکالدیا جاتا ہی اور جب وہان سی نکلتا ہی
حرت لوک مین آتا ہی گویا بہشت سی نکل جہنم مین پڑتا ہی اور جیسا اوسکا شوق ہوتا ہی یا عمل ہوتے ہین
ویسا قالب پاتا ہی مثل لوک اور خر اور سگ اور سانپ اور زغن اور زاغ اور مرد اور عورت انتہی ویز
درہان اپنکھہ مذکور ہی کہ جو دیہ جان یعنی برہم بدیا کی راہ پر چلتا ہی جب قالب عنصری سی مفارقت
کرتا ہی اوسکو برہما رہبر ہوکر اچھی راہ سے لیجاتا ہی پہلے آگ کے دیوتا کے گھر مین دوسرے ہوا کے
تیسرے پانی کے گھر مین چوتھے سورج لوک پانچوین اندر لوک چھٹے پرجاپت کے گھر مین ساتوین برہما کے
مین پہنچتا ہی درمیان مین ان سات مقام کے ایک کہانی ہی اوسمین جو اشتہار غضب اور مروت
اور بغض و تعصب اور غرور اور شہوت بہرا رہتا ہی پہلے کنارون پر دو دیوتا مانند بہت متعین
تاکہ کوئی عبور نکرنے پاوے جو کوئی رخصت کری وہ پار ہوجاتا ہی اوسکے آگے ایک ندی ہی اوسمین
جو نہاوی جوان ہوجاتا ہی پھر ایکدرخت ہی اکل حلال تمام قسم کے میوے اوسکے پہل مین پھر ایک شہر ہے
کمال وسیع اوسکے درمیان مین ایک مکان ہی اوسپر کوئی فتح نہین پاسکتا اوسکے دو دربان ہین ایک مہا
سب دیوتون کا بادشاہ دوسرا پرجاپت تمام مخلوق کا بادشاہ جو کوئی اوس مکان مین پہونچتا ہی وہ پہلے
اوس سب سے بزرگ جانکر کہتا ہی کہ مین برہما ہون اوسمکان مین ایک چبوترہ ہی سجمن نام بمعنی عقل کل اوسپر
ایک تخت بچھا ہی اوسکا نام انت جوت یعنی بہت روشنی اوس تخت پر ایک عورت بیٹھی ہی اوسکا نام ہانی
یعنی خواہش پیدا کرنیوالی اور یہہ اشارہ تینون گن سٹی ہی وہ نہایت حسین اور مجرب ہے اور تمام عالم اسکے
گرد چوپایون کی چھوٹے نظر آتے ہین اوس عورت کے گرد کثرت سی اپسرا یعنی حورین ہے زیادہ مہربان
اور شیرین کلام اسکے درمیان نور مشعشع کا ہی اسمقام مین وہ پہونچتا ہی بسکا دل پاک ہوتا ہی اور برہم
مشغول رہتا ہی برہما کی شوکت کی یہہ تعریف ہی کہ پانچ سو حور اسکے حکم سے دانکے جانیوالیکے استقبال کو
جاتی ہین اور ہر مقام فراہم کرتی ہین اور دو سو حور پہولون کے ہار ہاتون مین لئی حاضر رہتی ہین اور تین سو
حور پانی کے بھرے ہاتون مین واسطے غسل کے رکھتی ہین اور چار سو حور عطر وغیرہ خوشبو لئے رہتی ہین
اور پانچ سو حور پوشاک اور چھہ سو حور زیورات مہیا کرتی ہین جو ان خواہشون کو نا چیز سمجھکر چھوڑتا ہی
وہ دوسری کہانی سے پار ہوتا ہی اوسکے دل مین ان فانی اسباب کی خواہش رہتی ہی وہ دوسرے

نمبر کی کہانی مین گزرچکا ہی اور جو خصوصات کہ لذات کو فانی سمجھکر چھوڑتا ہی وہی اوس نے بھی مین
نہا سکتا ہی جسمین نہانیسے جوان ہوجاتا ہی اور نیک اور بد اعمالون سے آزاد ہوجاتا ہی کہ اوسکے
بد اعمال بدون کی جیہ جاتے ہین اور نیک اعمال اوسکے یارون اور خویشمندون پر منتقل ہوجاتے ہین
اور یہ سب سے آزاد ہوجاتا ہی نتھے تیسری اپنکھد حجر بید بہت کی راہ سے یہ معنی ہین کہ جب روح قالب سے
جدا ہوکے آفتاب مین سوراخ کرکے برہما کے لوک کو جاوی اور اوسکے ہمراہ رہی جب برہما نے پاتا ہو
اوسکی ہمراہ یہہ بھی مکت پاوے ایک رگ ہی کہ اوسکا نام ام الدماغ ہی ہے اوسکی شعاع آفتاب مین
سوراخ کرکے برہما کے لوک کو پہونچاتی ہی وہان پہنچنے سے کشف حاصل ہوتا ہی پھر آزادی یعنی مکت
پاتا ہی چند قسم کی رگ ہین اونکا مونہہ تلے کو ہی جسکی روح اون رگونکی راہ نکلتی ہی اوسکی روح
نرگ کو جاتی ہی تاکہ بد افعالی اور مرم آزاری کا نتیجہ وہان سے پاوی نتھے پرہاران اپنکھد حجر بید
جب گیانی مرتا ہی وشنی کے دیوتاکی ستھان مین پہونچتا ہی پھر اوس دیوتا کی مدد سے دن کے دیوتا کی
مکان مین پہر سکل پچھ کے مقام مین پھر اوتراین سوریہ کے پرلوک مین پھر آفتاب کے لوک مین پھر
بجلی کے مقام مین پہونچتا ہی وہان ایک پرش جو برہما کے دل سے پیدا ہوتا ہی وہ اوسکو برہما لوک کو
لیجاتا ہی پس وہان موافق عمل کے مقام پاتا ہی جبتک برہما بچہی زندہ رہتا ہی پھر بھی وہان رہتا ہی اور
گیانی پاکے برہما کی ہمراہ مکت پاتا ہی اور آواگون سے چھوٹ جاتا ہی اور یہ لوگ جنک وغیرہ کرما کانڈ
اور اوپاسنا کیا کرتے ہین اور اپنے اعمال کے نتایج پراپت ہوتے ہین اور گیانی ہر دو نہین کرتے
فقط لوکا چار کو معتبر جانتے ہین اور نیک افعالی اور بد افعال کی حقیقت کو نہین جانتے
دخان کے مقام کی ہمراہ رات کے مقام مین پہونچتے ہین یعنی ظلمات مین اور اوسکے
یعنی ناقص النور کی منزل مین پہر دکشائن شنہ ہی کے مقام مین پھر اوتراین سوریہ کے مقام مین پھر چندرما
لوک مین جب وہان پہونچتے ہین دیوتونکی نظامی اور خدمت گاری کرتے ہین جنکے آسمان داس ہی
غلامان خلام ہوکے وقت کو کاٹتے ہین جب میوہ مہندر فنکے افعالونکی ختم ہوتی ہی پھر ہوتا کاس
کی راہ سے واسطے پانے جزای افعالونکے جو پہلے کیے ہوتے ہین گرتے ہین اسیکو جہنم یعنی نرک کہتے ہین
اور جب جہنم یعنی مرت لوک مین آتے ہین ہوت سانپ اور سورا اور گیدڑ اور بچھو وغیرہ کی جون پاتے
ہین اس راہ کا نام پتریان یعنی پتر لوک ہی جو گیانی آتما کے ہین دیو یان اور پتریان دونون راہ
کو چھوڑ آتما مین لین ہوتے ہین اور جیتے ہی جیون مکت اور مرنیسے بدیہہ مکت پاتے ہین ہمچو
اپنکھد اتہرن بید جو بامید نتیجہ ملنے کے جگ اور عبادات کو بہتر جانتے ہین اور آتما کو نہین پہچانتے ہین

پہچانتے کو فضول سمجھتے ہین اور اس حماقت کا سبب یہہ ہی کہ اونکا دل حد سی زیادہ جورو اور لڑکونکی
محبت مین اور خواہشون اور اندریون کی لذت مین غرق ہی اور زن اور زمین اور زر کے اسباب کو
منتہی نعمتون کا جانتا ہی پس جو فعل کرتا ہی برا در زیادہ ہونے اور قائم رہنے ان اسبابون کے کرتا ہی
اور نتیجون کا متوقع رہتا ہی فرض کرو کہ وہ چاند کے لوک مین پہونچتا ہی اور نتیجہ اپنے عمل کا پاتا ہی لیکن
بعد تمام ہونے میعاد مقررہ کے پھر جہنم کو آتا ہی دوسری جو سلوک اور رضیات دل سی بغیر امید نتیجہ کے کرتے
ہین زن و فرزند کہتے ہون یا آزاد ہون آتما کو پہچانتے ہون گرہستی ہون یا سنیاسی جب وہ مرتے ہین
شعاع کی راہ سے آفتاب مین سوراخ کرکے وہان پہونچتے ہین جہان خوف مرگ و پیری کا نہین اور سرور
ہی ہی انتھے کہٹوی اپنیکہد اتھرن بید نچکتا نچکتا ملک الموت سی کہا کہ آرزو میری یہہ ہی کہ بہشت وہ چیز ہی
جہان کوئی خوف نہین تم جو سبب موت کے ہو وہان دخل نہین رکھتے اور وہان بہوک اور پیاس بہی نہین
ہوتی ہی اور کسیطرح کا سوچ و بچار بہی نہین رہتا ہی غرضکہ ہمہ تن سرور ہی اور مین سنتا ہون کہ جگ کرنیسی
وہان رسائی ہوتی ہی آپ صاحب کمال ہین ضرور اسکی کیفیت جانتے ہوگے مجہکو مفصل سمجہا دو ملک الموت
نے کہا کہ وہ جگ جس سی ایسا بہشت ملتا ہی اوسکا موکل وہ ہی جو بصورت کل عالم کے ہی اور اوسکا نام
گیانی یعنی دانشمند کا دل ہی اور سب قسم کے جگ کی صفت سی جدا ہی چنانچہ اوسکے کان مین بموجب بدی
تحریر کے سمجہا دیا نچکیتا کی آہوین ادہیای اشلوک ۱۵ وہ عالی ہمت جو عرفان سی کمال کو پاتا ہے
پھر تناسخ کیطرف رجوع نہین کرتا کیونکہ آواگون مین سراپا رنج ہی اشلوک ۱۶ جو آتما کو پہچان لیتا ہی
اور اوسکے مقام کو پہنچ جاتا ہی وہ تناسخ مین گرفتار نہین ہوتا ہی کرشن گیتا ۳۶۲ کل کا مالک نیت
ہون جو اوروں کو پوجتا ہی جاہل ہے اسوجہہ سی وہ تنزلات مین مبتلا ہوگا ۳۶۳ جو دیوتاؤن کو
اور پیرون کو پوجتا ہی اوسکا حشر انکے ہمراہ ہوتا ہی اور جو جنیات کو پوجتا ہی اوسکو وہ اپنی ہمراہی بخشتے
ہین اور جو ایزد لایزال کو پوجتا ہی وہ اوسکے واصل ہوتا ہی ۳۶۵ جو حرکت اور ریاضت کرکے
ایشور کی ہیت کریگا ۳۶۶ جو بغرض فعل کریگا وہ حق سی واصل ہوگا ۳۶۷ جو مجہہ سی محبت رکہتا ہی وہ
مجہہ سی ملجاتا ہی ۳۶۸ کیسا ہی کوئی بدفعل ہو بشرطیکہ مشرک نہو نیک افعال ہی ۳۶۹ وجہہ یہہ ہے کہ
عجلت سی انکے بد افعال بدنیکی کے ہمراہ بدل جاتے ہین اسواسطے جو خدا پرست ہی وہ گنہگار نہین گوکہ
نادانی اور جاہلی مین اتفاقیہ اوس سے خطا سرزد ہوئی ہو انتھے خلاصہ انیکہ از تصریحات بالا ثابت
ہست کہ آنانکہ مشرک نیستند و عبادات شان محض لوجہ اللہ ہست کہ آنرا سریکرشن در زبان خود
بلفظ (ایشور کی ہیت) تعبیر نمودہ چنانکہ معمول اہل اسلام ست اِنَّ صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ

[illegible] مطابق بید ہنود گیاسر مکرشن بعد مرگ مقام اعلے می یابد و بحق واصل
[illegible] موجب اعتقاد ہنود ہم از قید تناسخ آزاد میشوند پس قول مدعے کہ طریق جزا و سزا بہ تناسخ است
[illegible] بالاتفاق غلط محض است و آنکہ گفتہ و آنچنان است الخ محل نظر ست چہ از تحقیقات مرقومہ بالا ثابت شد
[illegible] انتقال روح ببدن لاحق سزای بدکردار لیست و عود اینعالم را در بیدہا تغیر بدخول جہنم کردہ پس جزاے
اعمال نیک در جہنم و غیر مصدر افعال نیک بجزای اعمال نیک در دوزخ گردیدن امر لیست سراسر معقول علاوہ
بران چونکہ در حجر بید تصریح ست بر نیکہ جیو آتما یعنی روح صاحب اختیار نیست پس مطابق تقریر مدعے کہ بر
اہل اسلام در باب سزای بندگان بطور اعتراض آوردہ است مجبور را بجزا و سزا رسانیدن مستلزم ہمان
اعتراضات ست کہ مدعے بزعم خود بر اہل اسلام وارد کردہ و فساد معتقدہ کہ خدای تعالی بمکافات اعمال
اعمال نیک را اصول مدعے محتاج شرح نیست چہ ہر گاہ عمل بد بذاتہ مذموم ست و باعتقاد صاحب تحفۃ الاسلام
خلق شر جزوی منافی تقدس ست پس خلق شر بنہجیکہ بظہور خواہد آمد ہر آینہ منافی تقدس خواہد بود خواہ ابتدا
بظہور آید خواہ بواسطہ چیزیکہ بذاتہ مذموم ست لنفس وجود آن بحسب اعتقاد صاحب تحفۃ الاسلام منافی تقدس
ست مثلا زید بانباع نفس بازنی زنا کرد بمکافات آن بعد تناسخ در کالبد دیگر باز از وی زنا کنانیدن
یا بدیگر حظ نفسانی کہ برخلاف شرع باشد او را فائز گردانیدن بر اصول مدعے مقتضای عدالت و تقدس
نیست اگر گویند کہ ہر چند کہ زنا فی نفسہ مذموم ست و در نصورت ہم خاصتہ بہ نسبت زید مذموم ست کہ
او مجلد و آن مستوجب سزا خواہد بود لیکن بہ نسبت موجد افعال یعنی باریتعالی مذموم و منافی تقدس نیست
چہ او تعالی آنرا بحسب اقتضای مصلحت و حکمت بوجود آوردہ ست گوئیم کہ این بعینہ رجوع ست بہ
چنانکہ سابق گذشت ورنہ مطابق اصول مدعے جزای شریکہ در کالبد سابق مستوجب آن گردیدہ بطریقہ
مستلزم ایجاد شر نباشد ہم ممکن ست پس برآن ارتکاب ایجاد چیزیکہ لذاتہ مذموم و غیر معقول ست ہر آینہ بر
مذہب صاحب تحفۃ الاسلام منافی تقدس خواہد بود و از نیکہ بحسب اعتقاد صاحب تحفۃ الاسلام برای این زنا ہم در کالبد
دیگر سزای معین کردہ شدہ ست از کنانیدن اعمال بد بجز اشاعۃ شر در بموجب اصول مدعے فائدہ دیگر متصور
نیست چہ اینچہ حصول آن بدون اشاعۃ شر در ممکن ست در استحصال آن اشاعۃ شر در را واسطہ گردانیدن
بموجب اصول مدعے بجز افزونی شر امر دیگر متخیل نیست خوئیز بر بنای اصول مدعی میگوئیم کہ چون ظاہر است
کہ جزای اعمال سیئہ کہ انبعاث آن از شہوات نفسانی میشود اتعاب و ایلام نفس ست نہ اینکہ باز او را محظوظ
و کامرانی محظوظ گردانیدہ شود و این حظ و کامرانی را جزای عمل بد نام نہادہ شود کہ سراسر خلاف عقل
و مخالف انصاف ست نمی بینی کہ سزای زنا رجم و جلد و جزای قتل ناحق قتل و جزای سرقہ قطع ید و حبس و تعزیر

بہ جلد و ضرب در جہا دیان و عدالتہا تجویز کردہ اند و تا حال دیدہ و شنیدہ نشد کہ بکیفر این کردارہای
زشت کسی را در ملکے و عدالتے برای ارتکاب ہمان امور قبیحہ مامور گردانیدہ شدہ پس اعتقاد اینکہ او تعالیٰ بکیفر
کردارہای زشت علاوہ از ارتکاب و ایلام کردارہای زشت ہم میکناند بر اصول مدعے قطع نظر از دیگر
قبایح خللی بزرگ در عدالت و تقدس ہم پدید می آرد و نیز حصر صدور نیک و بد در جزا و سزای اعمال سابقہ
و انکار صدور آن بدون مکافات عملہای سابقہ ہر آینہ مستلزم اینست کہ بجز ارواحیکہ در ازل عاصی
بودہ اند از دیگر ارواح ابدًا عصیان بظہور نیاید و عدد عصاۃ تا ابد زیادہ بر آنکہ در ازل بودہ نیفزاید
و چون لازم باطل است پس ملزوم ہم باطل است بیان ملازمہ آنکہ اگر دیگر ارواح کہ در ازل مطیع و نیکوکار
بودند در زمانے از ازمنہ مرتکب شر شوند این شر جدید بلا سابقۂ عصیان از وشان بوجود آمد و این خلاف
مفروض و معتقد مدعیست چہ بزعم مدعے صدور شر بدون سابقہ عصیان نیست و بیان بطلان لازم اینکہ مدعی
معترفست بر اینکہ در قرون سابقہ تا آغاز دور آخرین یعنی کلجگ ہمہ کس در بیدخوانی و بجاآوری احکام مشغول
بودند و از احکام بید و شاستر سر نمی پیچیدند و در عالم شر و حکم عدم میدشت از آغاز کلجگ معاملہ بازگون شد
کہ خیر در کتم عدم فرو رفت و شر و فساد سر برآورده شایع و ذائع گردید و افراد اشرار در عالم متکاثر و افراد
خیر کمتر و عدد عصاۃ بدرجہا از عدد مطیعان زاید بوجود آمدند چنانکہ بمشاہدہ و معاملہ خود ظاہرست و در بھارت
سانت پرب فصل موچپہ دہرم مذکورست کہ در ستیگ بدے اصلا نبود و از جگہای باقی در ہر جگ ربع از راستی
و نیکوئی کم میگردد و عمر ہر کس چار صد سال بود و در ہر جگ یکصد سال از عمر کوتاہ شدہ و بکیفیت بدینسان رخنہ
افتاد و بید نقصان پذیرفت و در ستیگ بواسطۂ دروغ و دزدی بیماری نبود و در ست جگ غلبہ رجاست
و تپ بود و در ترتیا گیان بر نہجے شد و در دواپر بر نگ دیگر گشت و در کلجگ بطور دیگر قرار پذیرفت
یعنی در ستیگ فقط رجاست و تپ بود و در ترتیا گیان بسیار شد و در دواپر جگ بظہور آمد و در کلجگ صدقہ
دادن بیشتر شد انتہے و نیز در پرب ۱۲ فصل راجہ دہرم نوشتہ کہ در ستیگ با دشاہ نبود و زندگانی خلق ہمہ
براستی بود و ہیچ کس بر دیگری ظلم و زیادتی نمیکرد و مردمان بغیر از عبادت و امریکہ موجب خدای
الٰہی باشد ہیچ دیگر نمی پرداختند ہیزدہ لک زندگانی خلق ہمین نہج بود چون ترتیا در آمد خلق آغاز ظلم
و فساد کردند کہ پیشران و دیوتایان پیش برہما آمدہ گفتند کہ در عالم امری چند حادث گشتہ کہ قبل ازیں
نبود مردم وزانچہ در چہار بید است عمل نمیکنند و در معانی آن تحریف کردہ اند انتہے و نیز در سانت پرب
فصل موچپہ دہرم نوشتہ کہ زمانۂ ستیگ از ہمہ جگہا بزرگتر است درین ستیگ عمل خیر چہار پا دارد و باز رتبا
خواہد آمد در آنجگ عمل خیر سہ پا خواہد بود و در آنجگ جاندار را خواہند کشت بعد ازان در دواپر عمل خیر دو پا

و پاخواهد شد و در کلجگ خیر را یک پاخواهد ماند انتهے از ینعبارات واضح شد که در ستجگ شر اصلا نبود و خیر چار پا دشت و مردم بجز کاری که موجب رضای الهی باشد دیگر هیچ نمیکردند پس در ادوار مابعد آن که شر رو نمود و خیر در کمی افتاد و سه پای او شکست این شر جدید بلا مکافات اعمال قرون سابقه بظهور رسیده و یا بمکافات اعمال شق ثانی متنع است چه در دور اولین شر اصلا نبود و بجز خیر امری دیگر نبود پس این شر که در ادوار مابعد بظهور رسید اگر او را جزای اعمال سابق فرض کنیم بالبدیهه جزای اعمال خیر خواهد بود و ظاهر است که شر جزای اعمال خیر نمیتواند شد پس هر آینه شق اول متعین شد و همین است مدعا، ما و موید این است قول رکهیشران که در عالم امری چند حادث شد که قبل ازین نبود یعنی مجددا شر بظهور رسید و امری حادث شد که پیشتر نبود و نیز در پرب مهابهارت مرقوم است که در ستجگ در وغ نبود و همه کار براستی بود بعد از انکه ترتیا شد مردم بسه حصه راست میگفتند و یکحصه در وغ و محبت و اخلاص و خصوصیت جگ شد اما بغیا حسد و نفاق و بدگوئی و غیبت اصلا و مطلقا در عالم نبود مردم رجوع بصواب بودند و بحال کسی رحمی آوردند بعد از انکه دوا پرشد نصف گناه و نصف صواب شد و در معنی بیدها تحریف گردید و در کلجگ حسد و نفاق پیدا شد و زردی و دروغ و کینه در سینه در آمد انتهے مختصرا در اینهم تصریحی است بر نکته شر اولا در عالم نبود و بعد ازان بغیر آنکه متفرع بر شر سابق باشد رفته رفته در عالم شائع شد و نیز از نکته تناسخ بعد از موت صورت میپذیرد پس قبل از پیدا شدن موت حسنات و سیئات که در عالم بود متفرع بر اعمال نشاء سابق نمیتواند شد و تصدیق اینمعنی از مهابهارت پیدا است که در درونه پرب نوشته که چون بامر الهی مخلوقات گوناگون پیدا شد از جنس حیوانات چندان توالد و تناسل پیدا آمد که روی زمین گنجایش نداشت زمین فریاد کرد که تا چند این خلایق ندارم و معصیت بسیار واقع میشود از پرتو غضب الهی آتشی پیدا شده و ما مور گشت به بهای خلق انتهے مختصرا ایضا در پرب فصل موچهه دهرم مذکور است که در اول روزگار که برهما عالم را بظهور آورد رفته رفته افراد عالم آنقدر پیدا کرد که بمقدار کنجد مکانی خالی نیافت و جای مردن میسر نبود بعد ازان زنے از عالم غیب نمودار شد برهما گفت که ای موت بیا و میخواهم که جهان را هلاک کنی انتهے مختصرا اگر سلسلهٔ عالم قدیم هم فرض کنیم چون ازین تصریحات حدوث موت ثابت است پس ظاهر است که پیش از حدوث موت بالبدیهه حسنات و سیئات مردم متفرع بر اعمال نشاء سابق و مبنے بر تناسخ نبود و نیز چون از مهابهارت سانت پرب فصل موچهه دهرم ظاهر است که جان از روی الوان بر شش قسم است اولین رنگ او سیاه است و بعد از تناسخهای بسیار از عیوب و ذنوب پاک شده سفید رنگ میشود و نجات می یابد پس اگر بنای امر بر اعمال سابقه است اولین رنگ او سیاه بچه سبب است که تا آن زمان از روی

عملی بظهور نرسیده و باز از ذنوب و عیوب بتدریج چگونه پاک میشود و سفید میگردد و چرا بار بار در دوزخ
میرود پس باطل شد قول مدعی که شر و خیر که از مخلوق بوجود می آید همه جزا و سزای اعمال سابقه است که در کالبد
سابق بجا آورده بود و هو المطلوب **قوله** و اگر بسبب یکی از اعمال ثواب عظیمی مثل جگ و مانند آن از روح
بعمل آید بهشت رود و تا مدت معهود متلذذ گردیده باز در نیعالم فرود آید و به طفیل دیگر اعمال نیک و بد
خویش در قالبے انتقال کند انتهی عبارتیست سراسر خبط که مفهومی صحیح نمیدارد اگر مراد اینست که بسبب یکے از اعمال
نشار سابقه جزای عظیم که مراد از جگ و مانند آنست از روح بعمل آید تخبط آن ظاهر است زیرا که بروح
مناسبت ندارد مثیب پس اطلاق عامل ثواب یعنی عامل ضرار بروے بدیهی البطلان است و اگر مراد این است که بسبب
یکی از اعمال نشار سابقه عملی عظیم مثل جگ وغیره از روح بوجود آید لفظ ثواب عظیم که بمعنی جزای عظیم است
سراسر مهمل و بیجا است و آنکه گفته که اگر عملے از روح بعمل آید امریست بطور فرض محال چه خود مدعی مقر است
که از روح مجرد هیچ نمی خیزد و آنکه میگوید که بهشت رود و بعد مدت معهود در نیعالم فرود آید کلامیست بی اصل
محض زیرا که از تقریرهای بیدها که مفصلا بضبط تحریر درآمده واضح است که جگ دیگر عبادتها مطابق اصول بید
بر دو قسم است یکے آنکه خالصتہ لوجه الله باشد چنانکه صفت آن ملک الموت در گوش نجکتا بیان کرده
دوم آنکه برای دیوتایان و حصول دیگر اغراض مثل اولاد و مال و نیکنامی بجا آورده شود جزای اول
اینست که در بهشت او را جا دهند و مطابق تقریر سوال و جواب نجکتا در بهشت آن است که تمامتر سرور
باشد و در آن هیچ غم و اندیشه نیست پس بعد دخول دران اندیشه و فکر خروج اصلا متصور نیست و بجا آرندگان
عبادت قسم دوم را زنهار گذری در بهشت نیست بلکه تا مدت معهود در غلامی و خدمتگذاری معبودان باطل بسر
برده در جهنم که بموجب بیدها عبارت از نیعالم است داخل خواهند شد پس ادعای همین که از بهشت خارج
شده در نیعالم یعنی در جهنم فرود خواهند آمد بالاتفاق باطلست مدعی را آیاتی که برای اثبات دعوی خود
عبارت بید سمید که برهمدعای وی شاهد بود نقل کردی و چون از استشهاد بیدهم عاجزست تجرد دعوی او
در هیچ مذهب و ملت مقبول نیست و چون از منڈوک اپنکهد و دیگر اپنکهدها که تفصیل آن مرقوم شد ثابت
که جزای جمله اعمال اینقسم خواه جگ باشد خواه دیگر قسم کرم و ستاوخیرات در دیولوک می یابند
و بعد استیفای جزا برای مکافات جزای اعمال بد در مرت لوک یعنی در نیعالم از روی تناسخ فرود می آیند
و همین عالم عبارت از جهنم است پس قول مدعی که بطفیل دیگر اعمال نیک در قالبے انتقال کند صریح باطلست
زیرا که اعمالیکه آنرا بزعم خود نیک می پندارند جزای آن در دیولوک تمامتر یافتند و چون جزای آن در
دیولوک تمامتر یافتند باز برای جزای آن انتقال در جهنم چه معنی دارد و چون از روی بید دخول جهنم عبارت

است از فرود آمدن مدعی عالم بدرجۂ تناسخ پس بعد تناسخ در جہنم جزای اعمالِ نیک یافتن صریح باطل است
که جہنم برای جزای اعمالِ نیک موضوع نیست بلکہ مختص است برای سزای اعمالِ بد **قولہ** برنیقیاس اگر بجسد
یکے از اعمال قتلِ ناحق و مانند آن از روح سرزند بدوزخ افتد و تا مدتِ معہود در انجا بتاثر و تحسر
کی کرہا ہوتی ہی اسکے گناہ دور ہو جاتے ہین انتہے قطع نظر ازان اندر تبدیلات انتقال او در بدنے برای چیست
اگر برای جزای اعمال نیک است باطل است زیرا کہ ادخال جہنم جزا اعمال نیک نیست برای جزای اعمال نیک باید کہ بہشت درآید نہ کہ بدرجۂ
تناسخ در جہنم انتقال نماید اگر برای جزای اعمال بد است چونکہ در جہنم جزای اعمال بد یافتہ باز دوبارہ جزای اعمال چگونہ صورت می بندد اگر گوئی کہ
اعمال حسنہ و سیئہ بر دو قسم است یکی اعمالیکہ موجب ثواب و عقاب عظیم باشد دوم موجب ثواب و عقاب
حقیر پس برائے مکافات قسم اول بہشت و دوزخ مقرر شدہ است و برای استیفای جزای قسم دوم تناسخ است
گوئیم کہ اولاً ایں دعوی محتاج بثبوت است و از کلام مدعی ہیچ ثبوت آن پیدا نیست ثانیاً ازین تقریر کلیہ معترض
کہ طریق جزا و سزا بہ تناسخ باطل میگردد چہ در ینصورت طریق جزا و سزا بہشت و دوزخ ہم علاوہ از تناسخ
بہ ثبوت رسید تا ناچار از بید و اقوال سرکرشن ثابت است کہ بہشت مقامی است کہ مختص برائے خدا پرستان
و موحدان است و بعد از فائز شدن بران رستگاری از قیدِ تناسخ حاصل میشود و اعمالِ بد مشرکان و
خروج ازان بعد از دخول صریح باطل است رائبا از مواضع عدیدہ مہابہارت و بھاگوت
از شقاکان برای پاداش جرائم کبیرہ تناسخ یافتند پس دعوی اختصاص سزای کبائر بادخال جہنم صریح
مخالفِ آن است خامساً سابق مذکور شد کہ از روی بید دخول جہنم عبارت از تناسخ ہست و تناسخ عین عقاب
جہنم است، در ینصورت از دوزخ خارج شدن و انتقال در بدنے کردن امر لیست بمعنی **قولہ** فی الجملہ گوناگونی
موجودات منحصر بر اعمالِ نیک و بد است کہ او تعالی ہر کس را مطابق کردار خوب و زشت وی قالبی دادہ جزا
و سزا مینماید بر افعالِ نیک و بد مکنا ندانستہ ایں مذہب ثالث است از مذاہب ثلثہ کہ ابطالش از کتب معتبرہ
ہنود در شروع بحث قدری مبرہن گردیدہ و بحکم مقدمۂ ثانیہ و خامسہ ہم بطلان آن بثبوت آمد و مدعی بآن
رجوع کند در مہابہارت حالت پرلہ فصل موچھہ دہرم مرقوم است کہ برہما بہ جگدیس گفت کہ من از اول از دل تو
و بعد از دوم از چشم تو و مرتبہ سیوم از کلام تو و چہارم از گوش تو و پنجم از بینی تو و ششم از بیضۂ زریں

وجود خارجی آن بعد از ظهور مصنوع بفاعل در سریر مثلاً نجار یکه اراده ساختن تخت کرد اگر به علت نمایه
آن که جلوس است در ضمیر نجار مقدم است ولیکن حصول جلوس بر سریر بعد از تکمیل وجود سریر صورت خواهد بست
پس واضح شد که گوناگونی اعمال محض باراده ازلی است که هر آینه بظهور خواهد رسید و گوناگونی اعیان
موجودات در وجود خارجی مقدم است بر گوناگونی اعمال بتقدم زمانی و تفرع شیء مقدم الوجود بر شیء متأخر
الوجود بالبدیهه ممتنع است و قول او که سن گرفتار کند کردار پنجمین دلیل بیّن است بر بطلان عقیدهٔ وی
و موافق است با عقیدهٔ ما **قوله** اگر گویند که اعمال خیر و شر از بدنی که پیشتر از جملهٔ ابدان بروح داده شده
صورت گرفته اند سبب آنها کدام عمل را باید گردانید که لایق از ان انتقال روح ببدن ثانیه چه جای آنکه
کرداری وجود گرفته باشند زیرا که بدون بدن هر آینه کردار صورت نمیتواند بست که از روح مجرد چیزی
نمیخیزد گوئیم این اعتراض قاطبه بر سند تناسخ عائد نمیگردد زیرا که ما بتقدمت روح و دوام بقای او اعتقاد
داریم چنانکه در امر اول و دوم دلیلی پس این گفتگوی که در اول انتقال ارواح بابدان نشده پس در امر
بیجا و محض خطاست انتهی بطلان این جواب از مقدمات سته که در ضمن کتب مبرهنه کرده ایم واضح
است مدعی آنرا بغور ملاحظه فرماید چه برای دفع اعتراض مجرد قدم ارواح کافی نیست تا وقتیکه در میان
عنصریه و قدم تعلق ارواح بابدان و قدم اعمال ثبوت نرسد این اعتراض زنهار مندفع نمیشود و میان ما
در مقدمات سته بطلان اینهمه از کتب معتبره بهود و با ثبات رسانیده پس بجواب آنچه که تبعی و ثانوی را بمیان
هیچ سود بحق مدعی نمی بخشد و ما میگوئیم که عملی از اعمال ماضیه و حالیه و استقبالیه قدیم نیست که بدیهه عقل
شاهد است بر اینکه هر عملی را از آغاز و انجام چاره نیست و استکمال آن در زمان تناهی صورت
بدین صفت باشد بالبدیهه ازلی و قدیم نیست و بلاشک و شبهه حادث است و چون
اعمال به ثبوت رسید در رد و دفع اعتراض شکی و ریبی نماند و در ضمن اثبات دلائلی که پیشتر ذکر شد نیز
در این جواب کافی است ضرورت اعاده نیست علاوه بر آن مدعی که در اینجا مبرهن مایه که تا بالبداهت
روح اعتقاد داریم سخت بجائی است بر صفحهٔ ۱۰۰ مینگارد که روح محدث است و بر صفحهٔ ۱۰۱ نوشته که هر
محدث حادث است پس از مسلمات او هم ظاهر است که با اعتقاد او روح حادث است دعوی قدم
روح باطل و نیز اگر عالم را بر سبیل تعاقب قدیم هم فرض کنیم یعنی پیش از هر عالم عالم دیگر بود و پیش از آن عالم عالم دیگر بود و هلم جرا الی غیر
النهایه دفع ایراد بر این تقدیر هم صورت نمی بندد چه غرض مدعی انست که هر چه در هر عالم از اعمال و افعال
بظهور میرسد نتیجه نشار سابقه است و تقریر ابطال آن بر تقدیر فرض قدم سلسلهٔ عالم بر نظر ارباب
که بگاه از اقتدر حیات بیدار شناسترا ثابت است که بعد قیام قیامت کبری همه موجودات تناسخ پذیرند

در ذات بحت پس یعنی واصل و متحد میشوند بطریکه تمایز و تغایر را در ان راه نیست نه عقلاً و نه وهماً و نه اشارةً
و نه حساً و نه فرضاً و نه حقیقةً و نه حکماً یعنی تغایر موجودات ارواح که محض بسبب خصوصیات عارضه بوجود
آن خصوصیات که محض عارضی و اعتباری بودند فنا پذیرفتند پس غیر از وجود بحت که عبارت از ذات
بحت است هیچ چیز باقی نماند نه حقیقةً نه حکماً نه فرضاً و نه عقلاً و نه وهماً و نه حساً و نه اشارةً پس بعد ازان که
عالم دیگر بوجود آمد اعادهٔ عالم اول نیست بلکه ایجاد و ابداع عالم دیگر است چرا که تعینات و تشخصات
که در عالم اول بودند همه رو بفنا آوردند از جمله تعینات و تشخصات مذکور محض از قسم اعتبارات و اعراض
بودند اعادهٔ آن بعینها محال و ممتنع است و چون متحقق شد که ایعالم اعادهٔ عالم اول نیست پس اعمال و افعال
که در وقت ایجاد ایعالم از موجودات بوجود آمدند بالبداهة نتایج نشاءِ سابقه نیستند چه نشاءِ سابقه بحق
اولین موجودات که بعد از قیام قیامت کبری بوجود آمدند بدلیل مذکور هیچگونه متصور نیست و خود از مبدء دیگر
که نشاءِ معتبر بوجود ثابت است که ارواح یعنی واصل میشوند باز گاهی رجوع نمیکنند و اگر ایشان فرض
کرده شود که ایعالم اعادهٔ عالم سابق است در ینصورت هم اعمال و افعال که از اولین موجودات ایعالم
بوجود آمدند نتایج اعمال سابقه نیستند زیرا که از روی بدیهه تصریحات تمام ثابت است که ارواح تا وقتیکه
از اعمال و نتایج آزاد و منزه نمیشوند باذات بحت متصل و متحد نمیگردند و بدیهه عقل هم بران شاهد است
چه اتحاد خصوصیات و صفات نامتناهیه متخصصه متمایزه باذات بحت هرآینه محال است پس هرگاه که هنگام قیام
قیامت کبری ارواح باذات بحت واصل و متحد گردیدند واضح شد که از اعمال و افعال و نتایج آن
منزه و پاک شدند پس بعد ظهور در عالم دیگر که اعمال و افعال از دشان بوجود آمدند اصلا نتیجهٔ اعمال
و افعال سابقه که ازان بمجمع الوجود منزه و مبرا شده بودند نیست خلاصهٔ مرعا اینکه ایعالم که موجودات
بعینها اعادهٔ عالم سابق نیست و اگر اعیان موجوده را اعادهٔ عالم سابق هم فرض کنیم اعمال و افعال
که هنگام اول وجود ایعالم از اعیان بوقوع آمده هیچگونه نتایج اعمال عالم سابق که تمامتر فنا پذیرفته اند
نیستند پس آنرا جواب برای دفع ایراد هیچگونه کافی نیست بلکه عذر لیست بدتر از گناه و ازینجا است
که فنی الکهدیاری که دعوی تحقیق مبدء و معاد در سر دارد در ینمقام داد انصاف داده در شرح
اشلوک کرشن گیتا صفحه ۲۰۲ میگوید که بید و یمن ضرور بعض موقع مین نتایج کا ذکر ہی اور بعضی حکمای یورپ
بھی ان نتایج کے قائل ہین اسمین کوئی بھی ایسی پوشیدہ ہی جسکی حقیقت ہنوز مفصل میرے
ذہن نشین نہین ہوئی اگر حیات باقی ہی کسی کتاب مین لکھونگا جبتک اصل مطلب معلوم نہین ہوتا حیرانی
ہی کہ اسی جنم کی عقل پچھلے جنم کی عقل کے موافق ہی جب دنیا سب سے پہلے موجود ہوئی تہی اور سوشٹ

جو میری سمجھ تھی وہ اس وجہ سے ویسی ہوئی تھی بیدون اور شاستر وں کا پابند وہ رہتا ہی جو قوت ایجاد
نہیں رکھتا جسکو علم لدنی ہوتا ہی وہ ترمیم اور تنسیخ اور تجدید کا مختار اور قادر رہتا ہی انتہے ازین تقریر
ظاہر است کہ شارح کرشن گیتا بر مذہب تناسخ بر بنای این دلیل کہ جب دنیا سب سے پہلے الخ معترض شدہ
و اعتراف آوردہ کہ ہنوز حقیقت آن منکشف نشدہ است لاجرم از دلائلی کہ اینجا در معرض بیان آمدہ قطع نظر
از بطلان امر اول و دوم بطلان امر چہارم ہم چنانکہ باید بظہور رسید و حاجت ایراد دلائل دیگر کہ در
محل خود برای ابطال تناسخ مذکور شدہ اند ضرور نمود صرف چند دلائل کہ برای ابطال جمیع انواع اینچنین تناسخ
چہ نزولی و چہ صعودی کافی و وافی است اکتفا میکنم و آن اینست کہ تعلقے کہ نفوس را با ابدان است تعلقی است
ذاتی و ترکیبی کہ این ہر دو جواہر باہم دارند ترکیبی است طبعی و اتحادی و مجموعہ مرکب را کہ از قوت تا فعل گشتے
است اینچنین است ذاتی جوہری و نفوس و ابدان ہنگام تعلق یکے باو یگری بالقوہ استعداد جمیع حالات
کائنہ خویش میدارند و آن ہر دو را باعتبار سن طفولیت و صبی و شیخوخہ و ہرم ثانی است ازینروں کہ
معاً در ان شان از قوہ بفعل درمے آیند و در جات قوت و فعلیت ہر نفس باعتبار درجات قوت و فعلیت بدن مختصہ
وی است مادامیکہ تعلق وے بدان بدن است و جملہ نفوس در مدت حیوٰۃ جسمانی از درجات قوہ بدرجات فعل
خارج میشوند و جملہ نفوس را باعتبار اعمال حسنہ و سیئہ بنوعے فعلیت و تحصیل است در وجود خواہ آن فعلیت
و تحصیل در سعادت باشد یا شقاوت پس چون از درجات قوت بفعلیت خارج شدہ مستحیل است کہ باز بدرجات
قوت مختصہ رجوع کند چنانکہ مستحیل است رجوع حیوان بعد تمام خلقت بسوی نطفہ و علقہ چہ حرکتی کہ بدان
از قوہ بفعلیت متحرک شدہ است ذاتی و جوہری وی بود کہ مخالفت در رجوع ہمقدری ازان بقب[illegible]
ارادہ یا اتفاق ممکن نیست پس اگر نفسی بعد انسلاخ از بدنی ببدنے دیگر ہنگام جنین بودن آن [illegible]
لازم آید ترکیب از دو امر کہ یکے ازان از قوہ بفعلیت رسیدہ و دوم ہنوز از قوہ حرکت نکردہ و این
محال و ممتنع است چہ ترکیب طبعی و اتحادی منافی این قسم مخالفت است و باین تقریر باطل شد عقیدہ تناسخ
نزولاً باشد خواہ صعوداً مخفی نماند کہ اعتقاد تناسخ مسلک زرتشتیان است کہ بید بابس این تحفہ را از بلخ
از فیض صحبت زرتشت بہند آوردہ چنانکہ از دساتیر ظاہر است و بعضی از اہل یونان ہم قائل تناسخ نفوس
ناطقہ یعنی ارواح انسانیہ در نوع انسانی شدہ اند ذرای شان اینست کہ از نفوس ناطقہ نفوسیکہ پیش از
فائز شدن بکمال علمے از قالب انسانی جدا میشوند باز برای تحصیل کمالات علمیہ بابدان نوع انسانی میگرایند
و اہل ہند کہ در بیخ دی شہرہ آفاق اند بران قدر اکتفا نکردہ اعتقاد دارند کہ ارواح انواع نباتات
در اجسام انسانیہ و دیگر انواع حیوانیہ نباتیہ و ہمچنان ارواح انواع حیوانیہ در اجسام نباتیہ انسانیہ و دیگر

انواع حیوانیه وبچنان ارواح انسانیه دراجسام انواع نباتیه وانسانیه ودیگر انواع حیوانیه بمقتضای
اعمال تناسخ میشود نه برای تحصیل کمال دلاله اندرمن ازکمال دانشمندی بدرجه رسیده اند که
صیفرمایند که اثر اعمال نه تنها درحصول قالب نوع وصنف شریف درزیل منحصر است بلکه اعمالیکه درین
قالب لاحقه میکند انهم جزا وسزای اعمال سابقه است چون مارا درین رساله بازرتشتیان ودیگران
کلام نیست لهذا ازعقیدهٔ شان تعرض کرده شد دراینجا عموماً باجملهٔ هنود خصوصاً بالاله اندرمن
مباحثه میرود وباللهالتوفیق وهوالموفق الی الصواب مخفی نیست که حکماء متفق اند برینکه روح نباتی
جوهر منمی است واین جوهر بمرتبه لابشرطشی فصل قریب مرجنس نباتات راکه اجسام نامیه راازسائراجسام
ممتاز میگرداند وروح حیوانیه جوهریست حساس متحرک بالاراده وایجوهر دران مرتبه فصل قریب انواع
حیوانات است که حیوانات راازسائراجسام نامیه ممتاز میگرداند وروح انسانی جوهر ناطق مدرک کلیات
که فصل قریب ومیزنوع انسان است ازسائرانواع حیوانیه وادراک کلیات جوهرذوات اوست وچون
دانستی که این ارواح فصول قریبهٔ انواع مذکوره اند ومتمیز بایکدیگر درمیان انواع مذکوره صرف بسبب
فصول مذکوره است پس اگر ارواح انواع واجناس مذکورهٔ بایکدیگر تناسخ شوند وانسان فرس و
شجر وفرس انسان وشجر وشجر انسان وفرس شود لازم آید که ناطق غیرناطق وغیرناطق ناطق وحساس
متحرک بالاراده غیرحساس متحرک بالاراده ومنمیه محضه یعنی غیرحساس متحرک بالاراده حساس متحرک بالاراده
شود وتمایز دراجناس وانواع هیچ نماند وانیعنی بالبدیهه باطلست که هیچ شئ ازجوهر وماهیت خود برگردد
ودررتسلیم آن لاله صاحب راچه مجال عذریست چه برصفحهٔ ۲۹ سطر ۷ - اعتراف ورزیده اند که همچگونه تغیر در
ذات روح یافته نمیشود واز تغیرات جسمانی تغیر درذات روح راه نمییابد ∞ گرشود ومبدل لباس
بدل + شخص صاحب لباس راچه خلل + انتهی واگر بطور فرض محال اینهم فرض کرده شود که روح نوعی در ذات
متعلق بصورت نوعیه نوع دیگراز ماهیت خود میگردد ومثلا نفس ناطقه که باقالب زید تعلق میداشت بحالت
تعلق باقالب فرس غیرناطق گردید اندرینحالت هم بموجب تصریحات واقرارات لاله اندرمن تناسخ لازم
میشود وتفصیل این اجمال آنکه لاله صاحب برصفحهٔ ۱۴۹ و۱۵۰ تصریح نموده اند که تبدیل ماهیت شئ
موجب تغیرست شئ میباشد وایمقوله را غایت زیرکی حکماء هند بحد وشد تمام قرار میدهند چون اینکلیه مهمه
مسلم پس میگوئیم که چون ماهیت نفس ناطقه وغیرآن بحالت تناسخ مبدل گردید پس مطابق کلیه مهمه حکماء
هند این روح عین روحیکه بازید بتعلق میداشت نماند بلکه روح دیگرغیرآن حادث شد ومذهب تناسخ
وتفریع اعمال باطل گردید چه مذهب تناسخ مبنی است براعادهٔ روح واحد که بالبدیهه مقتضی علیت ارواح

تناسخ است و نیز از بید واضح است که روح عبارت است از حرارت غریزی دگرمی جسم چنانکه در مواقع
عدیده مبین شد و ظاهر است که حرارت غریزی دگرمی جسم عرضی است از مقولات کیف که بقای و
انتقال آن از محلی بمحل دیگر ممتنع است و چون انتقال آن از محلے بمحل دیگر ممتنع است پس روحی که در
جسم لاحقه است لاجرم غیر آن روحست که در جسم سابقه بود پس ظاهر شد بطلان مذهب تناسخ و هو المطلوب و نیز
اهل تناسخ از جمله قائل اند بدینکه گناهی که از قالبی بظهور رسیده سزاے آن روح قالب اول را
در قالب ثانی داده خواهد شد یعنی تعذیب مر روح را است نه قالب بزه کار را و از اتهر بن بید
ثابت است که هر زخم و آزاری که بر قالب میرسد روح را ازان رنجے نیست چنانکه بر صفحه ۱۸۱ سطر ۲ نوشته
جو اپنے تئیں قاتل یا مقتول سمجھتا ہی غلط فہم ہی جان وہ چیز نہین جو ماریجاوی یا مجروح ہووے جو آفت ہی
جان پر کچھہ نہین جسم پر ہی انتہے و در پرکرن سیوم جوگ لشٹشٹ مرقوم است که بدن کے جلنے سے اور
گرمی اور مجروح ہونیسے جیو آتما اور دلکو کچھہ تکلیف نہین ہوتی کپڑون کے پہاڑنیسے بدن نہین
پھٹتا ہی انتہے پس هرگاه که بشهادت این بید روح قابلیت زخم و آزار نمیدارد و هر رنجیکه بر قالب
دیگر رسیده صرف بر قالبی رسیده که غیر قالب مجرم است پس مجرم را گذاشتن و بپاداش جرم او غیر مجرم را
به سزا رسانیدن بر اصول مهذبه مدعے عین ظلم است و منافی تقدس **قوله** و اگر گویند که در تینصورت
ابدان غیر متناهیه مر هریکے از ارواح را به ثبوت میرسند که یکے موقوف بر دیگری بود و آن دیگری
موقوف بر دیگری از انها بر قیاس الے غیر النهایه پس در مسئله تناسخ تسلسل لازم می آید که باتفاق
حکمای هند و یونان باطل است انتهی در تقریر اعتراض برای ترتیب جواب مجیب سخن یعنے بکار برد
که ایراد ش در تقریر اعتراض ضرور بود آنرا حذف نموده اکنون تقریر اعتراض تمامه باید شنید
بعد ازان در تقریر جواب بنظر انصاف باید دید و آن اینست

که از رکهه بید و مجر بید و اتهر بن بید و غیره ثابت است که زمان
و زمانیان مسبوق بالعدم اند و حکمار هند دیگر جمله حکما اتفاق
دارند بر انکه ابدان از عناصر مرکب و مادیات اند و هر چه مر
کب و مادی است بحکم ضرورت حادث است پس ابدان هم
هر انچه باشند حادث اند و چون حادث و مسبوق
بالعدم اند متناهی باول وجود خواهد شد در تینصورت
یعنی با سلسلهٔ تناسخات منتهی خواهد شد یا اجتماع

تیتری اپنکهد مجر بید پہلے آفتاب کی پیدائش سی
زمانه متناهی الخ رکهه بید
سب سی پہلے ایک آتما تهی اور کچهه نه تها الخ
اتهر بن بید
سب سے پہلے جو تها اوسکا نام نارائن مقرر ہوا
اوسوقت نه وقت نه سمت تهی الخ
مجر بید
آفتاب کی پیدائش سی پہلی زمان نه تها آفتاب کی پیدائش کی بعد زمان تهی

ابدان غیر متناهیه حادثه در زمان متناهی لازم خواهد آمد تقریر جواب نزد عقلای هند تسلسل عبارت است
از اجتماع امور غیر متناهی در یکوقت بر سبیل توقف که یکی ازان موقوف بر دیگری بود و بر منقیاس و تسلسل را
بزبان سنسکرت انوستها گویند اکنون باید فهمید که اجتماع ابدان غیر متناهی در یکوقت نزد اهل تناسخ هرگز
شرط نیست چنانکه در امر چهارم دانستی پس اصلا تسلسل در مسئله تناسخ راه نمی یابد انتهے چونکه زمان استدادی
است غیر قار پس معنی لفظ یک وقت که در تقریر جواب وارد شده بجز زمان متناهی دیگر نتوان فهمید یعنی
اجتماع ابدان غیر متناهی در زمان متناهی الخ ازین تقریر رفع ایراد بیچگونه صورت نسبت چه هرگاه باتفاق
حکمای هند و دیگر حکما ابدان حادث و از مادیات اند و بحکم بید زمان هم حادث است و مسبوق بالعدم و
متناهی است چنانکه از بیدهای مستدله معترض واضحست پس در لزوم تسلسلی که بحسب تعریف مجیب نزد عقلای
هند هم مستحیل است شکی چیست و جواب مجیب سراسر لغو و بیمعنی است آری اگر مجیب از حدوث ابدان و زمان
انکار آرد و حقیت بید را پس پشت برگذارد و بانجواب لب کشاید گنجایشی دارد و لیکن دلائل عقلی و براهین
قطعی برای ابطال اینعقیده پیش ما کافی و وافی موجود اند بنظر اینکه مناظره با مقران حقیت بید بست بخوف اطناب
آنرا در نحیقام نیاوردم و برای ابطال این جواب مقدمات سته که در صدر بحث مهد کرده شده کافی است
قوله قطع نظر ازین پیروی حکمای یونانی مارا قطعا از ضروریات نیست که اوشان جمیع علوم از اهل هند
یاد گرفته اند چنانکه از تاریخ جام جهان نما بوضوح می پیوندد انتهے اینکه گفته پیروی حکمای یونان ضروریات
نیست بجاست لیکن اهل تحقیق را چنانکه پیروی یونانیان ضرور نیست همچنان پیروی هندیان نیز ضرور نیست
مدار صحت دعوی در معقولات بر قوه دلیل است و مدعی تا اینوقت برهانی بر اثبات تناسخ نیاورده
و انچه گفته همه تقلید گفته و مقدمات اعتراض همه برهانی است یکی هم ازین تقلیدی نیست و اخذ یونانیان
علوم را از هندیان سخنی است باطل آن کدام علم است که هندیان از یونانیان دران گوی سبقت
برده اند بلکه یونانیان در علوم تا حدیکه فرس رانده اند هندیان در مبادی آن همچو خر در گل مانده اند
در زمین هند که بحسب اعتقاد اینمدعی هندیان از ازل موجود اند تا امروز اثری از حکمت و علم شان
پیدا نیست آری کتب خود را از افسانهای بی نشان سیاه کرده اند که جوی گنگ از جعد مهادیو جیو
برآمده و هنارستی دیوی بوده و دریای چنیل از دیگ شوی راجه رنگ پوست جاری شده و سیل
برهمن بحر محیط تمامتر نوشیده و از شناشیدن فلانی دریا شور شد بلے غیر ذلک علم و حکمه کجا نه بیشتر
بودند حالا موجود است یونانیان که از جزو زمان درین بلاد پا نهاده اند حالیا صنایع و علم شان
مشاهده کرده دا د انصاف باید داد در دبوادی تعسف نباید نهاد **قوله** معلوم نیست که اهل اسلام

احادیثی را که صدیت و تناقض بعقیدهٔ حکمای یونان دارند چگونه بدل و جان قبول نمایند انتهی چونکه سابق گفته شد که اعتبارِ قولِ حکما بر قوهٔ دلیل است چه آنچه گفته اند مبنی بر استدلال است پس در مسائلِ عقلیه نهاید پابند تقلیدِ یونانیان وغیر هم نیستیم برخلافِ اهلِ هند که از جهالت فلسفه را داخلِ دین خود شمرده در تقلید آنچنان مستهلک شده اند که باوجود ظهورِ بی اصلی و غلطی اکثری از مسائلِ آن پابندی آن از نهاد از دست نمیدهند و احادیث و کلام حکمای ربانی که از روی اشراق و الهام حقیقة الامر بر قلوبِ آنان کشاده اند و عقل و نقل بر صدق کلام آنان گواهی میدهد چگونه آن را بدل و جان قبول نکنیم **قوله** از صحیح بخاری و غیره معلوم نمیشود که بارش از آسمان می بارد در رعد فرشته است و امثال اینها و حال آنکه اینهمه برخلاف و نقیض حکماست چنانچه در کتب حکمت مرقوم است که بعد صعود بخارات از زمین سحاب و رعد و برق و امثال آن حاصل میگردد انتهی اینجا حکایت شغالی بیادم آمد که در خم صباغی فرو رفته چون بیرون آمد و شعاع مهر رنگ بر مو هایش درخشید در شغالان لاف زد که شغالم مخوانید که منم طاؤس چمن همچنان لاله صباغ باصطحاب کسی از مسلمانان دوسه حرف از کتب مقدسه و کتب حکمت شنیده به لاف مهارت لغت و حکمت لب کشادند بابتی که طرق استعمال لفظ سماء از حقیقت و مجاز دریافتی و کیفیت تولید بخارات دانسته اجرام سماویه و ارضیه را دران از روی سببیت قریبه و بعیده چقدر مدخلیت است باموحتی و هم از تسخیر فاعل حقیقی که عناصر متضاده را بچه حکمت و تدبیر مسخر گردانیده باهم کرده غفلت بکار نه بردی حقیقت کلام حکیم ربانی به شهادتِ این حکیمانِ ظاهری بردی آشکارا گردیدی ولیکن چون بندهٔ تقلید و پابند تعصب مرکب است مجبور است ✍ اذکروا اسد کار هرادباش نیست ✍ ارجعی بر پای هر لاشی نیست

این است که خود از اینکهد تیزی بر صفحه ۹۲ نقل کرده (بقوت او آسمان باران می بارد) و در اینجا که نزول باران از آسمان وارد شده آنرا خلافِ حکمت از راه تعصب قرار میدهد در آسرب میدانیکهد حجر بد صاف نوشته ینه جو آسمان سی بر ستاهئ او سکی قدرت کا تماشاهئ و در باب رعد او هیای ۲۶ بهاگوت هیند که تمام آن سیکهپ نوشته است **قوله** و همچنان بر بطلانِ شق قمر و معراج یک قلم حکما گواهی داده اند انتهی از حکما کیست که از زبانِ قلم بر ابطال شق قمر و معراج پیش آمده نام او در اینجا چرا نوشته آرند دست از جهلا همچو این عدے تراشها از راه تعصب بکار برده پیش آمده بودند که حکمای راسخین بدلائل و براهین قواطع تن بدان امور ندادند و نمودند **قوله** در حدیث آمده که هر مولود را در وقتِ ولادت شیطان مس میکند و همه آن فرزند گریه میکند و حکما گویند که گریه بجهت سردی بیرون است و فی الواقع این هر دو قول صحت را بمقام حق همان است که انچه در بید مرقوم است که چون بچه بهنگام تولد بجهت تنگی راه آزار میکشد و در حوت

گریه میکند انتهی در مقام رد لاله صاحب بکمال مبالغه دعوی حقیت قول بید با عدم صحت قول اطبا فرموده دانا سی رازِ کن فیکون قرین کرده واجب آمد که در مضمون بید بعد نقل عبارت بید بالفاظ منقوله لاله صاحب نظر کنیم و دانائیم که مضمون بید منقوله لاله صاحب پیش عقلا در چه باب چقدر اعتبار دارد قوله طبق قوله در شکم مادر در ماه نهم عمل نیک و بد را که در ابدان دیگر کرده است میفهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام در دریای غم و الم غرق گشته درین دفعه هرگاه که از شکم مادر آیم مشغول بحق خواهم گردید که موجب رستگاری است و هرگاه که متوجه برآمدن از شکم مادر میشود در آن وقت بجهت تنگی راه آزار میکشد و گریه میکند و بعد از آن موافق کردار بدش جهل و نادانی باو رسیده هرچه در یاد داشت فراموش میکند انتهی محصل نماند که قول منقوله از شکم مادر الخ قوله می فهمد حسب تسلسل مقرره لاله صاحب که آنرا مسلمه عقلای هند دانسته از باطل است چرا که مطابق اعتقاد شان در ازمنه ماضیه هر ذی روحی را از ارواح ابدانِ غیر متناهی بوده اند پس اعمالیکه در آن ابدان بظهور رسانیده اند بالضرورت غیر متناهی باشند اگر اعمالِ ابدانِ سابق در ماه نهم بیاد باشند لازم آید حضور امور غیر متناهیه در ذهن در زمان متناهی یعنی ساعاتِ ماه نهم علی سبیل الترتیب و التوقف چنانکه بظهور آمده اند و این محال است و نیز در تذکر اعمال ابدان سابقه مداخلت بدن لاحق چیست که قبل از ماه نهم آن اعمال از یاد رفتند و در ماه نهم بیاد آمدند بلکه برای تذکر آن اعمال علم ذاتی ارواح کافی است و تعلق بابدان لاحق موجب ذهول از اعمال سابقه است نه موجب تذکر آن و نیز از تخصیص ماه نهم واضح میشود که اطفالیکه بیشتر از نهم بعد تمام بدن پیدا میشوند کلیةً از اعمالِ سابقه غافل باشند قوله در گاه متوجه برآمدن از شکم مادر میشود در آنوقت بجهت تنگی راه آزار میکشد و گریه میکند انتهی مستفاد ظاهر عبارت این است که گریه او هنگام توجه بسوی خروج است نه بعد خروج و این باطل است چه گریه او بعد از خروج که از ضیق مخرج و آزار فارغ و ایمن میگردد بجائیست سمع چنان مدرک است که شنیده در آن حالت قوله و بعد از برآمدن موافق کردار بد شش جهل و نادانی باو رسیده هرچه در یاد داشت فراموش میکند انتهی ازین ظاهر است که علت ذهول جهل و نادانی است که بسبب کردار بد دوی بوی رسیده و این معلول باطل است چه ظاهر است که باعث جهل و نادانی حال بزه کاری سابق است نه بزه کاری آینده که متوقف است زیرا که بزه کاری آینده که هنوز بظهور نرسیده چگونه موافق جهل شود چگونه مترتب شود و چون تحقق شد که بزه کاری گذشته موجب ذهول است در ماه نهم تذکر آن با وجود قیامت موجبه ذهول چگونه صورت می بندد چه اثر علت موجبه در ماه نهم و بعد خروج یکسان است اگر در ماه نهم موثر نیست

بعد خرد هم موثر نیست بدین دلائل قطعیه سودای لاله صاحب که بحواله بیدل آرائش آورده بلغزد خامه بر لوح
عقلا بجوی هم نیرزد وجوز دروشی وگندم نمائی بیدهم عیان گردید ☙ بای ای فرعون نامحرم
توشغال و بیم طاؤسی مکن ☙ پند من بشنو و بجان و دل آنرا بگیر و مضامینی که هذیانگونه نیست آنرا بر گنجهای جهالت
گنها بر گمار و از جهالت در معرکه آراء عقلا پیش میا اکنون قول آن محرم راز کن فیکون گوش جان بشنو
من حبائل آدم مولوداً لا یستهل الشیطان حین یولد فیستهل فعند ذلک یطعن من مس الشیطان غیر مریم وابنها وقال
رموز مرسلین و راسخان علم الیقین تفسیر بکلام سید الاولین والاخرین بدین نمط میفرمایند که شما حیکه ذری
استحصال درجات کمال بحسب آئین حکمت اتصال آن بالقوس مجرده صورت می بندد درة بعد اخری تدریجا
از مراتب قوة بدرجات فعلیه صعود میکنند سالها بحیثی فرهدی با عناصر در شئت جسم آدمی مثلا در جماد یه که نوع
نباتیه بود چون انسان بفعلیه نباتیه درآمده از جمادیت رحلت نمود و همچنان از نباتیه بحیوانیه و از حیوانیه
به انسانیه و بهکذا الی ماشاء الله درجه بدرجه بحسب اقتضای حکمت کامله انتقال میکند و گذاشتن هر
منحط مرگیست ازین مرتبه و حیوتیست در مرتبه اعلی ازینجاست که گفته ☙ هزار بار گل و کوزه کرده اند مرا
بنوز تلخ مزاجم زدوگ نیر بخار ☙ و چون جمله تفصیل مراتب از ابتدا بیرون از ماخن فیه است لاجرم درینمقام
اکتفا بانچه مذکور شده کرده میشود خلاصه مرام اینکه جنین که زمانی چند در رحم مادر بسر برده از بعالم وسیع
خبر ندارد همچو کسانیکه مطمح نظر شان همین عالم فانی است از عالم بقا بیخبر اند لیس هذا عالم ولادت کروت انتقال
از داری است بدار ☙ شیطان بمقتضای معادات بنی آدم بادی می آویزد و با وجود زبونی و ضیق دار دلش
وی آنرا در نظرش آراسته تخویفات های گوناگون ازین دار او را می ترساند و چون او از خبر ندارد
نیست و نمیداند که انتقال وی درین دار بحث استکمال اوست بمجرد تخیلات می ترسد و گریبان آغاز می نهد همچنان
حال ساکنان این دار فانی که هنگام رحلت بسوی عالم جاودانی ازان عالم اند ایشان خالف و ابهان
می شوند الا ماشاء الله اگر دانستندی که ورای این عالم عالمی هست بزرگ که نسبت این عالم با وی و نسبت رحم
مادری است با این عالم مرگ را چنین نپنداشتندی و از مرگ نیندیشیدندی ☙ مرگ اگر مردست پیش من بیا
تا بگیرم در برابر تا تنگ تنگ ☙ من از و عمری ستانم جاودان ☙ او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ ☙ انچه گفته ایم
از صدیکی هست که بحسب نسبت بمعرض بیان آمده ورنه تفصیل مقام و فوق میخواهد غیر مریم و ابنها
کما در حدیث علیه السلام و ولادت عیسی مریم و لبعض ما فی هذا الحدیث از شیطان بحضور پروردگار
حور کرده و قبول شده چنانکه در سوره آل عمران مذکور است پس وساوس شیطانی ایمان نفوس قدسیه
را بنبوت و از نیکه ذات پاک جناب رسالتمآب عیسی بن مریم از بدو پیدائش بر رسالت و نبوت متعارفه

وسوسهٔ شیطانی را از ابتدا پیدایش بر روح مقدس آنجناب راه نبوده لهذا از مس شیطانی و انچه بران
متفرع است بری و پاک بودند الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی و اینکه مذکور شد مخالف آن
از حکمای دانش پژوه یافته نشد و قول شان که بسبب بردوت خارجیه آزار میکند مناقض آن نیست چه
اجتماع دو سبب برای مسبب واحد ممکن است **قوله** اگر گویند که با وجود انتقال روح از بدنی به بدنی
هر کس را از سرگذشت ابدان پیشین چرا خبری و علمی حاصل نیست که علم و آگاهی باتفاق از صفات ذاتیهٔ
روح است و از محالات عقلی است که شی از لازمهٔ ذات خود عاری بوده باشد گوئیم که از بدیهیات است که از انعدام
تولد تا قریب سال حالی که میگذرد ازان هیچ کس خبری ندارد پس درصورتیکه حقیقت علم و آگاهی دینه
نفس است بتعاقب دگرچه رسد انتفے چون از مقدمات اعتراض عجیب انکار یکی هم نکرد و پس نتیجه که بران
مبنی است هر آینه واجب التسلیم است و تقریر جواب که بطرز معارضه برهان قطعی یا قیاس تمثیلی است زنهار لایق
قبول نیست و انهم قیاسی است مع الفارق و غایت ما فی الباب از صحت جواب انچه لازم می آید این است که
چنانکه روح را باعمال عمر سابقگی این بدن محفوظ نمی ماند همچنان اعمال سابقگی ابدان سابقه هم یاد نماند و علت
موجبهٔ ان عدم استکمال است که در هر دو بدن تا آنقدر عمر پیدا است لیکن انبیاء را اصلا ثبت آن نیست که ارواح
بعد استکمال از عملی از اعمال نیک و بد خبری نداشته باشند و چونکه عدل و انصاف مقتضی انست که وقت
سزا مجرم را از کردارش که بکیفر آن اورا رسانید هیشود آگهی دهند و آگاهی او هنگام سزای تناسخ هیچ پیدا نیست
پس حصول جزا و سزا از راه تناسخ تحکمی است و بر اصول مدعے سراسر منافی عدالت **قوله** فی الحقیقت موجب
فراموشی از سرگذشتهای سابق نیز کردار بد و اعمال زشت روح است انتهی اگر علت موجبهٔ زوال کردار زشت
چونکه کردار بد تا بقای تعلق روح بابدان سابق زائل نشده بود بایستی که در مدت بقای تعلق روح باهمان بدن
ازان جرایم بیخبر شدی حالانکه این امر بالبداهة باطل است و محال است که نفس شی علت موجبهٔ بیخبری از ذات
خود باشد پس اعمال زشت را علت موجبهٔ بیخبری ازان اعمال گردانیدن جهالتی است صریح **قوله**
در اینصورت گویم که از اهرمن بیدادت و خلاصهٔ آن بزبان فارسی چنان است که در شکم مادر انچه انتهی کلام در
اینصورت بیدانستگی پیش بشرح و بسط گذشت **قوله** چون اعمال زشت جوگیشران روبکمی نهند
گرسرگذشت قالبهای دیرینه برایشان هویدا میشود انتهی این دعوی است بلا دلیل شاید از کسیکه در دامن غفلت
پرورش یافته و شنیده یا از پابند وهم و خیال اینچنین سخنان بیهوده گردیده است که اصلش هیچ نیست
و دلیل بر اصول مدعی ظاهر است زیرا که بر اصول مدعے رو بکمی آوردن اعمال زشت بهیچگونه متصور نیست
و انچه در اصول کمی اینچنین نیست که در عالم نشاءة اولین شد بلکه هر که هست بعد استیفای جزای

اعمالِ صالحه برای سزای اعمالِ طالحه در نیعالم قالبی گرفته است و در سزای اعمال طالحه ازوی عمل نیک
بوجود نخواهد آمد پس نتیجه اعمال نشار سابقه رو بکمی نخواهد آورد و بجز آثام و ذنوب نخواهد افزود **قوله**
اکنون باید دانست که محمدیان اعتقاد دارند که در روز ازل حقتعالی اولاد آدم را بر مثال مورچه از پشت
آدم بیرون آورد و عقل و نطق در ایشان افزود الوهیتِ خویش را بر ایشان ظاهر کرد و آنها قبول کردند
چنانکه در سورهٔ اعراف مذکور است اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی اکنون از محمدیان باید پرسید که ازان سوال و جواب
چرا هیچکس را علم و آگاهی نیست با وجودیکه علم و آگاهی از صفات ذاتیهٔ روح است و قطع نظر ازین مطلب که
اهم تر بود هرگز کسی آنرا فراموش نمیکند خصوصاً هم کلامی که با حق تعالی درمیان آمده باشد. چگونه اولاد
آدم را از یاد رود انتهی آنکه گفته که محمدیان اعتقاد دارند که در روز ازل الخ غلط محض است محمدیان
آدم را ازلی نمیگویند تا برآوردن ذریت او در ازل از پشت او چه رسد اعتقاد باین است که نبی آدم را
بعد از آفرینش حضرت آدمؑ از پشت ایشان برآورده و بشکل ذرهای خرد منتشر ساخته اند و علم وحدانیت
حق تعالی در ایشان ودیعت نهاده اند و از ایشان بمضمون آن اقرار گرفته اند پس در آنوقت جمیع
شخصیهٔ انسانیه باید در دگار خود بر توحید و ربوبیت او تعالی عهد بسته اند و چون آن عهد محض روحانی است
که کلمه و کلام و حروف و الفاظ و افعال و اعمال جوارح را دران مدخلی نیست پس تذکر آن میثاق هم بطریق
روحانی است که دران اصلا شکی نیست و روحی از ارواح آنرا فراموش نکرده و دلیل بر آن همین است
که چون روح را از غواشی اوهام و تخیلات نفسانیه بتجرید مشهود اند سکے در ذات خود منکر نیست
وحدانیت و ربوبیت او تعالی را بیاد آرند و این معنی مشهد جمیع اهل فهم است که
و از همین جهات است که آن مخزن راز روز الست باعلان تمام فرموده که
آن عهد بر مذهب هندو هم مسلم است چنانکه در اینجا گوشه که از کلیه بیهم اند اندر منقول است و بسیاری
که عهد کرده آمده بودند چون ساحت
و دعائی است که در ابطال اشتش ریبی و تردد می نیست قطع نظر از ان مقابله امور جسمانیه بر امور روحانیه
محض جهالتی است ظاهر **قوله** باید دانست که علماء آن فرقه محمدیه نیز بدنا سزا اعتقاد دارند انتهی افترا
عظیم و کذبی است فجیع **قوله** چنانکه مولوی رومی گوید بیت دو هفتاد و قالب پر آدم ... همه میوه باغ
روشنیه دارم ... فریدالدین عطار گوید بیت هزار بار خم دکوزه کرده اند مرا ... هنوز تلخ مزا لجه زرگ تیز ان کار
اهمیت اول که نسبت آن بمولوی معنی قدس سره کرده نه نحو هست و مفتری در بیت
ازین بیت نشانی نیست و ذوق سلیم لسی که با کلام مولوی معنوی مولانی دارد در بادی النظر ازان انتها

خواهد کرد یکه هرگز در زبان پهلوی انرگ مذا خلق هم دارد و بگردد هفت و دو هفتاد و بالتمام خواهد
در یافت که کلام هندو بچه ایست نه کلام فصیحی که در فصاحت پهلوی عدیلی ندارد و شرح بیت عطار رحمة الله
علیه سابقاً گذشت که در آمدن از قوه به فعل مرگیست از مرتبه قوت و حیوانیست در مرتبه فعلیت که
بالاتر از مرتبهٔ اول است و بهمین سبب مرگ را بشیر نیکاری موصوف گردانیده و نه هر مرگی که مستتبع
تناسخ مطابق اعتقاد هنود است موجب تلخ کامی است و بس **قوله** و انچه بعضی از علماء در معنی این
اشعار تاویل کرده اند که مراد از هفت و دو هفتاد قالب و هزار بار تغیرات و تبدیلات هیولانی جسم
و صورت است که اول نطفه باشد بعده مضغه پس ازان جنین باز طفل بعده صبی من بعد آن جوان بعده
کهل پس نیز اصلی ندارد که در نصورت مصرعهٔ دوم با مصراع اول چسپان نمیشود انتهی سخن گوم نشد که این
تقریر کیست که آنرا بلفظ تاویل بسوی عالمی مجهول الحال منسوب کرده اول حواله کتابی می بایست داد
تا دیده شدی که نی الحقیقت دران کتاب همچنان است که نقل کرده یا نه **قوله** اکثر فرقهای شیعه مثل قرامطه
و منصوریه و مفضلیه و غیرهم نیز به تناسخ قائل گشته اند انتهی چون فرقهای مذکور از ما نیستند لاجرم الزام
عقیدهٔ شان بر ما هیچ نیست قطع نظر ازان الزام بر هر فرقه آنزمان عاید میشود که بحوالهٔ کتب آن فرقه
مسئلهٔ معتقدهٔ آن فرقه را ذکر کرده شود و مجرد نقل مخالف موجب الزام بر آن فرقه نیست مثلاً اگر کسی
از اهل سنت بگوید که معتقد هنود و معتقد قرامطه و منصوریه و مفضلیه چنان و چنین است تا وقتیکه ملزم آن تسلیم
نکند یا در کتب او دیده نشود هیچگونه الزام بر وی صحیح نیست لاله صاحب فرمایند که از قرامطه و منصوریه و مفضلیه
باکه برخورده تصحیح این اعتقاد کرده اند یا در کتابی از کتب آنان نمسئله دیده اند والا ازینچنین هذیانات
زبان را باز دارند که بجز تضییع اوقات و تطویل کتاب سودی ندارد **قوله** و نوح از تناسخ جمله اهل اسلام
قبول مینمایند چنانکه در حدیث آمده که روح سگ اصحاب کهف در قالب باعم باکور که عابدی بود از بنی اسرائیل
که در حق موسی بد دعا کرده بود انتقال نموده داخل در بهشت خواهد شد انتهی اینهم اختراعیست در بیان
هیچ حدیثی صحیح نشده و قطع نظر ازان نسلیم تناسخ ازان قبیل نیست که در صدد ابطال آن بسیتم پس ما را درین
خصوص اطناب کلام ضرور نیست **قوله** در صفحهٔ نود و هشتم جلد اول روضة الصفا مذکور است که الیاس از بنی
بوده است که صورت شخصیهٔ او در سابق ایام از نظر خلائق غایب شد و حقیقت روحیه او بر آسمان رفت و نوعی
دیگر درین اوقات بجهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرده تا نا فلان بدانند که اگر فنایی
بصورت جسمیه راه مییابد بموجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکلیف معرفت و طاعت بروی است
همچنان باقی میماند و خدای تعالی قادر است که آن حقیقت روحیه را بکسوتی دیگر بپوشانیده بار دیگر بمیان خلق

فرستد انتهی قطع نظر از نیکه اینقسم تبدیل صورت مفید مدعی نیست این افسانه که بحوالهٔ روضة الصفا
نوشته در دین ما اصلی ندارد و روضة الصفا از کتب دینیه نیست و در مسائل دینیه هیچ اعتباری ندارد
علی الخصوص جائیکه مخالفت از کتب مقدسه لازم آید مخفی نماند که در بیان ادریس کتب مقدسه بدینطور
ناطق اند توریت مقدس در سن ۱۸ باب پیدائش عمر پارد کی ایک سو باسٹھ برس کی تھی کہ پیدا ہوا اوسکے
خنوخ یعنی ادریس در سن ۲۴ چلتا رہا خنوخ خدا مین اور غائب ہوگیا قرآن شریف وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ
إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا سید احمد خان سلمہ اللہ مفسر توریت در تفسیر این در بارہا
میفرماید کہ علماء یہود و عیسائے اور ہم مسلمان باین بات پر متفق ہین کہ اللہ تعالی نے حضرت ادریس کو زندہ اوٹھالیا
تفسیر کبیر مین لکھا ہی کہ اوٹھالیا کی لفظ سے ایک عالی مکان مین (ان المراد الرفعة فی المکان الی موضع عال
اوٹھالینا مراد ہی کیونکہ جب کہا جاتا ہی کہ ہمنے ایک مکان مین (وہذا اولی لان الرفعة المقرونة بالمکان
اوٹھالیا تو اوس سے یہی مراد ہوتی ہی کہ دوسری جگہ اوٹھالیا (یکون رفعة فی المکان لا رفعة فی المرتبة
صرف مرتبہ کی بلندی مراد نہین ہوتی) پس حضرت ادریس آسمان یا بہشت مین ہین اور بموجب صحیح قول کے
زندہ ہین مرے نہین انتہی ہرگاہ از کتب مقدسہ حیات و رفعت حضرت ادریس ثابت شد فساد مصور حسبیہ
چہ معنی دارد الغرض از اہل اسلام کسی قائل آن نشدہ کہ ادریس اولا بمرد و بعد مرگ بصورت الیاس
از دری تناسخ در نیعالم باز آمد آری بعضی بران رفتہ اند کہ ادریس و الیاس یکیست اولا ادریس سبب
غلبہ قوتہ روحیہ بر آسمان بالا رفت باز نزول فرمود چنانکہ عیسیٰ بر آسمان رفتہ ہست و زندہ ہست و در قرب
قیامت باز بر زمین نزول خواہد فرمود شیخ اکبر قدس سرہ در فص الیاسیہ میفرماید الیاس ہوا ادریس کان
نبیا قبل نوح و رفعہ اللہ مکانا علیا ثم بعث بنزولہ کنزول عیسیٰ الخ **قولہ** بید مقدس
ببطرزی مبین و واضح میگرداند کہ بچہ پیرایہ تناقضی واقع نمی شود الخ حالیا ای لالہ غلط کار بینہ
برآر وقت آن رسیدہ ہست کہ بید خود را پارہ پارہ برای العین مشاہدہ کنی و بالیقین چنانکہ این
کہ آنرا کتاب آسمانی از راہ افترا میگوئی مجموعہ اقوال پریشان گویان مختلف المذاہب ہست و مضمونی از مضامین
آن خالی از تناقض و غلط کاری نیست چنانچہ خود میگوئی کہ در ادیہای مہتم اینکہ بہت برہما از مگ کہ از چہرہ
آمدہ کہ او پیدا کنندہ خیر و شر ہست واز خیر و شر او را چہ ضرر الخ یعنی بہت ایجاد خیر و شر در عدل و تقدس
او نقصی وارد نمیگردد زیرا کہ آن خیر و شر موافق کردار نیک و بد کسی وجود میگیرد چنانکہ در امر سیوم
دانستی انتہی چون مدعی از تمہیدات فارغ شد و ما ہم از ابطال آن تمہیدات فراغ حاصل کردیم اکنون
در اصل مدعا مباحثہ پیش آمد مدعی از مسئلہ تقدیر کہ از کتب مقدسہ ہنود ثبوت آن مبرہن گردیدہ باین دلیل

[illegible] فاعل خیر و شر او تعالی است و از ایجاد شر در دامن تقدیس او نمی نشیند و از
ایجاد خیر تنقص بدو می رسد چنانکه از برهان گذشت اینکه بد و نجست و ایجاد شر منافی تقدیس او نیست
که آن موافق کردار بد کسی وجود دیگر و چنانکه در امر سیوم مبین شد میگوییم که در تمهید امر اول از تقریر
مرتضی واضح است که فاعل افعال شر روح است نه او تعالی و بهمین سبب قائل بوجوب وجود ارواح
شده و حجتی پیش آورده که ایجاد ارواح مستلزم قبح در ذات او تعالی است حالا ازان رجوع کرده میگوید
که فاعل شر هم او تعالی است و برای حفظ تقدس راهی دیگر پیموده که ایجاد شر موافق کردار بد است پس
اگر نسبت ایجاد افعال که در امر اول بسوی روح کرده صحیح است این بید غلط است و اگر این بید صحیح است جمله
تقریر آنجا محض غلط است قطع نظر ازان انچه در اینجا نوشته آنهم بچند وجه باطل است اولاً اینکه ایندعوی
بر قدم عالم و قدم ارواح دابدان و بطلانش بدلائل قطعیه عقلیه و نقلیه از کتب فریقین چنانکه دانستی منتهی
گردیده پس در بطلان ایندعوی شکی نیست ثانیاً آنکه ایندعوی مبنی است بر نیکه اعمال قدیم باشند نه حادث
چه اگر حادث باشند اعتراضی که بر انقطاع سلسله وارد شده دفع آن صورت نخواهد بست و بطلان قدم
اعمال سابقا مبرهن شد بلکه مدعی عبارتیکه در اینجا نوشته ازانهم بطلان قدم اعمال ثابت است چه از عبارت
منقوله مدعی واضح است که خیر و شر مخلوق است و انچه مخلوقست حادث است و از نیکه خیر و شر لازم وجود
اعمال است و مقارنت زمانی با اعمال دارد پس بحکم ضرورت وجود اعمال هم حادث است ثالثاً اینکه ثبوت
اینکه خیر و شر موافق کردار پیدا کرده میشود چنانکه مدعی دعوی کرده از عبارت منقوله بید هیچگونه
واضح نمیشود بلکه قول بید (از خیر و شر او را چه نفع و چه ضرر) ازین تاویل منکر است چراکه قول مذکور
بطور التزامی دفع توهم عایه شدن نقص قبح در ذات او تعالی بسبب ایجاد خیر و شر واقع گردیده اگر وجه
دفع قبح آن بود که مدعی گفته ضرورت آوردن اینقول چه بود بلکه بهمان مضمون که مدعی بیان کرده
رفع قبح کرده شدنی را البتا اینکه مثلا درین زمان کسی مرتکب اکبر الکبائر مثل کفر و شرک گردیده یا مرتکب
زنا و قتل ناحق شده پس میپرسیم که این فعل او اختیاری است یا اضطراری و بر این فعل هم جزا مترتب خواهد شد یا نه بطلان
اختیاری بودن این فعل از قواعدیست که در اغاز تمهید چهارم نوشته (افعال نیک و بد میکنند) و ضعف
آن خود ظاهر است که چون این فعل جزای عمل نشار سابق است و جزائیکه از حاکم قهار میرسد مجرم را
دران چه اختیار لاجرم اضطراری بودن این افعال متعین شد در اینحالت اگر بر فعل سزای دیگر مترتب شد همان
اعتراض پیشکرده مدعی که بر سلسله قدر بشد وارد آورده است بروی عاید شده و علاوه بران امر دیگر که
بدترین قباحت است لازم آمد که بر سزا هم سزا واجب آمد و بر سزا که فعل حکیم عادل است لزوم سزا بدیهی البطلان است

واگر برین اعمال سزا مترتب نگردید فعل بد بظهور رسید و مجرم بکیفر کردار خود نرسید و اینهم بقول مدعی موجب منقصت است در عدالت خامسا اینکه مثلا شخصی مرتکب نا گردیده چونکه معتقد مدعی است که جریمه که از زانی بظهور رسیده سزای عمل بد اوست که در نشاءِ سابقه مرتکب آن شده بود پس میرسم که وزرائم نشاءِ سابقه که بسزای آن این زنا از وی بظهور رسیده ازین زنا مرتفع گردید یا نه اگر مرتفع گردید عجب اعتقادی است که جرائم و خواهشاتِ نفسانی کفارهٔ گناهانِ سابقه شوند و توبه و استغفار در محو جرائم هیچ بکار نیایند چنانکه معتقد مدعی است آری از همین جاست که دیوتایان و پیشوایانِ هنود مثل اندر و برسپت و چندرمان و مهاراجه سریکرشن وغیرهم سرگرم زناکاری بودند که آنرا کفارهٔ جرائم خود میفهمیدند و اگر این زنا کفارهٔ نشاءِ سابقه نگردید عجب سزائی است که مجرم بسزا رسیده از این سزا کفارهٔ جرائم سابقه نگردید و اثر آن سزا بجز اشاعت شر هیچ مترتب نشد سادسا اینکه آنچه مدعی غرض او در پیدا کردن شیطان در شروع کتاب آورده بر تقدیر ثبوت ایجادِ شر همه بروی عائد میشوند زیرا که هیچ عاقل ممکن است که کسی بر زبان آرد که خدا را چه پیش آمد که برای تعذیب بندگان و اشاعتِ فسادات شر درین عالم پیدا کرده مقتضای رحمت آن بود که در ازل شر و اعمال قبیحه پیدا نکردی ایجادِ شر و کنانیدن اعمال بد از ازل مستلزم خللِ عظیم در تقدس و رحمتِ اوست پس در حقیقت بسبب اعتقاد لا له صاحب! این خلل در رحمت خللی است ازلی سابقا اینکه مثلا زید مرتکبِ امر مشروع گردید اگر گویند که ایجرم از وی بسزای جرم سابقه کنانیده شده است. بر اصولِ مسلمهٔ لا له صاحب: بان عذر او را کسی نتواند لبست چه او خواهد گفت که در نهم مجبور بودم که فاعلِ همه خیر و شر بحکم بید خدای تعالی است و در هر مرتبه که از وی مواخذه کرده شد همان جواب دران مرتبه عذر خواه اوست و بر اصولِ مدعی مرتبه از مراتب خارجیه بظهور نخواهد آمد که بری و مجبوری او دران متحقق نباشد پس مدعی خود داد انصاف بدهد که اعتراضات پیش کرده او بر مسلمه تقدیر ازین تقریر بیهودهٔ او از بید و شاستر چگونه مندفع میشوند خلاصه اینکه ایندعوی مدعی بدلائلیکه در نجا و هم بدلائلی که در ابطال امور اربعه بیان کرده شد بدیهی البطلان است و بر تقدیر تسلیم نیز چاره کار از تعلیم اهل اسلام نیست و آخر کار رجوع بهمان اعتقاد اهل اسلام است که کل من عند الله ﷺ انچه دانا کند کند تا دان ﷺ لیک بعد از قبول رسوائی ﷺ و از تمامی مضامین بید زنهار بثبوت نمیرسد که اعمال نشاءِ لاحقه سزای اعمال نشاءِ سابقه باشند بلکه خلاصهٔ مدعای اهل تناسخ اینست که در نشاءِ سابقه اعمالیکه کسی مرتکبِ آن شده بمنزل اصل فطرت و جبلی در روح رسوخ یافته باعث آن میشوند که مطابق همان اعمال قالبی در نشاءِ لاحقه بوی داده و مثلا شخصیکه مدت العمر در مردم آزاری بسر برده در نشاءِ لاحقه قالب مار و کژدم و دیگر سباع بوی داده

خواهد شد نه اینکه اعمال نشاء لاحقه جزا و سزای نشاء سابقه باشند بلکه همین قالب لاحقه جزای اعمال سابقه است
که از بهیئت انسانی بصورت سگ و خوک ما بوگزدم مبدل گردید یا در قومی که کمتر از قوم نشاء سابقه بود بوجود
آمد اگر درین قالب خداوند تعالی بتوفیق و عنایت خود از وی عملهای نیز ظاهر کنانید در نشاء دیگر بدرجهٔ علیا
رسید ورنه باز رود بانحطاط و تنزل آورد و قطع نظر ازین آنکه بید میگوید که بید صفات الهی بطرزی مبین
می گرداند که بهمدیگر تناقض نمیشود و تصدیق این قول از تاویل این یک جمله نمیشود اگر اینجمله را مدعی تاویل
از اصل مدعا باز گرداند بر دیگر و اعمای بید تا کجا پنبه خواهد نهاد چه در بید چند جا نوشته است که
جهوٹا بهی وہ ہے اور سچا بهی وہ ہے اور تمام نیکی اور بدے وہی ہے چنانکه بالا مذکور شد درینجا مدعی بتاویل
پیش خود آمد که از فاعلیت شر در گذشته عین شر او را قرار داده و نیز در بردارن اینکه هجر بید مینویسد
که مایا و برہم هر دو یکے است و در اکثر جاها می گوید که مایا دروغ و فانی است پس چون برہم و مایا یکی است و
فانے است لازم آمد که برہم هم فانیست مدعی خود غور فرماید که اینچنین داهیات اگر نه یاناتات بیهوده سرایان
دیگر چیست **قوله** باید دریافت که بید جمیع صفاتِ الهی را کاملا و تماما در عرصهٔ بیان نمی آرد انهی افزائیست
بر بید بید خود لغزهٔ عجز باعلان میزند اگر گرما در زاد آن را گوش نکند قصور بید نیست چنانکه گفته که
با ندیشه در نیاید واز تعریف و توصیف برتر است پس چونکه باقرار بید واضح شد که او تعالی از تعریف
و وصف برتر است تا بتمام و کمال تعریف و وصف چرسد ندانم که لاله صاحب بیفروز ذات و صفاتِ
او تعالی را چه فهمیده است که از جهالت ذات را مستحق الوهیت نمیداند و صفات را محاط به بیان بید نمیدارد
الغرض از جاهلی نقصی نیست که در ذات او تعالی پدید نمی آرد اکنون بیان بید در صفات او تعالی که از
بیان کامل فهمیده باید شنید و از انصاف رو نباید گردانید **قوله** در اینکهت چهانڈوک که از شام بیدیات
مذکور شده که او از زمین کلان تر است و از قضا کلان تر است و از عالم بهشت کلان تر است و از هر عالمها
کلان تر است انتهے بر مضمون غور باید کرد که چه قدر ناقص و زبون است که عظمت مطلق را در پیرایهٔ عظمت اضافی
بیان کرده اگر از اشیای مذکوره او را کلان تر گفته شد با عتبار عظمت ذات وی که در ذهن نمیگنجد چه مدحے
و عظمتی حاصل شد نه بینی که در وصف کلانی پیل اگر کسی بگوید که از پرشه و پای مور کلان تر است و در وصف
آفتاب گوید که از ذره تابان تر است چقدر بیهوده سرا خواهد بود اگر انصاف از دست ندهند دانند
که پیش یک کلمه ما که (الله اکبر) است اینعبارت طویلهٔ بید بجوی نمی ارزد و بفهم در نمی آید که مراد از کلانی
چیست آیا پهنائی جسمانی یا عظمت معنوی اگر پهنائی جسمانیست سراسر لغو و باطل و کفر است و اگر عظمت معنوی
و علو مرتبت بهمه نفوس قدسیهٔ ملائکه و بنی آدم در علو مرتبت و عظمتِ معنوی ازین اشیاء بالاتر اند پس بیان

آن ذات منزه بصفات باین الفاظ امریست که طفلان بر ریش اینچنین صباییان خنده زنند ولیکه
اینچنین بیان ناتمام را بیان کامل وتام پندارد درد دماغش پنبه بنفشارند برین بیان ناقص نعره مشو-
مناسب مقام خوش بیانی سعدی علیه الرحمة بشنو که ازین بیان بید بخرار درجه در علو هست **س** عظیم است
پیش تو دریا بموج + بلندست خورشید تابان باوج + همه هرچه هستند زان کمتر اند + که با هستیش نام هستی برند + **قوله**
کنندهٔ همه کارهاست انتهی اگر این کلیه صحیح است در امر اول که ایجاد افعال شر منسوب بروح کرده است
غلط است واگر آن صحیح است این غلطست ونیز چونکه در سانکهه شاستر بتصریح مذکورست که پرم آتمانه علت است
ونه معلول پس چگونه توان گفت که کنندهٔ همه کارهاست از سانکهه شاستر واین بید یکی بالیقین غلط است
قوله دارندهٔ همه آرزوهاست وهمه بوهاست وهمه مزه هاست انتهی این مناقض است بانچه در صفحهٔ ۵ سطر ۱۱
از اتهرون بید آورده که رنگ ومزه وبو ندارد وتغیر وتبدیل وآرزو ندارد **قوله** همه را محیط اوست
انتهی چونکه بزعم مدعی روح واجب الوجود است ودر وجود خود مستغنی است پس احاطهٔ او تعالی بر واجب الوجود
دوم چه معنی دارد وهمچنان پرکرتی که آنهم معلول کسی نیست احاطهٔ او بچه رو است یا وجوب وجود ارواح
وپرکرتی باطل است یا این بید غلط **قوله** درهمین انکهت است که او پیدا کنندهٔ همه است انتهی بزعم مدعی باطل است
چه مدعی روح را خارج از مقدورات وغیر مخلوق بتصریح تمام گفته وبموجب سانکهه شاستر پرکرتی هم جوهریست
قدیم که معلول کسی نیست پس چون این هر دو جواهر که عالمی است بزرگ پیدا کردهٔ او نیست چگونه توان گفت
که پیدا کنندهٔ همه است **قوله** او خورندهٔ همه است ودیگران از خوردن مانده میشوند واو همیشه میخورد
ومانده نمیشود واو دانای بزرگست انتهی اگر صفاتِ مقدسه را تماماً وکمالاً همین خورد وخواب بیارامست
ایدعی یاده گوبگو که منقصت را چه نشان است شرم نداری که ذاتیکه هو یُطعِمُ وَلَا یُطعَمُ
علتِ جوع الکلب که در افراد بشر هم از علل مستهجنه است در صفات کمال او میشماری **س** اینچه زشت است
وچه کفر است وفشار + پنبه اندر دهانِ خود فشار + گند کفر تو جهان را گنده کرد + کفر تو دیبای دین را ژنده کرد +
گرنه بندی زین سخن تو حلق را + آتشی آید بسوزد خلق را + آتشی گر نامدست این دود چیست + جان سیه گشت وروان
مردود چیست + گر همین دانی که یزدان داورست + ژاژ وگستاخی ترا چون باورست + شیر او نوشد که در
نیشو ونماست + چارق او پوشد که او محتاج پاست + ما که میگوئی تو این با عم وخال + چشم وحاجب صفات ذوالجلال
قطع نظر ازین تناقض این مضمون با نمبر ۳۳ همان بر هیچ ان اینکهد ظاهر است چه صاف نوشته نگذاشته
کسی کو کهاتا ہی نه او سکو کوئی کها سکتا ہی انتهی **قوله** در اینکهت بر هیچ رنگ آمده که همه مسخر او شد
واو صاحب همه است ونگاهدارندهٔ همه است وپرورندهٔ همه است وحکم کننده بر همه است انتهی اینهم بحسب اعتقاد

سانکہ شما مستریلان کہ مدعی ہم ازانجملہ ہست غیر مسلم ہست چہ بقول آنان نہ روح نہ پرکرتی از مخلوقات اند
واو تعالی برای ہیچ چیز علت نیست و فاعل ہیچ فعل نیست **قولہ** وعملہای بزرگ الی قولہ از خیر و شر
او را چہ نفع و چہ ضرر انہی اینہم مخالف مذہب عیست و انچہ تاویل آن کردہ بطلانش مبرہن گردید علاوہ
برین مدعی ہیچ از اینہم خبری ندارد کہ ہمضمون در مدح کیست اگر اندکے توجہ کردی دانستی کہ این بیان
صفات مرد عارف ہست و تمام عبارت آن بدینطور ہست سرتی پیدا ہست کہ عالم ربانی را بر ہمہ علما از قدیم
فضیلت ہست و او پابند اعمال نیست و عملہای بزرگ عبث بزرگے او و عملہای خرد عبث خردی او نیست چرا کہ
او بر ہمہ آنہا بر ہم پیدا کنندہ خیر و شر ہست و از خیر و شر او را چہ نفع و چہ ضرر انتہی **قولہ** او صاحب جمادات و نباتات
و حیوانات ہست و پروردندہ ہمہ اینہا انہی بر مذہب مدعی سانکہ شاستری باطل ہست زیرا کہ اجسام جمادات مرکب ہست
از مادہ و صورت و مادہ بموجب سانکہ شاستر جوہریست قدیم کہ معلول کسی نیست یعنی واجب بالذات ہست
و صورت او را لازم ہست و ہمچنان نباتات و حیوانات چہ نباتات و حیوانات مرکب ہست از اجسام و نفوس
و حال اجسام ہمین جا نہ کور شد و نفوس ہم نزد مدعی خود واجب بالذات اند پس چون ہیچ چیز ازین چیزہا بموجب
اعتقاد مدعی مخلوق او تعالی نیست او را چگونہ خالق این اشیاء توان گفت **قولہ** و آن آتما یعنی محیط کل اشیاء
یکی ہست انہی تفسیر آتما بہ محیط کل اشیاء غلطی ہست صریح چہ او را محیط روح کہ خود واجب الوجود بحسب عقیدہ
مدعیست چگونہ توان گفت **قولہ** ہمہ را بجا و بمقام خود نگاہ میدارد و نمیگذارد کہ باہم مخلوط شوند و از حد تجاوز
نکنند انتہی مضمونیست مہمل چہ بیشتر از موجودات یکے با دیگرے مخلوط میشود و از حد تجاوز میکند ورنہ وجود
عالم و شر چگونہ روی مینمود **قولہ** در اینجا ہست سنت کہ از بحر بیحد مسطور گشتہ کہ چون آن ذات را محیط و یگانہ
دانست از عالم بہشت و عالم دوزخ خلاصی یافت و در ہمین عالم بجمیع خواہشہای خود رسید و جیوی کل عالم را
دریافتہ در وقت گذاشتن بدن در عالم سیوم کہ عالم ذات ہست میباشد انتہی درین مضمون صفتے از اوصاف الہی
نیست بلکہ بیان عارفان و موحدان ہست علاوہ بران بدین تقریر واضح ہست کہ بمجرد اعتقاد اینکہ او تعالی
محیط و یگانہ ہست رستگاری و فایز شدن بدرجات علیا ممکن ہست و ہم ازروی شہادت این بیت واضح شد کہ
صاحب مقامات علیا اہل اسلامیہ اند کہ معتقد توحید و احاطہ ہستند نہ ہنود چہ ہنود کہ روح و پرکرتی را ہم
واجب الوجود میپندارند اگرچہ بعضے ازان منافقانہ الفاظ توحید بر زبان میآرند لیکن اعتقاد توحید نمیدارند
زیرا کہ توحید را با تثلیث و تعشیر منافاتی ہست ظاہر کہ اجتماع ہر دو از اجتماع اضداد ہست **قولہ**
با قسام قدرتہا بر ہمہ قادر ہست انہی یا انیکہ باطل ہست یا وجوب وجود ارواح و پرکرتی چہ در صورت
وجوب وجود آنان نہ بر ایجاد آنان و نہ بر اعدام آنان قدرتی دارد و ہمچنان ہست **قولہ** و بر ہمہ عالمہا

او برہمہ جابذاران بقدرت خود صاحب است انتہی چہ واجبی را بر شریک دیگر کہ در وجوب جود و استغنا مثل او است ہیچ حکم و سلطنتی نیست و علم
پیش از ظہور ہمہ دیگانہ بودہ است انتہی بر مذہب معتقدان وجوب جود ارواح و پرکرتی و قدم عالم بدیہی البطلان است آچہ لفظ پیش از ظہور
ہمہ صریحست در نیکہ غیر ذات وی ہمہ مسبوق بالعدم اند و ہمینی منافی وجوب جود ارواح و پرکرتی و قدم عالم است و ہم یگانہ بودن با وجود
وجوب دیگر جواہر چگونہ صورت می بندد **قولہ** و در عین ظہور ہم یگانہ بودہ است انتہی با وصف وجوب دیگر جواہر ادعای
یگانگی او امر لیست عجیب **قولہ** ہر کہ آن یگانہ را بداند بی زوال میشود انتہی اگر مراد از زوال مرگ
جسمانی است باطل است چہ عرفان و ایمان کامل موجب دوام حیات جسمانی نیست و اگر مراد از لفظ بی زوال تنگاری
از عقوبات است عین عقیدہ ماست چہ میگوییم کہ بمجرد قوت ایمان ہم رستگاری دائمی ممکن است و بریں تقدیر
بطلان اعتقاد تناسخ و ہم بطلان اعتقاد وجوب سزای اعمال چنانکہ باید ثابت شد چہ موجب رستگاری مطابق
تصریح این بید ایمان کامل است و بس **قولہ** در اینجا ست تیتری کہ از مجر بید آمدہ تعریف تیز ذاتی کہ
در آفتاب ست یعنی آفتاب مظہر او ست انتہی ایجادی یاد و مرا گند کفر را چند بتوانی نہفت از خداوند متعال تیتری
اینکہ از تیتری اینجا آوردی در اینجا مذکور صفت آفتاب بیان کردہ نہ صفت خالق آفتاب چنانکہ از
عبارتش پیدا است در آن بلفظہ انیست کہ جب آفتاب طلوع ہوے آگ کے دیوتا یعنی دن گایتری ۲ نوشت
سام بید ۳ ایک قسم کی آہنک سام بید ۴ دو مہینے لگاتار ۵ پران باد ۶ انہائیں بہتر یعنی
منازل قمر ۷ بہشت کا دیوتا بشن ۸ طلوع آفتاب کا مشرق سے ان سبکو آفتاب کے گرد تصور کرکے تا بندہ اور
طالع سمجھی اور جب آفتاب غروب ہوے ان سبکو آفتاب میں محو سمجھی یہ سب آفتاب سے آب حیات کی خواہش کرتے
یعنی اقتباس نور کا کرتے ہین او سکی مدح اس عبارت سے کرے تو آتا ہی کہ فکر ہین
بے صورت ہی تو احاطہ ہین ظاہری اور باطنی حواسوں کے نہین آسکتا تو عذاب و ثواب سے مبرا ہی تو ہم
نہین ہوسکتا تیری کوئی صفت نہین تیری صفتوں کا بیان نہین ہوسکتا تو صاف اور شفاف ہی تو تمام
روشنیون سے زیادہ روشن ہی تو تسلینے والا تمام لذتونکا ہی تو تین صفت سے پہچان مین آتا ہی تو بڑا اور ناقابل
مہیب ہے تو عین سرور ہے الخ پس واجب شد کہ مخاطب ایکلمات آفتاب است و ہمین است معنی آفتاب پرستی کہ صاحب
تحفہ الہند بران طعن کردہ و مدعی جواب طعن او بتاویلات گونا گون تخلصی خود جستہ اگر غیرت حق تعالی
زبان مدعی بردہ او در پردہ کیفا و ارسوا گرداند و مفصلا بحث آن در باب بت پرستی خواہد آمد انشاء اللہ
در ہمقام مناسب مینماید کہ دا قوال بید العیاذ باللہ قول مدعی بحق رد **قولہ** کہ در فکر نگنجد الخ ظاہر است کہ
چیزیکہ در فکر نگنجد احاطہ بر ذات و صفات او تعالی و تقدس کما ینبغی محال است پس باطل شد قول مدعی کہ کما ینبغی
تشریح ذات و صفات او تعالی و تقدس میکند **قولہ** و بیصورت ست و در قید حواس ظاہری و باطنی در نیاید انتہی

بحسب اعتقاد مدعی وجملہ ہنود کذبیست صریح چہ مدعی برصفحہ ۱۱۴ نوشتہ کہ او تعالی بیواسطہ روحی
درجسمی بروز کردہ دوستان را از رنج ولعب میرہاند و بدیدار خویش شادمان میگرداند انتہی و برصفحہ
۱۱۰ نوشتہ کہ ذاتیکہ محیط کل اشیاء است ظاہر گشت چنانکہ در مشرق ماہ تمام ظاہر میگردد و برصفحہ ۱۱۱ نوشتہ
چون در طلبش سر برآرد خواہد کہ بخلق رخ نماید + خوش جلوہ کنان بصورت آید انتہی از ینعبارتھا ظاہر است کہ در
ہمین عالم کہ در قید ظاہری برای دیدار مشتاقان خوش جلوہ کنان بصورت می آید پس در بطلان ہمین مضمون کہ
بی صورت است ولبقید حواس درنمی آید شکے در ہی نماند **قولہ** وآن نور ذات از قید عذاب وثواب
منزہ است وقسمت پذیر نیست ودر بیان نیاید انتہی بر بطلانِ دعوی مدعی کہ بید تشریح ذات وصفات
تمامًا وکاملًا میکند دلیل قولیست چہ آنکہ در بیان نیاید واز ادراک حواس ظاہری وباطنی بیرون است
تشریح ذات وصفاتِ او کماینبغی تمامًا وکمالًا محال است **قولہ** وبی صفت است یعنی اوصافِ ذمیمہ ندارد
اینکہ گفتہ کہ اوصاف ذمیمہ ندارد اصلا در بید نیست مدعی اینعبارت را از طرف خود در بید افزودہ بلکہ
عبارت بید عالم است کہ مشتمل است بر ہمہ صفات خواہ صفت حسنہ باشد یا ذمیمہ چنانکہ نفط استغراق آن
دال است ودر آتما انیکہد اہتر بن بید تصریح است بر نیکہ پرم آتما از صفت نیک وبد منزہ است پس تخصیص
مدعی تحریف است در بید مقصد مدعی از ین تحریف اینست کہ چون از ین بید نقصانی عظیم در ذات پدید آمد
کہ بسبب نبودن ہیچ صفت تعطل وبیکاری او لازم آمد مدعی خواست کہ بہ گل مالی اینعیب پوشد لیکن از
مضمون اتھرون بید انیگل مالی ہم سودے نبخشید **قولہ** وصاف است در وشن تر از ہمہ روشنیہا وتر سانندہ است
وسر در محض است وصاحب ہمہ سالکان است ودانندہ ہمہ است وپروردہ ہمہ است انتہی منافی مضمون
قدم ذاتی روح است چہ ہرگاہ ارواح واجب الوجود اند بذاتِ خود موجود اند واز پرورش دیگری مستغنا
کلی میدارند ورنہ واجب الوجود نخواہند بود **قولہ** در عقل نیاید انتہی چونکہ در عقل نمی آید در بیان ہم نخواہد آمد
وچون در بیان نمی آید قول مدعی کہ بید ذات وصفات را تمامًا وکمالًا الخ باطل است **قولہ** واول وآخر ندارد
انتہی چونکہ در صفات مختصہ این مضمون را آورد است پس دعوی قدم عالم وانیکہ عالم اول وآخر ندارد
باطل است زیراکہ اگر عالم ہم اول وآخر نمیدارد انیصفت از صفاتِ مختصہ چگونہ متصور خواہد شد **قولہ**
فہمیدہ است واز چیزی پیدا نشدہ انتہی اگر ارواح را قدیم وواجب بالذات اعتقاد کند این صفت
ہیچ نیست چہ ہزاران ہزار جواہر در خارج چنان موجود اند کہ از چیزی پیدا نشدہ اند **قولہ** در دان کنندہ
عقل است انتہی این مضمون برخلاف سانکہ شاستر است زیراکہ در سانکہ شاستر تصریح است بر نیکہ اہنکار
بدہ وغیرہ از پیوزاتما پرکرتے کہ جوہر لیست قدیم وہمہ چیزہا را علت است پیدا میشود وآتما برای چیزی

و علت است و نه معلول پس آنرا که برای چیزی علت نیست روان گنندهٔ عقل گفتن هم جهل محض است
سانکه شاستر هیچگونه صورتے نمی بندد **قوله** و همین است انتهی بر مذهب مدعی باطل است چه او واجب الوجود
دیگر مثل او در عالم موجود اند یکی روح دومی پرکرتی بلکه در وجود بقول سانکه شاستر بودی ترجیحی است
ظاهر که پرکرتی برای همه چیزها علت است و آتمانه علت است و نه معلول **قوله** در اینجهت کهنوئی که از اتهرون
سید است مذکور گشته که آن آتما از همه و هر قدیمی قدیمتر است انتهی بحسب اعتقاد مدعی سانکهه شاستر یک
محض غلط است چه هرگاه مدعی عالم را ازلی می انگارد و ارواح و پرکرتی را واجب الوجود می پندارد
تقدم او برین قدما چگونه متصور خواهد شد بلکه وجود اینان با وجود حق تعالی معیتی دارد والاقدم
ازلی و قدم ذاتی اینان باطل خواهد شد و مسبوقیت بالعدم لازم خواهد آمد **قوله** و از هرگاهی آگاه است
و آن یگانه برآرندهٔ آرزوها و خواهشهای همه است عارفان دگیانیان که این آتما را در خود می بینند
آرام دائمی آنهارا است نه دیگری را انتهی بر ابطال تناسخ و اینکه رجوع بعد از وصول بدرجات علیا
آرام یافتن باز بدنیا و دار تکلیف رجوع میکند چنانکه مدعی در امر چهارم دعوی کرده دلیلی
چه تناسخ و رجوع بدار تکلیف منافی آرام دائمی است ﴿ مرا در منزل جانان چه امن و عیشِ چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها + **قوله** در مندک اینجهت که از اتهرون بیدست است دارد شده که از
ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو میروند انتهی دعوی وجوب وجود ارواح باطل
کرد و بر تکذیب امر اول مهیهٔ مدعی احتیاج دلیل دیگر نماند **قوله** و آنذات همین نور است
آنذات بصورت است و آنذات پرست درون همه و در برون همه و آنذات قدیم است
نشده است و آنذات را حواس ظاهری و باطنی نیست و آنذات پاک و لطیف است
او تعالی بدیدار خویش دوستان و خویشان را شادمان میگرداند و بچو ماه تمام ظاهر گشت و خوش
جلوه کنان بصورت آید حجتی است قاطع چه لطافت و بصورتی و عدم تمیز در مکان بحسب اعتقاد لازمه
صاحب مبطل انهمه امور است علاوه بر آن اگر بصورتے بزعم مدعی از خصائص اوست نمط محض است که
روح و دیگر مجردات هم بصورت اند و اگر از صفات مختصه نیست مانا بکلام قائلی است که گفته
دندان تو جمله دردانند + چشمان تو زیر ابروانند + **قوله** در اینجهت آتما که از اتهرون بیدست است
گردیده که او پیدا نشده است و فانی نمیشود و خشک نمیشود و او نمی سوزد و جنبش ندارد و بیحرکت
و شاهد است و پاک است و دست و پا ندارد انتهی بر صفحهٔ ۱۱۱ نوشته که تمثل و چهره و چشم و زبان و
و یا از بعض عبارات بید که برای او تعالی ثابت میشود اشارت بهمین ظهور است که او را شاعر

[illegible] متناقض است زیرا که دست و پای خود کی که از قعر زمین بید برآورده دست و پای او تعالی
بود نه دست و پای غیر او اگر دست و پای او بود مضمون اینجا باطل است و اگر دست و پای غیر او بود
مدعا را یعنی ازان ثبوت دست و پا و غیره برای او تعالی ظاهر میشود باطل است خلاصه کلام آنکه خصائص بشر
مسلمه برای او تعالی ممکن است یا محال اگر ممکن است پس انچه تصریح باستحاله اینچنین امور کرده باطل است و اگر
محال است در زمان معهود چگونه بوجود می آید چه محال ممتنع الوجود است بالضرورت و در زمانی از زمنه
وجود آن ممکن نیست چه جای آنکه از قوه بفعل درآید و الا محال نخواهد بود و آنکه بالذات محال و ممتنع الوجود
است چگونه من الوجوه وجودش در حیز امکان نیست پس او تار بودن بموجب علت وجود ممتنع الوجود
نمی تواند شد **قوله** و آن آتا محیط است و یگانه است انچه یگانگی او دعوی وجوب وجود و قدم ارواح
و پرکرتی چنانکه در امر اول و دوم کرده است باطل ساخت و هویدا گشت که غیر وی موجود نیست چه جای آنکه
واجب الوجود و قدیم باشد **قوله** لطیف است انهی منافی او تار گرفتن او تعالی برای نمودن خود است چنانچه
سابقا مفصلا گذشت **قوله** حرف و صوت و مس و رنگ و مزه و بو ندارد انهی مناقض است
[illegible] سطر اخیر نوشته که دارنده همه آرزوها و همه بوها و همه مزه ها است و نیز ببطلان انچه
[illegible] در زبان الهی نازل شده است ازین تقریر بالبداهه ظاهر است چه هر گاه ثابت شد که حرف و صوت
[illegible] پس ادعای خصوصیت لغتی و زبانی برای او صراحةً باطل گردید **قوله** تغیر و تبدیل و آزردار
[illegible] او تار است زیرا که او تار با این همه تعینات و تشخصات یا عین او تعالی است یا غیر آن
[illegible] چنین که یکی از اقسام ثلاثه و دیگر هم غیر آن چونکه ظاهر است که تغیر و تبدیل در او تاران راه
یافته نمیشود اول باطل شد زیرا که اختیار شق ثانی خود الوهیت او تاران ببطلان پیوست و شق ثالث
خود محال است زیرا که موجودی از موجودات که مرکب از واجب الوجود و غیر وی باشد
بوجود آید **قوله** و همه با پرست انهی مناقض است وجوب وجود ارواح و پرکرتی را چه در وجود
جواهر مستقل وجود او تعالی محال است **قوله** و با ندیشه در نیاید و از تعریف و توصیف برتر است
انهی مناقض است آنچه در حیز ادراک نیاید را که بیدتما و کمالا کما ینبغی ذات و صفات را بعرض بیان
نتواند نمود زیرا که آنکه در اندیشه در نیاید از وصف و تعریف برتر است بیان ذات و صفات او
هر آینه محال است **قوله** و پاک کننده پاکان است انهی چونکه جزا و سزای اعمال نیز در مدعی واجب است
که هر آینه بوجود خواهد آمد در ایجاد آن قدرت او تعالی را مداخلت نیست زیرا که انچه واجب است
اگر او تعالی خواهد یا نخواهد وجودش ضروری است ورنه ممکن خواهد بود و آن خلاف مفروض است

پس در پاک کردن پاکان یعنی کسانیکه صاحب اعمال حسنه در قالب سابقه بوده اند هیچ اخت
او تعالی نیست و بریں تقدیر انچه گفته که پاک کننده پاکان است غلط محض است **قوله** در اینکه حق
بنده که از انحصر بیرون است واقع گشته که او همه صفت دارد انهم لفظ همه انواع صفات ذمیمه صفات
حسنه را شامل است اگر گفته شدی که او صفت دارد محتمل بودی که مراد از صفت صفت حسنه باشد لیکن
چون لفظ همه بروی داخل کرده تخصیص بالیقین بنص باطل شده و مفهوم صفت همه اذا و خود را خواه ذمیمه
باشد خواه حسنه اوی گردید یعنی او تعالی جمله صفات خواه ذمیمه باشد خواه حسنه میدارد پس تعارض این مهملتین سابقه که در آن تصریح
است برینکه او تعالی از صفات حسنه و سیئه منزه است ظاهر است **قوله** دارنده همه عالم است و بی صورت است و بیحرکت است
انتهے معارض است با اشلوک بهاگوت که ترجمه اش برصفحه ۱۱۰ بر منظور کرده که لشنو یعنی ذاتیکه محیط کل
اشیاء است ظاهر گشت چنانکه در جانب مشرق ماه تمام ظاهر میگردد انتهے چه ظهور ذاتیکه بصورت و بیرنگ
و غیر متحیز و بیحرکت است همچو ماه تمام از محالات است **قوله** بیشک است و بجود قائم است انتهے انهم مناقض
وجود اوتاران است چرا که بحسب تصریحات مدعی هرگاه لشنو یعنی ذات او تعالی بجسمیت مردیکه بچندین
صفت موصوف بود قائم شد چنانکه برصفحه ۱۱ نوشته قیام او بجود بالبداهه باطل گردید **قوله** و بچیزی
محتاج نیست و هیچ صفت و رنگ دیگری در و اثر نکند انتهے برصفحه ۱۲۶ نوشته که قاعده ازلی است
که اوتاران جمیع قدرتهای خود را در هر زمان در عرصه بروز نمی آرند بلکه در بعضے اوقات رعایت
عاداتِ آن وجود که دران ظهور فرموده اند بکار میبرند درینصورت اگر سریرا مچندر محتاج لشکرکشی
گردید و راون را بحر و ارادهٔ خویش نکشت هرگز جای دخل نیست انتهی پس اگر رنگ و صفت
جسم حادث که دران بروز کرده بود در وی اثر نکرد رعایتِ عادات آن وجود که دران
ظهور فرموده چه معنی دارد و اگر محتاج بچیزی نیست معنی قول مدعے که سریرا مچندر محتاج لشکرکشی گردید
چیست غرضکه خود تصریحات مدعی مبطل بیدو بید مبطل تصریحاتِ مدعیست **قوله** همه صفتها و رنگها
در وست انتهے مناقض است بانچه سابق از بید آورده که بی صفت است و رنگ و مزه ندارد و هم مناقض
است بانچه در شرح بید صفت آورده که صفت ذمیمه ندارد چه لفظ صفت حاویست صفات ذمیمه
و حسنه را و چونکه لفظ همه که سورِ موجبه کلیه است بروی داخل شد احتمال تخصیص بعض افراد یعنی افراد
ذمیمه باقی نماند و تخصیص بصفت بصفتِ ذمیمه باطل گردید **قوله** جائیکه گویائی داند بلکه از سنگه
او داننده در سنده بان است انتهے معارض است بانکه در کتب معتبره هنود مذکور شده که سنگه مجسمه
بعد فقدان سیتا حال سیتا معلوم نشد که کجا رفت و چه شد و نیز انچه در مهابهارت از معامله بیرنگ

باکش مرقوم است زیراکه از نیوا قعات واضح است که این هر دو اوتار بر عواقب امور علم نمیدانستند
و کرشن برای رفیق صدق امتحان بیرک چرا میکرد و نشان سرخی شنجرف تیر بیرک بر تمام
بدن خود چرا نمیجست و از بیرک چرا ترسان میشد زیراکه علم متعلق بجسمیت است و باعتبار روح کرشن
ورا نمیشد موجب اعتقاد و مدعی عین ذات او تعالی است که عین علم و قدرت است و انفکاک علم
و قدرت در زمانی از ازمنه از وی محال است پس جهل از امور مذکوره مستلزم است که وجود اوتار
چنانکه اعتقاد دارند باطل است یا دعوی اینکه او تعالی عین علم است و علم او محیط همه اشیاء است
فی اصل **قوله** ورا از معرفت محض خود بخود توان یافت انتهی مستفاد اینعبارت اینست که برای حصول
معرفت احتیاج بسوی مرشدان و اعمال نیست اگر همچنان است دعوی مدعی که درین کتاب بران اصرار
تمام دارد یعنی مدار کمال انسانی بر اعمال است همه باطل شد **قوله** در اینکهت نرسنگه است که او بر همه
مهربان ست انتهی این کلیه هم مسلم نیست چه کسانیکه در عذاب دنیوی و اخروی مبتلا اند و اعمال بد
از وشان میکنانند بموجب قول مدعی آثار مهربانی بزنان چیست **قوله** و او صاحب قدرت است انتهی بحسب
حقیقت مدعی غلط است چه برای بجا آوردن ارواح و پرکرتی که از اعیان خارجیه در عالم موجود اند او را
هیچ قدرت نیست زیراکه بموجب مذهب مدعی وسانکه شاستریان اینهمه اعیان جواهر قدیمه و واجب
بالذات اند و نیز وجوب اکثر افعال بر باری تعالی موافق عقیده مدعی منافی عموم قدرت است **قوله**
و او پرورنده بزرگ و روشن است و همه طرف روی اوست انتهی چونکه بر صفحه ۱۱۱ گفته که اطلاق
جوارح بر او تعالی بجهت اوتار است لاجرم اطلاق آن اینجا هم بحسب دعوی مدعی بجهت اوتار باید فهمید
یعنی اطلاق او باعتبار روی کرشن و روی رامچندر و روی خوک وغیره بوده است و این بالبداهه
باطل است چراکه تا امروز از هنود کسی قائل نشده که روی جسمانی اوتار همچو روی برهما بهر چار طرف
بوده پس مراد از اطلاق جوارح جوارح جسمانی نیست چنانکه اهل اسلام میگویند یا تنزیه او تعالی
از جسمیت بر مذهب منود باطل است و نیز اینکه مدعی در بحث اوتار جسم اوتاران را حادث و فانی
نوشته پس روی کرشن وغیره هم را هرگز روی او تعالی نباید گفت گو چه ممکن نیست که روی متعالی
حادث و فانی باشد **قوله** او فرو برنده همه جانهاست انتهی بحسب عقیده مدعی غلط است چه بحسب عقیده مدعی جیو اتما فانی نیست
بلکه واجب الوجود است و هم معارض است با اتهربن بید صفحه ۱۳۱ سطر ۸ جوابش تعین قاتل یا مقتول
سمجها بر تعلق فهم هر جان نه چیز نهین جو مارے کا وی یا مجروح ہووے جو آفت ہم جان پر سمجھے
نہین جسم پر و اتما پس فرو بردن جانها که قابلیت فنا ندارند و واجب الوجود اند بر اینها چگونه

قوله ترسانندهٔ همه هست وشادی دهندهٔ همه هست وفانی کنندهٔ مرگ هست مناقض آنست دعوی که درامر دوم بحوالهٔ بید آنرا پیش کرده زیرا که هرگاه بقول مدعی علم ابتدا وانتها ندارد وارواح یا ابدان بر سبیل تعاقب متعلق میشوند وباز ابدان را میگذارند وهمین قاعده از ازل تا ابد شیوع دارد لاجرم مرگ وحیات هم برین قیده ابتدا وانتها نمیدارد وچونکه آندعوی هم برنامی شهادت بید پیش آورده پس یا آن بید شاهد کاذب است که سلسلهٔ موت وحیات را غیر منقطع دانمیاید یا این بید غلط است که اوتعالی را بصفت فاکنندهٔ مرگ میستاید قوله در اینکهت سنت امیر آمده که همچو حس هارا وداناییٔ حسها را درو شن میسازد داز همه حسها او منزه است انتهی مناقض است بانفسیر اوتاران که مدعی درمبحث اوتاران آورده است وتفصیل کلام آنکه چون مدعی بالوهیت اوتاران قائل است وظاهر است که اوتاران چشم وگوش ودیگر حواس ظاهری وباطنی میداشتند پس اینجا که تنزیه الٰهیه از حواس ظاهری وباطنی کرده یا اعتقاد تنزیهه غلط است یا الوهیت اوتاران باطل چه اوتاران از حواس ظاهری وباطنی بشهادتِ حس که از بدیهیات اولیات است منزه نبوده اند اگر گویند که درمبحث اوتاران تصریحی رفته که الوهیتِ اوتاران باعتبارِ جسمیت نیست وحواس تعلق بجسمیت دارد پس اوتاران باعتبار جسمیت از حواس منزه میستند وباعتبار روح از حواس منزه اند گوئیم که حقیقت جسمیت جوهر ذوابعادِ ثلثه است وبس واحساس خارج از حد جسمیت نمی بینی که در سائر حیوانات جسمیت محضه حساس نیست چه جسمیتِ محضه بعد مرگ هم بدون حسِ باقی میماند بلکه حساس نفوس حیوانیه اند که مرگ بآن لاحق میشود پس در اوتار صاحب حس یا نفوس حیوانیه اند یا آن ذات منزه از حواس شق اول باطل است زیرا که مدعی از ترکیب اجسام اوتار بانفوس منکر است ورنه اوتاران هم مظهر صفات بواسطهٔ ارواح همچو دیگر انسانان خواهند بود وبر شق ثانی تناقض لازم است قوله در صاحب وحکم کنندهٔ همه وپناه همه اوست انتهی کلام درینباب گذشت حاجت تکرار نیست قوله در اینکهت بر ازنگ است که اوبذات خود همیشه هست انتهی این صفت مختصه وصفت کمالی بحسب اعتقاد مدعی نیست چه ارواح نیز همچنان است قوله همه در وفانی خواهد شد واو باقی خواهد ماند وبس انتهی مناقض قدم عالم ووجوب وجود پرکرتی وارواح است چه هرگاه بحسب اعتقاد مدعی روح وپرکرتی واجب الوجود وعالم قدیم است وابدالآباد باقی خواهد ماند پس این کلیه که همه فانی خواهد شد غلط است یا واو اهم عالم ووجوب وجود ارواح وپرکرتی باطل قوله در اینکهت تیرتهی وقهشور کرا وبگفتار نمی آید انتهی بحسب قدرت کامله وحکمت حواس اوتاران گذشت مناقض گفتار اوتاران است یکجا

لفظ اوتاران لانکار نتوان کرد وچونکه گفتار و تلفظ خارج از حد جسمیت هست لاجرم متصف بگفتار بتوسط آله جسمانی یا روح حیوانی هست یا خود ذاتیکه در گفتار نمی آید شق اول بر مذهب مدعی باطل زیرا که او بتوسط ارواح را اوتاران انکار میکند و شق ثانی مستلزم تناقض چنانکه گذشت **قوله** منزه هست و پاک ست و بصورت هست انتهے قابل بحث هست چه اگر این قضایا ممکنات عامه اند یعنی تنزه و پاکی و بصورتی او ممکن هست مضمونیست که بجوی نمی ارزد و قائل آن قابل زجر و ملامت هست و اگر ضروریات اند یعنی اضداد این صفات در وی محال هست و غیر منزه بودن و غیر پاک بودن و غیر بصورت بودن در نه مانے از ازمنه ممکن نیست پس باطل شد قول وی در بحث اوتار که خوش جلوه کنان بصورت آید و قول وی که بدیدار خویش شادمان میگرداند و نیز باطل شد قول وی که بشنو یعنی ذاتیکه محیط اشیا ست همچو ماه تمام ظاهر گردید و هم باطل شد تعریف اوتار که بلا وساطت روحی از ارواح بروز کند **قوله** و همیشه بآرام هست و بی پران زنده هست یعنی بی نفس زدن حیات دارد انتهے مناقض هست با تعریف اوتاران چه تنفس اوتاران امریست که تاحال کسی انکار ازان نکرده و ظاهر هست که تنفس از خصائص روح حیوانی هست و خارج از حد جسمیت پس یا اوتار روح حیوانی داشته اند یا عدم تنفس او تعالی بر مذهب هنود باطل هست و نیز مناقض هست با اشلوک اول جوک سنجیا اپ نکھد عبارتہ آتما کے درات مین ۱۶۰۰ لفس ہوتے ہین یعنی سانس لینا ہی اور آہہ پانون سے دوڑتا ہی **قوله** او صاحب ندارد و خود بخود سرور محض هست و بی نهایت انتهے قول بنهایت بودن او تعالی بر مذهب هنود مستقیم نیست بچند وجه اول اینکه در بحث اوتار مدعی دعوی حصول ذات او تعالی بچشم های جسمیت و بروز او تعالی و دیگر امور که مناقض نهایتی هست کرده دوم از کتب هنود مثل بهاگوت وغیره ظاهر ست که او تعالی در شیمه در آمده چنانکه گفته جسدم گرب مین آئے ہری دیوتون نے گربه هست کری و تجزی غیر متناهی در متناهی هر آینه محال هست **قوله** و او را فنا نیست و ثابت و مستقیم هست و همیشه و پیدا شده هست انتهے این هم از صفات مختصه نیست چه بر مذهب هنود این همه صفات در ارواح پرکرتی موجود اند پس این صفات را اصلا از صفات کمال نباید شمرد **قوله** و باختیار خود هست و در بزرگے خواهد باشد و او این بدن بحرکت را حرکت داده روان میسازد انتهے بر مذهب سانکه شاستر غلط است چه در ان بتصریح تمام نوشته که آتما برای هیچ چیز کارن و کارج یعنی علت و معلول نیست **قوله** در اینجهت ز سنگر اتر نامی مذکور ست که همین آتما نیز فردبرنده همه نارائنها هست انتهے قطع نظر ازین که استعاره نیز برای آنذات خالی از سوء ادب نیست مناقض هست با دعوی وجوب وجود ارواح

که عبارت از نار اینها هست زیرا که آنکه واجب الوجود هست فنای او محال هست **قوله** وغیر ها علم است انتهی یعنی علم عین ذاتِ اوست و تناقض آن با اوتاران ظاهر است چنانکه بالا مذکور شد و نیز از مهابهارت ثابت است که رامچندر راچندی برحال سیتا از وجهٔ خودش علم نیامد که کجا رفت و متجسس حال او ماند پس اگر علم عین ذاتِ اوست چگونه انفکاک علم از ذات بوجود آمد ازین ظاهر است که یا وجودِ اوتاران باطل است یا دعوی علم **قوله** و اثنینیت و رومحال و آن لیگانه حقیقی است انتهی بر مذهب مدعی باطل است زیرا که چون بقول مدعی از اعیان دو موجود دیگر واجب الوجود یعنی ارواح و پرکرتی موجود اند پس اورا لیگانه حقیقی چگونه توان گفت **قوله** همین یک آتما حق است و دیگر همه باطل انتهی چونکه بر مذهب مدعی جیوآتما هم واجب الوجود است پس لازم آمد که بر مذهب او دعوی حقیت این یک آتما و بطلان آن دیگر یعنی جیوآتما کاذب و باطل شد **قوله** داود بیم ندارد انتهی بر مذهب مدعی اینهم غلط و باطل است زیرا که بر مذهب او هزاران واجب الوجود یعنی ارواح و پرکرتی در خارج موجود است **قوله** در اینجا مشکل وارد است که علم کلان آن علم است که از ان ذاتی را که عین بقا است و فنا ندارد و هیچ زوال است او را بیابد انتهی اگر مراد از (بیابد) این است که احاطه بر ذات و صفات بوساطتِ آن علم توان کرد غلط محض است و معارض است بانچه سابقا نوشته که در فکر نمی گنجد و هم منافض است با دیگر صفات مذکوره مثل عدم تناهی و غیر آن و اگر مراد ادراک من وجه است پس تخصیص علم دون علم هیچ است و وجهی ندارد **قوله** دانندهٔ همه است و همه وقت و همه جا در همه است یعنی محیط همه است انتهی تفسیر اینکلام باین که او محیط همه است سراسر غلط و خلافِ مفسر است چه احاطه شی دیگر است و بودن در همه وقت و جا دیگر چه معنی در همه است که در بیرون و اندرون همه موجود است چنانکه در سطر پنجم صفحه بران کرده و اینمعنا از احاطه حاصل نمیشود **قوله** و آن ذاتیست که آن را به حسهای باطنی توان دانست و بحواس ظاهری نتوان یافت و آنذات از چیزی پیدا نه شده است و او بی رنگ است انتهی کلام در تناقض آن سابق گذشت **قوله** در اینکهت بر هر از رنگ واقع است و او همه را صاحب است و همه در تصرف اوست و مر همه را بادشاه عادل است و همه را آداب می آموزد هر که در و مشغولی کند هم باصفاتِ او موصوف شود که گناهان او ازو دور شود انتهی بیان اتصاف بصفات او بدینطور که گناهان او ازو دور شود سراسر بیجا است مگر چونکه نزاع لفظی نداریم لهذا ازان درگذشته بمعنی میگوئیم که غرض مدعی از مطلق همه است در عفو جرایم چه مدعی مصر است بر نیکه گناهان محض از توبه و استغفار و اعمال خیر و غیر ها معلق نمی شوند بلکه برای آن سزاوار است و ازینجا متحقق شد که از طاعت و اشتغال بحق گناهان دور نمی شوند

[illegible] وجوب سزا و عدم عفو طلبست یا این بید غلط است **قوله** و چون آن آتما گرفتنی نیست
و هیچ چیز گرفتنی شود و چون فنا پذیر نیست در هیچ زمان فانی نشود و هیچ چیز بدیده و دگشته نمی شود
و چون همراه شدنی نیست هیچ چیز همراه نشود و چون باحدی تعلق ندارد و هرگز دردمند نگردد انتهی
مناقض وجود اوتاران سهت چه آن آتما با اجسام اوتاران تعلقی خاص میدارد که سمع و بصر و علم
و حس و حرکت و نمو و نشو اوتاران بلا واسطه متعلق باوست چه اوتاران نه روح انسانی دارند
نه روح حیوانی نه روح نباتی و امور یکه در دیگر ابدان تعلق بارواح دارند در ابدان اوتار
متعلق بذات او تعالی میدارند پس باطل است انچه گفته که باحدی تعلق ندارد الخ **قوله** در اینجا
بحثی آمده که آن بیحد اندوه است و سرور محض و هیشه آسوده است انتهی از بهاگوت ثابت است که از
مشاهده هر یکه گرفتار اندوه و غم ناک شد و هم از بد و عای گمراهان انچه بر قوم وی مصیبتی رفت ازان
اندوهگین شد و چونکه مجرد و جسم که محض جماد است قابل اندوه و شادی نیست و باعتبار روح اوتار
همین او تعالی هستند لاجرم این اندوه هر آینه ذات او تعالی را لاحق گردید پس باین مقوله باطل است
که وجود اوتاران نیز سرور محض بودن او تعالی مناقض است باشوکت چنین کنول اینکه که از انجمن نیست
چه در ان تصریح است بر نکه او تعالی از غم و سرور منزه است **قوله** و همیشه قائم است و هیچ گونه ازین
و نقصان است و نی تغیر و تبدیل و محیط است انتهی کلام درین همه مضامین مفصلا گذشت حاجت اعادت نیست
الغرض انچه مدعی از مضامین بید بیاد آورد هیچیک هم ازان خالی از تناقض و تعارض نیست و اکثری ازان
مدعی خود را برهم و باطل میسازد و اینهم متحقق شد که خود بیداعتراف عجز از بیان صفات و ذات
آن بے بیان میکند با اینهمه ادعای اینکه همچنین در بید مضامین بسیار و مطالب شمار کما ینبغی تشریح ذات
و صفات الهی نموده اند کمال بیشرمیست و از نیکه مدعی جو فروشی گندم نما اینقدر از مضامین بید مشتی گندم از
انبار جو چیده پیش آورده بود که پیش اهل نظر از بس کم عیار از زید حال کسا و باقی مانده همین قیاس
باید نمود و چنانچه التفصیل لبعضی ازان در بحث کتب خواهد آمد انشاء الله تعالی **فصل دوم در بیان**
ملائکه **قوله** انچه محمدیان اعتقاد دارند که فرشتگان دائما فرمان الهی بے برند و گاهی بگفتار
و عرصیان سر نمی کشند و چشم بر غیر جمال حقیقی نمی اندازند و بخود هم نمے پردازند اصلی ندارد انتهی
مرسی یا زاده سر که بر حقیقت ملائکه وقوفی ندارد از کج فهمی خود سخنان بے اصل بر زبان می آرد ورنه صدر
و بدور [illegible] از ملائکه عقلا و نقلا ثابت است اما عقلا پس باید دانست که جواهر موجوده بر دو قسم اند
یکی مجرد از ماده از ماده یا اجسامیکه قوای حیوانیه بالتعلق گردانیده اند قوای حیوانیه

باعث بر ظهور عصیان از انها میگردد و ماسوای انهمه منقاد و مطیع اند و انانکه مجرد از ماده اند چونکه
از قوای بهیمیه منزه اند پس صدور عصیان که انبعاث آن از قوای بهیمیه است از آنان هر آینه عقلاً
محال است اما نقلاً پس کتب مقدسه سماویه بران شاهد است و بعید نمود هم بران معترفست چنانکه در
نمبر ۱۶ بر هداران انچه مجرد بید نوشته که دیوتا بدی اورنیکی سے منزه ہین انہتے **قوله** چنانکه مفسران
قرآن در معنی و ما کفر سلیمان الخ نوشته اند که ماروت و ماروت الخ انتهے بی اصل است و افترائی
است صریح مفسران جلیل القدر که قول شان در تفسیر قرآن لائق استشهاد است و سائر علمای متکلمین
بتصریح تمام بر تکذیب این افترای بیهوده بدلائل قویه نقلیه تصریحاتی فرموده اند امام رازی قاضی
رحمة الله علیهما باعلان تمام بر تکذیب انقصه در تفسیری خود تصریحاتی فرموده اند اگر کسی مثل حسین
واعظ وغیره در تفسیر خود حکایة این قصه آورده باشد لائق اعتبار نیست زیرا که در قرآن اشارتی
بانطرف نرفته **قوله** در سوره بقر مذکورست که ملائک از پیدائش آدم اظهار ناخوشی کردند و ول
انشان ملول گشت انتهے معترض مفتری چرا ناحق خود سیاه میکنی در سورهٔ بقره کجا است که ملائکه
اظهار ناخوشی کردند و ملول شدند تو که در صدد کتاب دعوی گرفتن میزان بدست کرده میزان در
بردست نگرچیلی قوم که دنیا در میزان است نگذاشتی **قوله** و برهمین قدر اکتفا نکرده باخدای تعالی
بحث کرده گفتند که آیا در زمین شخصی را می آفرینی که بر روی زمین فتنه انگیزی و خونریزی برپا کند
و حال آنکه ما در حمد و ثنای تو بسر میبریم و ترا بپاکی یاد میکنیم انتهے بحث کجا و ملائکه را چه یارا که بمباحثه
پیش آیند ظاهر امباحثه هائی برهما و بشن و مهادیو وقت تحریر این اعتراض در خاطرش گذشته باشد و
در قرآن اثری از مباحثه ملائکه یافته نمیشود آری استفهام ملائکه که از راه تعجب بسبب عدم علم
آدم باوجود موجود بودن مخلوق مطیع بوده صحیح است و چونکه منشای تعجب عدم احاطه علم میباشد تعجب ملائکه
موجب عصیان و قرینه مباحثه هرگز نیست و نمیتوانند شد و همین سبب بجواب استعجاب خطاب بدینطور
رسید که انی اعلم مالا تعلمون یعنی تعجب مکنید که انچه شما ازان تعجب میکنید بر اسرار آن ما واقف هستیم
و شما را بران علم نیست و چون بعد ازین از ملائکه اعتراضی بظهور نرسیده پس اطلاق مباحثه برین تعجب
مجرد از مشاغبه معترض است و بس **قوله** و همین طور در حدیث آمده چنانکه از قول امام باقر در ورق
شانزدهم جلد اول کتاب حیات القلوب مرقوم است انتهے همه افترا است و در هیچ حدیث چنانکه گفته
منقول نشده و حیات القلوب که از کتب سنخ مذهب ما میباشد بقایله اهل سنت و جماعت الزام اتهام
آنرا بما هرگز قابل تسلیم نیست **قوله** محمدیان اعتقاد دارند که جبرئیل وحی بغلان پیغمبر اما غلط کرده بعلی

لازم می آید که جبریل پیغمبر بلا واسطه باشد انتهی کسی از اهل اسلام منکر آن نیست و در حقیقت جبریل باین معنی پیغامبر بود از طرف خدا یتعالی بسوی رسل او **قوله** و درجه اش نزدیک پیغمبران چنان بود که درجه پیغمبران به نزدیک انسانان انتهی غیر مسلم است چه مجرد پیغامبری بمعنی مذکور اگرچه موجب علو مرتبت است لیکن عموما موجب علو نیست بر مرسل الیه نیست و دلیل بران چیست نه بینی که در پیغام شهادت شاهی که را از حقران خود باقتضای حکمت بخلافت خود بر داری میگمارد و پیغامها بسوی او بوساطت کسی که دونتر ازوی میباشد میفرستد مجرد پیغام رسانی موجب علو مرتبت سفیر بر خلیفه نمی شود اگر معترض را شکی خواهد بود نظایر در کتب مبنود پیش خواهم کرد و مسئله تفضیل خواص بشر بر خواص ملک مبنی بر اصول دیگر است که شرح مقابله معترض ضرور نیست اما بحسب اقتضای مقام از ایراد اندکی ازان چاره نیست باشد که اهل بصیرت ازان حظی بردارند و آن اینکه انبیا و رسل دو علاقه باجناب احدیت دارند اول علاقه ولایت دوم علاقه رسالت و محققین امت که اهل عرفان اند متفق اند بر اینکه مرتبه ولایت پیغامبران بالاتر است از مرتبه رسالت آنان و در ولایت مرتبه که بان ستوده صفات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم عطا فرموده اند از فهم و ادراک بیرون است لی مع الله وقت لایسعه ملک مقرب ولا نبی مرسل دنی فتدلی تکان قوب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ولقد رآه نزلة اخری اشارتی بان است و این مقامی است که ملائک مقربین از رسیدن تا بحوالی آن قاصر اند چه جای آنکه بکنه آن برسند **قوله** بر مسلمانان فرض است که بعد درجه باریتعالی درجه جبریل شناسند و پس ازان درجه پیغمبران و باید که درجه پیغمبران از درجه جبریل بالاتر باشد که جبریل پیغمبر بلا واسطه است و بر جبریل وحی بدون واسطه نازل میشود و نزد پیغمبران بواسطه جبریل انتهی هذیانی بیش نیست و دلیل سفاهت معترض است که نه از حقیقت وحی خبر دارد و نه رسالت را می پندارد آنچه بر زبان می آید بطور بنیان بر زبان میگذارد و اگر سفیر بر مذهب معترض با امر مرسل الیه نزد فرستنده است لازم آمد که بازیکه راجه اپدچر بسوی زوجه خود باقطره مینی فرستاده بود نزد راجه اپدچر به از زوجه خودش باشد و آنکه گفته که وحی بر جبریل نازل میشود حماقت اوست چه وحی الیه بسوی وحی الیه فرستاده میشود و حامل وحی را موحی الیه گفتن سخت حماقت است **قوله** بعد کیف محمدیان که درجه جبریل را کمتر از درجه پیغمبران میشناسند سر بسر ناحق شناسی و بی انصافی است انتهی این بعد کیف هم کیف بفتم است که از صدر کتابت اینجا محض بمعنی واقع شده چه در ماسبق تفصیل کیفیتها مذکور نیست که بران جمله کیفیت مضمون لاحق متفرع شود و بطلان اینهمه از انچه در ماسبق ذکر کردیم واضح و لائح است ما را سر تکرار در تطویل نیست **قوله** چون جبریل پیغمبر بلا واسطه است باید که بصفات حسنه آراسته

باشد انتهی تقریع اتصاف جبریل علیه السلام بصفات حسنه بر پیغامبری بلا واسطه تقریری است مهمل
چه ما جبریل وجمیع ملائکه را متصف بصفات حسنه می پنداریم کار وحی رسانی متعلق بآنان باشد یا
نباشد **قوله** گر از تفاسیر قرآن بر خلاف آن معلوم میشود انتهی افترا بیست صریح که نشانی ازان در
تفاسیر قرآن پیدا نیست وچگونه شود که قرآن بر عصمت و امانت او شاهد عدل است **قوله** چنانکه مفسرین
در معنی آیت فتمثل لها بشرا سویا الخ نوشته اند که کیفیت حمل مریم چنان بود که روزی مریم در سرای
خواهر خویش برهنه شده میخواست که غسل حیض بجا آرد که جبریل بصورت جوان امرد خوبروی جعد موی
نیکو قامت. برو ظاهر شد مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت که پناه میگیرم بخدای تعالی از شر تو اگر
هستی تقی و پرهیزگار انتهی معترض که این عبارت نقل کردنام تفسیر منقول عنه ننوشت چه در تفاسیر معتبره
این عبارت یافته نمی شود ایمعترض یا وه گو این قرآن حق است نه بیدلو از زاویه خانهٔ تو غباری برخیزد
نمیرسد **قوله** بعضی گفته اند که دران زمان جوانی بود زناکار شهوت پرست که او را بر سبیل استهزا
تقی گفتند چنانکه زنگی را کافور نام نهند مریم دران هنگام او را بلفظ تقی گفت چه گمان برد که جبریل
آن شخص است انتهی دروغی است بیفروغ که مبنی بر کمال حماقت معترض است نمیداند که تقی بمعنی
پرهیزگار لغت عربی است و در عبری و سریانی این کلمه مستعمل نیست و در اعلام عجم هم این علم یافته نمی
شود و دران زمان دران دیار هیچگونه اعلام و لغات عرب مستعمل نبود پس انچه نوشته سراسر باطل و
دروغ بیفروغ است **قوله** در صفحهٔ یکصد و سی و ام جلد اول روضة الصفا در معنی این آیت فتمثل لها الخ
نوشته انتهی ازا بلهی نمیداند که روضة الصفا تفسیر قرآن نیست که قول معترض باو برگردد که در تفسیر
در معنی آیت چنان وچنین نوشته واز اینکه روضة الصفا از کتب دینیه ما نیست روایات و نقل
روایات مورخان واخبار نویسان قابل استناد نیست **قوله** فی الجمله ازین روایات بوضوح میپیوندد
که جبریل از خواهش انسانی و وسواس شیطانی بری نیست وگرنه هر آینه شایان رسول خدا نخواهد بود
که خود را بصورت نوجوان ساخته نزد زن عفیفه در حالت برهنگی بیجا با در آید و قصد او کند
و در فرجش بادی بدمد انتهی قطع نظر از صحت روایتی که بران بنا این هرزه سرائی معترض است
خود از مضمون آن روایات اصل اعتراض از جا برکنده میشود چه در روایات مذکوره اصلا نیست
نمی شود که از راه شهوت قصد آن پاک جیب کرده واز نمودار شدن جبریل ۴ در حالت برهنگی مریم
که استدلال بیهوده کرده عین حماقت اوست زیرا که در صورت تسلیم آنهم الزامی عاید نمیشود آنانکه از
ذکورت و انوثت مبرا اند و در سرشت شان قوت بهیمیه نهاده اند واز شهوات حیوانی مبرا اند به نسبت

ذات شان عریانی و جنس دیگر هر دو یکسان بست دار عریانی جنس نیز گردی بر دامن عصمت شان
نمی نشیند و از ستران جنس عصمت و عفت شان هیچ نمی افزاید برای کار کیه ما سوراند آنرا بجامه آرند و شان را
با عریان و ستر چکار در آمدن کسانیکه بر قوای بهیمیه مجبول اند پیش عورات برهنه البته محل انتباه است
و آنانکه ازین قوی منزه اند بر آنها هیچ الزام نه نمی بینی که اطفال خرد سال نزد مادران و دیگر زنان در حال
برهنگی پیش می آیند چونکه هنوز از شهوت جماعیه فارغ اند اگر کسی گوید که این طفلان در حال از وساوس
شیطانی بری نیستند کمال ابله و احمق خواهد بود پس نوع ملک که از قوای بهیمیه فارغ و منزه اند آمدن
جبریل که فرد لیست از افراد آن نوع نزد آن پاک حبیب از راه شهوت حیوانی از حیز امکان هم خارج است
و از روایات مخترعهٔ معترض هم اصلا یافته نمی شود که روح الامین نزد آن پاک حبیب باراده فاسد
در آمد بلکه از آیات قرآن مجید بتصریح و تنصیص واضحست که رسیدن جبریل به نزد آن پاک حبیب محض
بحکم الهی بود نه از راه شهوت حیوانی چنانکه فرموده فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا ازین آیت واضح شد که روح الامین
محض بحکم الهی بسوی وی رسیده بحسب خواهش خود تَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ
اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا چون در دل مریم بدین انواقعه بر عفت و عصمت خود خوفی خطور کرد لهذا انچه مذکور شد
بر زبان آورد جبریل برای رفع آن توهم قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ترکیب قصر الموصوف
علی الصفة فائده بخشید که من چنانم که تو ازان اندیشه میکنی من متصف بهیچ صفت نیستم بجز صفت رسالت
برای بخشیدن طفل زکی که اوصافش از حد بیان و فهم و ادراک بیرون است چنانکه از تنکیر غلام و زکی
مستفاد میشود یعنی محض فرستاده شده ام و بر سالت که به نزد تو آمده ام محض برای بخشیدن فرزند
آمده ام نه چنانکه تو گمان می بری قَالَتْ اَنّٰى يَكُوْنُ لِيْ غُلَامٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِيْ بَشَرٌ وَّلَمْ اَكُ بَغِيًّا قَالَ كَذٰلِكِ
رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ الایه یعنی بعد ازانکه مریم پنداشت که این فرشته امین خداست و از خوفیکه داشت
ایمن گردید استعجاب تولد فرزند بنظر صفت حال و مآل خود کرد که برای رفع استعجاب او روح الامین
گفت که همچنان شانی است خدا فرموده است که بخشیدن فرزند بدون مس بشر بر من آسان است
پس ازین آیات بینات واضح شد که جبریل غیر محض بود و گفتگو که بمیان آمد هم از طرف او نبود
آن هم از جناب احدیت بود و در ینمقام هیچ شائبه و وهم گمان بد پیدا نیست نه آنچنانکه در هرم راج برهمنی
بکلی برخلاف زن سودرسن که در تکریم و حصول مقاصد برهمنان مبالغه و بذل جهد کردی رفته
خواستگاه مجامعت شد و آن زن ماده لوح نیز از نیکه در معصیت پروردگار اطاعت کسی برهمن باشد
اجتناب روا نیست او را برابر برده فریب بود که مدعای برهمن حاصل شود ناگاه سودرمن فطانت

در رسید و هر دو را یکجا جمع دیده پاس حمیت نگذاشته بر عایت شرف برهمن بخیال افتاد حیله
دکامرانی برهمن خللے نیفتد زوجه خود را باوی بطلے بالطبع گردانید چون برهمن شوهر زن را باین
خلوص دید پیش شوهر ناخوان مردت و برهمن نوازی گردیده خود را دهرم دانسته دانسته را بهتی
برامتحان برهمن نوازی بیان کرد و این قصه در سانگ پرب مهابهارت مرقوم است هرگاه دیوتا یکه
ملقب بدهرم است آنچنان شود که نزد زن اجنبیه در تنهائی رود و خواستگار مجامعت شود و پس دیوتایان که
که موصوف بدهرم نیستند آنچه کنند هیچ بعید نیست اگر گویند که این محض برای امتحان برهمن شوهر زن بود
گوئیم که محض سخن سازی و گل مالی است بر بداعمالی چه مقصود از امتحان چه بود آیا تعلیم دیوتائی کز زن
خود را برای برهمنان وقف کند یا چه و اینچنین امتحان که در مذهبی و ملتی زنهار روا نیست اگر باطن
این حرکت دهرم برسبیل امتحان هم بود هر آینه بیجا و موجب معصیت بود مگر حقیقت این است که چون
شوهر زن در مبادی معامله پدید آمد این عمل معامله امتحان قرار فت ورنه بیش برنفسی چند نبود که تیر
تمنا بهدف مراد رسد و اقتدای راجه اندر حاصل شود حکایتهای راجه اندر صاحبشاه دیوتایان که
بازن برهمنان و بازن مرشد خود زنا کرد محتاج بیان نیست که در کتب معتبره هنود باعلان تمام نوشته اند
و نیز معتقد هنود است که از دختران باکره هنود اول دیوتایان نشان خط خود برمیدارند بعد از حجامت
دائی بتصرف شوهران میگذارند چنانکه در اسکند پوران ادهیای چهلم نوشته از زنان اول دیوتاها
عیش مینماید باز نوبت انسان میرسد و هرگاه دختر باحیض گردید آتش دیوته و هرگاه برفرج او
موی نمودار شد ماهتاب و هرگاه پستان ظاهر شدند کندهربان عیش میکنند انتهی از همین جا
کامرانی سورج دیوتا با کنتی که از و کرن متولد شد ظاهر او قت تحریر این مضمون در سوال معترض
قصه برن دیوتا گذشته چنانکه در دهرم پرب مهابهارت مرقوم است که ماه مهدر دختر خود را به انها
برهمن داده بود برن دیوتا که بروی عاشق بود در حالت غسل او را از دریا برد انتهی مختصرا
یا قصه سند و سند دو برادر که در آدپرب مذکور است بیاد ش آمده چنانکه مرقوم است که چون سند و سند
هر دو برادر در ریاضت و عبادت بسیار کردند و از اغوای دیوتایان برنگشتند دیوتایان پیش برهما رفتند
برهما بدین تدبیر آنان را از ریاضت باز داشت که باو شان گفت که هرچه خواهند برای شما حاصل کنند آنان که
قوت و غلبه از برهما خواستند برهما باو شان عطا کرد چون در سلطنت می نوشی و قتل نیکان آثار نهادند بوسیله
برای تخریب ایشان زنی بواسطه بسوکرما پیدا کرد و برهما با آن زن که از بس حسینه و جمیله بود گفت که بجای سند
و سند برو و کاری کن که هر دو شیفته تو شوند آن زن بحکم برهما رداشیه آنزان مهادیو پنج رو پیدا کرد بجهت

دیدن او بهر طرف که میرفت او را میدید و اندر هزار چشم برای نظارهٔ جمال او پیدا کرد الغرض آن زن پسر
آن هر دو برادر را در رفت و هر دو شیفتهٔ او شدند و یکدیگر بجنگ آمدند و کشته شدند انتهے مختصراً اگر اندر هزار
چشم نظارهٔ جمال زن اجنبیه میکرد عجبی نبود که او زن مرشد خود را هم نگذاشته و از مشاهیر بداعمالان است
بر روی جناب مهادیو صاحب که مذهب سنیاس دارند خنده می آید که برای دیدار زن اجنبیه چار رخ پیدا
کردند که بهر طرف که میرفت می نگریستند قصهٔ دیگر در بن پرب مهابهارت است که چون دمنی میل باطل
دشمت و از دواج باوی میخواست پدر دمنی مجلسی که برای اختیار شوهر برای دمنی ترتیب داده
دران مجلس دیوتاها مثل اندر و جم و برن و کبیر وغیره درآمدند و چون دانستند که میل دمنی بسوی نل است
همه خود را بصورت نل مبدل ساختند انتهی مختصراً ازین قصه بد دیانتی و فسق دیوتاها ظاهر است و نیز در بن پر
مذکور است که اسنی کمار هر دو دیوتا با دختر راجه سرجات که بعقد جمن رکهیشر بود گفتند که چرا باین کس که پیر
و ضعیف است بسر می بری بیا و ما هر دو را بشوهری قبول کن چون زن بانکار پیش آمد گفتند که ما ترا امتحان
از بوی گفتند که شوهر ترا از کوری و ضعف باین شرط نجات میدهیم که ما هر دو شوهر تو در آب درآئیم تو
دست شوهر خود بگیر غرضکه هر سه در آب رفتند و از آب که سر برآوردند هر سه بیصورت بودند انتهی مختصراً
ازینهم ظاهر است که این هر دو دیوتا که در دیوتایان متصف باتقا و حکمت اند علانیةً و حیلةً خواستگار منکوحه
شخص غیر شدند خلاصه آنکه چون در دیوتایان هنود از اکابر و اصاغر احدے چنان نیست که از شهوت پرستی
و زناکاری و فسق و فجور پاک باشد چنانکه حال بعضے در ینجا مذکور شد و حال بعضے مثل برهسپت و ماه عنقریب
در جلد دوم خواهد آمد معترض صاحب حال ملائکه معصومین را بر دیوتاهای خود که آلودهٔ فسق و عصیان اند
قیاس کرده برائے دفع عار اکابر و زنان اکابر خود نقیصه تراشیها کرده نمیداند که روح پاک را خصائص حیوانی
چگار یا بر معبودی خود قیاس کرده چنانکه از حکایات سریکرشن صاحب در اوهیای ۴۴ - اسکندهم
بهاگوت مرقوم است که چون زنان برج بر کنارهٔ جوی جمن درآمده جامهای خود از تن برکشیده بر کنارهٔ
جوی نهادند و برهنه در آب غسل و غنا میکردند سریکرشن آواز سرود شان شنیده در اینجا آهسته آهسته آمده
نهاده در رسیدند و بسوی آن زنان برهنه خفیه خفیه می نگریستند ایکدن سب برج بالا مل اشنان کو اوگهٹ گهاٹ
وحیف است که بر نیقدر هم اکتفا نورزیدند بلکه جامهای زنان گئین اور وهان جای چیر او تار تیر پر درهر نگن هو
در دیده بر درخت بالا رفتند و چون آن بیچارگان جامهای نیر مین پیٹھ لگین هر کرگن گای گای جل کریڑا کرنی
خود بر کنارهٔ جوی ندیده تلاش جامها کردند و جامهای نیافتند ستی سمے کرشن بهی گانے کا شبد سن چپ چاپ
بعد تجسس بسیار نظر یکے ازان بر جمال با کمال ذات شریف چل سٹئے اور سنگے چھپ چھپ کر دیکھنے وہا بھاگوت

افتاد دید که جامها گرفته از بالای درخت نظارهٔ عریانان میفرماید زنان جامهٔ خود پاکر دند

جواب یافتند که برکمان شرعی و شهوت پرستی دلالت میکند یعنی

پردهٔ حیا و شرم دریده برهنه پیش من آمده جامهای خود از من

بگیرند چون آنان را چارهٔ کار نبود لاجرم بحسب شرع صاحب برهنه پیش آمدند مگر سینهای خود بر عورات غلیظه نهاده

هزار حیف که لغش امارهٔ کرشن صاحب بر نقدر هم ساکن نشد تا وقتی که از نظارهٔ اندام نهانی آن

زنان متمتع نشد جامهٔ آنان واپس نکردند و چونکه آن زنان از دستهای اندام نهانی خود پوشیده بودند

به برداشتن دست از مواقع مخصوصه بدینطور ارشاد فرمودند که اگر دست بسته برهنه پیش من آیند

آنزمان پارچه باز خواهم داد ناچار آن بیچارگان

همچنان کردند و دست بسته عریان همه جسم و شرمگاه های

خود بنظر سر یکرشن صاحب درآورده پیش کردند آنزمان جامها باز یافتند

و آنکه معترض صاحب بر صفحهٔ ۱۱۹ لعذر اینحرکت شنیعه متوجه شده اند عذر بدتر

از گناه است یعنی آنکه فرموده که مخفی نماند که پارچه گرفته بر درخت برآمدن تنبیه است برینکه زنان بجهت

از برهنه در آب رفتن باز آیند و بار دیگر گرد این کار نگردند زیرا که برهنه در آب رفتن در شریعت

بید بغایت ممنوع آمده انتهی محل غور است که اینچنین تنبیه که جهت تضاعف عصیان باشد عقلاً چگونه

جائز و مباح خواهد بود اگر در جوی برهنگی از روی شریعت بید ممنوع است بیرون از جوی پیش گرد

اندام نهانی و عریانی چگونه مشروع است علی الخصوص باین کیفیتی که مذکور شد تا

نمی فرماید آری جامی که مدار شریعت بر شهوت پرستی است هر چه از بیحیائی و بی شرمی بجا آرند همین مطابق

آن شریعت است تعجب اینست که معترض صاحب در اعتراض بر خضر علیه السلام میفرمایند که مناسب آن بود

که ظالم را زجر و نهی میفرمودند نه آنکه تخته کشتی میشکست اینجا سر یکرشن را چرا اندرز نمیکنند که مناسب

آن بود که بزجر و نهی اکتفا میکرد و طرفه تر آنکه با اینهمه بیشرمی حالا هم زنان خود از تحرکت خلاف

نمی جرانشده اند بلکه بهمان رسم قدیم در جوها عریان غسل میفرمایند مقتضای اتباع سر یکرشن همین است

که حالا معترض صاحب روزی آنچنان عمل فرمایند **قوله** آورده اند که جبریل و میکائیل جمعی

ملائکه نزد داؤد پیغمبر رفته گفتند که ما دو گروهیم که با هم خصومت داریم و از تو داد میخواهیم پس

کار فرمود داؤد پیغمبر نه آنکه تخته کشتی میشکست اینجا سر یکرشن را چرا اندرز نمیکنند که مناسب

فرمود داؤد علیه السلام که بزودی حقیقت حال گوید یکی از هر دو اشارت بدیگری کرده گفت

که دامن عصمت آن هر دو فرشته از لوث ذنب و دغا و خود غرضی پاک است و دامن این ادعا ران
و دیوانگان بنجاست مکر و خدع و حسد و عناد آلوده است یا نه **قوله** در صفحه چهل و یکم جلد اول روضة الصفا
منقول است که ابراهیم مناجات کرد که یا طالب مرگ نشوم روح من قبض مکن و این دعایش مستجاب
شد هنگام رسیدن اجل ابراهیم ملک الموت بصورت پیری بروی درآمد الی قوله روشن قبض موده
بارها گفته شد که روضة الصفا هیچ اعتباری ندارد دیگر دایاتش که اکثر موضوع و اکثر از مفتریات
یهود اند الزامی بر ما عاید نمی شود پس ما را بجواب آن پرداختن ضرورتی ندارد **قوله** و این روایت
در احادیث بخاری نیز مرقوم است انتهی المعترض مفتری چند جا همیا برتن دریده جامع محمد بن اسمعیل
بخاری رحمة الله علیه هیچ بعید نیست در مطالب متعدده مرة بعد اولی و کرة بعد اخری منطبع
شده است تو کی دران این روایت را دیده مگر از غایت تعصب بجدی رسیده که اضحوکه و اکذوبه عالم
گردیده **قوله** در صحاح اهل سنت مرقوم است که ملک الموت نزد موسی برای قبض روح او آمد و موسی
بر روی او طپانچه زد و چشمش کور کرد لهذا ملک الموت بی نیل مرام بازگشت و شکایت این امر پیش
حق تعالی برد انتهی انچه در صحاح مذکور است بلفظه بروایت مسلم نقل کرده میشود و جاء ملک الموت الی
موسی علیه السلام فقال اجب ربک قال فلطم موسی علیه السلام عین ملک الموت ففقأها قال فرجع
الملک الی الله تعالی فقال انک أرسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت و قد فقأ عینی قال فرد الله الیه
عینه و قال ارجع الی عبدی فقل الحیوة ترید فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور فما توارت
یدک من شعرة فانک تعیش بها سنة قال ای رب ثم مه قال الموت قال فالآن ربِّ من قریب قال
رب امتنی من الارض المقدسة رمیة بحجر الحدیث در تفسیر این حدیث مازری رحمة الله علیه گفته
المجاز یقال فقأ فلان فلانا اذا غلبه بالحجة و یقال عوّرت الشیء اذا ادخلت فیه نقصا انتهی یعنی الفاظ
حدیث بسبب عدم تصور نظم حقیقی در روحانیان بر مجاز محمول است و مراد از فقأ عین غلبه است چنانکه
متعارف است که میگویند فقأ فلان فلانا یعنی غالب آمد فلان بر فلان و میگویند که عورت الشیء یعنی قصر
گردانیدم او را تفصیل این اجمال این است که ذات گرامی صفات جناب کلیم علیه السلام را کمال اختصاص
و تقرب و مکالمه دست داده بود چنانکه در قرآن مجید آمده و آثار آن بآیات بینات
واصطفیتک علی الناس برسالتی و بکلامی و اصطنعتک لنفسی پس در هر واقعه که حادث میشد میخواست
حجاب و وسائط از میان رفع گردیده بمکالمه ربوبیت مشرف گردد لهذا بروقت ظهور ملک الموت خواست
که مشتاق مکالمه باید وردگار خود و ساکن ارض مقدسه که در دل و خاطر او جای دارد و بدون حصول این امر

جان بسپارد و ساز نیکو ذات آن فخر کائنات قرة عیون آخیار و عدات بود چنانکه از قول زن فرعون
که بمجرد دیدن جمال مبارک فرعون گفته قرة عین لی ولک و نیز بقول او تعالی سکے تقر عینها
و قول او تعالی و اتصنع علی عینی یعنی در آنحست چون پرتو آرزوی استظهار موسے برای حصول مکالمه و
اجابت دعا قرب ارض مقدسه بر چشم ملک الموت از وی کیفیت روحانی برزد پس چشم ملک الموت
که چشم قهر و بطش است بسبب غلبه صفت قرة العین که در وجود با وجود آن فخر موجودات نهاده بود
از تاثیر خود برد بر گردید اثر روحانی آن قرة عیون چشم قهر ملک الموت را باز گردانید و با دراک این
معامله ملک الموت بی آنکه تیغے از وبرده باشد بجناب حق تعالی رجوع نمود و بکمال با ادب و غایت تعظیم
آنجناب معامله آنجناب را عرض نمود چنانکه تفسیر آن کرده خواهد شد پس اینست مراد قوله صلی الله علیه وسلم فلطمه
فقفا عینه فرجع الحدیث یعنی چون چشم قهر ملک الموت را بآن قرة العین موجودات مقابله افتاد چشم قهر او
متاثر گردیده و بمصداق خطاب و لتصنع علی عینی قرة و خنکی العین که در ذات آن سرور موجودات
نهاده بود در چشم عزرائیل بجای قهر و بطش جا گرفت پس بمضمون مقابله و دفع اثر قهر و بطش و تاثیر
قرارة و خنکی را در حدیث بلفظ لطمه و ففاعین تعبیر کرده شده است چنانکه مازری رحمة الله علیه گفته
است حقیقت لطمه و ففاعین حقیقی که در روحانیان متصور نیست مراد شد و از همین جاست که در بعضی
از روایات بخاری لفظ ففقوء العین مذکور نیست تصرف در لفظ صحیحه اکتفا رفته و از حدیث صلا پیدا است
که جناب موسے کلیم الله هیچگونه از مرگ کاره بودند حاشا و کلا بلکه در حدیث صحیح ثابت است که آنجناب
همیشه از حلال موت خود از حیات هزاران سال محبوب و مرغوب بود آری بوفور شوق مکالمه بلا واسطه
و رفع حجاب حصول این آرزو در دل میداشت و چون پرتو این اندیشه وی بر ملک الموت برزد و بتاثیر
آن چشم قهر ملک الموت بحق وی در آن زمان از اثر خود منقلب گردید ملک الموت گمان برد که موسے
مرگ خود نمی خواهد که بجهت عدم رضای او بر موت خود با قتضای سنه از لیه که در باب قبض ارواح
انبیاء علیهم السلام است چشم من بر دے اثر نمی کند پس بجناب پروردگار عرض کرد که ارسلتنی الی عبد لک لا یرید
الموت و قد ففاً عینی یعنی ای رب فرستادی مرا بسوی بنده خاص خود که اراده مرگ خود نمیدارد
و در وے بود اثر چشم من چونکه حق تعالی میدانست که دفع موسے چشم عزرائیل را بسبب استکراه موت نبود
بلکه برای دفع انظن عزرائیل و انکشاف حقیقت حال قوت قهریه چشم او را که از اثر خنکی فرو رفته بود باز گردانید
بخشید و حکم فرمود باز رد چنانکه فرمود فرد الله علیه عینه و قال ارجع فقل الحیوة تریدان کنت
تریدالحیوة فضع یدک علی متن ثور فما توارت یدک من شعرة فانک تعیش بها سنة الحدیث یعنی باز بخشید

خدا تعالی وصف قهر به چشم عزرائیل وگفت باز رو بسوی بنده من وبگو که آیا زندگی میخواهی اگر زندگی
میخواهی دست خود بر کمرگاو بنه هر قدر که موی ها زیر دست تو باشد بران هر سر موی یک سال زنده خواهی ماند
اگرچه حق تعالی عالم وخبیر بود بر نیکه موسی طالب حیات نیست لیکن محض برای دفع ظن عزرائیل که بسوی
موسی از لاعلمی رفته بود این تقریر بتوسط عزرائیل با موسی بیان آمد و بعد ازین پیغام که حضرت وی
کلیم علیه السلام پرده از میان برخاست جناب کلیم بجواب این تقریر بلا واسطه بجناب حق جل و علا
بخطاب درآمدند وعرض کردند که ای رب تم یعنی ای رب من اینصورت چرا بگیرم چه اگر بقدر هفتاد
گاو در عمر من سنین بیفزودند باز چه قال ثم الموت فرمود خدای تعالی باز همان موت تا الخ قال ان
رب من قریب گفت موسی که آن موت که بعد زندگی هفتاد سالها پیش خواهد آمد آرزوی من آن است
که همین ساعت ای پروردگار من زودتر بمن عنایت فرما وای رب آرزوی من نیست که امتی من
الارض المقدسة رمیة بحجر یعنی بیران مرا قبر در ارض مقدسه بقدر رمیه حجر پس چون از تفسیر حدیث فراغت
شدیم اکنون بر اقوال معترض متوجه میشویم **قوله** در صحاح اهل سنت مرقوم است که ملک الموت جهت
برای قبض روح او آمد انتهی در حدیث مذکور صلا اشارتی هم بدین نرفته که ملک الموت جهت برای
قبض روح او آمد بلکه سنت الهی در قبض روح انبیا این است که وقت قرب اجل انبیا در موت و حیات مخیر گردانده
میشوند و پیش از انکه حکم قبض روح مطهر نافذ شود او لا موت بر آنان عرض کرده میشود و بعد ازان که بطیب
رغبت برمرگ راضی شوند حکم قبض روح صادر میشود و همین طریق با موسی علیه السلام وقت قرب موت مرعی
و مسلوک گردید چنانکه ملک الموت نزد موسی رفته موت را بر آنجناب عرض کرده گفت اجب ربک و ملک الموت
اینمرتبه برای عرض موت و قبض روح در صورت اختیار موت فرستاده شده بود پس باطل است آن
که ملک الموت صرف برای قبض روح او آمده چه اگر چنان بودی عرض موت چه ضرور بود بلکه بی تخییر قبض روح
مطابق حکم جانب موسی قبض کردی **قوله** شکایت این امر پیش حق تعالی برد انتهی الخ شکایت که از طرف
خود تراشیده و باطل است و افترا چه ملک الموت بکمال تعظیم موسی علیه السلام جرائی که درمیان آدمیان متعارف است
بیان ننمود چنانکه اختیار لفظ عبد و تنکیر تعظیم آن و اظهار لام اختصاص در لفظ لک لیس لی قوی است برین معنی
و نیز قول ملک الموت بهنگام رجوع که لا برید الموت وقد فقأ عینی واضح ترین دلیل است بر آنکه ملک الموت
اینمرتبه محض برای عرض تخییر پیش موسی علیه السلام آمده بود و چون عکس ضمیر موسی در باره استبطاء بقدر مکالمه
حصول حاجت قرب ارض مقدسه بر چشم او زد پیش رب العزت رفته شکر کرد که او موت را اختیار نمود
از نیکه موت را اراده نمیکند چشم قهر من بر وی کور کرد و بدین واسطه شد که موسی علیه السلام با ملک الموت جهاد

پیش آمده و نه ملک الموت شکایت او برده بلکه برای عرض موت آمده بود و انچه فهمیده پیش بالعرت
دانسته و **قوله** این نصّ دلالت میکند بر کمال ذلت و خواری و زبونی ملک الموت که طپانچه بر رخ خورد
و چشم کور کنانید و نتوانست که روح موسیٰ قبض کند انهی **اقول** چشم بر اندازیش که برکند و باز + عیب نماید
هنرش در نظر + ایمعترض بیفروز چشم از الفاظ حدیث و نه ملک الموت برای عرض تخبیر حسب سنة انبیاء
چنین شئی درآمده بود و انچه بدان مامور بود بجا آورد چنانکه مشروحاً بعرض بیان آمد و اهل و قفا عین
حقیقی از مضمون حدیث باوجود قیام قرینه معانده رحمانی فهمیدن عین خطاست و از نیکه ملک الموت
بار مرتبه برای قبض روح موسیٰ باوجود عدم اختیار او مامور نبود چگونه بتوانستی که روحش قبض کند
قوله که اینگونه آیات بر قدرت او تعالی نیز نقصی دارد میگرداند که کارکن او چنین خوار و ذلیل گردید انتهی
از تقریریکه بالا مذکور شد دفع این توهمات خود ظاهر است کارکن او تعالی برای کاریکه مامور بجا آورد
و گمان ذلت و خواری سر مو بیجا و خطاست آری ذلت و خواری کارکن نی نی ذلت و خواری
خود کارفرما آن است که در مهابهارت در سمید پرب بشرح و بسط مذکور است که خود ذات پاک اوتار
سری رامچندرجی برای مقابله کس و کو کارکنان سلطنت را فرستادند و چون همه عاجز و زبون و ذلیل
و خوار و مقتول و مجروح شدند خود نفیس نفیس در میان کارزار تشریف برده بذلت و خواری و زبونی و
عاجزی از دست آن هر دو گروه اهل مرگ چشیدند و همچنان سر یکرشن از جنگ جو سنده و کان جمن عاجز
آمده مهترا را گذاشته رو بفرار نهادند و بدوار کا رسیدند سبحان الله خود فضیحت و دیگر را نصیحت **ع** بر کسی
ناصح برای دیگران + ناصح خود دیده ام کم در جهان + اکنون انصاف فرمایند که زبونی و عاجزی
ملک افصح است یا زبونی خود ذات پاک در اوتار سری رامچندر و کرشن و نیز زبونی انرا که بزعم شود
از کارکنان بزرگ است بمقابله رکهیشران و راچهسان و غیرهم در مقامات کثیره از مهابهارت مصرح است
و هم در مهابهارت بن پربه مرقوم است که چون باهم ارجن و مهادیو جنگ افتادگاهی مهادیو ارجن را از زمین
برمیداشت و گاهی ارجن مهادیو را اکنون زبونی معبود و کارکنان معبود خود را غور فرموده سر از خجالت
بر نیاربند و نیز این مهادیو که بزعم شود موکل موت و نائب خدا تعالی است با سر یکرشن بجماعت با نامور
بجنگ درآمده و اینقدر ذلت و خواری برداشتند که تفصیل آن در بهاگوت هست و هم او بیانی
مذکور است اگر فرض کرده شود که سر یکرشن عین ذات پاکست پس مقابله مهادیو و بجنگ آمدنش با سر
کرشن چگونه صورت بسته و عین ذات واجب الوجود از کان جمن چگونه لبسته و درآمده و رو بفرار نهاده
الغرض یا بعجز مهادیو اقرار باید کرد یا بکفر او که خالق جل و علا بجنگ درآمده و نیز بعجز و مذلت جناب

بشن صاحب که از اعاظم کارکنان قضا و قدر اند بلکه بزعم لاله صاحب اوتار اصل اند ازین ماجرا که دید
میان ایشان و گرڈ طائر رفته واضح است چنانکه در اداهیای پنجاهم اسکندپوران بدین طور مرقوم است بشن
بهگوان خود را بستر خنای دیوتایان پیش گرڈ رسانید و چون درجه از فهمانیدن درگذشت بجنگ
پیوستند تا شصت و چهار روز جنگ عظیم ماند کسی منهزم نگردید آخر کار بشن با گرڈ گفت که از جنگ تو
خوشنود شدم انچه خواهی یک چیز بتو بدهم گرڈ گفت که من خود انقدر قدرت دارم که انچه بخواهم چیز
بشما دهم انتهی و نیز عجز مهادیو صاحب که از کارکنان قضا و قدر اند از اداهیای ۱۵ - اسکندپوران واضح
که هرگاه ماه دیوتا باتا از وجه برسپت زناکرد مهادیو صاحب برآشفتند و آن بیچاره کردار خود نادم
باشده بجنگ مهادیو صاحب پیش آمد و برهمه استر را سپر ساخت انجام کار بر هما جیو با همه گرمصالحه کنانید و از ان
زنا بده دیوتا متولد شد در اداهیای ۲۷ - اسکندپوران نوشته که شخصیکه همیشه غسل گنگا میساند یعنی
ملک الموت ازو می ترسد انتهی مقام غور است که خوف ملک الموت که از اکابر کارکنان قضا و قدر است بقول
لاله صاحب در باب دوم از نابان خسته است امریست که آنرا غیر از خوف حاکم حقیقی محال صحیح نیست و نیز در فصل
موچهه دهرم مهابهارت مرقوم است که چون مهادیو جگ دچهه را در ساخت از دعای بد او بر پیشانی مهادیو
چشم آتشین پیدا شد و همه ران پرب مرقوم است که مهادیو از برای کشتن بیروپت جگ کرد و بیروپت همانا
شکر بود شکر موی سر خود را برای مراد در آتش انداخت ازان موها ران پیدا شدند و گلوی مهادیو را گرفتند
که گلویش سیاه شد انتهی ازین مضامین عجز مهادیو صاحب که بزعم هنود نفاذ حکم قضا مفوض بذات اوشان است
ملاحظه فرمایند که بیک رشته دعا رد چهه دیک موسے شکر گلو گرفته شدند و نتوانستند که بر بیروپت حکم
فرمایند **قوله** و نیز این روایت دلالت میکند که موسے مغلوب غضب ظالم بود و در اے بقضا نمیشد
مقتری الفاظ حدیث نباید بنگری ذات مقدس او عین انصاف و عین رحمت و فرد اعین مخلوقات بود او را
با ظلم و غضب چکار و اے بقضا آنچنان بود که زندگی هزاران سال بیش دمی ایمن نبود که همان ساعت
طلبگار موت گردید چنانکه مشروحا مذکور شد باید آن ذات عین رحمت حق را برابر کار بر دیوتایان و رشیشران
که از راه غضب و حسد کارهای زبون کرده اند قیاس کرد و گاهی چنان که از مقام تحقیق بر اصل دور مانده **قوله**
در صورتیکه جبرئیل و میکائیل و عزرائیل که بنسبت دیگر فرشتگان مشرف و ممتاز اند چنین
دیگر ملائک امید فلاح داشتن کار خردمندان نیست انتهی چون متحقق و مبرهن شد که انچه معترض اعتراضات
بر ملائک بزعم خود وارد کرده بود همه هیچ و پوچ بر نقصان او بود و بعضی ازان مخالف قرآن هم بود پس
نوشته که در صورتیکه الخ گوش بر آن داشتن کار خردمندان نیست **قوله** از حدیث معلوم میشود که بعضی

از فرشتگان متکبر و مغرور نیز هستند چنانکه از ابن عباس منقول است که فرمود رسول خدا که در شب معراج چون بر آسمان چهارم رسیدم فرشته را دیدم که بادشاه دار بایستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد با تکبر تمام انتهی چونکه در صحاح ستته باین مضمون مخبره مروی نیست و معترض هم بر کتابی از کتب حدیث نکرده ما را التفاتی بر چنین هذیانات ضرور نیست همان اینقدر میگوییم که معترض را در نقل این مضمون غلطی واقعشده و در حقیقت این مضمون همان قصهٔ تکبر مهادیو واندرست که از زبان نخوت و پندار یکے از دیگری طلبگار تعظیم گردیده چنانکه در آدپرب مهابهارت در کیفیت پنج شویر دروپدی نوشته او در سکند پوران ادبیای ۳۰ قصهٔ مکابرهٔ برهما و مهادیو و تعلی یکے بر دیگری مفصلا مرقوم است که یکی خود را پیدا کننده و رب دیگری وانموده و یا قصهٔ کبر و جهالت برهما که در ادبیای ۱۵ سکند دهم بهاگوت در ضمن قصهٔ دزدیدن مواشی و بردن اطفال مذکور است پیش نظر معترض بوده چنانکه میگوید جب کرشن نے اپنی مایا اوٹھالی تو برهما ات گڑگڑائی پانون پر بنتی کرات باندھ کھڑا ہو کہنے لگا کہ ہی ناتھ تمنے بڑی کرپا کری جو میرا گرب (غرور) دور کیا ان سے اندھا ہو رہا تھا الخ **فصل سیوم در بیان پیغمبران** باید دانست که بحسب اعتقاد اهل سنت و جماعت انبیا علیهم السلام از ذنوب شرعیه بعصمت الهی معصوم اند و بتحقیق اقسام ذنوب چنان است که سید احمد خان سلمه الله تعالی در تفسیر جبل در کتاب پیدائش رقم فرموده گناه مطلق دو قسم است ایک گناه شرعی دوسرا گناه عرفانی گناه شرعی سے ہم یہہ مراد لیتے ہین کہ خدا نے شریعت کی رو سے کسی کام کرنیکو منع کیا ہو اور اس حکم کے برخلاف جو کوئی شخص کام کریگا وہ شریعت کے بموجب گنہگار ہوگا اور گناہ عرفانی سے ہم یہہ مراد لیتے ہین کہ جس شخص کو خدا کی ذات سے جسقدر زیادہ تقرب ہوتا جاتا ہی اور جسقدر معرفت الهی بڑہتی جاتی ہی اور جو آداب اور خدمت اوس عرفان کے سبب سے لازم آتے ہین اوسمین کسی قسم کا قصور ہونیسے گناہ لازم آتا ہی پس گناہ عرفانی ہر ایک شخص کے حال اور اوسکے درجہ تقرب سے جو خدا کے ساتھ ہی تفاوت درجہ سی علاقہ رکھتا ہی بہت سی باتین ایسی ہین جو گناہ شرعی نہین مگر گناہ عرفانی ہین اور بہت ایسے ہین جو ہم تم کرین تو گناہ نہین مگر جنکو عرفان الهی حاصل ہے اگر وہ کرین تو گناہ ہی اس پچھلی قسم کے گناہ سی کوئی خالی نہین یہان تک کہ انبیا بھی اس قسم کے گناہ کے گنہگار ہین اسی بات کیطرف حضرت مسیح نے اشارہ کیا جب ایک شخص نے آکر اونسے پوچھا کہ ای نیک مرشد مین کونسی نیکی کرون کہ ہمیشہ کی زندگی پاؤن اونسے اوسے کہا کہ تو مجھے کیون نیک کہتا ہی نیک نہین مگر ایک یعنی خدا غرضکہ کوئی شخص ایسا نہین ہے کہ جو ایسی نیکی اور ایسی خدمت جو خدا کے لائق ہی بجا لاسکے اور اسی واسطے سب

آدمی خدا کے سامنے گنہ گار ہین اہنین باتون کے سبب انبیا اپنے تئین گنہ گار جانتے تہے اور اسی
قسم کے گناہون کی معافی خدا سے چاہتے تھے نہ یہہ کہ وہ کسی شرعی گناہ کے گنہگار تھے البتہ اون سے
نیک ارادہ اور زیادہ نیکی کے حاصل کرنیکی نیت سے خطای اجتہادی کا ہونا ممکن ہی اور ظاہر ہے
کہ جو کام نیک ارادہ سے کیا گیا ہو وہ کسیطرح شرعی گناہ نہین ہوسکتا مگر انبیا کے نسبت وہ بھی گناہی
انبیا کا معاملہ خدا کے ساتھہ ایسا نہین جیسا ہمارا تمہارا ہی وہان اور ہی راز و نیاز کی باتین ہین اسی اعتبار سے
کہا گیا کہ آدم نے اپنے پروردگار کا گناہ کیا مگر یہہ وہ گناہ نہین ہی جسمین ہم تم گرفتار ہین انتہے
این تقریر لست برحق کہ معتقد محققین ملت حنفیہ است و مدلل است ببراہین شرعیہ و ازہمین جا است کہ
فرمود جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک ولا احصی ثناء علیک
کما انت علی نفسک مولوی معنوی میفرماید ؎ گرچہ یک موبد گنہ کو جستہ بود ✤ لیکن این مو در دو دیدہ
رستہ بود ✤ بود آدم دیدہ ور نور قدیم ✤ موی در دیدہ بود کوہ عظیم ✤ نیز مخفی نماند کہ مراتب جمعیت و تفرقہ
سالکان حق را نہایتی نیست و ہر یکے را از اہل ولایت و معرفت عروجی است تا درجہ معین چونکہ از درجہ
سافل بدرجہ عالی عروج میفرمایند درجہ سافل را باعتبار آن درجہ عالی در عین تفرقہ مشاہدہ کردہ
بتوبہ و استغفار میگرایند و ازہمین جا است کہ آن پیشوای عارفین سید المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ انی
لاستغفر اللہ فی الیوم مائۃ مرۃ و انہ لیغان علی قلبی چونکہ مراد از لفظ مائۃ عدد معین نیست بلکہ مجرد کثرت
اینقدر استغفار آن سید المرسلین دلیل است بر نیکہ او را ہر دم و ہر لحظہ معراجیست خاص کہ بدان سبب
بنظر درجہ سافل ہر زمان استغفار بر زبان است و ازہمین قسم است بیشتر استغفار و توبہ انبیا علیہم الصلوۃ والسلام
و ہمین معنی است کہ جناب رب العزت اظہار مغفرت ذنوب آنان در کتب مقدسہ خود فرمودہ چنانچہ از
بیان اصول مذہب خود فارغ شدیم اکنون بسوی اعتراضات واہیات معترض مجادلہ خواہ ستیزہ رو متوجہ
میشویم **قولہ** اہل اسلام اعتقاد دارند کہ پیغمبران برگزیدہ حق و اشرف از ہمہ انسانان و جمیع ملائکہ اند
نفس امارہ و شیطان بر ایشان تسلطی ندارد انتہی آری این عقیدہ ما بر غم الف معترض جسد پیشوا حق است
و ہیچ محل اعتراض نیست **قولہ** مگر از قرآن و تفاسیر خلاف و ضد آن می برآید انتہی افترائیست عظیم کہ
اصلے ندارد **قولہ** چنانچہ در باب آدم خلاصہ اکثر آیات قرآنی کہ در ضمن سورہ بقر و غیر آن واقع گشتہ اند
چنین است کہ چون شیطان بابت سجدہ نکردن آدم از دخول بہشت ممنوع شد و از میان ملائک بر کنار
رفت از وقوع این خیال در دل شیطان آتش حسد شعلہ گرفت پیوستہ تدبیر میاندیشید کہ خود را بہشت
افگندہ آدم را از انجا بدر کند نخست از ملاء سہ بہشت در باب اعانت طلبید گفت مدتی است کہ مرا بر تو حقوق

محبت ثابت است که در سابق زمان بمحبت خازنی بهشت همخان بوده ایم التماس آنکه مرا در پناه پرحوتش
راه بده تا به بهشت روم واز دشمن قدیم خود که آدم شده انتقام بکشم واز مقام او را بیرون افگنم طاؤس
او یعنی انکار کرد واو را بدستی مار بهشت دلالت کرد ابلیس بدلالت طاؤس نزد مار آمد وحقوق معرفت
سابق را ذکر نمود وصورت حال باو درمیان نهاد وافسون شیطان در مار جای گرفت واو را در دهان
خویش جا داده نوعی در بهشت آورد که خازنان جنت را ازان خبر نشد ابلیس نزد آدم وحوا رفته گریه وزاری
آغاز نهاد وایشان او را نشناخته پرسیدند که موجب گریه تو چیست ابلیس گفت باسنجام حال شما مرا گریه
میآید که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج نماید ولیکن چنان از شما بازگیر دابلیس این نوع سخنان گفته
از پیشان درگذشت وآدم وحوا از استماع این حکایت بغایت اندوهناک شدند ابلیس مراجعت نموده باز نزد
ایشان آمده الخ اینقدر خامه فرسائی وقرطاس پیمائی را که خلاصه آیات قرآنی وافیماید افزائیست مبرهن از آیات
قرآن مجید نمیخواهیم نقراهی او اشاره واقتضاء رهنمود دانسته میشود تا بخلاصه آیات چه رسد معترض پرخسد چون راه
بسوء طعن نیابد بادیه تلبیس نپیماید بحمد الله که برای رهنمود او حامیان دین متین شهاب ثاقب مهیا میدارند **قوله**
باآدم گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمائی واز فرموده من تخلف نورزی ترا درخت بهتری نمایم که
اگر میوه او بخوری جاوید در بهشت باقی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که خدای تعالی از خوردن
میوه آن آدم را نهی کرده بود در نظر آدم جلوه داد وآدم از قبول سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد
که من شما را از جمله ناصحانم آدم ازین سخن متردد گشت ابلیس از پیش او برخاست وآدم نیز بطرفی رفت
ابلیس باز نزد حوا آمد وچندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت ومار بر صدق قول ابلیس گواهی داد
چون آدم مراجعت نموده باز بمقام آمد حوا با او گفت مار که از جمله خازنان بهشت هست بر صدق کلام این
شخص گواهی داده وظاهر است که او را درین هیچ غرضی نیست اکنون اول من ازین درخت بخورم اگر
تاوان کشم اگر مضرتی رو نماید تو بجهت من مطلب آمرزش کن والا تو هم بخور تا هر دو یکوقت
حوا اندکی ازان ثمره بخورد ومبالغه او آدم بر مقدار حوا تناول کرد چون آن ثمره در معده آدم جا یافت
بود که حله بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت وسوءات ایشان ظاهر گشت وچون بخود نظر کردند
دریدند که ای آدم هیچ چیزی که سبب ... هیچ چیز نگفت بلی که ... از ثمره ممنوعه
میوه خورده ... گفتند ... حوا ازین سخن متفکر گردیده گفت که یا الهی ما
خازنان بهشت هستیم را بر هیچ حرکت دلیر گردانیده ابتر هم حکم تغیر صورت ما صادر شد وبما خطاب آمد که هیچ
منشار گناه تو ای بقصور خود اندوهگین وسرنگون باش وزمین بشکاف وسینه بخراش وغذا در خاک تیره جویا

دارد در روزگار بدین خواری میگذارد و عذاب حوا بدرد زائیدن وحیض و استیلای شوهر مقرر شد آدم بعصیان و تلاش معاش قرار یافت و خلعت طاؤس نیز مبدل گشت انتهی معترض در نقد تقریر طرق اختلاط پیدا ساخته دام تزویر انداخته که اندکے را از مضامین صحیحه که کتب مقدسه بران ناطق اند بسیار از مفتریات آمیخته تلبیس ملبس را تازه کرده میگوید **قوله** مخفی نماند که ازین روایت این ادعای محمدیان که بر پیغمبران شیطان را تسلط نیست باطل میگردد زیرا که آدم باغوای شیطان از شجر ممنوعه ثمر خورد و از فرمان الهی سر پیچید انتهی باید دانست که نزد علمای محققین این نهی عنه شجر معرفت خیر و شر بود که مدار تکلیف شرعی بر آنست تا وقت برچیدن ثمره از ان آدم و حوا اگرچه باستعداد جمیع صناعات و علوم میدانستند لیکن معرفت خیر و شر که مدار تکلیف شریعت از قوه بفعل نیامده بود مثل صبیان و مجانین سبب این زیرکی تنگے نمیدانستند چنانکه در توریت مقدس وارد است (نه شر ماتی هی) چون از شجر معرفت ثمری چیدند معرفتی که بالقوه حاصل آن بودند بفعل درآمد و بجز و آن برقبح برهنگی مطلع شده در پی تدبر آن شدند چنانکه در قرآن مجید واقع شده فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْاٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ پس چون این مقدمه محقق شد میگوییم که آن نهی برچیدن ثمر درخت مذکور نهی شرعی نبود و همین است مذهب محققین گویا چنین شرعی مقتضی آنست که متی طلب مکلف شرعی شود و تکلیف شرعی بدون حصول معرفت خیر و شر حاصل نمی شود و از همین جاست که سائر حیوانات و مجانین و صبیان از تکلیفات شرعیه معاف اند و چون ثابت شد که آن نهی شرعی بود پس محقق شد که این نهی بطریق ارشاد پرهیز و احتیاط و اجتناب از مضرات غیر دنیویه بود که بسبب ارتکاب منهی عنه اگرچه مرتکب جرمی از جرائم شرعیه نشد لیکن متکفل تحمل بلوی گردید که زمین و کوهها از تحمل آن عاجز آمد چنانکه فرموده اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا و هر چند که آن نهی نهی شرعی بود لیکن با این همه آدم مراعات آن نهی را بقدر ملحوظ داشت که بجد و میل طبع و خواهش نفس دست بر منهی عنه دراز نکرد بلکه حتی الوسع اجتهاد نمود که آیا ارتکاب منهی عنه موجب مضرت محض هست یا در ضمن آن حصول منفعت و قربت و رفعت منزلت متصور هست چون آثار شوم ثمانی از سوگند آن سوء عاقبت و عداوت شیطان مبین بسبب قسم آن عدو و صفای نما فاخود از یاد او رفت بنیت از دیاد قربت و منزلت ثمره آن بر خلاف مقصود عصیان و سرتابی از حکم چنانکه نفس بر بهیمی در نهیمی دارد دست تسلی بدامن تجلد زده عزما یعنی حکایت ابلیس و عداوت او که ازان بآدم خبر داده بودیم فراموش کرده و با قصد عزم در ارتکاب چون از دست خود از شجر خیر و شر برچیدند از بیخبری بدرجه خبرداری رسیده و بر ثمره معرفت

خواهد شد باین جهت اقدام برخوردن آن نمودند چون بجرد خوردن ازان حال برهنگی خود شان بر وی ظاهر گشت ناچار در توبه و استغفار کوشید و همین هست شان کاملین که اندک را از گناه بسیار میدانند و در ترک اولی و بلی احتیاطی جزع و فزع مینمایند ۵ مع این آدم که نامش میبرم + تا صرم گرفتار قیامت بستم + این همه دلبستگی چون آمد قضا + دانش یکسو نهی شد بر خطا + کای عجب نهی از پی تحریم بود + تا بتا ویلی بود لوهیم بود + در دلش تا دان چون ترجیح یافت + طبع در حیرت سوی گندم شتافت + چون ز حیرت رست باز آمد براه + دید پر و زور رخت از کار گاه + ربنا ظلمنا گفت و آه + یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه این قضا ابری بود خورشید پوش + نیست باز در ما بود او همچو موش + ای خنک آنکو نکو کاری گرفت + زور را بگذارد و زاری گرفت + گر قضا پوشد سیه چون شب بشب + هم قضا دستت بگیرد عاقبت + بدانکه علمای اهل اسلام در اینکه این خطا از آدم قبل نبوت سرزده یا بعد از نبوت مختلف اند بعضی بر انند که این زلت بعد از نبوت بوده و امام فخر الدین رازی و امثال آن بر انند که قبل از نبوت بوده بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه یعنی بعد ازین واقعه برگزیده او را به پیغامبری و نیز بدلیل اینکه تا آنوقت مرسل الیهم موجود نبودند پس وجود رسالت در آنوقت چگونه متصور خواهد شد و بر منقول هیچ محذوری بر اعتقاد ما اصلا وارد نمی شود **قوله** ازین روایت ادعای محمدیان که بر پیغمبران شیطان را تسلط نیست باطل میگردد زیرا که آدم باغوای شیطان از شجره ممنوعه تمر خورده و از فرمان الهی سر پیچیده انتهی چون از تقریر ما نکه بالا مذکور شد واضح گردید که آدم مرتکب گناه شرعی نبود و صدور آن بطریق زلت بارادة مزید قربت بوده یا قبل از بعثت سرزده پس تسلط شیطان که عبارت از ارتکاب معصیت بعزم است در شخصوص اصلا یافته نمی **قوله** از نحکایت یافته میشود که اغوای شیطان در خازنان بهشت هم کارگر می آید چنانکه مار و طاؤس فریب خوردند انتهی این بیهوده سرائیست قصه موضوعه که نقل کرده است برای آن اقتضای نفس خود هر چه میخواهد میگوید ورنه مار و شیطان هر دو یکی است گاهی آنرا بلفظ مار و گاهی بلفظ شیطان تعبیر کرده اند در تفسیر سید احمد خان سلمه الله تعالی شتا مرقوم است (تمام علمای یهود و در عیسائی اند و مسلمان اتفاق رکهتی ہین که سانپ سی مقام پر شیطان مراد ہی) **قوله** و نیز ازین قصه مفهوم میشود که خازنان بهشت در وغ هم میگویند چنانکه مار بر صدق قول شیطان گواهی و دروغ داد انتهی این نیز بهتان صریح است بر خازنان بهشت و هم از قصه مخترعه موضوعه مستفرعست که اصلش در کتب مقدسه هیچ نیست **قوله** عجب آنکه در شاهنامه و حوا جمیع مردمان و زنان و طاؤسان ما خوذ شدند انتهی هر چند که این استعجاب بمعنی که بر سبیل تهکم است صحیح است بر کسیکه در وغ گوید یا تصدیق آن کند اما نشنیده ام

واخر خواهند شد و همچنان از مهابهارت و دیگر کتب معتبر دانستن میتوانست که کسیکه اولاد میبرد یا واجب
او سقط خواهند شد یعنی اجداد بگناه اولاد اخود خواهند شد لیکن اگر معترض تکذیب پیدا کرد یا بیتکذیب
معترض کردار را باین مکافات بچه سرو کار لهذا قطع نظر ازان کرده میگوئیم که استعجاب معترض از الهی
چه خطائیکه از آدم بظهور رسیده اگر آن را گناه شرعی هم گفته شود صرف آدم در آن معاتب شده نه
دیگری از نسل او و اگر آن خطا گناه شرعی نیست نه آدم دران گناه شرعاً مأخوذ است و نه کسی دیگر از اینجا
واقعه که بظهور آمده موجب حصول معرفت خیر و شر در بنی آدم بوده که بسبب آن نوع انسان از سائر
انواع جنس حیوان مکلف و ممتاز گردیده پس بعد ازان هر یکے بجزای اعمال خویش مجزی است ان خیراً فخیراً
و ان شراً فشراً نگناه آدم بر اینها راه عائد خواهد شد و نه گناه دیگران بروی خواهند نوشت ظاهراً در
خاطر معترض بهنگام تحریر اینعبارت ماجرای بیاس با انیکا و اینا نگاه گذشته باشد که چون یکے بدیدن بابت
چشم بسته کرده بود لهذا خدا راجه در هر تر اشتر کور پیدا شد و دیگری که از شکل مهیب او رنگ زرد شد پس
زرد بوجود آمد یعنی پسران بجرم مادران سزایاب شدند چنانکه در مهابهارت در آدیپرب مفصل مرقوم است
یا قصه راجه سرجات که بسبب بدکرداری دختر خود راجه و لشکر راجه کور گردید چنانکه در مهابهارت
مفصلاً مرقوم است در خاطرش خطور کرده یا قصه ماران چنانکه در مهابهارت در سبک پوران مرقوم است پیش نهاد
خاطر معترض بود که هرگاه گرد آب حیات آورده سبوچه بر زمین نهاد و سبوچه را دقتاً بان ریزوند که قطره
که بر زمین افتاد و ماندند ماران محو نمیشدند از انجا که برگهای گاه تیز تر بود و زبان هر یک تر شد و دو تا
گشت از همان جهت هنوز زبان ماران دوتا است انتهی **قوله** بهر کیف آدم گناه عظیم کرد که از فرمان الهی
سر تافت و با غوای شیطان گردن نهاد انتهی این بهر کیف مشتمل بدوان ذکر کیفیتها چند سر است
اگر گوئید کلام معترض است که برای تطویل کلام بموقع بزبان می آرند و جواب این هذیانات معترض مذکور
شد **قوله** انچه بعضی علمای محمدیه نوشته اند که اگر از انبیا کار ناپسندیده صادر شود مشتمل حکمتها است
نظم آدم آنرم که خورد گندم ✦ تخم میکاشت نسل مردم را ✦ دانه ناکرده دانگان کشت ✦ خرمن جرم
من و تو از ثمره ✦ جوابش نیست که پیدایش انسان بی الحقیقت در مشیت الهی مضمر بود و بعلم محیط بگناه
آدم نمی تواند شد چرا که خدای تعالی را چه پیش آمده که در آفرینش انسان بگناه آدم استعانت جوید
و معاونت طلبد حاشا و کلا انتهی ظاهر این اعتراض است بقول شیخ عبدالعزیز دهلوی رحمة الله علیه که
تفسیر خود نوشته که زلات انبیا هر چند که بصورت گناه هم رنگ پیدا شد اما بمعنی حکمتها و اسرار در آن منطوی
می باشد الی قوله کار پاکان را قیاس از خود مگیر ✦ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ✦ اگرچه ما را اطناب کلام در مقام

واجب نبود چه در عصمت آدم علیه السلام اینجا معترض را پیش آمده بود آنرا بدلائل و براهین قطعیه رد کردیم
لیکن باین خاطر معترض و اظهار اینکه معترض مبطل را اصلا التفاتی بسوی تحقیق حق نیست بلکه کتابش محض
مجادله و مشاغبه است و بر مقدمات مسلمه خود هم قصد ایراد میکند در جواب این نقل شده دی هم تحضر اندک
بضبط تحریری آریم معترض در همین کتاب بر صفحه ۱۵۰ در جواب اعتراض نوزدهم در باب زنای اندریان
گوئیم نوشته که فی الجمله اگر از دست صاحب کرامات کار خلاف شریعت رود هرگز آینه بدان تعرض نباید
کرد که آن کار مشتبه نکات و اسرار بسیار باشد ۵ کار پاکان را قیاس از خود مگیر + گرچه ماند در نوشتن شیر
و شیر + پس معلوم میشود که از عبارت شیخ عبدالعزیز رحمة الله علیه چه خار در دل معترض میخلد یا آن
بجدال برخاسته و عبارت خود ش که بحسن و رعایت آداب بگرد آن هم نمیرسد چگونه در نظر خود آراسته
در قول شیخ رحمة الله علیه لفظ زلت انبیا مشعر است بر نیکه انچه از انبیا بظاهر خلاف شرع صدور یابد
بعزم گناه نمی باشد بلکه بطریق زلت است که بسبب قصد قرب و طاعت بحکم تقدیر در تعمیل آن قصوری رو داده است
و قول معترض که از قید زلت معرا است مشعر است بر نیکه صاحب کرامات و مقتدایان و دیوتاهای هندو بمثابه
نفس اماره هم اقدام بر معاصی مینمایند چنانکه در این واقعه اند محض از راه شهوت رانی عمدا مرتکب ناشده
نه از راه خطا و زلت و همچنان باقی عبارت شیخ رحمة الله علیه بطرزیکه هست اگر خندانان با تمیز از هر فریق که
باشند انصاف را از دست نخواهند داد از تقریر معترض بهتر خواهند پنداشت پس از عبارت شیخ
کردن همان مدعا را بعبارت نا شایسته تسلیم کردن کار معترض است دلبس ایمعترض غافل مشو از گریبان
و بشنو که نارد من که آنرا از انکار می پندارند شش ماه بود دیوکی پسر هم از دست کنس قتل کنانیده آنان
آنان نمیدانست و بهنگام استفسار راجه پرچهت سنگهدیو جی توجیه آن بدین نمط فرمودند که نارد من کنا خوب گفت
که اگر ظالم کنس از حد در گذرد سری بهگوان زود تر ظهور فرمایند و بسیای دوم اسکندهم بهاگوت نامخته
فرهنده راجه پرچهت سنگه سری سنگهدیو من سے پوچها که مهاراج نارد من جی نے جو اوک پاپ کروایا تسکا بیورا
سمجها کر کهو سر سنگهدیو جی بولے نارد نے تو اچها بچارا که یه از اوک پاپ کری تو سری بهگوان ترنت ہی درگت
هوون انتهی معترض صاحب فرماید که خدارا چه پیش آمده که در ظهور خود سه آنات باین گناه عظیم کنس
کرده و آنکه نوشته که خدارا چه پیش آمد الخ شاهد است بر سفاهت معترض چه در عالم اسباب برای ظهور
حقائق و اعیان سببی در کار است و عاقلی نخواهد گفت که خدارا چه پیش آمده که باین سبب امتحانات جسته
آری اگر گویند که چون اسباب قتل اعدا در دست قدرت بسیاری از بسیار بود قادر مطلق را چه پیش آمد
که بذات خود در صورت خوک و ماهی و خار پشت و رامچندر و کشن و غیرهم برآمده و بدون استعانت

مخلوقات ره بمنزل نه بد دبجاست چونکه امثیم واقعات در کتب هنود آنچنان متکاثر اند که اگر کیان
یکان بر شمارد دفتر تحریر باید لهذا بر همین فقرات اکتفا کردم **قوله** در صفحه ۱۲ جلد اول روضة الصفا منقول است
که در وقت عرض فرزندان نظر آدم بر جوانی افتاد که در میان ایشان حسین صورت بود و میگریست
آدم سبب گریه خویش که بعد از اخراج بهشت رو نموده بیاد آمد و از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست
و گریه اش از بهر چیست جبرئیل گفت که یکے از اولاد تست موسوم بداؤد و گریه او بسبب صدور لغزشی است
و پیغمبر خواهد بود آدم از حیات او پرسید جبرئیل گفت که شصت سال زندگی خواهد کرد آدم وی
بجانب خود آورد و گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعای آدم بمحل اجابت رسید
و حیات آدم و داؤد منزل مقرر گشته بود چون عمر آدم بنهصد و شصت سال رسید عزرائیل بنابر قبض روح
بنزد آدم آمد آدم گفت که هنوز وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من
باقی است عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود بداؤد بخشیدی آدم منکر شد ازین روایت
لازم می آید که آدم پیش ملک الموت دروغ گفت و از قول خود برگشت انتهی روضة الصفا که از کتب
دینیه ما نیست پس این واقعه با فراط و تفریط و افترای بعضی مضامین بحواله کتاب مذکور که نقل کرده
لائق اعتماد و اعتبار نیست آنچه در جامع ترمذی منقول است انبیت حدثنا عبد بن حمید نا ابو نعیم نا هشام
سعد عن زید بن اسلم عن ابی صالح عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم لما خلق الله
آدم مسح ظهره فسقط من ظهره کل نسمة هو خالقها من ذریته الی یوم القیمة وجعل بین عینی کل انسان
منهم وبیصا من نور ثم عرضهم علے آدم فقال ای رب من هؤلاء قال هؤلاء ذریتک فرای رجلا منهم
فاعجبه وبیص ما بین عینیه فقال ای رب من هذا فقال هذا رجل من آخر الامم من ذریتک یقال له داؤد قال
رب وکم جعلت عمره قال ستین سنة قال ای رب زده من عمری اربعین سنة فلما انقضی عمر آدم
جاءه ملک الموت فقال آدم اولم یبق من عمری اربعون سنة قال اولم تعطها لابنک داؤد قال
فجحد آدم فجحدت ذریته ونسی آدم فنسیت ذریته وخطی آدم فخطئت ذریته هذا حدیث حسن صحیح وقد روی
من غیر وجه عن ابی هریرة عن النبی صلے الله علیه وسلم از مضمون حدیث واضح و آشکارست که معامله عطای
عمر در ابتدا پیدایش آدم علیه السلام واقع شده نه بعد هبوط آدم در عالم اسباب چنانکه معترض فهمیده چنانکه
در حدیث اول (آدم را گریه خویش که بعد از اخراج بهشت رو نمود بیاد آمد) ظاهرست و معامله که با ملک الموت
شده بعد هزار سال از روز نزول بر زمین بود و ظاهرست که از معامله اول تا معامله دوم
بانقضا آورده پس اگر معامله اول که خارج از عالم اسباب بود آدم را یاد نماند محل اعتراض

نیست اگر عمدًا انکار کنون خاطر آدم می بود بعد یاد دادن ملک الموت چرا سکوت نمود در
انکار اصرار نمیکرد و کج فهمی گمان نبرد که آنکه در حدیث وارد شده است که فمجد آدم الخ بجواب
قول ملک الموت است که با آدم گفته اولم نعطها لابنک داود زیرا که جمله فمجد آدم معه جملهای
بطور فذلکه تفریعات بر احوال آدم مذکور شده و فصل قال که در اصل کتاب جامع ترمذی موجود است
بران شاهد عدل است **قوله** مفسران قرآن در معنی این آیت حملت حملا خفیفا الآیه نوشته اند که چون
حوا حامله شد ابلیس بر وظاهر شد و گفت که در شکم تو چه چیز است حوا جواب داد که من نمیدانم ابلیس گفت
که شاید سبعی یا بهیمه باشد آنگاه پرسید که از کجا بیرون خواهد شد حوا گفت مرا معلوم نیست ابلیس گفت که
یا از دهن یا از گوش یا از سوراخ بینی بیرون خواهد آمد و یا شکم ترا شگافته بیرون خواهند آورد حوا بتر
حال با آدم گفت آدم نیز اندیشناک شد و ابلیس دیگر بار بر صورت دیگر خود را بایشان ظاهر کرد و از
سبب ملال پرسید حال باز گفتند ابلیس گفت که غم مخورید که من هم عظم میدانم و مستجاب الدعوات هم
که ازین حمل بشری مثل شما برآید و خروج او با سانی باشد اما بشرط آنکه او را عبد الحارث نام کنید و نامی
ابلیس در میان ملائکه حارث بود این فریب از ابلیس قبول کردند وقتی که خدای تعالی فرزندی بایشان عطا کرد
عبد الحارث نام نهادند انتهی اینکه نقل کرده سراسر غلط و افترا و خلاف کتب مقدسه است و بطلانش نیز ظاهر
است زیرا که از نقصه واضحست که این حمل اولین بود که حوا بآن حامله شد و آن مولود اول مولود است که
از بطن حوا نائید شده باتفاق مورخین و هم از کتب مقدسه ثابت است که نام مولود اول قاین که آنرا عرب
قابیل گویند نبود نه عبد الحارث و از کتب مقدسه هیچ ثبوت نرسید که عبد الحارث نام
بود و نیز در توریت مقدس تصریحست بر نکه هنگام ولادت مولود اول حوا تشکر الهی بجا آورد و او را
مواهب رب خود یقین کرده چنانکه گفته ترجمه عربی رزقت رجلا من عند الله ای بخشید شده من مرد
از خدا یعنی بخشید مرا خدای تعالی فرزند نرینه ترجمه اردو لیا مینے مرد اللہ سے یعنی مرد الله
علیه السلام پیدا شد آنوقت هم حوا همین گفته توریت انه قد رزقنی الله نسلا آخر یعنی بخشید مرا الله تعالی
دیگر پس باطل شد آنچه گفته که حوا هنگام ولادت با غوای شیطان نام او عبد الحارث یعنی بنده شیطان نهاد
و نیز در هیچ روایت صحیحه وارد نیست که نام شیطان در ملائکه حارث بوده و نیز سیاق آیت کریمه شاهد
عدل است بر بطلان این قصه مخترعه چه آیت مسوقست برای تشنیع مخاطبین پس اگر محمدانی مقصود آنها
حوا را قرار داده شود هیچ تشنیع بحال مخاطبین حاصل نمی شود بلکه متمسک مخاطبین و بدان
خواهد شد چنانکه الزام بجواب خواهند پرداخت که اگر اشراک با نکفر و معصیت

[illegible] مشترک بودن مدخول و متعلق [illegible] در عربیت نیز در قرآن شریف لفظ
شرکاء بصیغه جمع وارد شده و از این قصه آنچه ظاهر است اتفاق و اتحاد در شرک است نه تعاقب زمانی
و دخول ایشان فی الشرک پس مراد از شرکا که بصیغه جمع وقوع شده صاف دلیل است بر اینکه
آیت متقدمه تصویر حال جماعه مشرکان است نه بیان حال آدم و حوا که بصیغه جمع تعبیر آن مردود است
و همچنان تذییل کلام بقوله تعالی الیشرکون ما لا یخلق شیئا و هم یخلقون بصیغه جمع دلالت ظاهر
بر بودن آیه متقدمه تصویر حال جماعه مشرکین نه بیان حال آدم و حوا نیز ظاهر است که اگر مراد از
آدم و حوا بودندی در آیتهای لاحقه کلمه عما یشرکون و الیشرکون بصیغه حال و افعل تفضیل بلفظ
ماضی وارد نشدی بدینطور که فتعالی الله عما اشرکا و آخر کا و ما لم یخلق شیئا و هو خلق لاجرم آنچه حسین واعظ
وی در تفسیر آیه این قصه مخترعه غیر تابته را در معرض بیان آورده اند از راه خطا بر سیاق و سباق آیت
پی نابرده راه غلط کرده اند و آنچه بعضی ازانان از حدیث ابو عیسی ترمذی استدلال بر صحت این قصه
کرده عین خطاست چه اولا مضمون حدیث مذکور مخالف قصه مذکور است چه مصداق آن مولود اولین است
و مصداق این حدیث مولودی خواهد بود که پیش ازوی چند مولود پیدا شده مرده شوند چنانکه آنرا بلفظ نقل
کرده میشود در سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ولما حملت حواء طاف بها ابلیس و کان لا یعیش لها
ولد فقال سمیه عبد الحارث فسمته فعاش فکان ذلک من وحی الشیطان و امره انتهی یعنی هرگاه حامله شد
حوا پیش آمد او را ابلیس و حال آنکه نمیزیست هیچ فرزند او پس گفت که نام او عبد الحارث بنه پس خواهد زیست
پس نام نهاد حوا او را عبد الحارث و بود این باشاره شیطان و حکم او و ثانیا آنکه ترمذی تصریح کرده
بر آنکه این حدیث غریب است یعنی صحیح نیست چنانکه گفته هذا حدیث حسن غریب لا نعرفه الا من حدیث عمر بن ابراهیم
عن قتادة و روی بعضهم عن عبد الصمد و لم یرفعه و غریب در اصطلاح ترمذی از وجوه طعن است و درجه
غرابت خود ظاهر است زیرا که قوله لا یعیش لها ولد بدلائل قطعیه غلط است چرا که باتفاق اهل ملت ثابت است
که تا روز قتل هابیل کسی از بنی نوع نامرده بود و بهمین سبب قابیل را در پوشیدن جسم مرده هابیل تردد
پیش آمد تا آنکه بفعل کلاغی که کلاغ مرده را در زمین کرده بود دفن برادر مرده خود پی برده تا نشاد ران
حدیث لفظ سمیه و شبهه بصیغه تانیث وارد شده است که بر تقدیر تسلیم دلالت میکند بر نکته این جرم از حوا
واقع شده نه از آدم چون ازین تقریر فارغ شدیم اکنون مناسب مقام است که تفسیر آیه کریمه مطابق لغت
و قواعد بدیع است بیان کنیم قوله تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا
فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ

فلما اتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما اتیهما فتعالی الله عما یشرکون ایشرکون ما لا یخلق شیئا وهم یخلقون بر سخندانان ماهران فن
بلاغت فصاحت مخفی نماند که چنانکه درین آیه کریمه وقع شده خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها الآیه همچنان در سورهٔ زمر بحرف تراخی
بجای حرف جمع وارد شده که خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها الآیه والقران یفسر بعضه بعضا پس واضح شد که در آیت
سورهٔ زمر ضمائر متصله مجروره راجع بسوی نفس واحدة که مراد از آدم است نیست چه در نصوت لازم آید
که جعل جوابدیل کلمهٔ تراخی یعنی ثم از خلق مخاطبین متراخی شده واین بالبدیهة باطل است پس بالجزم
متعین شد که باتقدیر کلام بدینطور است خلقکم ایها النفوس من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها وضمائر
متصله مجرورهٔ نائبه بطریق التفات بسوی نفوس که در ضمن ضمیر خطاب متصل منصوب یعنی کم مذکور است
راجع است وتقسیم التفات وافتنان در کلام فصحا ذائع وشائع است نه بینی که امرالقیس در سه شعر
چندین التفات بکار برده کما قال ؎ تطاول لیلک بالاثمد ✦ نام الخلی ولم ترقد ✦ بات وباتت له لیلة
کلیلة ذی العار الارمد ✦ وذلک من نبأ جاءنی ✦ وخبرته عن ابی الاسود ✦ اولا با نفس خود مخاطب شده
گفت که دراز شد شب تو دراثمد که نام جائی است خفت بنیم وتو نه خفتی باز در شعر ثانی از خطاب بغیبت التفات
کرده گفت که شب گذرانید او (یعنی گذرانیدم من) وگردید شب بچشم او (یعنی بچشم من) همچو شب حسب
مریض در چشم باز در شعر ثالث از غیبت بتکلم ملتفت شد وگفت که این حال من از جهت خبری که رسید مرا
وخبر داده شدم از ابی الاسود پس معنی آیت برین تقریر این است که پیدا کرد شما را از نفس واحد باز پیدا
کرد انید از جنس شما زوج شما را ومعنی تراخی فی الرتبه است چنانکه شائع است مثل نیکام صنعت
استخدام مرعیست که از مرجع چیزی مراد باشد واز راجع که بسوی آن مرجع باشد چیزی دیگر بسبب علاقه اینهم
در کلام اکثر واقع شده چنانکه گفته ؎ اذا انزل السماء بارض قوم ✦ رعیناها ولو کانوا غضابا
که لفظ سماء است باران مراد است واز راجع که ضمیر غائب منصوب است گیاه سبزه که منتزع بر باران است اراده
گفته ؎ فسقی الغضا وساکنیه وان هم ✦ شبوه بین جوانحی وضلوعی ✦ سرسبز دارد خدای تعالی غضا
وساکنین او را اگرچه آن ساکنین برافروختند آن غضا را در جوانح وپهلوهای من پس ضمائر متصل در ساکنیه
وشبوه اگرچه راجع بطرف غضا اند لیکن ازین هر دو ضمیر درخت غضا مراد نیست بلکه از اول ساکنان
نواحی زمینی که دران درخت غضا است واز ثانی آتش عشق مراد است بعلاقه آنکه از درخت غضا آتش
می جهد وبرین تقدیر ضمائر مجرورهٔ متصله اگرچه راجع اند بسوی نفس مذکوره لیکن مراد ازان نفس مخلوقه
برعایت صنعت استخدام مراد است وبرین تقریر معنی آیه این است که پیدا کرد شما را از نفس واحد
وگردانید از جنس نفس مخلوقه زوج او را وچون معنی این آیت بطرزیکه بیان کردیم متعین شدند

از نکات سیاق آیتی که دران بحث است همین ... را هم متعین گردید بهیچ اشکال اعتراض باقی نماند و چو آفتاب نیمروز روشن
شد که از روی قواعد صناعات معانی و بیان هم بمقتضای سیاق بسیاق آیت مذکوره تصویر النفس مشعر که است بیان حال آدم و حوا
کرد از شائبهٔ شک خفی وجلی برائد ذکر ابراهیم علیه السلام قبل از شروع در مناظره تحریر سطری چند
در باب کذب و حسن آن ضرور است بدانکه بحسب اصول ما کذب بالعینه حرام نیست بل حرمت او بدین جهت
که در ضمن آن ضرری بمخاطب یا غیر مخاطب میرسد و الا در جات ضرر است که مخاطب یا غیر مخاطب چیزی
خلاف واقع اعتقاد کند که موجب جهالت است لیکن بسا اوقات جهل مخاطب بجهت مصلحت مضرت میباشد
کذب بعینه محصل امر مصلحت و منفعت است لاجرم مباح بلکه جا ها واجب شاید بود مثلا ظالمی بر ضعیفی تیغ کشیده میآید
و آن ضعیف جائی مخفی شده ظالم از شخصیکه از محل اختفا ضعیف آگاه است پرسید که او کجاست اگر جواب
راست گفت قتل ضعیف بیگناه مظنون ست لهذا در چنین موقع کذب واجب آمد و ایضا مسلم بدیهی است
چنانکه در کران پرب مهابهارت مرقوم است که کرشن بارجن گفت که کوسک نام برهمنی بسیار مرتاض بود و عهد
کرده بود که هرگز دروغ نگوید و در مردم براست گوئی مشهور بود روزی جماعتی از بیم دزدان خود را
کوسک بود پنهان شدند و دزدان از کوسک حال آن جماعت پرسیدند کوسک گفت که در اینجا آمده
دزدان از پی درآمده همه را بقتل رسانیدند ازین رهگذر گوئی کوسک را بدروغ رسانید چه او حقیقت
گوئی و نیکوکاری در نیافته خیال کرد که راست گفتن همه جا نیکو است بهمین سبب این رستگاری بدو دست
ای ارجن مردم میگویند که دهرم از بید توان یافت مرا درین شکی نیست اما هر چه در بید است همه نتوان کرد و همه
دهرم را از بید نتوان یافت در پرس اینکه اهتر بن بید مرقوم است اگر کوئی کسیکو بیگناه ظلم اور تعصب اور
جنون سی جان سے مارتا ہو یا مال کو کسیکے بجبر اور بیوجہ مثل ڈکیت اور غارتگر ہی کے چھینتا ہو یا عورت کسی
قسم کی خوشامد سی خوش نہوتی ہو لیکر طیکہ اپنی منکوحہ ہو تو جو بات بی اصل یعنی جھوٹ کہی تو وہ داخل جھوٹ
کے نہین ورنہ جھوٹ بولنے اور بلوانے اور ترغیب دینی والیکی ۲۰ پشت جہنم کو جاتی ہین انہی فصل ۳
موجهه دهرم سانت پرب مهابهارت که در دروغ مصلحت آمیز که در و فائدهٔ مردم باشد از راستی بهتر است انهی
در سکند پوران ادهیای ۴۰ مرقوم است که جائیکه دولت خود ناحق تلف شده است یا کسی زن جاملہ منهم
شده باشد و برای خوش کردن زن بکار شادی قسم در دروغ هم گناه نیست انهی در مهابهارت در آدپرب
گفته در پنج جا در دروغ گفتن گناه نیست یکی آنکه با یاران در صحبت خنده و مزاح در دروغ گوید دوم آنکه
شوهر برای خوشحالی زن در دروغی گوید سیوم آنکه در وقت عروسی قاعده است که از هر دو طرف همگی را
دشنام ها در دروغ میدهند چهارم آنکه اگر ظالمی یکے را بزور میبرند میکشد بجهت خلاصی او هر دروغی که

گوید روا است پنجم وقتیکه مال انکس را برده باشد بجهت نگاهداشتن مال خود دروغی بگوید درین پنج جا گناه ندارد انتهی در مهابهارت سانت پرب فصل دهم نوشته که در کتابها برای دروغ هیچ جا اجازت نیست اما بحسب ضرورت اگر خواهد که دمار از دشمن برآرد و چاره چیز پیش او بتکلف کارد ازان جا رد وی انست که در وقت حاجت بگوید و نیز در فصل راجدهرم نوشته برای نفع دیگری دروغ گوید اما اگر برای خود گوید و بال و عذاب دارد انتهی پیشوایان هنود در مواقع عدیده در کذبات فاش بلغزش دنیاوی ملوث شده اند از انجمله سریکرشن برای حصول اسپ از راجه مورالدهج خود را بصورت برهمن درآمود و پیش راجه تقریر دروغ نموده که کتخدای ایشان خود که منجوستم او را شیر زبرد اگر راجه نیمه تن پسر خود بمن عطا کند پسرم نجات یابد و از انجمله آنکه چون در روز سیوم از جنگ بهیکم تیامه خسته گردید سریکرشن باوجود آنکه با بهیکم تیامه عهد بسته بودند که چکر خود بمقابله اش بدست گرفته بمقابله نخواهد آمد با اینهمه عهد موثق چکر خود بدست گرفته بمقابله بهیکم تیامه درآمد اگرچه مورد طعن بهیکم تیامه هما نوقت شدند مگر در نقض عهد باکی نفرمودند چنانکه در بهیکم پرب مذکور است که هرگاه کشن عهد کرد که در جنگ سلاح بدست نخواهم گرفت بهیکم تیامه گفته که آنزمان ناچار بهیکم تیامه است که آنچنان جنگم که کرشن را ازینعهد بناچاری لازم آید چنانچه همچنان شد و از انجمله آنکه چون پسر دیو داس براجه من هزیمت داد و راجه من در فرودگاه بهرک رکهیش خود را پنهان کرد و پسر دیو داس تعاقب کرده تا به فرودگاه رکهیش رسید و از رکهیش نشان او پرسید رکهیش دروغ گفت که آنرا کی بمحوبند در منزل من نیامده است و از انجمله آنکه سریکرشن براجه جدهشتر تحریص در دروغ گفتن جهت مغلوب ساختن درونه در هنگامه کارزار فرمودند و گفتند که سخن در دروغ که مصلحت آمیز باشد چه زیان خواهد داشت چنانکه در مهابهارت که مطبوع و منظوم است در درونه پرب نیز مرقوم است ؎

بلا شک بڑی ہی لڑائی بڑی ؎	نہ بولیگا جبتک جدهشتر دروغ	لڑا ئیمین حاصل نہوگا فروغ
یہی اوسکی تدبیر ناچار ہی ؎	ہوا جب جدهشتر ہی یہہ مشورہ	کہا لاکہہ جان ستی پر فدا
کہ اوستاد میرے آوہ برہمن	کہ جب تک جدهشتر دروغ	خدا جھوٹ کہنی کی عادت دی
وہین بہیم کودی یہہ پرانگی	کہ جس فیل کا استو نہا مان ہی نام	کرو کام خنجر سی اوسکا تمام
کیا یون درونہ سی جاکر بیان	جو تہا استو نہا مان تمہارا سپر	کٹا اج میدان مین اسکا سر ؎

سری کشن جی نے کہا اوسکی سری
درونہ کا یون قتل دشوار ہی ؎
زبان سے نہ نکلیگا جہوٹا سخن ؎
سریکشن نے پھر یہہ تدبیر کی
سنا بہیم نے اوسکو ہاتھی ہان

ازینجا هویدا است که برای مصلحت و جلب منفعت علاوه از دروغ قتل جانداری هم روا داشته اند و از انجمله پانڈوان بمقتضای مصلحت بهنگام رسیدن در بیراٹ برخلاف واقع خود را ملازمان جدهشتر وانموده اسلحه و البسهٔ خود برخلاف واقع تبدیل کرده در سرکار راجه بیراٹ باریاب شدند چنانکه در مهابهارت در بیراٹ پرب مفصلا مرقوم است

واز انجمله آنکه چون راجه جدشتر در روز جنگ درون باد درون نه بقدر گفت که سنونهامان مرد و هیچکه خواست که بگوید که آن ستونهامان فیل بودند بسبب تو که سرکرشن وارجن و همه بوقها بزور نواختند و تمه سخن را نگذاشتند که بگوش درون رسد چنانچه در تعریف اشاک جوگ در جوگ شبست بر فریب هندگان ستونهامان بعد نقل انیقصه نفرین کرده چون ازین تهید فارغ شدیم پس میگوییم که آنچه معترض صاحب در اعتراضات خود نسبت دروغ به انبیاء معصومین در واقعات متعدده کرده بنظر آن قبیحات اعتراضات او خلاف اصول مذهب اهل اسلام و هنود هست و آنرا قبیح و گناه شمردن پیشوایان خود را مطعون و فاسق قرار دادن است چه از انچه از کذب پیشوایان هنود از کتب مسلمه معتبره نقل کرده شد زیاده تر از توریه ایهام انبیاء علیهم السلام بوده است اکنون در ایهام و توریه مقولات ابراهیم علیه السلام شروع میکنم و الله المستعان **قوله** آورده اند که چون عید آمد نمرود یان عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس مرافقت نمودند ابراهیم به بهانه تاخیر کرد و بدروغ خود را بیمار وانمود و انهتی دلیلی برین است که ابراهیم خود را بدروغ بیمار وانمود ممکن است که بیمار شده یا از آثار و علامات دریافته باشد که قریب تر بیمار خواهد شد و باعتبار مآیول که نوعی از مجاز است خود را بیمار وانموده و اطلاق کذب برین توریه و ایهام بر سبیل مشاکله است یا بر طریق لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب و قوله تعالی وما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله الآیه نه بر سبیل حقیقت چنانکه مفصلا خواهد آمد **قوله** نمرودیان چون این سخنان از ابراهیم شنیدند دست از و باز داشتند و برفتند و ابراهیم آهسته با خود گفت که بخدا سوگند یاد میکنم که با بتان شما کیدی و مکری نمایم و آنها را بشکنم و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه کسان بودند شنیدند انتهی عجیب اختلاطی درینجا پیدا کرده صدق و کذب را بهم آمیخته در پی خداع و مغالطه شده است آنکه گفته که ابراهیم آهسته با خود گفت که الخ غلط محض است و افترائیست صریح گوکه از مورخان و غیرهم کسی بدانطور نقل کرده باشد چه ابراهیم آنرا در عین مباحثه و مناظره بخطاب کفار باعلان گفته چونکه مشرکین اصنام خود را بربوبیت می پرستیدند اولا بنظر تحقیر اصنام فرموده ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون و بعد ازان فرمود ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن و چونکه از واهب العطیات ابراهیم علیه السلام رشد تمام در اتمام حجت و طریق مناظره عنایت شده بود بطرز شایسته آنها را آگاه گردانید بر نکته این تماثیل را که رب خود میگویید هیچ ربوبیت شما نمیکنند بلکه محتاج محافظت و نگهبانی شما بوده اند اگر شما در محافظت و لقای آن نکوشید خراب و درهم برهم شوند و بعد دور شدن شما ازینجا تدبیر آن خواهم کرد چنانکه فرموده تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین و چونکه اصل مدعای ابراهیم آن بود که این جهلا را که بربوبیت و الوهیت بتان خود اصرار دارند و فاعل همه چیزها آنها را

محجوب ندارند از روی حجت و مناظره بمعنی آرد که اوشان خود بزبان خویش اقرار کنند که اینها هیچ مستند
و هیچ نمی توانند لهذا او لا برای دفع کفار از انجا تدبیری کرد که چنانکه مردم بحسب عادت هنگام گذشتن
اکثری از شب بسوی ستارگان می بینند بسوی ستارگان نظر کرد تا که بمشاهدهٔ انفعل او مردمان برسر شدن
شب پی برده بنجانهای خود روند این است مراد قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم و برای قیام خود دران مقام
عذری پیش آورد که من بسبب بجوری خانه نخواهم رفت فقال انی سقیم و در کتب مقدسه اصلا اشعاری بران
نیست که ابراهیم در آنوقت چیزی مرض نداشته باشد بلکه گذاشته رفتن مردمان او را در آنجا و پذیرفتن
عذر وی دلیل قویست بر نیکه او را در قیام انجا معذور داشتند و بمعاینه سقم ظاهری عذرش پذیرفته خود بشهر
او را گذاشتند چنانکه فرموده فتولوا عنه مدبرین چون مکان از انان خالی شد ابراهیم علیه السلام بتان را شکست
مگر یکی را که از انجمله بزرگ بود و گذاشتن یکی برای آن بود که بسبب این ترک اصل مدعای او که اقرار
عجز که منافی ربوبیت و الوهیت است از جانب قوم بظهور رسد و همچنان شد که چون رجوع بسوی آن کردند
او را سالم و دیگران را شکسته ریزه ریزه یافتند و از حال پرسش کردند و بسوی ابراهیم که سوگند
بخدا کرده بود که تدبیر آن خواهد کرد گمان بردند و ابراهیم را حاضر آوردند و پرسیدند که آیا تو کردی
اینچنین بخودان ای ابراهیم از نیکه با عتقاد فاسد آن مشرکین چنان بود که فاعل جمله افعال همین صنم بزرگ
است و خیر و شر بدست اوست مطابق اعتقاد آنها برای تبکیت و اتمام حجت و نیز بغرض آنکه اوشان را
باقرار عجز اصنام در آرد جوابا دبل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی چونکه بودست بزرگ
اعتقاد دارید که رب اعلی و اکبر این بت بزرگ میباشد پس با من بهر چه می آویزید اینچه بنظور رسیده
بزرگ بظهور رسیده یعنی بحسب اعتقاد شما همچنین است داب مناظره که بحالت لزوم مسلمات و اتمکالات
معتقدات خصم آنرا تسلیم کرده بعد تسلیم برای تبکیت و تقریر بران مقدماتی متفرع میکنند که بجواب آن خصم بر
فسادِ عقیدهٔ خود مضطر و مجبور میشود و باقرار می آید و در مقام مباحثه این قسم صاحب مناظره را کسی از عقلاء دروغگو
نمی گوید بتسلیم و تقریر مقدمهٔ معتقدهٔ خصم در همقام برای اخبار از عقیدهٔ خود نمی شود بلکه محض برای التفریع
مقدماتی دیگر که موجب تبکیت خصم است میباشد و بس و در خصوص نیز همچنان بظهور رسید که هرگاه ابراهیم
بر تیکونهٔ بمناظره پیش آمد او لا در دلهای خود پشیمان شدند و با یکدیگر مجابله کردند چنانکه فرموده فرجعوا
الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون و سر خجلت بگریبان نهاده بزبان آوردند که تو خوب میدانی
که اینها هیچ نمی توانند به نطق آمدن و چنین مدعای ابراهیم همین بود که اوشان قائل بعجز اصنام خود شوند
و علی رؤس الاشهاد عجز آنها را خود دانمایند چنانکه بظهور رسید پس مقدماتیکه بعجز متفرع میشد زبان

افترا تمام کرده حجت بر او شان تمام شد چنانکه فرموده افتعبدون من دون الله مالا ینفعکم ولا یضرکم اف
لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم وما تعملون وازینجا
قبیل است آنکه جناب خلیل الله علیه السلام برای تبکیت قوم خود در باب پرستش ستارگان مناظره پیش آورد
در وقت طلوع بحسب اعتقاد مشرکان هذا ربی بزبان آورده و از اقوال آنها حجت عدم لیاقت الوهیت در
ایشان بر کین تمام کرده و اینجا ظاهر است چرا که از کتب مقدسه و اخبارات موافق و مخالف در ثبوت اینمعنی
شکی نیست که آنجناب در توحید و معرفت آنچنان راسخ بود که خاندان و اوطان خود را بسبب گذاشته
در راه حق و تعلیم توحید و اعلاء کلمة الله از تعذیب و ملامت قوم هیچ اندیشه نکرده و پیوسته
با قوم خود بلا خوف و خطر در مباحثه و مناظره ماند تا آنکه قوم او را در آتش انداختند و گزندی
بروی نرسید و حق تعالی بسبب تجلد و استقامت که در راه او میداشت در کتب مقدسه او را جا بجا مدح
میفرماید و بلفظ حنیف و خلیل و مسلم یاد میکند اگر اینچنین کفر که بزه کاری او بر جهلا هم ظاهر است ازوی
صدور مییافت مستحق لوم از جناب احدیت میشد چه جای آنکه مستحق مدح و ثنا گشتی و از اول و آخر این قصه
که در قرآن مجید مذکور است ثبوت اینمعنی که گفته شد واضح است غرض که لفظ هذا ربی که بزبان دوستان
آن سرور مرسلان وارد شده نه از راه اعتقاد کفر بلکه محض برای تبکیت خصم و اتمام حجت چنانکه بر اب
مناظران مستتر است بود که معترض متعصب را درین مجال انکار نیست ورنه از عبارت او که در سطر نهم صفحه ۴۴ در
اعتراض بر آدم نوشته که این آدم همان شخص است که او تعالی روح خویش در وی دمیده و ملائکه را بسجود
امور گردانیده و در سوره بقره او را نائب خویش گفته) لازم آید که او اعتقاد حقیقت این کلام میدارد
و همچنان بعضی از اهل اسلام بی باکانه سخنان بی ثبات مخالف آیات و مسلمات بر زبان رانده اند برای تنبیه
آنان ما را تفسیر آیات افتتاح و خاتمه قصه لازم آمد قوله تعالی وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیْمُ لِاَبِیْهِ اٰزَرَ اَتَتَّخِذُ اَصْنَامًا اٰلِهَةً
اِنِّیْ اَرٰىكَ وَقَوْمَكَ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ بر ماهران فن معانی و بیان مخفی نیست که همزه استفهام که بر جمله
اتتخذ اصناما آمده داخل شده استفهام انکاری است بمعنی لاینبغی ان یکون کذلک یعنی سزاوار نیست اتخاذ
اصنام برای الوهیت پس واضح شد که ابراهیم بیقین کامل بود در بنگه گرفتن غیر او تعالی برای الوهیت امری
که نمی شاید و همین سبب بطور استیناف آورد که انی اراک الآیه و چون ارک از رویة بصر نیست بلکه افعال
القلوب است معنی آیه اینست که گمراهی تو و قوم تو بسبب اتخاذ اصنام بالیقین می بینم پس مخفی نیست که بر کسیکه
از پرستش غیر خدا بر دیگران خصوصا بر پدر خود انکار کند و پرستندگان غیر خدا را از گمراهان پندارد در
همان حادثه از روی اعتقاد ستارگان را بربوبیت خود کی خواهد گزید العیاذ بالله ابراهیم که صفیه و مجتبی

بنود که بربت پرستی بر دیگران انکار میکنند بدگفتند و خود بستاره پرستی بر خلاف یقین خود متوجه میشوند
پس سبکه درین باب از راه دعا گفته که ذالک ابراهیم قبل از شناخت واجب الوجود کواکب را دیدنما
رب وخالق گرد و چون خالق ارض وسما را بشناخت صدق الآ احب الآفلین بلند کرد از بس نا سزا
گفته نفوس قدسیه انبیا از ابتدا فطرت از کبائر و شرک معصوم و مبرا اند ورتبه ولایت پیش از نبوت میدانند
و از معرفت ذات وصفات الهی هیچگاه جاهل نبوده اند اینکه تفسیر کرده شد شروع قصه هست آیات خاتمه
قصه هم لنبوذ فلما افلت قال یقوم انی بری مما تشرکون پس بگاه فروغ گفت ابراهیم من بری ام
از انکه شما شریک میکنید وازین آیت بوضاحت تمام بثبوت رسید که این اشراک کواکب که از مقولات
بالا مفهوم شده معتقد قوم ابراهیم بود و ابراهیم صرف بطور تبکیت آنرا بر زبان آورده چرا که نسبت این شرک
علانیه بسوی قوم کرده نه بسوی خود و از اعتقاد خود باین کلام که انی بری مما تشرکون خبر داد و کلمه
بری که صیغه صفت مشبهه است مخبر است از دوام برارت و جمله اسمیه موکده ناطق است بر تاکید استمرار
حکم برارت و بهمین جهت بطریق استیناف جمله موکده بعد این مقوله برای دفع مظنه نافهمان بیان کرده
انی وجهت وجهی للذی فطر السموت والارض حنیفا وما انا من المشرکین افتتاح جمله فعلیه بلفظ ماضی
دلیل بین است که این خلوص و توحید ابراهیم در زمان حال حادث نیست بلکه در ماضی هم چنان بود
و تذییل آن بجمله اسمیه منفیه که دلالت بر ثبوت و دوام میکند ناطق است بر تنکیه انتفار شرک از وی امر
مستحدث نیست بلکه امریست ثبوتی و استمراری پس از آغاز و انجام قصه بخوبی ظاهر شد که ابراهیم علیه
السلام کلمه هذا ربی را از روی اعتقاد بر زبان نیاورده بلکه این تقریر محض برای تبکیت و الزام
خصم بود و پس و بعد بیان تمام انقصه خود خداوند تعالی در کتاب خود خبر میدهد که این بحثی
حجتی بود که ابراهیم علیه السلام تعلیم آن کرده و توفیق آنداده کما قال وتلک حجتنا اتیناها ابراهیم علی
قومه الآیه یعنی اینکه مذکور بود حجتی بود از ما که دادیم ابراهیم را بر قوم وی **قوله** حال معرفت و ضد اینان
چنان بود که از کواکب هر که را بزرگ دید پروردگار خویش خواند انتهی جواب این شبه را بنحو مفصل داده
شد و اجمالی خود ظاهر است که طلوع و افول کواکب خرد و بزرگ هر روزه مشاهده ابراهیم می آمد و اگر
کواکب را در عمر خود پروردگار خود نگفته در وقت خاص هنگام مناظره بقوم خود و مناظرین جهت تبکیت
بر زبان آوردن این کلمه بر خلاف اعتقاد خود مطابق اعتقاد جمیع موجب طعن بر وی اصلا نمیشود لیکن
مستشرق صاحب جواب این نگویند که بسوا متروکه نیم و حمد کن و بسیار دوان بوده و نیز آن که اکابر علمای
و حکمای هند در اعتقاد هنود از چه قسم صاحب معرفت و حکمت بودند که در اتهرن بیدا کبی یا کهدیو

شان بینطور خبر داده که بعضی خلایق بعضی آسمان را و بعضی روشنی را و بعضی تاریکی را و بعضی برق را و بعضی
آفتاب را پروردگار قرار داده اند و دلائل و براهین براحوال باطله خود آورده اند و بعضی از آنان
گفتند که (یاوه اتمائی یاوه کچهه بهی نهین بهئی) خوف تطویل دامنگیر است ورنه همین تقریرات این
ناک حکما نوشتی و نیز معترض صاحب معرفت بالی بعد ازین یک کلمه که در اشلوک پنجم از اتهرب اس
نکهد اتهرون بید مذکور است در پیوند (که تمهاری حقیقت پرتو یعنی نیم ماترا اودسے بهی بالی نهین جانتی
تم نیست مطلق هو) برین عقل و دانش باید گریست ذاتیکه عین وجود مطلق و هستی مطلق است
او را نیست مطلق اعتقاد میکنند و نیز در جوک سنجیا اپ نکهد اتهرون میگوید که (ست اورج اور تم
یه تینون صفتین اوسکو هر وقت اور هر آن مثل رسی کے جکڑی رهتی هین اور هر عضو کو پکڑی هین
مگر جهل اور نادانی سی اوسکو اونکی کیفیت نهین معلوم هوتی) و نیز جواب آن فرهنگ که در پت
که آنرا در بید بلفظ کهشیه تعبیر کرده اند چه قسم عارف بود که اکثری را از اجرام فلکیه و عناصر را مرتبه
بعد اولی خدا قرار داده و راجه احاب ستر بروی انکار کرده اگر خوف اطناب نبودی تقریر جهالت
انگیز این عارف و پیشوای هنود بالاستیعاب نوشتی معترض صاحب اگر قصد در فهم حال آن پیشوای خود
داشته باشند در برهاران اپنکهد تجربید ملاحظه کنند و این ابراهیم اینچنین صاحب معرفت و خداشناس است
که چون کفار عهد او آتش عظیم برای سوختن او افروختند اصلا ازان باعتماد پروردگار خود باکی
بر دل او راه نیافت و چون از کمال معرفت بدرجه رسیده بود که عناصر بحکم رب العزت تابع او شده بودند
ازان آتش عظیم آزادی بر جسد مبارک وی نرسید نه انچنانکه مطابق قول مهابهارت در دنه پرب بهر
آتشے از تیر استو نهامان پیدا گردیده سریکرشن با وجودیکه در معتقد هنود بالوهیت متصف اند از دفع آن
بلا به پیش آتش آمدند و پانڈوان را امر فرمود که از ارابه ها فرود آمده لباس شاهی را از تن برکشید لباس
ذلل و خواری در بر کرده بخشوع و خضوع تمام بآتش توجه کرده سرپیش او نهند و پانڈوان مطابق
هدایت سریکرشن بجا آورده ندپس عرفان و کمال ابراهیم و مرتبه عین الیقین او را باعتقاد سریکرشنجی که معتقد
معترض بالوهیت موصوف اند مقایسه باید کرد که همان یک عنصر بقوت استقامت کی تابع او گردیده
و دیگری از همان عنصر انچنان ترسید که بدون عبادت کنانیدن آن چاره کار ندید **قوله** نیز در کتب
معتبره محمدیان مرقوم است که الخ خلاصه اعتراض انست که ابراهیم علیه السلام سیاره زوجه خود تلقین کرد که
بسبدن حاکم جابر بگوید که ابراهیم برادر منست و این تعلیم دروغست جوابش انست که هرگاه ابراهیم در مصر رفت
آنجا آنجا با شاهی جبار بود و عادتش چنان بود که هر زن خوشرو را بجبر میگرفت اگر شوهرش با وی میبود او را میکشت

واگر برادر یا دیگری از آقربا می بود او را نمیگشت لهذا حضرت ابراهیم علیه السلام با سارهٔ گفتند که اگر
پیادگان آن جبار برای آوردن تو بپایند و از حال من پرسند بگو که برادر من است که با عتبار دین برادر
هستم حق تعالی ترا از دست آن ظالم محفوظ خواهد داشت و ناموس ما هم ضایع نخواهد کرد چنانچه او نشان
مطابق ارشاد ابراهیم عمل فرمودند پس معلوم شد که حضرت سارهٔ مطابق ارشاد و هدایت ابراهیم اخوت
ابراهیم که با پادگان آن ظالم وانمود نه بحسب معانی مضمره اصلا دروغ نبود و بالفرض در نیمقام اگر
دروغ هم میگفت موافق اصول مهذبهٔ بالا با تفاق اهل اسلام و هنود روا بود این توریه حضرت ابراهیم
و سارهٔ علیهما السلام را باکذب سریکرشن جی که برای گرفتن اسپ باراجه مورالدهج گفتند که پسر ما شیر نر برد
و هم باراجه جدهشتر ترغیب فرمودند که با درونه بگوید که پسر کشته شد موازنه باید کرد و از روی انصاف
باید گفت که این کلمات ابراهیم محمول بر حسن نیت و عدم مضرت دیگری و محتمل صدق هست یا گفتار یکرشن
جیو و نیز در دروغگوئی بسدیو و دیوکی باراجه کنس بوانمائی دختر جسودها که این دختر از بطن هشتم دیوکی
متولد شده هست شهرهٔ هست و تعجب انیست که این فریب و دروغ را هنود در ستایش و مدح بسدیو و دیوکی
باوق و نی میسرایند و بر ابهام و توریه های ابراهیم صادق العهد لب طعن میکشایند **قوله** و از نجاست
که ابراهیم بگناهان خود اقرار کرده چنانکه در قرآن مجید آمده وَالَّذِیْ اَطْمَعُ اَنْ یَّغْفِرَ لِیْ خَطِیْئَتِیْ یَوْمَ الدِّیْنِ انتهی کج
فهمی معترض هست حال استغفار انبیا که از چه قسم زلات و خطیئات استغفار میکنند در صدر بحث انبیا مفصلاً
مرقوم شد **قوله** مفسران در معنی این آیت انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع نوشته اند الخ فقیر است
عظیم در بیضاوی و کشاف و تفسیر کبیر و نیشاپوری و دیگر تفاسیر معتبره انچه نوشته اند کذب نیست
شاید این قسم افترا هم علاوه از قسم پیشگانه در دروغ مذکوره بهمید از روی بید و شاستر حکم جواز داشته باشند
جواب مناظرین نه انیست که معترض صاحب بران کاربند شده اند بلکه داب مناظره انست که چنانکه با اقوال
پیشوایان هنود را از همان کتب هنود که معترض صاحب بر صفحهٔ ۶۹ اسطر دوم اقرار اعتبار آن کرده اند نقل
میکنیم انچه در بیناب در تفسیر فتح العزیز مرقوم هست خلاصهٔ آن انیست که هاجره کنیز سارهٔ از سارهٔ چون
آرزوی حصول اولاد ابراهیم در دل جا گرفت هاجره را بابراهیم بخشید و چون اسمعیل از بطن هاجره متولد شد روزی
ابراهیم اسمعیل را در کنار گرفته بود که سارهٔ را خوش نیامد و از ابراهیم خواست که او را و مادرش را بجهتی
که بی زرع و آب باشد برسانند ابراهیم از ان انکار کرده و بگفتهٔ وی عمل نکرد آخر کار حکم الهی رسید
که هاجره و اسمعیل را در چنین موضع باید رسانید ابراهیم آن هر دو را بحکم الهی قرب مکه رسانیده و باز
فرمودند و معترض که دیگر داهیات درین قصه از طرف خود افزوده ما را افترا است در دین

له یعنی از اول تا

هیچ نمخذ در حق ابراهیمؑ عائد نمی شود ابراهیمؑ هاجره را زنهار پاس خاطر ساره به بیابان نگذاشته
آری بحکم الهی که اتباعش ناگزیر بود آنچنان کرده نه آنچنانکه سری رام چندرجی محض ازراه جهالت
باوجود ثبوت عصمت سیتا اورا در بیابان پرخطر تنها انداخت چنانکه اینقصه بتفصیل تمام در سمید پرب
کتاب مهابهارت نوشته ونه آنچنانکه دربن پرب مهابهارت مرقوم است که چون راجه جسرت ارادهٔ نشاندن
راجه رام بر سریر سلطنت کرد ایمنعنی کیکئی زنش را سخت آمد و در باز داشتن راجه دسرت ازین ارادهٔ
کوشیده خواست که بهرتهه پسرش را بجای خود نشاند راجه بکیکئی گفت که هرچه خواهی قبول دارم بر تقدیریکه
خاطرت از کسی رنجید و نشود وهیچوجه جائز نباشد اورا اهلاک سازم هرچند که راجه دسرت راجدائی راجه رام خود
دل بود مگر پاس خاطر کیکئی بعد قیل وقال بسیار راجه رام را بصحرانوردی وتغریب چارده سال داد وبهمین
وغصه بمرد انتهی مختصراً **قوله** مستم میدهم محمدیان را که اندکی غور فرمایند که کواکب را پروردگار گفتن وبدرخ
شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن وخود را خلاف واقع بیمار دانمودن وبرهاجره بناحق جور وجفا
روا داشتن شاید پیغمبران است یا نه انتهی از منصف فراجان هنود می پرسم وبخدای جل علا که جمله نظام
عالم بقبضهٔ قدرت اوست قسم میدهم که بعد ملاحظهٔ تقریر معترض وتمام تقریر جواب از شروع بحث ابراهیمؑ
انصاف فرمایند که کسیکه ازوی صدور وظهور نقیض کذبات که درصدر بحث نوشته شده گردید بخدای
سربسر پاک از تن جدا کرده وخود جاها دروغ گفته وبرست بازان ترغیب دروغگوئی کرده وخود را
خلاف واقع برهمن وانموده وکسیکه بریچاره سیتا چیفی روا داشته لایق برگرفتن بالوهیت هست یا نه
وکسیکه بپاس زوجه خویش ناحق برمچندرا اوتار جور وجفا روا داشته داخل اخیار هست یا نه وبعد موازنهٔ
توریه وایهام ابراهیمؑ باکذب سریکرشن جی انصاف فرمایند که ازین هر دو محل طعن کیست **ذکر یعقوبؑ**
واولادشان درصفحه چهل وششم جلد اول روضة الصفا منقول است الخ چونکه روضة الصفا از کتب
معتبرهٔ دینیهٔ ما نیست لاجرم بحوالهٔ آن انچه نوشته ما را ضرری نمیرساند معترض تا وقتیکه بحسب شرائط
مقدمة الکتاب اعتراض را از کتب ما ثابت نخواهد کرد ما را جواب آن ضرور نیست چنانکه التزام کرده ایم
که حجت بر معترض از همان کتب حی آریم که معترض آنرا قابل احتجاج قرار داده **قوله** آورده اند که وقتیکه
یوسف الخ این قصه را معترض بحسب عادت خود بزیادت بعض مضامین وحذف بعضی ازان نقل کرده
قصهٔ آن در قرآن مجید مذکور است باید شنید فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ
فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ هرگاه که آمدند نزد یوسف جا داد برادر خود را نزد خود وگفت بدرستیکه
من هستم برادر تو پس اندوهگین مشو بسبب آنکه میکردند آنان با تو یعنی برادر حقیقی وعینی تو که از مدتی از تو

مفارقت کرده است آن متم و از رنجانیدن ایشان که تاحال ترا در رنج داشتند غم مخور اینها جز
تدبیر ترا از رنج ایشان خواهم رهانید این با برادر خود گفت و برای رهانیدن برادر خود تدبیری
اندیشید که بدان تدبیر او از رنج ایشان که از راه حسد بوی میرسانیدند رها شود و دیگران بر حال
یوسف تا مدت معهود پی نبردند فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه چون محافظان عرض
آن کاسه را نیافتند بسوی این کاروان گمان سرقه آن بردند چنانکه فرمود ثم اذن مؤذن ایتها العیر
انکم لسارقون قالوا واقبلوا علیهم ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملک ولمن جاء به حمل بعیر وانا
به زعیم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین
قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه کذلک نجزی الظالمین چون نوبت تا اینجا رسید مطابق شریعت
اسرائیل قرار یافت که از پالان هر که کاسه برآید او را بگیرند پس تدبیر یکه یوسف کرده بود آنکه یوسف
دران مرتکب کذب یا باعث اتلاف حق کسی یا موجب باز داشتن کسی بدون استرضای وی گردد
بحسن انجام رسید و در مقدمات تدبیر و نتیجهٔ تدبیر امری نیست که مخالفتی با شرع انبیا داشته باشد نهادن کاسه
در پالان برادر در هیچ شرع مذموم نیست علی الخصوص که باین نیت حسنه باشد که برادر خود را از دست
ایذا رسانندگان بغیر افشای اخوت دارها ند و محافظان عرض که گفتگو با کنعانیان کردند از قرآن
مجید اصلا ثابت نیست که با برای یوسف کرده باشند بلکه صاف واضح است که محافظان چون کاسه گران بها
گم کردند و آنرا نیافتند رد بکاروانیان آوردند و مخاصمه کردند **قوله** یوسف با برادران خود
فریب کرد انتهی معترض بگوید که چه فریب کرد در رحل برادر که کاسه نهاده بود به نیت رها
از دست حاسدان و رنج دهندگان بوده و دیگران را درین فعل مضرتی نبود پس اطلاق فریب
درین مقام هرگز درست نیست **قوله** و بر این با ین تهمت دزدی نهاد انتهی سراسر دروغ است یوسف
هرگز تهمتی بر کسی نکرده چنانکه مفصلا مذکور شد و این تدبیر یوسف را که برای رهانیدن برادر خود
هم بنظر مصالح دیگر که در ضمن آن مستتر بوده اندیشیده بود با تدبیر سرکرشن چیو که برای رهانیدن
اسپ جگ خود را برخلاف واقع برهمن و برون شیر پنوعردس خویش را وانموده تمالیه کرده
داد انصاف دهند که ازین هر دو تدبیر عقلا و نقلا کدام بهتر است **قوله** از قرآن ثابت نیشود که یوسف
گاهی دزدی هم کرده است چنانکه در سورهٔ یوسف مسطور است فقد سرق اخ له من قبل یعنی برادرش
دزدی کرده است برادر اعیانی او یعنی یوسف انتهی می شنیدیم که اهلی از معلمی پرسید که معنی غت ربود
که در قول شیخ رحمة الله علیه است (که سعدی که گوئی بلاغت ربود) چیست اینجا برای لعین بمشاهده در آید

که معترض صاحب بحذف شرط دوم خوف اینکه این مقوله گیت صرف جمله ساکه برجرامتفرعست ذکرکرده
برین بنا اعتراض برقصه وارد کرده حیف برین تعصب وجدال شرم نمی آید که درصدد کتاب دعوی
گرفتن تراز و در دست کرده باز اینچنین دغابازیها پیش می آرد تمام آیت اینست که قالوان یسرق
فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم قال انتم شر مکانا برادران یوسف گفتند که
اگر بن یامین دزدی عجبی نیست که دزدی کرده هست برادر یکه بود او را پیشتر پس پنهان کرد این قصه را
یوسف در دل خود و نه ظاهر کرد برایشان گفت که شما شریرتر اید یعنی یوسف صلیت آن تهمت سرقه را
اگر برایشان را میکرد پرده از روی کار برمی افتاد لهذا برهمین قول اکتفا کرد که شما نهایت شریر اید پس
سرقه معترض را باید دید که چه نی باکانه بر دزدی می پردازد و از تعزیر نمی ترسد چه دلاور دزدی که
بکف چراغ دارد + شاید که معترض صاحب از نسیان بجای نام برهما نام یوسف برده که قصه آن در
ادهیای ۱۲ اسکند دهم بهاگوت مرقوم هست همکذا بلفظه لتس سے برهما آدسب دیوتا اپنی اپنی بوانون
مین بیٹھے گوال منڈلی کا سکھ دیکھ رہے تھے کہ تن مین سے آئی برهما سب بچھڑی چورا لیگیا الخ یا بجای نام
کرشن نام یوسف برزبان آورده اند چراکه قصه دزدی کرشن بشیر وماست وزبد گوپیان درکتب
معتبره هنود مفصلاً مرقوم هست ادهیای نهم بهاگوت ملاحظه کند جب کرشن بڑی بھئی تو ایکدن دودھ
ماکھن کی چوری کو گئی چوپائی سوتی گھر مین دھوندھی جای + جو پاوی سو دے لٹائی + جنهین گھر مین
سوتے پاوین + تنکی دھری دھکی ڈھیری اوٹھالاوین + اندک از بهاگوت نوشتم تفصیل لائق ملاحظه
هست وطرفه تر آنکه چون گرفتار شدند فریبی تازه برپا کرده دست پسر گرفتار کننده در دست دی
داده خود گریختند واز راه دروغگوئی وفریب تکذیب گرفتار کننده کردند چنانکه همانجا نوشته
ایکدن سب نے متا کیا اور گیہ مین موہن کو آنے دیا جو گھر بہتر بیٹھہ جائین که ماکھن دهی چرائین تو
جائی پکڑ کر کہا کہ چوپائی دن دن آتی تھے لتس ہور اب کہان جاؤگے ماکھن چور + سب گوپی مل کنہیا کو
لئی جسودھا کے پاس اور رہنا دینے چلین تب سر بکرشن نے ایسا چہل کیا که اوسکے لڑکی کا ہاتھہ اوسے
پکڑوا دیا اور آپ دوڑا اپنی گوال بالون کا سنگ لیا ودرهین قصه در آخر نوشته که جسودا جی نے کرشن
کو بلا کر کہا کہ پتر تم کسیکے هان مت جاؤ چوپائی سنکے کاهنه کهت ترائی + مت مئیا توان متائی
جهوٹی گوپین جهوٹ بولین + میری پیچھے لاگی ڈولین + کهین دهنی بچھڑا پکڑواتی هین کبهی گهر کی سهل
کراتی هین مجھے دواری رکهواری بٹهائی اپنے کاج کو جاتی هین جهوٹ موٹ آئی مئے لگاتی هین انتهی
دیگر دروغگوئی آن معبود هنود اگر یگان یگان برشمارم مجلدی بجهو مهابهارت کافی نشود علام

گفته که با اهل تهمت کرده و یوسف از دعوی وی که اراده فعل بد بود انکار کرده بجواب گفت
هی راود تنی عن نفسی یعنی این زن مرا طلبگار شده بود و من طلبگار او نشده بودم از روی قاعده
علم معانی در محل خود مبرهن شده که ترکیب انا فعلت کذا و هو فعل کذا و انت فعلت کذا فائده
حصر و تخصیص میدهد چنانکه گوئی انا سعیت فی حاجتک یعنی آن نیست جز من در حاجت تو سعی کرده ام
یعنی غیر من نکرده و در بیان این معنی هی راودتنی عن نفسی نیست که صرف این زن طلبگار من شده بود
نه من چنانکه مطابق متهمات شاهد محاکمه برین نسق ارشاد یافته که اگر قمیص او از پیش دریده باشد آن زن
در دعوی اراده یوسف صادق است و یوسف که شکر اراده خود است کاذب است و اگر از پس
دریده زن در دعوی اراده یوسف کاذب است و او صادق است و بالآخر زن در دعوی خود
که صرف نسبت اراده بر یوسف بود کاذب قرار یافت پس انتفاء اراده از یوسف بتحقیق و ثبوت
رسید لهذا بعد از نوا قعه زن عزیز خود پیش زنان شهر باعلان حال عصمت یوسف وانموده
چنانکه گفته ولقد راودته عن نفسه فاستعصم یعنی طلبگار شدم پس او پرهیز کرد خاصا زنان
مصر هنگام استفسار بقسم بیان کردند که ما هیچ گونه بدی بروی نمی پنداریم و از نیکه در محل خود قرار
یافته است که چون نکره در حیز نفی می آید فائده تعمیم میدهد چون بران نکره لفظ من داخل شده
بر زیادت تعمیم و استغراق و شمول افراد میکند چون در اینجا لفظ سوء که نکره است بعد از من در
حیز نفی واقع شده فائده تعمیم و نفی جمیع افراد بدی که از ان جمله اراده بد هم هست بخشید یعنی بروی
هیچ گونه بدی از قصر محل باشد یا اراده نمی پنداریم چنانکه گفته ما علمنا علیه من سوء تا و ساچون
بعد ازین بشهادت زنان شهر عصمت یوسف بر همگنان بدرجه یقین رسید آنوقت زن عزیز بزبان صدق
آورد الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین یعنی اکنون روشن شد حق صرف
من طلبگار او شده بودم نه او و بدرستیکه او از صادقان است یعنی بهنگام این ادعای من که او را
بر کرده و او انرا اراده خود انکار آورده بود در انکار خود صادق است پس چون ازین آیات
بینات این امر محقق شد که یوسف از اراده گناه هم بری بوده چه جای آنکه مرتکب دواعی و اسباب
آن گردیده مشاهده صورت یعقوب ازان بازمانده باشد پس هر که اینچنین خرافات بر زبان آورده
از لبس کذاب است زمخشری رحمة الله علیه در تفسیر خود بر چنین کس سخت نفرین کرده و امام رازی
رحمة الله علیه بر نفرین بر چنین مفتریان میفرماید که این جمله مردم اگر از زمره خدای تعالی مستند باید که
بر قول خدای تعالی انه من عبادنا المخلصین شامل کرده ازین خرافات توبه در زند و اگر از خرشیطان

اند قول شیطان گردیده بمقتضای استثنای دمی که از اغوانی خود عباد الله استثنا نموده
داشته عمل کنند این سطور در مقام محض بنظر نصح فریق خود نوشته اند که الدین النصیحة تا بوایح
بهیچ مضمون اخذ نکنند و در امور دینیه پابند اصول مذاهب خود باشند **قوله** حرفکه در شان یوسف علیه السلام
گناه بری نبود انتهی معاذ الله که گردی از گناه بر دامن پاک یوسف صدیق رسیده شود نه آنچنانکه
شاه دیوتایان راجه اندر دیوتا به شکل برهمن بهزیت بد در تخلیه پیش زن جمیله برهمن آمده او را دعوت
موصلت گردیده چنانکه این قصه در سانت پرب یعنی پرب ۱۲ مهابهارت مرقوم است **قوله** فرزندان
یعقوب نیز گناهان عظیم کردند انتهی آری کردند چون بعصمت نبوت معصوم نبودند همچو گمبیران
نبودند دیوتایان آنان مرتکب معاصی و قبایح شدند و امرهم الی الله **ذکر موسی علیه السلام قوله**
در احادیث صحیحه و سورهٔ قصص است که موسی در خواستگاری دختر شعیب پیغمبر که صفورا نام داشت
ده سال خدمت چرانیدن گوسپندان شعیب اختیار کرد و الله الله کسانیکه در شیفتگی و فریفتگی زنان
تا مدت مدید گوسپندان چرانیدند به پیغمبری و رسالت مبعوث شوند و اینکه پیغمبران وقت دختر خویش
بدهند و در عوضش داماد را ملازم گیرند و در کار گوسپندان دارند کسی را که بهره از عقل دارد
افتاده بخوبترین وجه میشناسد که این طریقه نالائقه سر بسر دختر فروشی است انتهی اینکه گفته که
موسی ده سال الخ محض غلط است موسی زنهار خواستگار دختری نشده بود بلکه چون از قبطیان
برآمده در مدین رسید دید که مردم دواب خود را آب مینوشانند و دو زن دواب خود را از انجا
دور میدارند از زنان پرسید که شما چرا بشمول جماعت آب نمی نوشانید آنان گفتند که ما آب نوشانیم
تا وقتیکه بازگردند چرانندگان و پدر ما پیر بزرگ است موسی بحال او شان ترحم کرده آب
برای ایشان کشیده و زیر سایهٔ درخت بحال خود بنشست که در همین اثنا یکی ازان هر دو دختر
نمانه مراجعت کرده بر عایت شرم و حیا آمد و گفت که پدر من ترا میخواند تا اجر نوشانیدن آب
بتو دهد هرگاه موسی نزد پدر دختران رفت و حال خود با وی گفت پدر دختران بدو گفت که غم
مخور که از ظالمان نجات یافتی بعد ازین یکی ازان دو دختر با پدر خود گفت که ای پدر این
مرد را اجیر بگیر و آنکه بهترین اجیران قوی و امین است پدر با موسی گفت که میخواهم که ازین دو دختر
خود یکی را بنکاح تو درآورم بدین شرط که اجیر من تا هشت سال باشی و اگر تمیم ده سال کنی انا
طریقه تو مرضی است و دشواری بر تو روا ندارم انشاء الله تعالی مرا از نیکوکاران خواهی یافت
موسی گفت که این شرط قرار یافته در میان ما و تو و ازین مدت میعاد هر کدام باتمام رسانیده

وچوپانی رامنافی رسالت پندارند **قوله** در تنگ بعضی ان وقت الخ مضبط است که بعض آن جهالت وتعصب ورفع ندامت در نظر جهلاست تزویج دختر بعوض چه معنی دارد در قرآن شریف کلمه علی درینمقام مستعمل شده نه لفظ یا که دلالت برمبادله کند یعنی در قرآن شریف وارد شده که بنی اریدان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی دراین نیست که بان تاجرنی واشتراط چیزی دیگر است ومبادله شئ دیگر واشتراط چیزی بنظر مصلحتی در وقت تزویج در هیچ دین وملت معیوب نیست آری رسم دخترفروشی رسم متوارث اهل هند در چهتریان وبرهمنان است نمی بینی که راجه قنوج دختر خودرا به هرچنک برهمن بعاوضه یکهزار اسپ نقری سیاه گوش داده وزیر اسما برگرفته که فریفته دختر کهیشری شد آن کهیشر بسبب زشت روئی عابد دادن دختر متوقف نکرد والا باین طور که از اشیاء عزیز الوجود ممالک شمالی چیزهای گران بها بمن آرد آنزمان دختر را از من گیرد واین در قصه درسانک پربهابهارت مفصلا مرقوم است وزیر معترض صاحب چشم وا کرده شاستر خود ملاحظه فرماید وبامادر چارشده بگوید که نکاح قسم پنجم که آنرا آسر بند عبارت از چیست پس بحسب تصریح شاستران عبارت است ازینکه زر بادلیای دختر داده وبعد رسمی برگیرند حیف است که معترض صاحب بررسوم متوارثه عمائد خود نظر ناکرده وشاستر را پس پشت انداخته بجای میفرماید والزامات وعارهای پیشوایان وبزرگان خود وشاستر های خود بردیگران ازراه مغالطه عائد میدانند بنظر انصاف خود بگویند که رسم دخترفروشی ازکه بظهور رسید وبموجب شاستر رسم متوارثه کیست **قوله** آورده اند که روزی موسی علیه السلام قبطی را بایکی از بنی اسرائیل درپرخاش دید خاطر موسی بحال آن مقهور وپیش رفته قبطی را گفت که دست ازین بدار او را باحوال دی باز گذار قبطی لطمه بان مرد زد طاقت صبر نماند وقبطی را قتل نمود چنانکه درسوره طه مذکور است وقتل لفظ ای قبطی را آرد واجب القتل نبود واز بنجاست که موسی گناه خود اقرار کرد وچنانکه درسوره شعرا مرقوم است ویهم فعل ذنب فاخاف ان یقتلون یعنی مرا ایشان رسانند برمن دعوی گناهی کرده مرا نزد فرعونیان قتل کنند از انکه مرا بکشند گناهی نمی بینی ودرسوره قصص آمده قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین ای قتل قبطی از عمل کسی است که شیطان او را اغوا کند بجای انصاف است که قبطی را قتل کرده شیطان ازجا رود او را بپیغمبری فرستادن درتقدم رح عدل او تعالی شانه چه معنی دارد انتهی جواب قوله سبحانه آن تقول آن نفس کلامیست لغو اگر شخصی پیش پای خود در معترضها ای مرتکب نشاید مرتکب صاحب تحمل نرموده قصد را نمیدانم او را در دست ندانم نفرمایند شاید که تحمل

هم بر نفس خود گوارا نکنند که بظالم بگویند که دست ازین بدار و اورا باحوال وی بگذار آفرین باد
برین همت مردانه بتو و همچنان هست قول وی طاقت صبر نماند تحمل و صبر مرا از نهایت وضوح محتاج تقریر
و تحریر نیست آری بصیری و ترک استقلال و تحمل آنست که مهادیو صرف بر بقدر جرم نفس خود که او
در جنگ طلبیده بود از وفور غضب و حب جاه جگ اورا که عبادت اعظم هست برهمزده عبث هلاک و قتل
هزاران مردم و تلف اموال کثیره گردید و حب جاه خود را بر عبادت فائق شمرده چنانکه قصه آن مفصلا
در اسکند پوران و مواقع عدیده از مهابهارت مذکور هست و همچنان بلرام جیو سوت رکهیشر را که عظ
میفرمود در مجلس وعظ بتعظیم بلرام جیو برخاسته بهمین جرم بکشت ادهیای ۲۹ دهم اسکند مهاپرانگوت) قوم
قبطی را قتل نمودانهی معترض در اینجا برای فریب و مغالطه جهلای قوم خود لفظی آورده که دلالت کند
بر نکه موسی علیه السلام اورا عمداً قتل کرده ازین قسم روباه بازیها مرعامی برآید حقیقت این است که چون
قبطی باندرز موسی دست از مظلوم نکشید بنظر دفع ظلم ظالم از مظلومی و تادیب ظالم موسی مشتی بروی زد
چون اجل او رسیده بود ناگهان جان در داد پس جرمی در نواقعه شرعاً ذمه موسی در هیچ ملت و مذهب
عائد نمی شود چه عادت معهوده نیست که کسی بضرب مشتی بمیرد علاوه بران موسی تعمد قتل وی هم نکرد
و ظاهر است که در چنین قتل مواخذه بذمه قاتل مطابق شرائع و قوانین عقلاً عائد نمی شود خصوصاً وقتیکه
برای دفع ظلم و حسن نیت بسبب مباشرت اشیائیکه بظن غالب عادت مستمره موجب هلاک نباشند چنین
قتل بظهور رسد و مشار الیه هذا در قول او تعالی هذا من عمل الشیطان چیزیکه محسوس نشد نیست بلکه اشارت
ذهنی است و مشار الیه آن مجموعه قصه سبطی و قبطی است یعنی این معامله قبطی و سبطی از عمل شیطان است
که هر دو را اغوا کرده باهم جنگانید تا آنکه قتل قبطی برنبای این عمل بظهور رسید و چون قتل قبطی بلارادی
قتل اتفاقیه بردست او بظهور رسیده بود بحسب عادت مستمره نفوس مطهره انبیا که اندک زلت و خطا
بسیار تصور کرده بتوبه و استغفار میگرایند فرمود که رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی فغفرله و قول او
علیه السلام و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون دلالت میکند که در حقیقت موسی گنهگار شرعی نبود
بلکه چون قتل مردی از قبطیان از دست وی شده بود قبطیان طالب قصاص آن از وی بودند
و لهذا بلفظ لهم تصریح فرموده کما قال لهم علی ذنب یعنی دادشان را بر من گناه الغرض موسی
از راه غضب و نفسانیت مشتی بر قبطی نزده بود بلکه محض برای دفع ظلم تا دیباً بروی مشتی زده بود
و این ضربت قتل او هم زنهار مقصود نبود اتفاقیه بحکم قضا اجل اورا در گرفت پس دامن عصمت موسی
در دنیا و آخرت چون آینه از لوث گناه پاک و منزه است نه آنچنانکه سریکرشن گاذرکنس را عمداً بنیت غارتگری

جاهای گران بهای راجه کنس بقتل رسانید وجاهارا بغارت بردند او بهائی هرمیت بهاگوت هکذا فی
الخلاصه فرهنگ مرقوم است که کنس کے دهوبی دهوئے کپڑونکی لادیان لاتے هوئے پوچی لئے جاتے
رنگ رائے کنس جس گاتے چلے آتے هین اونهین دیکهکر کرشن چندر نے بلدیوجی سے کها که بهائی
سب چیز چهین لیجیے اور آپ پهر گوال بالون کو پهرائی بچین سونپائی دیجیے بهائی کو یون سمجها
مل دهوبیونکے پاس جائی بولی همکو اچهل کپڑا دیهو راجه مل اوین پهر لیهو دهوبی بولا که راجه کے
کپڑی پهرنیکا مکهه تو دیکهه جا نهین تو مار ڈالتا هون اتنی بات کے سنتی هی کرودهه کر سر یکرشن چندر
پر چها کر ایک ماهته مارا که اوسکا سر بهٹا سا اوڑ گیا انتهی سبحان الله مثل مشهور هی هین همین جا صادق آمد
چوری اور سرزوری **قوله** چون موسے الواح توریت را گرفته وخدای تعالی اورا بر کوساله پرستی بنی اسرائیل
اطلاع بخشید موسی خشمناک غضیم بسیار قوم آمد وادل به هارون عتاب کرده انگاه الواح توریت را
چنان بزمین زد که بعضی از انها بشکست وریش هارون بسوی خود کشید هر چند که هارون عذرخواست
کرد مرا گناهی نیست موسے از غایت غضب توجه نکرد انتهی فقره آخرین یعنے جمله هر چند که هارون الخ افترا
صریح **قوله** واین روایت در سوره اعراف مفصلا مرقوم است انتهی آیات سوره اعراف مع ترجمه نوشته
می شود تا از کذب کذاب حجاب تلبیس دور شود ولما رجع موسے الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی
من بعدی اعجلتم امر ربکم اور جب پهر آیا موسے اپنی قوم مین خشمگین اور غمگین کها کیا برا یرا کام تمنی میرے پیچهے
انجام دیا سبقت کی تمنی اپنے رب کے حکم پر ازین ظاهر شد که قول معترض اول به هارون عتاب کردن
صریح واسلقے الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه اور رکهدیا تختیون کو اور پکڑا اپنے بهائی کے سر
کهینچنے لگا اوسکو اپنی طرف ازین ظاهر شد که معترض انچه نوشته که الواح را چنان بزمین زد که
بشکستند غلط محض وسراسر بهتان ست بلکه مراد انست که الواح را از دست بنهاده سر برادر گرفت
چه باوجود بودن الواح در دستها گرفتن چیز دیگر ممکن نبود قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلونی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین کها هارون نے ایمیری ماجائی اس قوم نے مجهے
کمزور سمجه لیا اور قریب تهے که مار ڈالتے مجکو پس میرے اس حال سے دشمنونکو خوش نکر اور مجهکو اس قوم
ظالم کے ساتهه شامل نکر یعنی من در نجرم شامل اوشان نیستم مرا از انجمله مپندار چون حضرت موسی معذرت
هارون شنیدند از سر مخاصمت در گذشته فرمودند قال رب اغفرلی ولاخی وادخلنا فی رحمتک
وانت ارحم الراحمین کها موسے نے ای رب مغفرت کر میری اور میرے بهائی کی اور مجهکو لیلے اپنی
رحمت مین اور تو بڑا رحم والا هے ازین آیت نکذیب معترض که موسے عذر هارون نپذیرفت صاف واضح شد

وانچه بر مقدمات مفتریات بطور نتیجه متفرع کرده چون مقدمات باطل شد نتیجه هم باطل شد درگرفتن
ریش و سر براهمه بگمان اینکه او اینان را چرا ازین بت پرستی باز نداشت، موجب طعن نیست اگر
بزعم معترض اینست که کرشن طاغوة بالطبع مانع ازینچنین مخاصمه است غلط است در دین بنیاد را نه آنچنان
تجلدی هست که اینچنین امور مانع تادیب تهدید پذیرفتند معترض صاحب اندک چشم وا کنند و در مهابهارت
نظر فرمایند که بهیکم تیامه را ارجن و برادرانش بکمال صعوبت کشتند و پیاپی تیر بارو می زدند با آنکه بهیکم
پیامه را نیکمردی دانستند و برادر جدشان بود و سر کشن ارجن را بر کشتن او ترغیب و تحریص میفرمودند
باوجودیکه ارجن قبل از آغاز جنگ بملاحظه بزرگان خود قصد باز ماندن از جنگ میکرد و سر کرشن چیو
او را آنچنان آماده ساختند که برای حصول سلطنت با اوستادان و بزرگان و برادران خود از
نکرد و اگر موسی در راه حق اینچنین تهدید کردند چه محل اعتراض است و اگر مراد آن ست که اولا تحقیق
باید کرد اینهم جهل معترض ست چرا که درینچنین مواقع بر ظاهر امور نظر کرده تهدید و تنبیه اغلب میکنند
و بدون خلاف آن بظهور میرسد دست میکشند معترض صاحب پرده غفلت از دل دور فرموده اسمیت
پرب مهابهارت بگوش دل بشنوند که چون پرومن پسر سر کرشن چیو بزخم تیر ابسال مجروح شده تاب
مقاومت با ایشان نیاورده پیش سر کرشن آمده حال خود وانموده تا اینجا من گفتم اکنون از منشی قوتارام

سنا کرشن نے پرومن کا جو حال	وہ غصہ ہوئی صورت برق لال	کیا اوسکے سینہ کو گھونسی چوٹ
یہہ میدان نہیں کہر ہی ہے بچیا	کہلونا ترائیکو سمجھا ہی کیا	جو آیا نظر بھیم کو حال زار
غضبناک تبھی اونکو دہیرا کیا	خوشامد سی سب دغصہ کیا	خلاصہ جو ٹھہرا وہ برہم مزاج
کہا بھیم نے قتل کرتا ہوں آج	وہین دفتر ہوش ابتر ہوا	پڑا تفرقہ ہوش مین یکقلم
سر یکرشن جیکو جو آئی نہ تاب	عوض اوسکی دینے لگی یہہ جواب	لگا دن کیا کہ اوپر بھی گذر ہوا
محل ین جو بیہوش پانڈا ہین	کوئی لمحہ بھی سونگھا نہین	گئی بیہوشی پھر ہوئی ہوشیار
کہا سب جا یہہ تب یہہ سخن	بری تھا قصور اوسمین وہ پرومن	غیث آپ اوپر بے غضبناک

مهابهارت قضیه شنام دادن کرشن به بلبدر که برادر کلان او بود بدین
درست عبارته همذا کشن گفت که درینگام کارزار شخصی فرستاده او گرسین با من گفت که
یکی سال بیمار کاآمده بلبدر پدرت را کشت از نیجر بغوایت پرتان کشتم و بلبدر سانک را شنوده
بلا ده که گذاشتند که سال پدر مرا کشت و لشکر را بجنگ گذاشته متوجه دوارکا شده
رسید که برادر رفتنز زنده نشود از پاسخا برگشتم و با سال بنیاد جنگ آغاز کردم سال از جاده

گشته پدر مرا بزیر انداخت چون او را دیدم بیشعور شدم و گمان از دستم بیفتاد الخ ملاحظه فرمایند
که علاوه از دشنام دادن برادرکان و پسران حال الوهیت باطنی جناب سریکرشن صاحب نیز چنانکه باید
بظهور رسید پس معترض صاحب حال موسے علیه السلام و حال سریکرشن را در دل خود موازنه فرموده درپے
اظهار عیوب پیشوایان بلکه معبودان خود نشوند ع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی **قوله** بعضے از
مفسران قرآن نوشته اند که تابوت سکینه الخ چونکه نه نام مفسر نه عبارت او بلفظه نوشته اند بنا بر التفاتی
بسوی این هذیانات ضرور نیست که عبث تضییع اوقات و تطویل حکایات ست معترض صاحب باید
که بحواله کتب مسلمه ما قصد ایراد فرمایند چنانکه ما بحواله کتاب مسلمه معترض صاحب می آریم ورنه خاطر سائی
بیجا سودے ندارد **ذکر خضر علیه السلام** **قوله** از اهل خرد چشمداشت انصافست که کشتی محکم را سوراخ
کردن و مالکان آن را در ورطهٔ هلاک و غم انداختن و طفل معصوم را که بلایش جسمانی گرفتار نشده
و فعلیکه موجب قصاص شده از و صادر نگشته قتل نمودن شایستهٔ انبیاء و اولیا میتواند گشت حاشا و کلا منتهی
چون لاله صاحب که اینجا داد انصاف میخواهند بر انصاف ثابت قدم شوند و آنچنان نکنند که در صدر کتاب
ادعای گرفتن میزانِ عقل کرده بحسب جبلت خود ترازو کج نهادند میگوییم که طریق عقلا و حکما همچنان
صدور رست در شکستِ یک تخته بود که باندک صرف کشتی درست شد و لو بت هلاک و غرق کسی نرسید
اگر جباریکه براه غصب کشتی میگرفت آن کشتی را میبرد بهتر بود یا این عمل در دندان کسی که کرمے می افتد
برای صحت و استخلاص جمله بدن آن دندان را میکنند مار که در انگشت کسی میگزد بلا تامل آنرا قطع میکنند
تا از هلاک جسم وارهد صد هزاران اینچنین اشباه هست مگر معترض بیچاره که از عقل معذور ست از همه
در یکے هم بنظر انصاف نمی بیند اگر نیکو نظر کند پندارد که مدار نظم عالم بر همین کا
فی الحقیقت سبب سوراخ کردن کشتی همین بود که شاه ظالم کشتیها می نی عیب میگرفت بران اساس
ظالم نفرین بایستی کرد انهی معترض نمی پندارد که ۵ آهنے را که مورچانه بخورد ✤ توان برد از زنبیل
و زنگ ✤ بایسته دل چه سوگفتن و غظ ✤ نرود میخ آهنی در سنگ ✤ اگر آن جبار را از نفرین نیکان و خلائق
باکے بودے دست تطاول بر خلائق چرا دراز کردی اگر معترض صاحب امتحان آن مقصود در همین حال
و قتیکه عزم فوج شاهی بسوئی گردد و ارابه ها جمع کرده ✤ قدر منفعت نانی که بر جمع کردن ارابه ها مامور شده
برخیزد و نفرین بر وے آغاز نهد یقین ست که چنان زنگ که زنگ رخ بریزد و فقه تار و پود بگیزد
و ناچار بمالک ارابه همین اندیشه سانح نماید که بگوید که سپهسالار ما را بنفرین نیکان از پا نتوان در
رفت و از انظرف ایمان بزرگان **قوله** خلق معصوم را الخ چونکه کشف و قتال ملکیه عیان ار

حکمیه پیش ما اهلان متمر ثمرات معتدبه نیست لهذا ازان درگذشته انچه مقتضای مقام است بعرض بیان
آریم که قتل آن غلام بدست خضر علیه السلام ازراه خواهش واغراض نفسانی نبوده بلکه محض بحکم
آفریننده جسم وجان بود چنانکه تصریح تمام بران فرموده وما فعلته عن امری یعنی نکرده ام آن را
از طرف خود بلکه انچه کرده ام محض باتباع حکم بجا آورده ام واختیار من درین امور هیچ نبوده وظاهر است
که هیچ غرض خضر متعلق بکشتن طفل نبود پس دست خضر در قتل آن محض بمنزله سببی از اسباب ظاهریه موت
بوده امر الهی وغیر آن بوده کسی چه او خود از قبود بشریه تکالیف شرعیه رسته درزمره ملایک داخل شده
محض بنده فرمان است نه در پی آوری احکام مصنوع پس او را در هیچ شریعت آخر و عاصی نتوان گفت
به انچه بعمل آورده باتباع وحی بدون شائبه غرضی از اغراض نفسانیه بعمل آورده ✱ آن پسر را کشتن
خضر بدیده خلق + تیر او را در نیابد عام خلق + آنکه باید از خدا وحی وخطاب + هر چه فرماید بود عین صواب +
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست + نایب است و دست او دست خداست + گر خضر در بحر کشتی را شکست + صد درستی در شکست
خضر هست + بهر موسے باید نور و هنر + شد ازان محجوب تر بی برو پر + آن گل سرخست تو خارش مخوان + مست از
صفعاست مجنونش مخوان + تو قیاس از خویش میگیری بیک + دور دور افتاده اند نیک تو نیک و هنود را
زیرا نیست که بموجب اصول و اقتضیات کتب معتبره خود لب اعتراض بر خضر بگشایند چه بموجب
اصول شان اینچنین عارفیکه از قید انانیت درگذشته انچه کند آنرا ما فعلته عن امری پندارد هر چه
کند رواست چنانکه در اتهرون بید صفحه ۲۲۴ صاف مرقوم است که عالم علم الهی از قتل برهمن و نیز
از اسقاط حمل و هم از کشتن شجاع بکر و حیله گنه گار نمی شود و همچنان در شلوک ۳۸۶ گیتا سر یکرشنا
تصریح است بدینطور جو سمجھتا ہی کہ مین قاعل کسی فعل کا نہین ہون وہ عاقل ہی اور گرفتار کسی علت کا
نہین ہی اگر تمام عالم اوسکے ہاتہ سی قتل ہوجاوے تب بھی وہ مجرم نہوگا شلوک ۱۷ کتاب مذکور
جو کسی چیز کا گرویدہ نہین ہی اور اپنے دلکو قابو مین رکہتا ہی اور خواہش محسوسات نہین کرتا ہی وہ عامل
افعال محسوسات کا نہین ہی بلکہ تارک کل ہی ۲۳ شلوک کنول ایہ کہہ کیسی سمجھتی والیکو گناہ اور ثواب
ہوگا بشرط اول نفسانی نہی تین ہون ۳۰ شلوک نرسنگہ اتر جامی اپ کہہ اگر ایسی شخص سے
کوئی خلاف مرضی معقول و مسلم کنندگان نہین ہوتا کہ وہ شہوت اور غضب سے کوئی فعل نہین کرتا تھے
سب اصحاب انصاف میخواہند شود انصاف نمایند که گنگا باد بودن کشتن منصفه پسر بیگناه هیچ محل
شود و همچنان در سنود بستر شانتی پاروا ۲۰۰ در کشتن پسر که بحکم خدای تعالی آنرا کشته بود
صدر صفحه محل لعن شود قصه کشتن گنگا هفت پشتر را آورده بعبارت ملاحظه فرمایند و بداد خود برسند

قوله نیز از عقل وکیاست دور است که کفر پسر در مادر و پدر انتقال کند و نه کفر پسر نوع دیگر از انتقال نمود انتهی لفظ انتقال که معترض صاحب اختراع فرموده درین مبحث سراسر بیجا و بیموقع است چه در انتقال کفر درینجا بحثی وحکایتی نیست زیرا که آیتی که حکایة از خضر وارد شده این است فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا اجار الله زمخشری رحمة الله علیه این آیت را البته وجه تفسیر کرده کما قال فخشینا ان یغشی الوالدین المومنین طغیانا علیهما وکفرا لنعمتهما یعقوقه وسوء صنیعه ویلحق بهما شرا وبلاء لاجرمه بایمانهما طغیانه وکفره فنجتمع فی بیت واحد مومنان وطاغ کافر فاراد ان یعذبهما بدائه ویفسلهما بفعاله فیصیرا بسببه ویطغیا ویکفرا بعد الایمان انتهی حاصل دو تفسیر اول این است که خوف کردیم که عقوق والدین کند و شر وبلا باو شان رساند و در خانهٔ ایمانداران کافری بعشوه حاصل تفسیر ثالث این است که ترسیدیم والدین خود را بر کفر و عصیان پس قول معترض بر تفسیرین اولین محض بیجا است و بر تفسیر ثالث هم بر سبیل خطاست چه برانگیختن بر چیزی و باز آن شئ امر دیگر است و انتقال امرے از یکی بدیگر چیزی دیگر اگر مراد معترض صاحب این است که محال است که اب بپرستی کردار ہی پسر و او را بر انگیزد یا باعث بد کردار ہی آنان شود پس تمام مهابهارت غلط و کذب و افترا است چه دران بتصریح تمام مرقوم است که راجه دهرتراشتر آماده بر مصالحت باراجه جدشتر بود و بدل میخواست که او را بخشی پارچه بدهد بلکه میخواست که ولیعهد خود او را گرداند تاج شاہی بر سر او نهد لیکن از حب جرجودهن پسر خود اجرای آن نتوانست و اثر زشتی جرجودهن چنان در و سرایت کرد که با وجود اندرز بسیار پسر خود و دیگر عقلای ارر ضای جرجودهن نکشید و آخر کار از قتال عظیم و فسادات فجیع انچه شد ظاہر است و آنکه قیاس بر نوح علیه السلام کرده ابلهی است همه کس نوح نیستند ارجن بعشوه و کرشمه آن ابجهرا که اندر در بهشت در تخلیه نزد او فرستاده بود از جا نرفت و دیگر چندگهیشر را اندر بفرستادن اینچنین ابجهرا از عبادت در یاد مقامات عالیه شان برگردانید مهابهارت را بچشم غور ببیند و ازین تطویل و هرزه سرائی خود را وارهاند گر بصورت آدمی انسان بود و بعقل و بوجهل خود یکسان نبود و اینمعامله خضر علیه السلام با معامله سرکرشن جیو که با سیرک در آغاز جنگ مهابهارت فرمودند موازنه کرده ازروی انصاف فرمایند که معامله خضر پیغمبر بیخبرانه حسبته لله بوقوع آمد یا معامله سرکرشن جیو با سیرک و ازین هر دو معامله برغرض بشری و نفسانی کدام معامله مبنی است و خالصة لله محض باتباع وحی کدام است و تفصیل قصهٔ سیرک مفصلا در مهابهارت مذکور است که در آغاز مهابهارت جوانی شجاع در میدان عساکر رسیده سرکرشن پرسید که کیست گفت له باراده تماشای مهابهارت آمده ام خبر می دارم که بیک تیر همه لشکر را بکشد چون ازین هر سه پایه

که مغلوب خواهد شد با عانت او پرداخته لشکر مقابل را خواهم کشت سر بگریبان ترسناک شده تدبیری
نمیدانست که با آن جوان عالی همت گفت که علاوه ازین شجاعت جوهر سخاوت هم میدهد گفت آری گفت
سر خود بباد سر شمشیر بین حیله سرش از تن جدا کرد و باین حیله از دست زن او برست **ذکر داود علیه**
السلام قوله مفسران قرآن در ضمن تشریح سوره ص نگاشته اند الخ ایعترض مفتری ازین افترا بر کرد
بر تخریری در نقاب خیال نوشته ایست که انچه میگویند که داود چنین وچنان کرد یعنی قصه که تو نقل کرده
محض غلط است تو اول و آخر کلام مفسران را گذاشته از تلبیس و کید قصه را که حکم تکذیب بران کرده اند
نقل کردی و عبارتیکه دال بر تکذیب آن است یک قلم گذاشتی در کشاف نوشته و باید کران داود
یعنی انچه گفته میشود که داود بعد ازان این قصه را تفکر کرده یعنی این قصه که گفته میشود فهذا توبخ و ما
یقبح ان یحدث عن بعض المتسمین بالصلاح من افناء المسلمین فضلا عن بعض اعلام الانبیاء یعنی این
قصه و امثال آن از بعض عوام مسلمین مستبعد و مستهجن است چه جای آنکه از سر آمد انبیا گفته شود و عن سعید
بن المسیب و الحارث الاعور ان علی بن ابیطالب رضی الله عنه قال من حدثکم بحدیث داود علی ما یرویه
القصاص جلدته مائة و ستین و هی حد الفریة علی الانبیاء و از سعید بن مسیب و حارث اعور منقول است
که علی بن ابیطالب رضی الله عنه فرمود که کسیکه بگوید با شما حکایت داود بطرز یکه قصه گویان میگویند
تازیانه خواهم زد او را یکصد و شصت تازیانه که حد کذب بر انبیاست و در حواشی تفسیر بیضاوی نوشته
ما قیل انه ارسل یا و یا ان الجهاد مرارا و امران یتقدم حتی قتل فزوجها مراره و افترا و لذلک قال
علی رضی الله عنه من حدث بحدیث داود علی ما یرویه القصاص جلدته مائة و ستین یعنی انچه گفته میشود
که داود بدفعات اوریا را بجنگ فرستاد و حکم کرد که در جنگ پیش همه باشد تا آنکه کشته شد پس نکاح
کرد زوجه او را پس کذبیست و افترائیست و بهمین جهت علی رضی الله عنه فرمود که کسیکه بیان کند
قصه داود را چنانکه قصه گویان میگویند تازیانه خواهم زد او را یکصد و شصت تازیانه انتهی ایعترض بیچاره
بهمین مکالمه و تلبیسات داد انصاف میطلبی و بهمین اعمال دعوی گرفتن ترازوی عقل بدست خود پیش می آری
تو در زیر کار مفرد نه همه ترازو داران هندیله و غادر دست میدارند و جو فروشی و گندم نمائی بکار می آرند
ذکر سلیمان علیه السلام قوله آورده اند که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند
دران حین آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار از سلیمان فوت شد و سلیمان از بیضور در خشم شده
شمشیر برکشید و ساقها و گردن های اسپان را از بدن جدا گردانید و این در سوره ص نیز مرقوم است
خبر مید بد از جهل و ظلم سلیمان انتهی انچه مذکور است این است از عرض علیه لعنتی الصافنات الجیاد فقا

انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
وقتیکه پیش کرده شد بروی اسپان جید گفت من دوست داشتم محبت اسپان از یاد رب خود یا بسبب یاد رب
خود تا آنکه پوشیده شدند در حجاب بازگردانید اینها را بسوی من پس شروع کرد که می مالید
ساقها و گردنهای آنها ظاهر معنی آیت اینست که حضرت سلیمان علیه السلام حال رفتار اسپان ملاحظه فرمود و
و اسپان را بنظر اینکه این اسپان اعوان جهاد اند دوست داشتند چون دور شدند از نظر و محجوب شدند
فرمود که باز آورند اینها را پیش من و حسب دستور مبصران در دست دارندگان اسپان دست خود بر گردنها
و ساقهای اسپان مالید و در آیت ذکر شمس و ذکر سیف اصلا نیست که ضمیر توارت بسوی شمس راجع
شود و مسح را مقید بسیف کرده شود و عرب اگر میگوید مسحت برأسه معنی آن اینست که سرش مالیدم
سر تیغ بسیف بریدم و چون میگوید مسحت بالسیف رأسه آنزمان مراد اینجا شد که قطع کردم بتیغ رأس او
در آیت سیاق کلام بر طریق اول است پس ازان معنی قطع مراد گرفتن خلاف ظاهر است و همچنین طور
کرده است آیت را امام متکلمین فخر الدین رازی رحمة الله علیه و قدوة العارفین شیخ محی الدین ابن
عربی قدس سره و علی بن احمد بن سعید بن حزم رحمه الله در کتاب فصل پس هیچ محذور لازم نمی شود بر تقدیر
مطابق تفسیر بعضے از مفسران مراد کشتن اسپان باشد هم اعتراضی وارد نمی شود چه نزد کاظمین علیهما
آنچه از یاد الهی میگرداند در استیصال آن میکوشند ۵ آنچه میگرداند از یاد او ۵ بالیقین پندار
طاغوت اوست ۵ هرگاه دل حضرت سلیمان علیه السلام خطور کرد که محبت این اسپان مرا از یاد الهی میگرداند اسپان
بکشت و بمقابله یاد الهی التفاتی بر حسن و خوبی و گران بهائی اسپان نکردند پس محل اعتراض نیست
محل کمال ستایش است اگر اعتراض محض بسبب کشتن جاندار آن بیجا است چه در مذهب
در جگ طاعت و عبادت عظمی است و سر بریدن در جنگ کوران و پاتوان نیز را جد بیجا بتقرب
نام او کرده بود برای خدع در وقت چارج قتل کنانید و اگر مدار بر حسن نیت است پس مر استحسان نیت
سلیمان علیه السلام در نیواقعه چه محل گفتگو است که حسبة لله مال گران بهای خود از دست داد و این نیت
سلیمان علیه السلام بهزار درجه بهتر از نیت سر بریدن در قتل فیل گران بها بوده که فیل گرانبهای شخص غیر
را محض بنظر خدع در وقت چارج نه حسبة لله قتل کنانید بنظر انصاف موازنه هر دو نیتها باید کرد **قوله** در معالم
آورده که سلیمان علیه السلام از کمال تعشق جراده دیوان را امر کرد که صورت پدرش مرتب ساختند بالجمله سلیمان علیه السلام از
عشق عورتی بت تراشی را امر فرمود انتهی این روایت غیر صحیح و اصلا ثابت نیست در روایت غیر ثابته قابل
اعتماد و احتجاج نیست گو که کسی در کتاب خود نقل کند چنانچه در مقدمه کتاب مبهمات **قوله** سلیمان صاحب

گناه بود چنانکه در سورهٔ ص آمده قال رب اغفرلی ای پروردگار من بیامرز مرا در انچه از من صادر شده
انتهی این فقرهٔ اخیره که در انچه از من صادر شده جمله مخترعه معترض صاحب ست ترجمهٔ آیت نیست وطلب آمرزش
انبیا از ان قسم است که در صدر بحث انبیا مهد کرده ایم تا بنحانکه معترض از کج فهمی نفهمید **ذکر محمد**
صلی الله علیه وسلم ترک من ایه غلام روی تو + جمله شاهان جهان هندوی تو + امی لقب و بعلم
امش مولد عرب و عجم غلامش + بر سند فقر با دشاهی + بر تخت فلک زند کلاهی + هم حلقه فقر زیب گوشش + هم خلعت
قیصری بدوشش + شاه دو جهان در عرش مسند + سرتاج پیمبران محمد + **قوله** از قرآن دریافته میشود
که محمد صلی الله علیه وسلم صاحب گناه بود الخ تفصیل اقسام امور یکه باعتبار آن اطلاق لفظ گناه بر نسبت
انبیا وقت شده و هم **حال** طلب آمرزش انبیاء در صدر بحث انبیاء بتصریح تمام نوشته ایم ضرورت
اعاده نیست وآن امور آنچنان نیستند که در ان دیوتایان در کیش ان هنود مبتلا هستند العیاذ بالله
منها چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی **قوله** در ورق هفتاد و پنجم کتاب حیات القلوب الخ این کتب
ما نیست ازان کتاب احتجاج بر ما روا نیست **قوله** از قرآن در یافته میشود که محمد صلی الله علیه وسلم اول در ضلالت
و گمراهی بود و بهره از ایمان نداشت چنانکه در سورهٔ ضحی مرقوم ست و وجدک ضالا فهدی و در سورهٔ
شوری ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلنه نورا انتهی اگر معترض صاحب از کتب تصوف
مذهب خود هم آگاه بودی اینچنین هذیانات زنهار بر زبان نیاوردی و بالیقین دانستی که سالکان
طریقت را در ابتدا شعب صعب و راه های سخت پیش می آیند و در ان تا چندی میتحیر و متردد می مانند و
بسوئی نمی برند تا انکه الطاف الهی دست شان گرفته راه منزل مقصود مینماید همین ست معنی راه گم کردن
و براه آوردن که در قول او تعالی ووجدک ضالا فهدی واقعشده نظیر آن در جوک بشسٹ که کتاب
حکمت و تصوف مذهب معترض صاحب ست ملاحظه فرمایند که خود راجه رامچندر را تا وقتیکه تبلد بشسٹ و بسوامتر
بدرجهٔ کمال فائز نشد چه قدر صعوبتها درین راه پیش آمدند و هر سو میدویدند و راه نمی یافتند چنانکه در
شروع جوگ بشسٹ بحال مفصلا مرقوم ست مختصرا آنرا برای ملاحظهٔ معترض صاحب بعرض تحریر می آرم
که چون راجه دسرتهه بعد معاینهٔ آزادی و کثرت تفکر راجه رامچندر را پیش خود در مجمع بشسٹ و بسوامتر دیگر
رکبیشران طلبیده پرسید عبارته هکذا (راجه دسرتهه نے رامچندر سے پوچھا که پرمیشر کی کرپا سے تمکو عقل
سلیم اور علم حکمت میسر ہے اور اوسکا نتیجه سرور بنی اندوه ہی حیف که تمکو اوسسے غم اور اندوه جو جاہلان
کو چاہیے تمام حال مولبشسٹ ذی رامچندر سے کہا که تمنے اپنے دشمنونکو ایسا اور فرمان بردار کر لیا ہے پر
کسواسطے غم و فکر کے دریا مین غوطے کہاتے ہو رامچندر بعد تشریح شعاب صعوبات که دران راه گم کرده

بوونڈ بیان کرونڈ کہ مین اسکے خیالات سے حیران ہون اور متردد ہون کہ کیا کرون یہہ ہوائین
اوڑا دینگی مازین مین گاڑ دینگی یا آگ مین جلا دینگے یا پانی مین ڈبا دینگے اور جیسی ہوا درخت کے
پتون کو ہمیشہ ہلاتی ہی ویسے توہمات ہمیشہ ڈراتی ہین اور جیسے دیوار کا سایہ جہلا اور اطفال کی
گمان مین بہوت اور دیو ہوجاتا ہی بیم اور رجا اس دلکو پیدا ہوتی ہے آپ صاحب کشف و کمال ہین اور معقول
اور منقول سے خبر رکھتے ہین اور عالم باعمل ہین ہدایت کرو کہ متقدمین کسطرح سے اپنی مطلب کو پہونچے
ہین اور کسطرح توہمات کے دریا سے پار ہوئے ہین تاکہ مین بہی اوسی راہ کو تلاش کرون کہ جبتک وہ راہ
مجہی نہین ملتی ہی کوئی کام مجھے اچہا نہین لگتا انتہی اگر کسے بملاحظہ مضامین راہ گم کردن وہدایت آموختن
راجہ رامچندر اعتراضے بر راجہ رامچندر پیش آرد نزد ارباب عقل ہمچو معترض یاوہ سرا از اثر خابیہودہ گو
خواہد بود چہ این رہ گم کردن وازین گمراہی براہ رسیدن آنچنان نیست کہ معترض کجفہم آنرا موجب شقاوت پندارد
این گمراہی کہ مثمر ہدایت عظمی ہست سعادتہست کہ خواص لشکر آرزوی آنذارند ۵ زلف ہاتہہ مین آوی
تو پریشانی بہی اچہی ✤ دل آینہ ہوجاوے تو حیرانی بہی اچہی شلوک ۳۸۲ و ۳۸۳ گیتا سر یکرشن ملاحظہ فرہنگ
کہ در تصریح این مقام کلماتی چند بر زبان آوردہ جو مجھسے واصل ہے اور صدق دل سے پرستش کرتا ہی
اوسکے ذہن کو مین رسائی دیتا ہون جسکے ذہن کی رسائی سے میری حقیقت کو جان لیتا ہی تب اوسکے
حال پر رحم کرتا ہون اور جہل کی ظلمت جو اوسکے دل پر ہوتی ہے اوسکے دور کرنیکو عقل کا چراغ
روشن کرتا ہون پہر وہ جوانمرد اور ثابت قدم ہوجاتا ہی اور جوہر ذاتی پیدا کرتا ہی درین مقام نقل تفسیر
شیخ بابا تمیز عبد العزیز رحمۃ اللہ علیہ کہ اصل مقصود آن ہمان است کہ بالا مرقوم شدہ نوشتہ شد
وجدک ضالا فہدی اور پایا تجہکو راہ بہولا پہر راہ بتائی تجہی اس ہدایت اور ضلال کا بیان وہ ہے کہ
کہ بدو تصور سے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو کمال عقل اور دانائی کے سبب سے معلوم ہوا کہ بتہ کی پوجا
اور کفر اور جاہلیت کی رسمین سب سے اصل اور بیج ہین تو دین حق کے کہوج اور تلاش کے درپے ہوئے
اور یہہ تدبیر سوجی کہ دین ابراہیم کیطرف پورا پورا رجوع کرون لیکن جو کہ دین ابراہیم پر کوئی اوسوقت
نہ تہا اور نہ کسی کتاب مین لکہا ہوا تہا اور نہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کتاب پڑہ سکتی تہی ناچار وہین کے
احکام کے کہوج اور تلاش کرنیمین بیقرار ہوکر تسبیح تہلیل تکبیر اعتکاف وغیرہ ادا کرتے تہی اوسوقت
تک کہ اللہ تعالی نے اپنی وحی سے اونکو پاک دین پر مطلع فرمایا اوسدم وہ اونکی بیقراری جو دین حق
پانیکے واسطے رہتی نہی جاتی رہی گویا اپنی کہوئی چیز پائی اور جس راہ پر چلا چاہتی تہی وہ راہ مل گئی اس
سبب سے اس راہ پانیکی بیقراری کو راہ بہولنے سے نسبت دی یعنی ضالا فرمایا قولہ بہرہ از ایمان ندانستم الخ

محض یاوه گوئی و بیهوده سرائی است چه در مذهب اهل حق بخلاف مذهب باطل معترض مبرهن شده
که نبوت و ولایت حق کسبی نیست بلکه محض انعام و موهبت است از جناب واهب العطایا و ضابطه
کلیه است که اگر وصفی را از شخصی نفی میکنند و همدران کلام برای او همان وصف را ثابت میکنند نفی آن
وصف از موصوف لازم نمی آید بلکه در چنین صورتها اعتبار دو حیثیت واجب می آید که باعتبار یک حیثیت
نفی صفت و باعتبار حیثیت دیگر آنرا ثابت کرده میشود چنانکه وارد شده وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ
اللّٰهَ رَمٰى پس معنی آیت کریمه کَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِيْ مَا الْكِتَابُ وَلَا الْاِيْمَانُ
وَلٰكِنْ جَعَلْنٰهُ نُوْرًا نَّهْدِيْ بِهٖ مَنْ نَّشَآءُ اینست که یعنی تو که بالذات بغیر اعتبار موهبت و الطاف نبودی میدانستی
کتاب و ایمان را لیکن باعتبار عنایت و الطاف که بر حال تو مبذول است محض باکرام خود بخشیدم ترا نور
ایمان و کتاب پس از ینکلام اصلا فک ایمان از ذات آنجناب صلعم مستفاد نیست نفس قدسیه آن سرکار
ذاتی بمن الطاف و موهبت واهب العطایا از نور ایمان معرا نبود آری مشرف بودن باین نور از روی
اخلاق ذاتی نبود بلکه محض کرامت و موهبت پروردگار او بود چنانچه این تحقیق بیچکس را بیچگونه بران ذات
سبحانی الصفات استحقاق ذاتی نیست که بسبب آن استحقاق ذاتی دادن چیزی وجوبا برای تعالی لازم آید
بتحصیل این بحث در صفحه شصت و هفت گذشته مطالعه خواص و صفات محمد صلعم که در دیگر آیات قرآنی است
مستقل حیران میشود انتهی الحق که ذات و صفات آن فخر کائنات آینه موجودات آینه حق جل و علا بود
هر که نظر درست میکند از نشئه و نمونه خودش ازان آینه ظهور می نماید **مثنوی** چونکه برگردی برگشته شوی
حاتم را گفتند بینی الغوی ✤ دید احمد را ابوجهل گفت ✤ زشت لقبش کرد بنی ✤ گفت احمد مرورا کای راستی
زشت گفتی گرچه کار اشتی ✤ دید صدیقش بگفت ای آفتاب ✤ نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب ✤ گفت احمد راست گفتی ای عزیز
هر که را دیده تو در دنیائی چیز ✤ حاضران گفتند کای صدر الوری ✤ راست گوگفتی دو ضد گوراچرا ✤ گفت من آینه ام مصقول یاد دوست
هر که دید در من آن دید که راست ✤ هر که را آینه باشد پیش رو ✤ زشت و خوبش را بیند در وسط کمال فیعت آن مهر منیر سپهر
رحمت است که بمجرد توجهات طبیعتان روی تاریک خود از او بگردانید در هم کشند **قوله** در سورهٔ نساء نهی شده
است که کسی از مسلمانان زیاده از چهار زن بعقد نکاح نیارد محمد بران صابر نبود درین آیت یعنی آیت سوم
اختصاص باذن مخصوص برای خود دارد ساخت که از کنیزکان زنان هر قدر که دل او خواهش نماید باز واجب
خود در آرد انتهی مشاغبه لیست بیهوده که اصلا بوئی از داب مناظره نشنیده زیرا که معترض تفصیل را
برای اعتراض بر انبیاء علیهم السلام منعقد ساخته است پس اگر آیات مذکوره را بغرض ایراد اعتراض
بر محمد صلی الله علیه وسلم آورده یعنی بعد تسلیم آن آیات قصد ایراد اعتراض بر محمد صلی الله علیه وسلم میدارد خیال

باطل است چراکه در ینحالت امریکه خلاف بشریعت وحکم الهی باشد از انجناب بظهور رسیده که سبب
آن مورد اعتراض شما شده همین تقدیر قول اول که محمد صلی الله علیه وسلم این آیت را وارد ساخت
صحابه باطل است چه بعد تسلیم وحی بودن آن حرف وارد کردن محمد صلی الله علیه وسلم آن آیت را چه معنی دارد و اگر
آن را بتوهم شبهاتیکه بعد ازین ذکر کرده وحی نمی پندارد پس قطع نظر از انکه این فضل که برای اعتراضات
برانبیا منعقد کرده محل آن نیست اینچنا شروع بیان شبهات خامه فرسائی کرده همه واهیات واز قسم
بدیهیات اکنون در دفع توهمات معترض می پردازم **قوله** اگر این احکام بخدای تعالی منسوب کنیم در عدالت
وتقدس او نقصانی عظیم راه یابد و بر دامن پاکش گرد تعصب نشیند و الا خدا را چه پیش آمد که دیگر مسلمانان
زیاده از چهار زن حرام گرداند و از بهر محمد حکم دهد که از زنان و کنیزکان هر قدر خواهد در تصرف خود آرد
و دیگران را بمساوات نماید و از محمد صلی الله علیه وسلم قید مساوات بردارد **انتهی** مختصر این اعتراض بیمعنی
هست بر ضابطه کلیه که غلط محض است و آن اینکه جمله احکام خداوند تعالی در عبادات و معاملات از قسم اوامر و
نواهی و اباحت واجب است که برای همه عام باشند و جایز نیست که در حکمی از ان احکام خواص یا عوام مختص
باشند و حکمی که خاص برای خاص باشد آنرا حکم الهی اعتقاد نباید کرد تا وقتیکه اینکلیه امعترض صاحب نخوانده
اعتراض معترض صاحب سراسر لغو است و هیچ معترض صاحب اول اینکلیه را تصریح نمی نماید در سورد اوامر و نواهی
کنند که ازین تجاوز نخواهند کرد و انچه بران کلیه بر مذهب معترض صاحب وارد شود ازان نخواهند شد
بعد ازان بر ما تفهیم ایرادات وارد کنند و تا وقتی که خود پابندی آن کلیه را نخواهند شد ازین اعتراضات
مقالات بیهوده طبل تهی است محققی نیست که عدد ازدواج برای جمهور مومنین زیاده از چهار منع
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم بدنبیط رسیده که از واجیکه در حبالهٔ نکاح میباشد بران زیاده نکاح
ازانها طلاق داده بجای وی دیگری بنکاح در آرد پس باین اعتبار که برای تمام عدد ازدواج
مطهرات نبود وسعتی بحق پیغمبر علیه السلام داده شد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را اگر بطلاق زیاده چهار
صادر نشده و باین اعتبار که بقیهٔ مومنین را اجازت طلاق و تبدیل هم نبوده وسعت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
این اجازت نیست بالنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحق دیگر مومنین وسعتی داده شده و ازهمین جا توان فهمید که اوامر
و نواهی محض بحکم الهی بوده اند چه دران مصلحتهای گوناگون مستتر است که تشریح بیش ازینجا ضرورت
عیاذاً بالله اگر اوامر و نواهی مذکوره از طرف پیغمبر علیه السلام بحسب خواهش نفسانی و بحق وسعتی
بحق خود مرعی داشتی چنانکه پیشوایان هنود ما در شراب بحق خود روا میدانند و بحق دیگران ناروا
شمرده ایشان را منع نمیفرمودند **تنبیه** در تفسیر آیه ترجمه ان نشاء منهن و توی الیک من تشاء

یکی اینکه ترجی بمعنی تطلق و توه‌ی بمعنی تسک برین تفسیر ارتفاع قسامت هیچگونه لازم نمی آید قول دوم
ترجی بمعنی توخر و توه‌ی بمعنی تضم برین تفسیر البته قسامت از آنحضرت مرتفع میشود خلاصه اینکه بهر دو
تفسیر این آیت ناسخ لا یحل لک النساء الآیه نیست و قول معترض که از زنان هر قدر که خواهد در
تصرف خود در آرد ظاهر البطلان است و همچنان اعتراض وی در باب رفع قسامت بر تفسیر اول هیچگونه
وارد نمی شود آری برنبای تفسیر دوم که ارتفاع قسامت لازم می آید جوابش آنست که تا وقتیکه کلیه مذکوره
سابق در باب ممتنع بودن تخصیص بعضی در اوامر و نواهی ثابت نشود هیچ محل اعتراض نیست با این همه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قسامت را در ازواج خود مرعی میداشت و گاهی رعایت آن نمیکرد اشت چنانکه مسلم
من حجاج نیشابوری بسند خود روایت کرده کان للنبی صلی الله علیه وسلم تسع نسوة فکان اذا قسم بینهن لا ینتهی
الی المرأة الاولی الا فی تسع یعنی بوده در نکاح پیغمبر صلی الله علیه وسلم نه زن پس چون روزهای ایشان قسمت میکرد
تا روز نوبت اولی نمیرسید مگر بعد نه روز اکنون معترض صاحب را تعصب پرده آشکارا گویند که در بسیاری از
احکام که بموجب بیدو شاستر هنود پیشوایان و شرفای هنود مخصوص شده انچه قدر گرد تعصب بر دامن پاک خدای
تعالی نشسته است و ازین خصوصیت چه قدر مزیدی بران خواهد نشست در باب نکاح شاستر خود مطالعه
فرماید که تخصیص دیوی بیواه با برهمن که دختر را به برهمن کناننده جگ عطا فرمایند و دیگران را ازین
خیرات محروم میگردانند و هم راکشن بیاه و گندهرپ بیاه را مخصوص بچهتری کرده اند درین تخصیصات هم
گردی بر دامن عصمت نشسته است یا نه **قوله محمد** در باره زنان خود حکم دیگر دارد کرده که زنان او را
بعد از و دیگری بنکاح نیارد اگر گویند که زنان محمد صلعم در حق دیگر مسلمانان حکم مادر دارند گوئیم که
زنان دیگر مسلمانان در حق محمد صلعم حکم زنان پسران داشته باشند بس حیرت و عیرت هست که تابعان محمد
زنان او را مادر نشمارند و او زنان ایشان را در ازدواج خویش دا خل نماید انتهی آنکه گفته که حکم دیگر
وارد کرده چوالبش از تصریحات بالا که بجواب اینچنین قول مردود وی همین جا بیان کرده شد و اصح است
و آنکه بر حکم مادری ایرادی آورده امریست که اگر معترض اندکی بهره از فهم و تدبر کتب خود داشتی
این قسم اعتراضات را خود از هذیانات پنداشتی زیرا که در هیچ مذاهب با مورات حکمی و تعلیقی بیک شرط
احکام متفرع نمی شود نه بینی که چون گنگا از آب برآمده برزالوی راست راجه برنب نشسته و دل
خواسته ازدواج کرد راجه برنب بسبب نشستن برزالوی راست او را در حکم دختران خود انگاشته از ازدواج
وی ابا ورزید مگر در باره عقد پسر خود یعنی راجه سنتین درکشید همچنان ارجن پسر کنتی که بموجب تعلیم
مهابهارت دوگر نشست از اوتار است چونکه راجه پنڈو انعقاد نکاح آن دختر خود که ارجن او را رقص

و سرود تعلیم کرده بود با وی خواست راجه جدهشتر بجانب ارجن دیدارجن گفت که نسبت این دختر
حکم پدر میدارم جدهشتر براجه بیراٹ گفت آن دختر را پیش ما بیار راین دختر تو حکم دختر ما دارد مگر اورا
به عقد ابهمن پسر ارجن در آورد و اینمعامله بحضور سریکرشن واقعشده پس اگر درمیان حقیقی و حکمی فرقی
نیست چگونه این دختران با پسران پدران حکمی خود که برادران دختران باشند منعقد شدند و تفصیل این قصه در ادیپرب
و بیراٹ پرب مهابهارت مرقوم است معترض که از اصول و فروع مذهب خود جاهل و نابلد محض است از
بوالهوسی و غایت تعصب در کردارها مبتلا میشود که بانجام کار الزام آن بر مذهب وی عاید میشود مگر اورا
ازین هم چه کار که ازین سوراخ و ازان سوراخ مانده است **قوله** آورده اند که روزی محمد بنخانه زید
پسر متبنی خود الی قوله انتهی طلب باب ۳۵ جلد دوم کتاب حیات القلوب مفصلا ذکر یافته انتهی معترض این آورده اند را
بنخانه خود و پس برد که افترا نیست محض آیات قرآنی و احادیث دال بر کذب آن موجود اند و حیات القلوب
از کتب مذهب و ملت ما نیست اخبار دروغ هیچو مهابهارت پیش ما اعتباری ندارد **قوله** باز محمد صلعم از برای
انکه نکاح زینب بر و حلال گردد آیتی وارد ساخت انتهی بیهوده کلامیست که جواب آن در همین فصل گذشته
و قصه زید بن حارثه و زینب بنت جحش انچه از کتب معتبره و قرآن مجید ثابت است این است که چون در زینب بنت
جحش و زید بن حارثه موافقتی نبود و درمیان این هر دو عقد ازدواج بموجب امر آنجناب صلعم منعقد
شده بود ازین ناموافقت آنجناب را ملالتی بر خاطر میرسید و زید را از طلاق او مانع میشدند و چون میدانستند
که باهم این هر دو موافقت صورت نخواهد بست و انجام کار نوبت بمفارقت خواهد رسید در دل مضمر
میداشتند که بعد تطلیق زید با پس خاطر زینب اورا بحباله نکاح خود خواهم آورد چنانکه خدا تعالی فرماید
اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله یعنی و قتیکه میگفتی با
شخصیکه خدا بروی انعام کرده و تو بروی انعام کردی طلاق مده زوجه خود را و تقوی پیش آر و
تخفی فی نفسک ما الله مبدیه یعنی میداشتی مضمر در دل خود انچه الله تعالی ظاهر کننده اوست پس بوحود
این آیت آنحضرت صلعم زید را اجازت طلاق زینب داد و زینب را بنکاح خود درآورد ازینکه
اولیای زینب پیش از عقد زید تمنای آن داشتند که خود آنحضرت صلعم اورا در نکاح خود آرد
و مانعی ازان نبود پس انچه معترض تراژ خانه بالفاظ تعشق و هوا کاغذ دل خود سیاه کرده است در
بطلانش خفائی نیست هوا و تعشق آن است که جناب سریکرشن صاحب از طرف رکمنی دختر بهیشمک در دل
داشتند چنانکه در ادیای ۵۳ بهاگوت مرقوم است که چون نارد من سریکرشن بتعریف رکمنی کنیای
بهیشمک راتدن اپنا من اوسپر لگا دیا و همچنان در ادیای ۵۴ کتاب مذکور مرقوم است که جناب سریکرشن

صاحبیت مسمی ابنداد دختر عمه خود گرفته یکایک از مجمع عام او را ربوده در ارابهٔ خود سوار کرده بردند و بادی
ابهر رفتن بدو ارکان عقد بستند و درین هر دو معرکه نوبت بقتل و قتال و جنگ و جدال چنان رسید که هزاران
کشته شدند و تفصیلش در اوصاف حمیده جناب سرور کائنات صاحب مرقوم خواهد شد **قوله** و گزارش قبطیه الخ سزاین
مارجائیکه خواهد برآورد همانجا گفته خواهد شد **قوله** آیات مذکوره صاف گواهی میدهد الخ از آیات واضحست
که قلب آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کدورت نفسانی پاک بود و آنچنان که قلوب عتاب پیشوایان بلکه دیوتایان
هنود که نام آنان جگ می سازند و آنان را از کارکنان قضا و قدر میدانند از هوای نفسانی و شهوت رانی
مالا مال بود چنانکه تفصیلش در باب اوتاران و دیوتایان خواهد آمد انشاء الله تعالی **قوله** آورده اند
که ماه رجب الخ عادت مستمره معترض مفتری است که مضمون افترا بسته بلا حوالهٔ کتاب بلفظ آورده
با مضامین باطله از کتب غیر معتبره هرچیده باستظهار آن بالزام قلم پرداز دحال آنکه اینچنین مکابر بحق
وی هیچ تقبح نمی نخشد تا وقتی که از کتب معتبره مانقلی نکند چنانکه در الزامات او التزام نقل از کتب
مسلمه ذکر کرده ایم ازین یاوه سرائی ما هیچ الزامی بسوی ما عائد نمی شود مطالعه عبد الله بن بحش که باز دیشر
در غرهٔ رجب واقعه ازراه اشتباه بود که عبد الله بن بحش بسبب ندیدن هلال آن روز را از
جمادی الآخر پنداشته و مضمون موتراشی و غیر آن انچه نوشته همه افترا است که معترض بحسب عادت خود
بربسته **قوله** روزی محمد صلعم از برای اصحاب وعظ قیامت میکرد و شمه از هول آن روز باز می نمود
چند از ایشان مثل ابوبکر و عمر الخ اصل این روایات از صحیح مسلم بلفظها نقل میکنم تا بر رکاکت و عدم تطابق
و مخالف هرزه گوئی معترض آشکارا گردد عن عبد الله بن عمرو بن العاص بلفظ یبلغ النبی صلعم انی اصوم
الدهر و اصلی اللیل فاما ارسل الی و اما لقیته فقال الم اخبر انک تصوم و لا تفطر و تصلی اللیل فلا
تفعل فان لعینک حظا و لنفسک حظا و لاهلک حظا فصم و افطر و صل و نم الحدیث روایت است از
عبد الله بن عمرو بن العاص که خبر رسید به پیغمبر صلعم که من روزه پیاپی میدارم و تمام شب نماز میگزارم پس همین
که فرستاد بسوی من یا ملاقات کردم من با وی پس فرمود که آیا بمن خبر نرسیده است که روزه میداری
و افطار نمیکنی و تمام شب نماز میگذاری پس گفتم آری چرا نه بر آنچنان توجهی هست و برای ذات تو حقی هست و برای اهل تو حقی است پس
روزه دار و افطار هم بکن و نماز هم بگذار و خواب هم کن و نیز در صحیح مسلم مرویست ان نفرا من اصحاب النبی
و ازواج النبی صلعم عن علانی السر فقال بعضهم لا آتزوج النساء و قال بعضهم لا آکل اللحم و قال بعضهم
علی فراشی فحمد الله و اثنی علیه فقال ما بال اقوام قالوا کذا و کذا و لکنی اصلی و انام و اصوم و افطر و
و اتزوج النساء فمن رغب عن سنتی فلیس منی پرسید هر چند کس از اعمال آنحضرت در پوشیدگی پس بعضی

گفتند که نکاح بازنان نخواهیم کرد و بعضی گفتند که گوشت نخواهیم خورد و بعضی گفتند که نخواهیم
بر بستر پس خدا کرد و ناگفت بر وی پس فرمود که چه حال قوم هاست که چنان و چنین گفتند لکن من
هم میگذارم و هم میخسپم در روزه میدارم و افطار میکنم و بازنان نکاح میکنم پس هر که از سنت
من نیست از من بر اهل انصاف پوشیده نیست که این نصیحت آنحضرت صلعم مر اصحابرا
جمع ملل و هم تمامتر مطابق عقل است چه بیداری تمام شب و صیام هر روز بیماری و ترک نکاح ترک توالد
که با وجود قلت مقدار غذائیت زیاده داشته باشد زیرا که مقتضای مصلحت نیست پارسائی ترک
این چیزها نیست چنانکه خود آورده ۵ ترک نیاز شهوت و هوس پارسائی نه ترک جامه و لباس ۶ عجب
دنیا از خدا غافل بزبان نی قماش و نقره و فرزند و سلطان ۷ حیف است که معترض سفیه در پیشوایان خود هم نظر نمیکند
آن کیست که زن و فرزند نداشته باشد و آن کیست که گوشت ترک کرده و آن کیست که صائم الدهر بوده
آیا کرشن چنین بوده یا نه چندین چنان آری ممکن است که معترض بگوید که خوک و ماهی و خار پشت آنچنان
بودند اگر معترض سفیه در کتب حکمای خود نیکو نظر کردی بر علو مرتبت این اندرز حکیم ربانی پی بردی مگر
بیچاره چه کند که تنها از فهم و فراست متعذر نیست بلکه از مطالعه سرسری کتب دینی خود عاجز است یکی
در اشلوک ۲۴۴ گیتا میگوید جو بهت کهاتا هی یا فاقه کرتا هی یا بار بار کهاتا هی یا بهت سوتا هی وه جوگ
کرنیکے لائق نهین در انتر باو اپ نکهد اشلوک ۱۶ سالک کو بموجب تفصیل کے چاهئی که چهوڑ دی او ترک
کری آغهه ۲ کاهلی ۳ بهت سونا ۴ بهت جاگنا ۵ بهت کهانا ۶ فاقه کرنا پس انچه معترض بر اندرز
آن حکیم ربانی یعنی قصم و افطار و صلح و نکاح اعتراضی پیش کرده در حقیقت طپانچه سری کرشن
بید بر پشت خود خورده ۷ بی ادب گفتن سخن باخلاص حق ✤ دل نمیرد از سیه گردد درق ✤ پس حقیقت
معترض که چون او بر ترک لذائذ جسمانی و خواهش نفسانی دست نداشت دیگران را هم نگذاشت که
چنین و چنان کنند و در رهبت و عبادت بر من تفوق جویند انتهی اعتراضی است بر بید و بر سر کرشن
که بر ترک اکل و شرب و شب بیداری مردم را ملامت میکند و آنکه گفته که در رهبت بر من تفوق جویند
انتهی سر حماقت اوست چه ازین قسم اندیشه نفوس مقدسه انبیا بری و پاک اند چه رتبه نبوت آنچنان نیست
که کسی از امتیان بران رفعتی حاصل تواند خصوصاً مرتبه خاتم النبیین که بکسی حاصل شدنی نیست و این
علوم مرتبت منحصر بر رهبت و عبادت نیست بلکه محض موهبت و واهب العطیات است آری حسد بر دل بد
عبادت عابدان و به تلبیس باز داشتن آنان را از عبادت صرف کار دیوتایان بنود علی الخصوص کار
دیوتایی بنام معترض است چنانکه در اوبهای ۴۳ اسکندیوتان سوم کارتک میفرماید ای اکست من کار

دیوتایان همین بهتر که عبادت و اقبال کسی دیدن نمی توانند پیشتر بانا مهاراجه بل دوم که دهرم اتما
بود دم چیزی نمی گفتند که از دست بشن بگوان آنرا خراب کنانیدند انتهی در فصل دوازدهم آمد
پرب مهابهارت منظوم نوشته سطح که تهابسوامترا یک بار کانام + عبادت حق مدنظر صبح شام +
جو اندر نے شور عبادت سنا + مراسر وه حال رضیت سنا + نیا دل مین ایک هول پیدا هوا + یه سمجها کوئی
شتر بیدا هوا + عبادت هوئی جو فضول خدا + تو چین جائیگا یه مرا مرتبا + دمان ایک تپی میکا اپشرا + سراپا مین
تها حسن صبح بهار + دانه کیا او سکو عابد پاس + کری دور وه دا کاریج داو داس + جو بحر تشویق مین بد هو غرق
تو آجاوی جلدی رضیت مین فرق + وهچنان در بیان کرت اچارج پسر گوتم در آدپرب مهابهارت نوشته
که رکهیشری بود گوتم نام بغایت دانا و او چندان عبادت کرد که اندراز و تبر سید که این شخص مباد
بمزد طاعت جامی مرا بگیرد خواست که در عبادت او خلل اندازد یکی از اپشراها پیش او فرستاد که شاید
خاطر او مائل اپشرا شده اندکی از عبادت باز آید پس آن اپشرا پیش آن رکهیشر آمد و او را دید که نشسته است
در یکدست کمان و در دیگری تیر دارد و آن اپشرا لباس های باریک پوشیده بود چنانچه بدنش از زیر آن
بود پس چندمرتبه از پیش گوتم گذشت چون آن حسن و جمال و جوانی اپشرا دید مائل او شد و کمان و تیر از دستش
افتاد و شهوت در حرکت آمد انتهی و نیز حکایت راجه صاحب غیرت پناه شاه دیوتایان در اودم پرب
مهابهارت مذکور است که چون بسر دپ بعبادت مشغول شد اندراز و ترسید که مبادا از کمال عبادت و جاه من
از حق تعالی درخواست کند و بر ستولی شود و خواست که او را از ان عبادت باز دارد زنان صاحبجمال را پیش
او فرستاد و بایشان گفت که بهر نوع که تو انند او را از عبادت باز دارند انتهی سبحان الله قطع نظر از نیکه
در گمراه کردن و باز داشتن از عبادت خالق گوی سبقت از ابلیس برده بودند این شاهنشاه دیوتایان
غیرت پناه در فن دلالی و مشاطه گری هم بی نظیر بودند و در تتمه این قصه مذکور است که چون بشر پسوی
زنان فرستاده راجه صاحب غیرت پناه هم متوجه شد یک سر او را از صاعقه بسوزند و دوسرا دکه باقیمانده
برای بریدن آن بدر دگری ایما کردند و چون آن خداترس معذرت کرد که کشتن برهمن ناحق گناه عظیم است
راجه صاحب از نهایت بینائی فرمودند که بعد از کشتن او خیرات بسیار خواهم کرد و چندان عبادت حق تعالی
می نمایم که کفارت آن گناه میشود انتهی چونکه خدای هنود همچو مهاراجه سریکرشن باشند که بر دقت ضرورت
بافشن برداری کرن تمنا کنند دیوتاها اگر باینچنین جرات بی باکانه سر بیگناهان برند چه عجب و همچنین است
حال راجه صاحب شاه دیوتایان در مواقع عدیده اکنون قاله صاحب معترض سراز گریبان خجالت برندارند و این
مذلت در سوائح و تلبیس پیشوایان و معبودان خود در پیش مانیارند و آنکه در توجیه این بزه کاری دیوتای اعظم

خود پرداخته اند که اندر تعریض امتحان رهبران ان اپتراما فرستاده بود اگرچه مفصل رد این توجیه بمقام خود کرده خواهد شد مگر مختصراً اینجا هم گفته میشود که عرض راجه صاحب خود از تقریر مهابهارت و صحت پس توجیه لاله صاحب عذر بدتر از گناه است **قوله** والا بالاتفاق ثابت و مقرر گردیده که پارسائی ترک لذت جسمانی و خواهش نفسانی است انتهی شاید که معترض صاحب از کج فهمی خود اکل و شرب و مناکحت را منافی پارسائی تصور کرده اند پس بقول معترض صاحب سر بکرشن که بقول مهابهارت و بهاگوت شانزده هزار زنان داشت و محمد پیغمبر هم تجرد اختیار نکرده بود و دیگر رهبران هم از اکل و شرب و نوم و نکاح خالی نبودند همه پارسا نبودند بلکه مکار و مزور بودند **قوله** بر هم زدن عهد و سوگند الخ جواب آن در فصل کتب خواهد آمد انشاء الله تعالی **قوله** در سال سوم از هجرت الخ قصه ابو نائله و دیگر قصص جنگ که بطور اعتراض آورده همه نافهمی است و مبنی است بر نکته معترض صاحب خانه نشین از قواعد کارزار و مردان کارزار آشنا نیستند و کارزار مردان را عرصه بازار فهمیده سپر و ناچخ و منجنیق را کفه چوب و سنگ ترازو تصور کرده این چنین اعتراضات پیش می آرند اگرچه جوابات این قسم اعتراضات که اکثری از مضامین آن افترا و اختراع معترض است دیگران مفصل نوشته اند ما را تضییع اوقات دران ضرور نیست لیکن مختصراً این است که به نزد صاحبان تدبیر که در تسخیر بلاد عقل سالم و ید طولی دارند کلیه منهیت که اگر اعدا از روی تدبیر بغیر قتل وصف آرائی رام شوند جهاد مناسب نیست و هم اگر از روی تدبیر در جمعیت دشمنان تفرقه افتد و بسبب آن تفرقه اعدا از مقابله تقاعد کنند مقاتله ضرور نیست نصایح بهیکم تامه در پرب ۱۲ مهابهارت بنید که صاف میگوید که تا تواند تفرقه در لشکر دشمن اندازد و نیز کلیه مسلمه اهل تجربه و کارداتان است که دشمنان هر قسم تدبیر که موجب هلاک جمعیت کثیر دشمنان و حفاظت جمعیت خود باشد دران تدبیر زیاده از حد باید کوشید و از همینجاست که شبخون و میمنه و میسره و پشته میزنند و منتظر اوقات غفلت اعدا می باشند و در تکمیل این تدابیر کارهای نمایان میکنند و داد شجاعت میدهند اهل هند از ابتدا لوای حماقت افراشته اند و از عقل بهره ندارند از راه حسد بر اینچنین تدابیر حرفها میزنند اگر اندکے هم از عقل بهره داشتندی چرا با این همه لاف و گزاف قوة و آسلحه که فلانی کوه سمیر را بر نوک سنان نهاده بلنکا انداخت و فلانی یک تیر آنچنان افگند که آتش در لشکر عدو در افتاد و باز آن تیر در ترکش جاماند و فلانی اشجار عظیم از زمین برکنده بر سر اعدا زد و فلانی از زمین بسوی آسمان برجست و دیگر نظائر آن که در مهابهارت در این مذکور است از سر اپردهای هند پا بیرون نه نهادندی بلکه هرگاه صاحب تدبیری قصد هند کردی پیش او سپر انداختند و بذلت و خواری بر دادن خراج بلکه دادن دختران زنان خود قانع شدند الغرض شجاعت

نام جہالت نیست بدون عقل صائب و تدبیر مناسب نام کارزار بر زبان آوردن عین ابلہی است
صاحبان تدبیر را بہ بیند کہ باوجود اینقدر بی سامانی و نبودن اسلحۂ کارزار محض بقوت عقل رسا و
توفیق خدا در اندک زمان در ہمہ اطراف روم و شام و ایران و ترکستان و بلاد ہندوستان کوس من
لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار زدند و داد شجاعت و مردانگی دادند و اصل در ینباب این است
کہ ہنگامیکہ مصالحت از میان برخاست و اعلام و اعلان حرب از ہر دو سو دادند پس ہمین رفع
مصالحت و اعلان معاودت آئینہ است بر اینکہ از جانبین بطرزیکہ دست خواہد داد در مقابلہ و مقاتلہ و تفریق
جمعیت و تاخت و شبخون و کمین قصوری رو نخواہد داد ہر یکے بحال خود ہوشیار شد پس بعد از اعلان
و ظہور معاودت اگر کسی غفلت ورزد قصور اوست و برین تدابیر اطلاق دغا بازی نہ بین حماقت و جہالت
است تا کہ اندر برای مغلوب کردن پر بلا دحیلہ انگیخت و خود را بصورت برہمن ظاہر کردہ از راہ دغا نیک
نفسی را باخلاق حسنہ پر بلا در اثر وی گرفت و باین حیلہ بر ملک و مملکت او چیرہ شد پرب ۱۲ مہابہارت ملاحظہ
کنند و نیز در سانت پرب مہابہارت فصل دہرم نوشتہ کہ بجسب ضرورت اگر بغرض برآوردن دمار از
دشمن سوگند دروغ کند روا است انہی ندیدہ کہ سریکرشن در اجہ جدہشتر در جنگ مہابہارت چہا چہا
دشمن در لفریب جہاجہ جودہن کردند سریکرشن در منت و پیش آمد کرن دقیقہ نگذاشت تا آنکہ باو
عدہ بیست و شاہی موفق کرد چنانکہ در اودم پرب پرب پنجم مہابہارت مرقوم است کہ کشن و کرن در گوشہ ای
فرود آمدہ کشن باکرن گفت کہ تو بہ پند برہمنان اعتقاد داری و در بندگی نارائن تقصیر نمیکنی و تو از دختر
اجہ پیدا شدہ چنانکہ آن پنج پانڈوان از کنتی پیدا شدہ اند و پنج پسران راجہ پانڈ میگویانند تو ہم
آنہا حال داری من آن میخواہم کہ ہمراہ من پیش پانڈوان بروی چون برادر بزرگ ایشانی و ایشان ترا
بزرگی جبل دارند و ترا با دشاہی میدارند و جدہشتر برادر کلانی خدمت ترا قبول دارد و ما ہم ترا بجان
با دشاہی برمیداریم و خدمت تو میکنیم کہ ہیچکس نکردہ باشد و جدہشتر چہتر ترا برمیدارد و ارجن و بہیم بطریق دیگران
خدمتہا تو میکردہ باشند و دیگران ہمہ و من در خدمت تو دست بستہ می ایستم و ہر چہ میفرمائی از خدمت و فرمان تو
سر و قدم نہتی و نیز چنانکہ راجہ جدہشتر در سازبار ابہ شل اول گفتگو کرد چون او انکار کرد باو گفت کہ تو
کشن پیش ما برابر اند چنانکہ کشن را می بینم شما را ہم ہمانطور میدانم چون تو بجر جودہن وعدہ کردہ خلف وعدہ
نمودہ نمیخواہم اما یک التماس از شما دارم کہ چنانچہ کشن بہ بہل ارجن خواہد بود شما بہ بہل کرن بودہ باشند
و ہتیار کہ تواند چنان سازند کہ در جنگ ارجن زور کرن کم شود و چون شل قصد مراجعت نمود جدہشتر
التماس نمود کہ چون ما گذاشتہ بہ کوروان میروند انقدر کنند کہ کرن را برارجن غالب شدن ندہند چنان

که اندک دغابازی بکنند انتهی چون از تمهیدات مذکوره که در تسلیم آن معترض صاحب عذر نمیتواند کرد
فارغ شدیم اکنون اقوال معترض را که سراسر برزه مرا است نقل میکنیم **قوله** در سال سیوم از هجرت
اصحاب محمد صلعم کعب بن اشرف را با شعار محمد صلعم بحیله کشتند و این در جلد دوم روضة الصفا مفصلا مرقوم
است انتهی مختصرا معترض صاحب از راه عناد روایت را مفصلا نوشتند تا پرده از روی کار برافتادی
و هر که شنیدی برین اعتراض لب بطعن معترض کشادی تفصیل این اجمال آنست که چون آن کافر بیدین لب
بسب و شتم آن دین پناه صلعم و بجای دین حق تعالی میکشاد و مردم قریش و دیگران را از جای برد
و فتنه برمی انگیخت لاجرم حمیت دین متین غیرت بران شد که خونش هدر شود اکنون نمیدانم که در کشتن
این معترض بر کدام عمل اعتراضی دارد آیا برین است که بر سب و شتم و توهین دین متین او را کشتند اگر این است
سر اسر بیجا است چه در همه ملت و مذهب و همه قواعد و آئین عقلای دهر کشتن اینچنین مفتری که عدوی دین
متین باشد را واجب انظار است در مهابهارت و مقاتلات سری کرشن و رام چندر بحد و حساب است که تفصیل
آن موجب تطویل است هر گاه که سری کرشن در شروع جگ پانڈوان سنسپال را صرف بجرم دادن
چند دشنام ها واجب القتل پنداشته کشتند چنانچه قصه آن در سبها پرب مهابهارت مرقوم است پس اعتراض
در کشتن این بیباک که زبان خود بهزاران دشنام و توهین دین رب العالمین آلوده بود چیست و اگر برین
است که چیانه در کشتن او بود این روا نیست محض تلی بنیاد است چنانکه از تمهیدات بالا ظاهر است اگر معترض
صاحب انظار بر قصه بیرک که در مهابهارت مفصل مرقوم است کرده موازنه نماید می پندارم که آن شجاع
بی مثال که همچو کشتنی بخود و بمکر و حیله از دست جناب نصفت مآب سری کرشنجی کشته شد قتل آن کافر
بدکیش که بر آینه واجب القتل بود ازان بهزار درجه اولی و انسب بود و نیز در سکند دهم از دهیای بهاگوت
در دوم بهاگوت مرقوم است که چون سری کرشن از پیش کال جون بگریخت و کال جون تعاقب او کرد
کرشن پا در فرو در تجسسی که بر قله کوه میخسپید از خدا خواسته بود که هر که او را بیدار کند بسوزد بنیدخت
تا که کال جون آنرا کرشن پنداشته بحرکت عنیف حرکت داد و بسوخت پس تدبیر ابونائله را باین خدع
در ترتیب مقایسه باید کرد **قوله** در سال چهارم از هجرت محمد صلعم نجاه کس را بر بنی اسد فرستاد و اوشان را
مطلع کرد که پیش از انکه بنی اسد خبردار شوند و بمقابله در آیند براه دیگر تاخت آورده غارت کنید که آنان
بموجب فرموده عمل کرده اکثری را از بنی اسد بقتل رسانیدند و جماعتی را اسیر کردند انتهی ندانم که معترض را
برین تدبیر چه جای اعتراض است مگر چونکه از فنون کارزار در پرده است بر آئین و قواعد جنگ از حمق عقل آنرا
پیش نهاد آرد و طایر اعتراض خانه نشین بمقتضای جبلی خود از ما حظه وقایع حرب هم نگریزد اگر در وقایع مهابهارت

نظر کردی پند آنستی که مرب خدع و تدبیر است چنانکه ارجن در روز نهم بجواب بهیم دانا اظهار
گفته که جنگ تمامی حیله و فریبست کاری باید کرد که دشمن مغلوب شود انتهی حیا و لوجی که موکل دست اعدا
چون از برکار سر عاجز شدند و از هلاک خود ترسان شده از جای خود گریختند ناراین پیش پرکاسر آمده دو را
بحیله کشتند ادهیای ۸۰ هماگوت سکند دهم ملاحظه فرمایند در گریشن وارجن و بهیم بخوف اینکه اگر
بمقابله جرا سنده خواهند آمد تاب مقابله با فوج او نخواهند آورد از بالای دیوار بطریق غیر معهود دخترند
تا بجرا سنده رسیده بن پرب ها بهارت ملاحظه کنند شیخ عبدالحق محدث دهلوی در مدارج النبوة از خاصان مخالف شیعه
وقت نیم شب فرصت یافته او را بکشت انتهی آفرین بن هشت مرد را عجب آنکه اول دست از جان خود
برداشته در زمره اعدا جا گرفت و هیچ نیندیشید که اگر اعدا بر راز وی مطلع شوند او را بکشند چون ابتدا
خود را مردانه وار بمعرض هلاک نهاد است لاجرم در انتها تائید حق تعالی برمراد خود دست فیافت آنانکه از حریم
خانه یا بیرون ندهند و دیدن روی عمد و مرگ خود پندارند ازین دولت عظمی کے بهره برند **قوله** چون
بنی قریظه و قریش و غطفان مدینه را محاصره کردند و محمد صلعم با یاران خود در میان خندق متحصن شدند یکی را
مامور کرد که در غنیم تفرقه اندازد و آن بکر در هر سه فرقه تفرقه انداخت انتهی بر تقدیر تسلیم این روایت
تفریق جماعت اعدا بهر تدبیر که ممکن شود داخل کمالات مردان نبرد آزماست قصه در دنگوئی هرکشن
در باب استوتهامان پسر در ونه چارج بنظر انصاف ملاحظه فرمایند اگر فهم دارند محاربات بهارت را که مملو از
خدع و فریبست بچشم غور به بینند و ازین برزه گویها باز آیند **قوله** محمد علیه السلام از عهد پیمان که با قریش
در حدیبیه کرده بود برگردید و اشارت کرد تا گریدگان او که در مکه بودند و بفرار آورده بر کنار
دریا گرد آمدند و فرصت یافته دست بقتل قریش کشادند انتهی معترض افتراهای چند در نیمصد از طرف خود بهم
است انچه نسبت اشارت و ایما بآنحضرت صلعم کرده محض غلط است و از هیچ کتاب معتبر ثابت نیست
بلکه از بعض احادیث زجر و توبیخ فرمودن آنجناب صلی الله علیه وسلم بر ابو نصیر واضح است اگر معترض تمام عبارت
روضة الصفا هم نقل کردی پرده از روی کار او برافتادی و همچنان است دیگر روایات معترض که اکثری
ازان به تبدیل مضامین محض از راه مغالطه بتحریر آورده و اکثری را جواب از تمهید او و تقریر جواب ما سابق
پیداست معترض را باید که اولاً عبارات کتب معتبره یا ترجمه عبارات بلفظها از کتب معتبره نقل کند بعد ازان طالب
جواب شود و از کتب تواریخ مثل روضة الصفا و غیر آن انچه نوشته اگر بالفرض دران کتب انچنان بوده باشد
لائق احتجاج اسلامیست چه در طریق ما اعتمادی بر چنین کتب زنهاریست **قوله** گاهی محمد صلعم از دیگران رای
میگرفت و بمتابعت آنان برخلاف رای خود کار میکرد انتهی سبحان الله طرفه اعترافی است که از رسائی فهم

ظاہر ہے کہ ایسا کرشن جنہوں نے کنس کو مارا تھا اور جو ارجن کے ساتھ رتھ پر سوار تھے
کہاں تک پوتنا کی رات کرشن جو گھر سے نکلے
جب کہ آسمان مین تارے چمک رہے ہین اور
ہوا چل رہی ہے اور چاندنی پھیل رہی ہے اور ہوا خوشبو سے
بھری ہوئی ہے اور فضا صحرا کی عجب سماں دکھا رہی ہے
اس سماں کو دیکھکر مہاراج کے دل مین ایک ہوس
گوپیون سے اقرار کیا ہے کہ ہر پورنماسی کی رات
ساتھ راس کرینگے اس وقت ہمکو بھی جانا چاہیے
یہ دل مین ٹھان کرشن نے بانسی بجائی بانسی کی

کرشن نے بانسری بجائی بنسی کی دھن سنتی ہی
سب برجناری برہ کی بھاری کا ماتر ہوے آت
گھبرائین ندان کو تمب کی مایا چھوڑ کل کان پیک
گرہ کاج تج ہر بڑای اولٹا پلٹا سنگار کرا دھہ
دھائین ایک گوپی جو اپنے پت کے پاس سے اوٹھہ
چلی تو اوسکے پت نے باٹ مین جارو کا اور پھیر کر
گھر لے آیا جانے ندیا تب تو وہ پھر کا دھیان کر
دیہہ چھوڑ سب سے پھلے جای ملی اوسکے چت کی
پریت دیکھہ کرشن چندر نے ترت مکت گت دی
اتنی کتھا سن سرکشدیو جی سے راجہ پریچھت نے
پوچھا کہ کرپا ناتھہ گوپی نے سری کرشن جی کو اپنا
جان کے نہین مانا کیول بھی کی بنا کر بھجا وہ
وہ مکت کیسی ہوئی سو سمجھا کے کہو جو میرے من کا
سندیہہ جائے سرکشدیو من بولے دھرما دتا
جو جن کرشن کی بن مہمان جانی بھی گن گاتے
ہین وہی بھی نر سندیہہ بھگت مکت پاتے ہین
جیسے کوئی بن جانے امرت پیے گا وہ بھی امر
ہو جائیگا اور جو جان کر پیے گا اوسی بھی وہی گن ہوگا
یہہ سب جانتے ہین کہ پدارتھہ کا گن پہل بن ہوئے رہتا
نہین ایسی ہے برہمن کا پرتاپ ہی کہ کوئی کسی بھاؤ سی
بھی مکت ہو گی **دوہا** جب مالا جپا پا تلک سری
نہ ایکو کام + من کاجی ناچی برتھا ساجی راجی رام +
اور سنو جن نے جیسی بھاؤ سی کرشن کو انکی مکت
پائی سو کہتا ہون کہ نند جسودا نے تو پتر کر سمجھا
گوپون نے پت کر پوجا کنس نے بھی کر بھیجا گوال

دھن سنتی ہی سب برج کی عورتین عشق کی ماری
ہوئین شہوت مین بھر کر بہت گھبرائین غرض کہ
خاندان کی شرم اور محبت ترک کر کے سبکو چھوڑ کر
گھبرا کر اولٹا پلٹا سنگار کرا دھہ بھاگین
ایک گوپی جو اپنے شوہر کے پاس سے اوٹھ کر چلی
تو اوسکے شوہر نے راہ مین جارو کا اور پھیر کر
لایا اوس نے پھر کا دھیان کر بدن چھوڑ کر سب سے
پھلے جا ملی اوسکے دلکی محبت دیکھہ کر کرشن چندر نے
اوسکو فورا نجات اخروی دی یہہ کتھا سن
پریچھت نے سکھدیو سے پوچھا کہ گوپی نے کرشن کو
خدا جانکر نہین مانا بلکہ ایک خوبصورت سمجھہ کر
شوق اوسکا کیا اوسکی نجات اخروی کیونکر
ہوئی سکھدیو بولے کہ جو شخص کرشن کی حقیقت
سنجانکر اونکی تعریف کرتا ہی وہ بھی نجات پاتا ہی
جیسے کوئی بغیر جانے ہوئے آب حیات پیے وہ
بھی نہ مریگا اور جو جان کر پیے گا وہ بھی وہی
فائدہ اوٹھاویگا ایسے ہی ہر کی تعریف کا خاص
ہی کوئی کسی سمجھہ سے کری نجات ہوئی سنو جس نے
جس عقیدہ سے کرشن کو طلب کیا نجات پائی نند
جسودا نے تو بیٹا سمجھا گوپیون نے آشنا کر کے پوجا
کنس نے ڈر سے یاد کیا گوال بالون نے ساتھی کر کے
یاد کیا پانڈون نے رفیق کر کے مانا سسپال نے دشمن کر کے
مانا جدبنسیون نے اپنے خاندان کا کر کے مہانا جوگی
جتی منون نے خدا کر کے تصور کیا نجات سب ہی کی
ہوئی جو ایک عورت پر بھوکے دھیان مین نجات

بالون نے متر کرجا پانڈون نے پریتم کرجانا سپال
نے ستر کرمانا جدنیسون نے اپنا کرٹھانا اور جوگی
جتی منون نے ایشر کردھیایا پرانت مین مکت پدارتھہ
سبھی نے پایا جو ایک گوپی پریمو کا دھیان کرکے
ترہی تو کیا اچرج ہوا سری کرشن چندر نے
مسکرای گوپیونکو نکٹ بولا کہا کہ جو تم راجی ہوس
تو کہیلو راس ہماری سنگ یہہ بچن سن گوپی دکھہ تج
پرسنتا سی چار اور گہر آئین اور ہر مکھہ نر کھہ نر کھہ لوچن
سپہل کرنے لگین **دوبا** ٹہاڑی بیچ جو سیام گہن
یہہ چھب کا من کیل + متو تیل گر تری تین اونچ کنچن
تیل + آکی سری کرشن جی نے اپنی مایا کو اگیا کی
کہ ہم راس کرینگے اوسکے لئے تو اچھا استہان
سج اور یہان کہڑی رہو جو جس بست کی اگیا کری
سو سولا ویجو اوس نے سنتے ہی جمنا تیر جای ایک
کنچن کا منڈلا کار بڑا چوترا بنای موتی ہیری جڑاو سکی
چار دا اور لپو سہت کیلی کی کنہٹی لگای تینین بند نوار

پاگئی تو کیا عجب ہوا سری کرشن نے مسکرا سب
گوپیون کو پاس بلا یہہ کہا کہ جو تم راضی ہو اس رنگ
تو کہیلو راس ہماری سنگ یہہ سنکر گوپیان رنج
سے آزاد ہو خوشی سے گرد اگرد اوسکے ہر چار
طرف گہر آئین کرشنچندر سب برجکی عورتون کو
ساتہہ لئے جمنا کی کنارے چلے وہان دیکہا کہ پانی اور
پہولون اور چاندنی کا عجب کچہہ سامان بندہ رہا ہے
اس سمے کو دیکہہ کر برجکی گوپیان دل مین مگن ہو کر
مان سرور تالاب کے کنارے جاکر اچھے اچھے لباس پہن
بہت نک سک سے درست ہو کر اچھا سنگہار کر اچھی
باجے بین پکہاوج آدسر بازہ لے آئین اور خاندان
اور شوہرونکی عیزت اور شرم چہوڑ کر سری کرشن کے
ساتہہ ملکر لگین بجانی گانے ناچنے اوس وقت سری گوبند
گوپیونکی منڈلی مین ایسی خوش نما ہوتی جیسی باجین
چاند خوشنما ہوتا ہے الخ

بہانت بہانت کے پہولون کے لاباندہ آسری کرشن چندر سے کہانی سنتے ہی پرسن ہو سب برج نارینکو ساتہہ لے جمنا تیر کو چلے وہان جای دیکہین تو چندر منڈل سے راس منڈل کی چوتری چمک جوگنی سوبہادی رہی ہے اوسکے چاردا در یتی چاندنی سی پہیل رہی ہے پون سکندھت سیتل مند مند چل رہی ہے اور ایک اور سگہن بن کی ہریالی اوجیالی رات مین اور ہی چھب دے رہی ہے اس سمے کو دیکہتے ہی سب گوپی مگن ہوا اوسی استہان سے نکٹ مان سروور نامہ ہرد ایک نال نہانکے تیر جا بیٹہی سہری بستر اہو کہن پہر نکہہ سکہہ نو سرنگار کر اچھی باجی بین پکہاوج آدسر بازہ لے آئین اور پریم مدماتی ہو سوچ سکوچ تج سری کرشن کے ساتہہ مل لگین بجانے گانے ناچنے اوس سمے سری گوبند گوپونکی منڈلی کے بیچ ایسی سہاوتی لگتے تہے جیسے تارا منڈل مین چندرمان ✦ **معترض صاحب** برین قلبتانی معبود خود نگاہ ناکردہ عیب دی منسوب بدیگران میکنند **قولہ** در ترمذی از ابن عباس آوردہ

که محمد صلعم حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت یکی گفت که ای حسن مرکب خوبست آنحضرت
فرمود که راکب هم خوب است خیال باید کرد که حسن را بر دوش برداشته بصورت مرکب رفتن خبر از حرکت
بحال میدهد انتهی لاله صاحب در نقل حدیث خیانت بقالانه هند بکار برده آنکه در ترجمه حدیث مینویسد که
بصورت مرکب میرفت سراسر خیانت و افترای اوست اشعاری در حدیث لفظاً و معنیً بران نیست چه لفاظ
حدیث این ست عن بن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم حامل الحسن بن علی علی عاتقه فقال
رجل نعم المرکب رکبت یا غلام قال النبی صلی الله علیه وسلم ونعم الراکب هو انتهی از ابن عباس است که
گفت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم برداشته بود حسن بن علی را بر دوش خود پس گفت مردی خوش مرکب را
سوار شدی ای طفل گفت نبی صلی الله علیه وسلم خوش راکب است او و ظاهر ست که بر دوش گرفتن اطفال بر دوش
در ملتی و مذهبی مذموم نیست و چون اعتراض لاله صاحب که بر بنای مضمون مفتراي خود نوشته بود اصلا وارد نشد
شود پس بجواب آنهم پرداختن ضرور نیست **قوله** روزی محمد صلعم خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند محمد
بر فور ملاحظه بیقرار شد و خطبه را ترک نموده از منبر فرود آمد و هر دو را در بغل کشیده باز بر منبر برآمد
و باحتیاط تمام هر دو را بر منبر نشانید انتهی در اینجا هم لاله صاحب خیانت طبعی بقالانه از دست نداده مضمون
(بر فور ملاحظه بیقرار شد) از راه افترا بیفزوده و اصل وجه که جهت برداشتن حسنین رضی الله عنهما در
اثنای خطبه بود و در حدیث بتصریح تمام موجود ست بیان ننمود الفاظ حدیث این ست عن بریدة قال
کان النبی صلی الله علیه وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین وعلیهما قمیصان احمران یمشیان ویعثران فنزل رسول
الله صلی الله علیه وسلم فحملهما ووضعهما بین یدیه ازبریده مرویست که گفت بود نبی صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند
که ناگاه حسن و حسین رضی الله عنهما درآمدند و بر آنان دو قمیص سرخ بودند میرفتند و پاهای آنان میلغزید
پس فرود آمد پیغمبر صلعم و برداشت آن هر دو را ظاهر ست که چون گذاشتن طفلان بر نیحال که بسبب لغزیدن پا
در افتاده رنجی کشند نهایت مذموم ست پس اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوف آن بمفقد حال آن هر دو را برداشتند
هیچگونه نقلاً و عقلاً مذموم نیست بلکه اولیست که فعل آن از ترک اولی ست و تاخیر در تتمیم خطبه که بسبب آن
واقع شده و تدارک آن ممکن بود که بعمل آمد بخلاف آن که اگر آنان را از لغزش پاصدمه میرسید تلافی
آن متصور نبود و قاعده مسلمه عقلا ست که اگر اینچنین دو امر پیش آیند که از عمل بر یکی دیگری
توقف رو دهد و تلافی یکی از ان ممکن نباشد و تدارک دیگری متصور نباشد بر امریکه تلافی آن ممکن نیست
اقدام باید نمود اگر در ضمن آن توقف در تتمیم دیگری رو دهد مضایقه نیست پس هیچ نحو اعتراض نیست
خلاصه کلام آنکه اکثری از مضامین منقوله معترض افترای محض ست و با این همه آنچه از ان مفهوم میشود

همین قدر است که آنحضرت صلعم بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام رحمت و شفقت وافر میفرمود و اینمعنی در هیچ ملت و مذهب مذموم نیست بلکه هر ملت و مذهب آبا و اجداد را بر اولاد خود شفقت آنقدر که مخالف حکم شریعت نباشد واجب آری شفقت که موجب مخالفت شرع شد هرآینه مذموم و داخل گناه است چنانکه جناب سری کرشن صاحب و بلرام جیو برانروده کردند که چون انروده پسر من سیر سر بکرشن باو کهاد ختر با نامهرز ناکرد و با نامهر او را مقید کرد جناب سری کرشن صاحب از آنجا سیر چشم پوشیده مقابله با با نامهر کردند و بعد غالب شدن بر با نامهر نکاح انروده با او کهاکرده هر دو را بخانه در آورد ند ادهیای ۶۳ و ۶۴ بهاگوت ملاحظه فرمایند که این قصه مفصلاً در آن مرقوم است **قوله** تعلق بلائی است الخ فی الحقیقت تعلق که عبارت از دلبستگی بر مال و متاع و جاه و اولاد بطوریکه دران مخالفت شریعت بوقوع آید و هم ارتکاب مناهی از قسم زناکاری و معاشرت بازنان اجنبیه و دلبستگی بر ازواج بد بلائی ست که موجب سوء خاتمه و عذاب آخرت است چنانکه سری کرشن صاحب درین آفات مبتلا بودند و بسبب این آفات در قید تناسخ گرفتار بودند چنانکه خود در شلوک ۱۶۹ گیتا میفرمایند من وہ ہون جسکا کوئی باپ ہی نہ کوئی بیٹا اور صاحب تمام عالم کا ہی مگر طبیعت سی تناسخ مین پہنسا ہون انتہی و تفصیل اینمقال در تشریح حال جناب سری کرشن صاحب خواهد آمد انشاء الله تعالی اگرچه تعلق و دلبستگی جناب سری کرشن صاحب و دیگر پیشوایان هنود محتاج تشریح نیست هر که مهابهارت و بهاگوت را ملاحظه کرده بران مخفی نخواهد ماند لیکن اندکی از حالات سری کرشن صاحب که از اعاظم پیشوایان هنود اند بنظر ظهور تعلق و دلبستگی بعرض بیان می آید اولا در بیان تعشق کرشن صاحب در ادهیای ۵۳ بهاگوت مینویسد که هرگاه سری کرشن او صاف حسن و جمال رکمنی از نارد من شنید از همان روز شب و روز بروی دل بستند عبارته یهه بهید جب هرنے نارد من سے سن پاپا تبهی سے راتدن اپنا من اسپر لگایا انتهی و حکایات مقاتلات که برای زنان از جناب ایشان بظهور رسیده اند مفصلاً خواهد آمد و برای ثبوت دلبستگی جناب شان بر زنان و معاشرت و ملاعبت مختصراً مضامین ادهیای ۹۰ بهاگوت کافی ست عبارته سری کرشن چندر آنند کند سوله هزار اکسو آٹه رانیون کے ساتهه نت بهار کرین کبهی رانیان پریم مین اشکت هو پهر بهول کا بهیکه بنا دین اور کبهی هر اکسکے هاتهه هو اوسکو سنگا رین اور جو پڑ سپر لیلا کریڑا کرین تو مجهه سے کهی نهین جاتی وه دیکهی هی بن آوی ایکدن راتر کے سمے کرشن سب رانیون کے ساتهه بهار کرتے تهے اور پربهو کے نانا پرکار کے چرتر دیکهه کر منمتهه هوکر بهی بجای بجای گن گاتی تهی اور ایک سمان هو رها تها که اسمین بهار کرتے کرتے جو [illegible] کے من مین آیا تو سبکو ساتهه لے سر ودر کے تیر جای نیر مین بیٹهه جل کریڑا کرنے لگی الخ ابن

ادبیا بتمامه بلکه تمامی این حصه دهم بهاگوت لائق ملاحظه هست اگر خوف تطویل نبودی آنرا بالاستیعاب بیان
کردمی لیکن بقدر ضرورت در تشریح حالات جناب شان گزارش خواهد شد **بیان معجزات و کرامات**
انبیا و اولیا قبل از شروع در اصل مطلب سطری چند که ازان برخی از کیفیت ظهور معجزات منکشف
گردد نوشته میشود تا که معترضین اولا بر ماهیت آن پی برده از بیهوده سرائی باز آیند بدانکه شیخ محی الدین
قدس الله سره در فصوص الحکم در کشف اسرار همت یعنی معجزات و کرامات اندکی تحریر فرموده فان قلت
مایمنعه من الهمة الموثرة وهی موجودة فی السالکین من الاتباع والرسل اولی بها قلنا صدقت ولکن
نقصک علم اخر وذلک ان المعرفة لایترک للهمة تصرفا فکلما علمت معرفة نقص تصرفه بالهمة بوجهین الوجه الاول
لتحققه بمقام العبودیة ونظره الی اصل خلقه الطبعی والوجه الاخر احدیة المتصرف والمتصرف فیه فلا یری
علی من یرسل همته فیمنعه الالهم اذا کان ظهور بعض احواله المنطویة فی عینیته الثابتة مشروطا بتصرفه کما
تصرفه من مقتضیات عینیته الثابتة فانه حینئذ لامحیل له عن التصرف فهذا وامثاله یمنع العارف من التصرف
فی العالم بالهمة فالرسول مقید بحکم ما اوحی الیه به ماعنده غیر ذلک فان اوحی الیه بالتصرف تصرف
وان منع امتنع امتثالا وان خیر اختار ترک التصرف تادبا بآداب العبودیة الا ان یکون الخبر انه فعل
فان المعرفة لایقتضیه بحکم الاختیار انتهی خلاصه کلام شیخ قدس الله سره این است که عارف کامل المعرفت تا وقتی
است یکی حال تحقق عبودیت و نظر بضعف و عجز اصلی خود که قول رب العزت جل جلاله بگوش هوش وی
رسیده الله الذی خلقکم من ضعف حالت دوم حالت استغراق در شهود احدیت که در ینحالت قوی تصرفه
درمیان اشیاء باقی نیست در ینحالت بروی روشن است که آنکه درین وجود عینی خارجی بنازعت
از قبضهٔ حقیقت خود که در حالت وجود علمی میسدا شت تجاوز نکرده است الغرض که درین هر دو
خود بسبب همت اختیاری متوقف وممنوع است اما در صورت اول پس بجهت رعایت ادب عبودیت و رعایت
عجز وضعف اصلی که بر کمال معرفت متفرعست از تصرف خود باز میماند چه کمال معرفت مانع تصرف است
باختیار خود و اما بر حالت دوم چونکه منازع می بیند که از حقیقت خود که در حالت وجود علمی میسدا شت درین وجود
عینی مخالفت نورزید پس داعیه تصرف در خاطرش منبعث نمی شود چه میداند که این منازع از حالتی که در وجود
علمی میسدا شت ازان متغیر نخواهد شد و درین هر دو صورت تابع حکم حاکم حقیقی است و بجز امتثال حکم و اتباع
چیزی دیگر مراورا نیست پس اگر بالجزم حکم تصرف بوی رسید امتثال امر کرده و اگر باز داشته شد باز ماند
و اگر اختیار داده شد هم از تصرفات بنظر تادب بآداب عبودیت باز ماند مگر آنکه ناقص المعرفت باشد چنانچه
محقق و مدلل که هر که ادنی عقل داشته باشد ازان انحراف و مخالفت نخواهد ورزید کلام الکهدماری که از اکابر

مذہب ہنود است درینمقام در ترجمۂ تیتری اینکہ بجر بید نشنوند اگرچہ بالجزم می پندارم کہ معترض عوام
وخواص مذہب ہنود او را حقیر میشمرده باشند ولیکن این کلام او رفعتی دارد وخوش گفته اگر آن مشتاق
کرنیوالا بعد پانی اس قدرت کے غیب کی باتو نکا بتانا اختیار کریگا تو اوس مرتبہ سی گر پڑیگا و مؤید آنست
انچه در پرم متس اینکہ اتھرن بید در حق سنیاسیان نوشته که آنها رکرامات کانکری چونکه معترض از
کوچه نابلد محض اند با او شان چیزی ازین اسرار گفتن آهن سرد کوفتن است ولیکن کسانیکه در بحر بیدانت
مستغرق اند تائید انتقال شیخ از بید وحکایات رکهیشران خود خواهند یافت نه بینی که چون سرنگی رکهه پسر
لومس رکهه بسبب نقصان خود راجه پرچهت را بتسلط تچهک موعود کرد لومس رکهه که در مرتبه عالی تر از
وی بود چهاچهاز جرد توبیخ بردی کرد که تفصیل آن در شروع بهاگوت مرقوم است بکذا اری پتر جن کے
دیس ہم نے کیا ہوا تنکے ہنسی مرا ہوا سانپ الاہتا اوسے شاپ کیون دیا تنک دکهه پرا ایسا شاپ تو نے
کیا بڑا ہی پاپ کچهه بچار ممین نہین کیا گن چهوڑا وگن ہی لیا سادون کو چاہیئے سیل سبها وسی رہی آپ
کچهه نکہی اور کی سن لی سکا گن لے لے اوگن تجدی انتہی ملاحظه فرمایند که کلام لومس رکهه چقدر اتباع
کلام شیخ عزی قدس الله سره میکند درینکه عارفان کامل المعرفت از روی همت موثره تصرف در عالم
اصلا جائز نمی پندارند تا انکه مامور بر آن نشوند در هر معرکه و معامله همت وتصرف را بکار آوردن کار
ناقصان است نه کار کاملان ندیدی که چون مهادیو از راه نقصان تصرف برداخته قوتی به بانا سر عطا کرد که
بر سر هر که دست نهد بسوزد همانوقت ثمره این جهالت برچید که بانا سر دست بروی دراز کرد واو تا بمقاومت
بادی نیاورده ترسان ولرزان بگریخت وتا وقتی که خود ذات پاک نزد وغا بادی نباختند ومدت
مهادیو نکردند نجات مهادیو از دست دی صورت نه بست اینقصه در بهاگوت مفصلاً مرقوم است وقریب
خواهد آمد انشاء الله تعالی چون از تمهیدات ماسبق متحقق شد که عارفان کامل المعرفت بدون رسیدن حکم
الهی معجزات وکرامات را ظاهر نمیکنند وبنظر رعایت ادب اظهار آنرا از حد قدرت خود بیرون میشمارند
ودر اظهار معجزات وعدم اظهار مجبور محض اند وظهور معجزات از دشان منحصر بر حکم خدای علیم وقدیر است
که بمقتضای مصلحت وقدرت کامله در هر زمانیکه میخواهد حکم برای اظهار آن بانبیاء واولیاء میفرماید و قادر
مطلق علام الغیوب را ضرور نیست که همواره بحسب طلب واقتراح منکرین حکم اظهار معجزات نافذ کند واین
مقدمه خود مسلمه معترض صاحب است آنچه در بحث اوتاران بتصریح تمام ارقام میفرمایند که اوتاران را ضرور نیست
که در هر زمان اظهار قدرت کامله خود کنند فقط درینمقام سری دیگر هم هست که تحریر آن بنظر دقیق بودن مضمون
در حق فهم لاله صاحب هر زبان ایجی مناسب نمود وآن این است که ارتباط مسببات ومعلولات کا اسباب وعلل کے ساتھ

ایک انتظام ہی باندھا ہوا حکیم عالم الغیب اور شہادت کا کہ کوئی چیز موجودات ما کان و ما یکون کی اوسکے
احاطہ علم سے باہر نہین ہی اور کوئی شخص اوسکے علم و حکمت پر احاطہ نہین کر سکتا اور اوس انتظام مین
جو جو حکمتین ہین اور اوسکی مخالفت مین جس جس قدر اس عالم کون و فساد کی خرابیان ہین اونکو وہی خوب
جانتا ہی اور اک اسکا کہ یہہ ارتباط اور یہہ انتظام اور مخالفت اُسکی کس کس مکان اور کس کس زمان مین کیا کیا منافع اور کیا
کیا مضرتین پیدا کرتا ہی بجز اوس علام الغیوب کے اور دونکی علم کے حد سے باہر ہی کسیکا علم بجز اوسکے
اون امور کا احاطہ نہین کر سکتا اور جسطرح پر کہ علم و حکمت اوسکی مرتبہ کمال مین ہی اوسیطرح پر قدرت
بھی اوسکی اوسی کمال کے مرتبہ مین ہی اگر چاہی تو ان سب اسباب ظاہریکو برطرف کر کے اپنی قدرت
کاملہ سے نظم و نسق اس عالم کا بحال اور برقرار رکھی اور کچھہ خلل اوسمین نہ آنیدی مگر سوائے اوسکے
کسی دوسرے مین یہہ طاقت نہین ہے جب یہہ سب امور مسلم ہین تو اب ہم کہتے ہین کہ عارفان کامل المعرفت
بجہت اسکی کہ اونکو خوب متیقن ہی کہ ہمارا علم و ہماری قدرت مرتبہ کمال مین نہین ہی اگر اظہار بعض امور
خرق عادت مین مختار بھی کئے جاتے ہین جبتک حکم قطعی واسطے اظہار کے نہین پاتے مجرد تحریز سے اوسکے
اظہار سے دست کش رہتے ہین کیونکہ وہ یقین اپنے علم کو محیط ہکا نہین سمجھتے کہ اس نظم کے توڑنیمین کیا
کیا خرابیان واقع ہونگی مگر جب حکم قطعی پاتے ہین تو اوسکے انتظام کو اوسکے حکم سے بپاس امتثال
حکم توڑ دیتے ہین غرضکہ اس مخالفت اور انتظام شکنی مین وہ مجبور محض ہین جسنے یہہ انتظام بنایا ہی
وہ خود ہی اوس انتظام کو توڑتا ہی چنانچہ یہہ مضمون بہت وضاحت کے ساتھہ کلام ربانی مین واقع ہے
وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ اَنْ يَّاْتِيَ بِاٰيَةٍ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ
الْكِتَابِ یعنی نہین پہونچتا کسی رسول کو کہ کوئی معجزہ دکھاوے بغیر حکم خدا کے ہر وقت کا ایک حکم ہے
محو کرتا ہی اللہ جس چیز کو چاہتا ہی اور قائم کرتا ہی جو کچھہ چاہتا ہی اور اوسکے پاس ہی ام الکتاب یعنی
اوسیکا ہی علم محیط خلاصہ یہہ کہ کسی رسول کو نہین پہونچتا ہی کہ بغیر حکم خدا کے کوئی معجزہ دکھاوے
کیونکہ ہر وقت کا ایک حکم ہی کہ اوسپر کسیکا علم محیط نہین یہہ علم خاصتہً اوسکو ہی اس سبب سے بمقتضای
حکمت کاملہ وہی جس انتظام کو چاہتا ہی مٹا دیتا ہی اور جو کچھہ چاہتا ہی قائم کرتا ہی اور علم محیط جو اس
قسم کے محو و اثبات کے واسطے شرط ہی بجز اوسکے اور کسیکو نہین پس کسیکو نہین پہونچتا ہی کہ اوسکے
انتظام مین اپنی مرضی کے موافق بغیر اوسکے حکم کے دست اندازی کرے اور یہی وجہ ہی کہ بعض اوقات
جو کفار عرب جناب رسالتمآب صلے اللہ علیہ وسلم سے طالب معجزات کے ہوئے تو آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے اس
حکمت بالغہ پر اونکو اشارہ کیا اور فرمایا کہ انما الایات عند اللہ و انما الغیب للہ فانتظروا انی معکم

من المنتظرین یعنی مین عالم غیب نہین ہون مین کنہہ حقیقت کو بتفصیل نہین جانتا کہ اس انتظام کے
لوٹنے مین کیا کیا مضرتین پیدا ہونگی بیہہ علم اوسیکو ہی جسنے یہہ انتظام باندہا ہی تم بہی انتظار کرو
اور مین بہی منتظر ہون جب وہ حکم قطعی نہ بھیجے گا اوسوقت جو کچہہ ظہور مین آویگا دیکہہ لیجیو پہر جب
حکم قطعی پہونچا تو اوسکے حکم کے بموجب اونکے مانگے ہوئے معجزات مین سے بہی بعض بعض معجزات ایسے دکہائے
کہ سب کی عقل حیران رہگئی اور منکرین کو بجز اسکے کہ پشیمان ہوکر ازراہ ہٹ دہرمی کے انصاف کو چہوڑ
کر اون معجزات کو اوپر سحر اور نظر بندی اور شعر کے محمول کرین اور کچہہ بن نہ آیا چنانچہ یہہ مضمون سورہ
مومن مین بصراحت فرمایا گیا وما کان لرسول ان یاتی بایۃ الا باذن اللہ فاذا جاء امر اللہ قضی بالحق
وخسر ہنالک المبطلون یعنی نہین پہونچتا کسی رسول کو کہ کوئی معجزہ دکہاوے بغیر اذن خدا کے پہر جب
حکم پہونچا تو واجبی فیصلہ کیا گیا اور پشیمان ہوئے اوسوقت بیہودہ گو اکنون در تقریر اعتراضات معترض
نظر میکنم در اہل انصاف ہر دو فریق داد انصاف میخواہم **قولہ** اکنون باید دانست کہ نظر بمضمون قرآن
ہیچ معجزہ از محمدؐ صدور نیافتہ چنانکہ در سورۂ انعام ہست واقسموا باللہ جہد ایمانہم لئن جاءتہم ایۃ لیومنن
بہا قل انما الایات عند اللہ وما یشعرکم انہا اذا جاءت لا یومنون ونقلب افئدتہم وابصارہم
کما لم یومنوا بہ اول مرۃ ونذرہم فی طغیانہم یعمہون ولو اننا نزلنا الیہم الملئکۃ وکلمہم الموتی وحشرنا علیہم کل
شیء قبلا ما کانوا لیومنوا الا ان یشاء اللہ ولکن اکثرہم یجہلون حیف بر نی انصافی معترض صاحب ظرافت
تقریر لیست متعصبانہ دعوی معترض صاحب اینکہ نظر بمضمون قرآن ہیچ معجزہ از محمدؐ صلی اللہ علیہ وسلم صدور
نیافتہ واستدلال از آیاتیکہ دران تصریح ست بر نیکہ پیش ازین معجزات بروشان ظاہر کردہ شد چنانکہ
قولہ تعالی کما لم یومنوا بہ اول مرۃ دلالت تام بران دارد ونیز اندک پیش ازین موجود است قد جاءکم
بصائر من ربکم الایۃ غایت نافی الباب اینکہ در ینوقت معجزہ حسب اقتراح کفار ظاہر کردہ نشد وانیقدر
ہیچگونہ موجب آن نیست کہ گاہی معجزہ ظاہر نشدہ و درین مقام درین آیات خود اشارتیست بر اسباب
ظاہر نفرمودن معجزات مقترحات واخباری ست بر فسادت قلوب منکرین کہ چنانکہ پیشتر باوجود دیدن
معجزات ایمان نیاوردند این مرتبہ ہم اگر بحسب اقتراح شان بر سبیل خرق عادت واعجاز چنان وچنین
کنم ایمان نخواہند آورد وہمچنان ست حال استدلال معترض از دیگر آیات کہ ازان نفی ظہور معجزہ
در جمیع اوقات اصلا بخیال ہم نمیگذرد وچون بسیاری از آیات قرآن مجید دلالت صریحہ بر اتیان معجزہ
دارند چنانکہ فرمودہ ولقد انزلنا الیک آیات بینات ولقد جاءکم بصائر پس دعوی معترض کہ
نظر بمضمون قرآن ہیچ معجزہ از محمد صدور نیافتہ ست بدیہی البطلان ست **قولہ** انچہ اکثری از مفسران

ادعا مینمایند که طالبان معجزه هرگز ارادهٔ ایمان نداشتند بلکه تبکذیب معجزات می پرداختند لهذا خدا تعالی باقتضای رحمت خویش اذن نداد که معجزه ظاهر نماید وگرنه دربارهٔ طالبان معجزه عذاب می افزود و لبعض اوقات باظهار معجزه امر نفرمود که مبادا عوام اهل اسلام نظر بر تواتر معجزات محمد صلی الله علیه وسلم را بجدائی برگیرند جواب این چنان است که پیغمبر خویش را در پیش کفار از ظهور معجزه عاری داشتن و تخفیف عذاب ایشان از ضروریات و واجبات انگاشتن هرگز مقتضای رحمت نخواهد بود انتهی تقریر لیست سراسر واهی معترض صاحب مطلب مفسران عالیمقام هیچ نفهمیده و چونکه در فهم بید و پوران خود عاری است بضاعین عالیه مفسران و اهل عرفان چگونه خواهد رسید درین باب آنچه شیخ اکبر قدس الله سره العزیز در فصوص الحکم تصریحاتی فرموده این است لا یطلب الرسول لان الرسول الشفقة علی قومه فلا یرید ان یبالغ فی ظهور الحجة فان فی ذلک هلاکهم فتبقی علیهم وقد علم الرسول ایضا ان الامر المعجز اذا ظهر للجماعة فمنهم من یؤمن عند ذلک ومنهم من یسعد فیجحده ولا یظهر التصدیق به اما ظلما واما علوا واما حسدا ومنهم من یلحق ذلک بالسحر والایهام فلما رات الرسل ذلک وانه لا یؤمن الا من انار الله قلبه بنور الایمان ومتی لم ینظر الشخص بذلک النور المسمی ایمانا فلا ینفع فی حقه الامر المعجز فقصر انهم من طلب الامور المعجزة لما لم یعلم انها ان ظهرت انتهی خلاصه اینکه خود رسول درین مواقع خوشتر ندانست ظهور معجزه نمی شود و بسبب فور شفقت بر امت در ظهور حجت مبالغه نمیکند زیرا که او دریافته است که امر معجزه هرگاه که ظاهر شد پس بعضی از مردم باد جود تقریر انکار خواهند کرد و از راه ظلم یا علو جحد و بعضی آنرا سحر و نظر بندی خواهند گفت پس چون انبیاء پیغمبران دیده اند لهذا بسبب عدم ظهور عموم اثر معجزه همت پیغمبران تقاضای طلب آن نمیفرماید لیکن شد که خلاصهٔ کلام مفسرین آنست که انبیاء خود خوشتر ندانستند ظهور معجزات مقترحه قوم را بر قوم نشده اند چه می ترسیدند که اگر بحسب اقتراح قوم معجزه بظهور رسد و ایشان ایمان نیاورند همچو قوم صالح هلاک عاجل ایشان را در گیرد و در نمیقام هیچ بحث تخفیف عذاب آخرت و عدم تخفیف آن نیست و اینکه نوشته که پیغمبر خویش را در پیش کفار از ظهور معجزه عاری داشتن الخ اگر مقصود این است که خداوند تعالی واجب است که در جمیع اوقاتی که ما ظهور معجزه را دران از ضروریات می شماریم اظهار معجزه فرماید پس سراسر جهل است و نادانی چه حکیم مطلق را پابندی عقل جزئیه ما ضرور نیست ما چیزها را در اکثر اوقات بزعم خود از ضروریات می شماریم و به نزد حکمت کامله ضروری نمی باشد غافلان بسا اوقات کارها را واجب ضروری می پندارند عاقلان بنظر حکمت خود آن را غیر ضروری بلکه موجب مضرتها تصور میفرمایند دنیز اینی مخالف قاعدهٔ ممهدهٔ معترض صاحب است که بر صفحهٔ ۱۶ نوشته اند که قاعدهٔ ازلی است که او تعالی ان جمیع قدرتهای

خود را در هر زمان در عرصهٔ بروز نمی آرند انتهی لیکن معترض صاحب در همین مقام که مهملی قائم کرده چونکه
اصل مذکور خود مهملهٔ معترض ست او را در تسلیم آن چاره نیست پس ما تفریعاتی چند برین مهملهٔ
مهملهٔ معترض متفرع میکنیم معترض جواب آن بگوید تفریع اول را چندرا اوتار اگر قادر بود تا یک
سال چرا باوجود آرزوی استخلاص زن خود آنرا تا این مدت ممتد رها نیدن نتوانست و اسیر زوجهٔ
خود در پنجهٔ راون بدکردار روا داشت دوم کرشن از پیش جراسندهٔ جرار و بقرار نهاده بلدهٔ متهرا را
بقبضهٔ قدرت او گذاشت و ذلت و خواری برداشت سوم کنس را چرا اینقدر مهلت داد که پدر و مادر شرا
در طوق و زنجیر بکمال ذلت و خواری بزندان داشت چونکه این اوقات اظهار قدرت کامله بودند
عاری ماندن را چندر و کرشن درین اوقات از اظهار قدرت کامله زیاده تر ازآن ست که انبیاء
در بعض اوقات بحسب اقتراح کفار بنظر مصلحت کامله اظهار معجزات نفرمودند بنظر انصاف مقایسه
اله خود با انبیاء علیهم السلام نموده جادهٔ راستی را نگذارند ورنه ما به الفارق پیش آرند قوله وجه دوم
نیز بی اصل محض ست که محمد صلی الله علیه وسلم به بندگی خود اقرار میکرد و خویشتن را پیغمبر میگفت پس چگونه کسی
از اهل اسلام او را بخدائی متصف گردانیده در غلط افتاده باشد اگرچه از علماء اسلمین ما تفریق
که بجواب آن معترض صاحب همت بسته کسی معترض ما این نیاورده لیکن میگوئیم که جواب معترض صاحب هیچ
نیست چه ضعیف العقائد را مثل هنود همیشه نظر بر عجائب و خوارق عادات و بر دست هر که ظهور خرق
عادات می بینند قائل بالوهیت او میشوند نکو که صاحب خرق عادت اخراج بعبودیت و بشریت خود
بندد راجه را چندر تمدلهم خود را بشر و بنده نامزد و گاهی دعوی الوهیت نکرده چون نیک از
اول تا آخر ملاحظه فرمایند که راجه را چندر در اول چقدر بر عجز و عبودیت خود اصرار داشته و بعد رسیدن
پیر تپه عرفان بنشان عبودیت بشست هم مرتبه الوهیت را از دست نداده سر بر قدم بشست نهاده کرشن
بارها از الوهیت انکار کرده و اقرار بر عبودیت و بشریت خود باصرار تمام پیش آورده چنانکه در
بهاگوت قول وی بارنان برهمان که بعبارت او متوجه شده بودند مرقوم ست تم مجھکو مت کرو
پرنام + میں ہون نند مہر کا سیام جو برہمون کی استریون سے اپنے تئین پوجواتے ہین وہ کیا
بھلائی پاتے ہین یعنی مرا عبادت کنید چه من صرف پسر نندام و نامم سیام ست کسانیکه از زنان برهمنان
عبادت خود میکنانند رشد نمی یابند ملاحظه فرمایند که چقدر انکار بر الوهیت و معبودیت خود و بر عقیدهٔ
زنان برهمنان کرده با این همه خود بسبب ظهور بعض خوارق بحسب عادت خود در مالیخولیای خبط مبتلا
شده او را از الوهیت معاف نداشتند و مثل پیش آورده معترض راست آمد که پیران نمی پرند مریدان

می پرانند توقع از انصاف و میزان عقل لاله صاحب میدارم که آنچه گذارش کردم آنرا بمیزان عقل سنجیده
داد انصاف خواهند داد و بر ضعف تقریر و مذهب خود پی برده از بن دین باطل کاسته
و خوارق و عجائبات ثابت شده بطوع رغبت در اسلام گردن خواهند نهاد **قوله** محمد علیه السلام خود انکارا
اقرار مینماید که کار من نصیحت و وعظ است اظهار معجزه بقبضه اقتدار من نیست انتهی اینک گفته در تمهیدات ما خود
آنرا عهده ساخته ایم ولیکن بقدر در ظهور معجزات قدحے نمیکند چنانکه بالا گذشت **قوله** بر تقدیریکه اختیار
معجزات بدست من بودی البته بعرصه ظهور می آوردمی انتهی معترض صاحب گوید که این مضمون ترجمه کدام
آیت ست از شان لاله صاحب که دعوی گرفتن تراز و بدست کرده ایچنین افترا از بس بعید ست
بلکه از تمهیدات ممهده مبرهن شد که عارفان کامل المعرفت در صورت تخییر هم از صرف همت باز میمانند
برخلاف ناقصان مثل مها دیو و اندر و دیگر کهیشران پیشوایان هنود که از راه جهالت صرف همت میفرمایند
و در وبال آن گرفتار می شوند چنانکه دانستی و خواهی دانست **قوله** خود قیاس باید کرد که اگر از دست
محمد علیه السلام گاهی هیچگاه معجزه ظاهر نشده بودی هرآینه پیش مدعیان که بجهت ثبوت رسالت وحی دلیلی
میخواستند حواله آن دادی که در فلان وقت فلان معجزه ظاهر کرده ام چون بآن رجوع نمیکنند تا ایشان
بنا بر ایمان نیاوردن دیگر بار حیله نیارستندی و عذری درمیان نیاوردندی انتهی معترض صاحب حال
منکران آن زمان بحال خویش خود قیاس فرمایند که در آخر این بحث بعد تسلیم ظهور خرق عادات آنرا محمول بر سحر
و شعبده میکنند همچنان کفار آن زمان نیز باوجود توالی معجزات گاهی آن را بسحر و گاهی بچیزی دیگر منسوب میکردند
و باوجودیکه در آیه مستدله خود شان تصریحی ست بر نکته سابق معجزات ظاهر کرده شده ست چنانکه بر
معجزات سابقه ایمان نیاوردند بر معجزات مقترحه هم ایمان نخواهند آورد با اینهمه معترض صاحب
ازان تجاهل و چشم پوشی بکار میبرند انواع حیله ها پیش می آرند چنان بود حال منکران آن زمان
که باوجود معاینه معجزات بنیات گاهی آنرا سحر میگفتند و گاهی آنرا ناديده دامی نمودند همچو معترض صاحب
حیله ها پیش می آوردند پس برای همچو قاسیة القلوب بار بار اظهار معجزات سودے نمی بخشد لهذا بعض اوقات
از اظهار معجزات مقترحه انکار ورزیده و آنکه مینویسد که اگر معجزه ظاهر شده بودے پیش همان کسان بجهت
ثبوت رسالت وحی دلیلے میخواستند حواله بران کردی که فلان وقت فلان معجزه ظاهر کرده ام انتهی
پیهوده و انکاریست مبنی بر عناد و نه بارها بطالبین معجزات که محض از راه عناد معجزات را ظاهر نشان داده
و انموده بار بار طلب معجزات میکردند گفته شد که معجزات سابقه را یاد دارند چنانکه
و قال الذین لا یعلمون لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم

قد بینا الایات لقوم یوقنون یعنی گفتند کسانی که نمیدانند چرا خدا با ما کلام نمیکند خدا یا نمیرسد با معجزه
همچنان گفتند کسانیکه پیش از ایشان بودند باهم مشابه شدند دلهای ایشان بتحقیق ظاهر کردیم معجزات
برای قومیکه یقین میآورند و از بعض آیات قصر کرده است بر انیکه منتظر باشند تا معجزه عظمی بظهور رسد چنانکه
در سورهٔ یونس فرموده لولا انزل علیه آیة من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین
یعنی میگویند چرا نازل نشده بر وی معجزه مقترحه پس بگو که غیب نیست که غیب نزد خداست پس انتظار کنید
و من با شما از انتظار کنندگان ام و از اینکه معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قوم مشهور معلوم بودند و با وجود آن
معاندین محض از تعصب معاندهٔ آنرا محمول بر سحر و غیر آن کرده طلب معجزات مکرر میکردند چنانکه فرموده
و اذا جاءتهم آیة قالوا لولا اجتبیتها قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة
لقوم یومنون یعنی اگر معجزه که تعیین آن کرده اند نمی آری میگویند چرا نه اختیار کردی آنرا بگو که جز این
نیست که من اتباع میکنم آنچه وحی میشود بسوی من از پروردگار خود این معجزات هستند از پروردگار شما که هدایت
و رحمتی موصنان و نیز فرموده و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات قال الذین لا یرجون لقاءنا ائت بقرآن غیر هذا او بدله
قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی یعنی اگر میخوانده شود بر ایشان آیات ما
بینات گویند کافران که نمیخواهند ملاقات ما بیار قرآنی غیر این یا بدل کن آنرا بگو نیست مرا که بدل کنم آنرا
از پیش خود نیست متابعت من مگر آنچه وحی میشود بسوی من و نیز فرموده و اذا رأوا آیة یستسخرون و قالوا ان
هذا الا سحر مبین یعنی هرگاه می بینند معجزه را استهزا میکنند و گفتند که نیست این مگر سحر ظاهر و نیز فرموده
و اذا جاءتهم آیة قالوا لن نومن حتی نوتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگاه که میرسد ایشان را معجزه
میگویند که ایمان نخواهیم آورد تا آنکه آنچه بر رسل می آید بر ما آید و نیز فرموده و اذا تتلی علیهم آیاتنا
بینات قال الذین کفروا للحق لما جاءهم هذا سحر مبین یعنی هرگاه میخوانده شود بر ایشان آیات ما
بینات گویند کافران حق را چون آید بسوی ایشان این سحر است و با وجود مشاهدهٔ معجزات متواتره اقرار آن نمیکردند و از راه عناد و
استکبار گاهی آنرا نادیده و انکار میکردند گاهی سحر میگفتند و گاهی استهزا پیش می آمدند بلکه بحدی بر انکار
و اصرار شدند که با وجود ظهور معجزات میگفتند که تا آنکه همچو پیغمبران معجزات بدست ما ظهور نیابند ایمان
نخواهیم آورد لهذا ضرور بود که تفصیل امور معلومه بقدر زمان و مکان گردد و لهذا کلمهٔ بینات در قوله
تعالی قد بینا الایات الایه بلام عهد که دلالت بر معهود و معلوم بودن معجزات میکند آورده شد و با این همه در سورهٔ
مذکوره از جمله معجزات معجزهٔ عظمی را مفصلا بیان فرموده چنانکه عنقریب خواهد آمد الحق که معترض ساده لوح
و مسکین ما را در تقلید پادری فنڈر و پادری فرنچ صاحبان کرده میزان عقل را از دست داده بعینه تقریرات
کهنهٔ آن هر دو مسیحیان پیشکرده بودند جواب شافی یافته سکوت ورزیدند معترض صاحب همان تقریرات
مسطورهٔ مرا از مغتنمات شمرده گل سرسبد کتاب خود گردانیده و تقریر مولوی رحمت الله و مولوی آل حسن

صاحبان سلمہا اللہ تعالی کہ برای دفع این قسم توہمات کافی ہست بگوش ہوش شنیدہ تا از خواب غفلت
بیدار شدہ از زلقہ تقلید پادری صاحبان برآمدی لہذا عادۃً تقریر مولوی آل حسن صاحب سلمہ اللہ تعالی
مناسب دیکھہ بات بتجربہ ثابت ہی اور جسکا جی چاہی دریافت کرلے کہ جو لوگ مثلاً بہوت پرست اور جادو کے
کارخانہ سے نابلد ہوتے ہین اونمین سے دی لوگ جو اپنے تئین دانشمند جانتے ہین اور آپکو مجلا اتباع
حکما گنتی ہین اونکے سامنے ہزار کوئی کہے کہ ہمنے بہوت پرست سے کرتبے اور جادو کے چہل بار دیکھے ہین
ہرگز باور نہین کرتے اور اکثر کہنے والونکو صحیح جانتے ہین اور جسپر بسبب کثرت معاشرت کے
اوسکا حال و مآل دریافت کرکے اعتماد و صداقت اوسکا ہوتا ہی اوسکی نسبت کہتے ہین کہ دست چالاکی اور کرتب ہوگا تمہارا دیکھنا ہی یا استعمال ادویات سی ہوگا نیز اسباب زیرکے گمان محض
حماقت ہی ہان اگر ہم آپ اسطرح تجربہ کرلین کہ کسیطرح کا شعبدہ لاگ اور بہتا پیر اور استعمال مادیات کا باقی
نرہی تو البتہ ہم مانین ورنہ ہم کسیطرح زنہار زنہار باور نہین کرتے لب ہر گاہ ایسی خرخرات کی نسبت کہونگے
ولت سی کچھہ علاقہ نہین اول لوگونکو نیچہ خیال ہی تو کرامات اور معجزات جسپر ظاہر امدار دین و ملت کا ہی
اوسی تو کسیطرح واقعی اور نفس الامری جانتے ہی نہین اور اونمین و ملت دانونکو کیسی ہی نسبت ہون
محض دروغگو اور کاذب جانتے ہین اب بتایئے ایسے لوگونکے مقابلہ مین جسوقت وہی طالب کسی کرامت کے
ہون آیا یہہ کہنا موافق مقتضای حال کے ہی کہ میرا اوسمین کچھہ اختیار نہین جو اللہ کری سو ہوا یہہ کہنا
کہ جن لوگون نے دیکھا ہی اور دیکھکر ایمان لائے ہین اونسے پوچھہ لو حاشا و کلا دوسرا جواب بالکل خلاف
مقتضای حال ہی اور موافق مقتضای حال وہی پہلا جواب ہی اوسیکا نام بلاغت ہی اور جو کوئی
یہی سمجھے وہ قابل مناظرہ کے نہین ہی انسمے واز جملہ کفار ان زمان مطلقا منکر معجزات بودند چنانچہ
حکایۃً قول آنان در قرآن مجید ہست اولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرءہ الایہ و نیز ان یروا
ایۃ یعرضوا و یقولوا سحر مستمر الایہ و دیگر آیات قرآنی بران شاہد ہست پس بمقابلہ این قسم منکران بعضی
با وجود مشاہدۂ معجزات از عناد و بعضی بسبب عدم اعتماد بر حواس خود و حواس بینندگان بار بار طالب معجزات
شوند مقتضای بلاغت ہمین بود کہ گفتہ شد **قولہ** خلاصہ اینکہ ابدا از محمد علیہ السلام معجزہ بظہور نرسیدہ چنانچہ
ہمہ مطلب درین آیت سورۂ بنی اسرائیل کاملا و تماما فہمیدہ میشود و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان
کذب بہا الاولون یعنی ہیچ چیز ما را مانع نشدہ است کہ ترا با معجزات نفرستیم مگر آنکہ پیمبران اولین را
با معجزات فرستادیم باز کاذب و انستند انتہی سبحان اللہ دعوی ترا از وی عقل ہمین دغا و جہل لالہ
صاحب چندین دغا درین کلام پیش آوردہ اول در ترجمہ آیت شریفہ تحریف بکار بردہ در ترجمہ ما منعنا کہ

صیغهٔ ماضی منفی دوام است بزمان و منفی ساختهٔ است که بر ثبوت دلالت میکند افزوده و مفعول ترسیدیم آیات
بر فعل جهت صله قرار داده نقطه از اصل خود برگردانیده و اول را که فاعل کرده است مفعول فعل ارسال داشته و
گرد از پیش خود افزوده و از بولهوسی ترجمهٔ غلط را مفید مدعای خود گمان برده و معنی لام تعریف
در کلمهٔ آیات داخل است قطعاً از ترجمهٔ گذاشته ترجمهٔ صحیح آیات کریمه اینست نباز داشت ما را ارسال
آن آیات مگر تکذیب اولین آنرا چونکه معترض خود در علم و فضل بر قدر استعدادی که میدارد بر همگنان
ظاهر است که بجا مضامین بیدخود را بغلط تعبیر کرده مگر اینجا که محض تقلید کشیشان بعینه عبارات
ایشان نقل میکند معذور است که المقلد معذور انما هو کبعیر قید فانقاد و دوم دعوی معترض قضیهٔ دائمه
است که ابداً یعنی قبل از نزول آیت کریمه و بعد از نزول آن معجزه بظهور نرسیده و استدلال از آیت
کریمه کرده چونکه مفتح بصیغهٔ ماضی است بجز زمانی از ازمنهٔ ماضیه هیچگونه دلالتی بر دوام نمیدارد پس
مدعای معترض که نفی دوام است زنهار ازان بثبوت نمیرسد چه از قواعد مقررهٔ علم میزان است که سالبهٔ
وقتیه و سالبه مطلقه نه مناقض موجبهٔ مطلقه عامه است و نه مستلزم سالبه دائمه مگر چونکه علوم حکمت خصوصاً
علم میزان در هند از ابتدار معدوم است اهل هند در چنین یاوه سرایها معذورند سوم دعوی معترض است
که هیچ معجزه بظهور نرسیده و اینمعنی اصلا از آیهٔ کریمه پیدا نیست بلکه برخلاف ان لام تعریف و ضمیر مجرور
له عائد است بسوی آیات معهوده مکذبه امم اولین و مقتضی است تعهد مرجع را دلالت میکند بر معجزات
معین چنانکه در علم نحو و لغت مفصلا مذکور است زمخشری رحمة الله در کشاف در تفسیر این آیت بر قواعد نحو و بیان نوشته است تعبیر المنع لترک ارسال الایات من اجل صارف الحکمة و ان الاولی منصوبة
و الثانیة مرفوعة لتقدیره و ما منعنا ارسال الآیات الا تکذیب الاولین و المراد الایات التی اقترحها
قریش من قلب الصفا ذهبا و من احیاء الموتی و غیر ذلک و عادة الله فی الامم ان من اقترح منهم
آیة فاجیب الیها ثم لم یؤمن ان یعاجل بعذاب الاستیصال فالمعنی و ما صرفنا عن ارسال ما یقترحونه
من الایات الا ان کذبها الذین هم امثالهم من المطبوع قلوبهم کعاد و ثمود و انها لو ارسلت لکذبوا
بها تکذیب اولئک و قالوا هذا سحر مبین کما یقولون فی غیرها و استوجبوا العذاب المستأصل و قد
عزمنا ان نؤخر امر من لعبثت الیهم الی یوم القیمة ثم ذکر من تلک الآیات التی اقترحها الاولون ثم
کذبوا بها الناقة مبصرة بلکوا واحدة و هی ناقة صالح و اتینا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها الا خلاصه
تفسیر زمخشری رحمة الله علیه اینکه باز داشت ما را از فرستادن انچه درخواست آن میکردند مثل
گردیدن صفا از زر و زنده شدن مردگان و غیر ذلک مگر تکذیب کنیکه مثل این کفار از قسم مطبوعین

بودند چون عاد و ثمود و اینکه اگر حسب درخواست شان فرستاده شدی اینان هم مثل سابقین تکذیب میکردند و آنرا سحر دائم نمودند چنانکه دیگر معجزات را سحر میگویند و بدین تکذیب مستوجب عذاب مستاصل و مستعجل میشدند حالانکه عزم کرده ایم که امر اینان را تا قیامت در تاخیر اندازیم بعد از ان از آیات مقترحه امم سابقه که بعد ظهور آن تکذیب آن کرده بودند دفعة هلاک شدند بیان فرمود و اتینا ثمود الناقة مبصرة الآیه یعنی دادیم ثمود را ناقه معجزه الآیه **قوله** ازین آیت ظاهر میگردد که محمد صلعم برای معجزه نمودن نفرستاده شده انتهی الحق که علت غایه ارسال رسل اظهار معجزات نیست بلکه اصل مراد دعوت و هدایت بسوی راه نجات است آری پیشوایان هنود که سرکاری از دین و نجات نداشتند مطمح نظرشان زبده مقصودشان صرف اظهار شعبده بازیها بوده که در ارتکاب معاصی هم استعانت بشعبده بازیها می جستند چنانکه پدر بیاس چیو وقت زنا با مادر بیاس چیو صاحب و سرکرشنجیو وقت دزدیدن تیر و تا دزدیده کوپیان شعبده بازیها بروی کار آوردند **قوله** اسچه بعضی از مفسران او عا می نمایند که از آیات مذکوره نفی معجزه عام دست نمیدهد زیرا که هرگاه لفظ آیات با الف و لام تعریف واقع میشود فایده آیات خاصی بخشد و خاصه لفظ آیه بخلاف آن است پس در آیات مذکوره نفی معجزات خاص است که مشرکان عرب در التماس وقوع خواسته بودند اگر در مقام لفظ الایات کلمه آیه واقع میشدی البته نفی عام میشد باطل است زیرا که در قرآن کلمه الآیات در اکثر جا بمعنی آیات عام مستعمل شده انتهی مخفی نماند که معترض در ینمقام سفره چینی پادری فندر صاحب اختیار کرده که در میزان کاسد خود این اعتراضات در باب معجزات آورده بودند و جوابش از قلم شکن از مولوی آل حسن و مولوی رحمت الله صاحبان سلمهما الله تعالی یافته ندامت ها برد اشتند و ما کار خود غیر ازین ندیدند که بمقتضای جبلی و عادات اکابر خود چنانکه تحریفات در کتب مقدسه [illegible] عبارت آن هر دو علامه هم تحریفاتی فرموده برای متبعان خود و دیگر سفهاء مجوه معترض صاحب غیر آن مضمونی آرسته قصد رفع ندامت لازمی کنند اولا پادریصاحب تحریفی در عبارت هیتفسار مولانا آل حسن سلمه الله تعالی کرده و طرفه آنکه معترض صاحب که از مطالب علمیه بهره ندارد عبارت پادری صاحب را در ینجا فهمیده از بوالهوسی ترجمه عبارت پادریصاحب بنهجی کرده که ضحکه ارباب سخن گردیده و از اینکه معترض صاحب کرا ازین گونه نابلد محض است اورا مخاطب گردانیدن چراغ پیش کور مادرزاد افروختن است که چون او چراغ نه بیند بچراغ چه بیند لهذا در ینمقام اول مشعل علم پیش پادریصاحب می افروزیم بو که از ظلمت عناد و جهل رها شود بعد ازان عصا در دست معترض خواهم داد شاید که باستعانت آن راه برد بدانکه علمای معانی و بیان و دانایان لغات و علم نحو التصریحاتی کرده اند و عقل هم بران شاهد است که در عموم النفی

و نفی العموم فرقی است عظیم معنی عموم النفی اینکه نفی عام است مر جمله افراد جنس منفی را که در حیز آن واقع
شده و معنی نفی العموم اینکه تقیم نسبت ایجابیه سلبیه را منفی گردانیده مثال اول چنانکه گویند از عیسائیان
و هنود کسی موحد نیست و مثال ثانی آنکه جمله عیسائیان صلیب پرست نیستند و جمله هنود گنگ پرست نیستند
در اول حکم است بالعموم نفی یعنی نفی توحید از جمله افراد عیسائیان هنود و در ثانی حکم است بر نکیه صلیب
پرستی در عیسائیان و گنگ پرستی در هنود عام نیست باشد که فردی از افراد این هر دو صنف صلیب پرست
یا گنگ پرست نباشد چون اینقدر دانستی پس میگویم که علمای لغت عرب متفق اند بر نکیه چون نکره در حیز
نفی می آید فائده عموم می بخشد چنانکه قوله تعالی ما من اله الا الله اله که اسم نکره است چون در حیز نفی
در آمده یعنی بخشید که نیست هیچ معبود غیر خدا و چنانکه گوئی ما جاءنی رجل یعنی نیامد مرا هیچ یک از جمله
اسم معرف اگر گوئی ما جاءنی الرجال نیز همین معنی عموم نفی خواهد بخشید بلکه اشاره بطرف رجل معهود خواهد بود
و معنی آن اینست که نیامد مرا آن رجل معهود ذهنی یا معهود خارجی و لام تعریف بشرط بحسب اقتضای مقام
مفید یکی از دو معنی است اول عهد یعنی اشاره بسوی معهود معین چنانکه گوئی جاءنی رجل فضربت الرجل
یعنی آمد نزد من مردی پس زدم آن مرد را و جاءنی القبائل یعنی آمدند نزد من قبائل و مراد ازان قبائل معهوده یا معهود
ذهنی چنانکه گوئی اکرم علی الیتیم یعنی گرامی دارم هر شخصی که صفت یتیمی دارد اگرچه آن شخص در خارج شخص معین
نیست لیکن مراد ازان فرد یست از افراد یتیم دوم لام استغراق چنانکه المومنون اخوة و الایات عند الله
یعنی جمیع مومنین با هم نسبت اخوت دارند و جمیع آیات نزد خدا اند چون اینقدر دانستی پس بدانکه اگر
معرف بلام عهد در حیز نفی در آید مراد نفی حکم از فرد خاص خواهد بود چنانکه گوئی ما ضربت الرجال یعنی نزدم
آن مرد معهود را و ما جاءنی القبائل در صورتیکه لام عهد فرض کرده شود یعنی کلام اینست که نیامد نزد من
آن قبائل معهوده و چون معرف بلام استغراق در حیز نفی بیاید مراد نفی العموم خواهد بود چنانکه گوئی ما جاءنی
المومنون در صورتیکه لام استغراق یعنی کلام اینست که نیامد مرا جمیع مومنان و اینکلام مناقض آن
نخواهد بود اگر نزد او بعض از مومنان آمده باشند چه نفی العموم مناقض ایجاب جزئی نیست چون از بیان
این قواعد فارغ شدیم اکنون بتقریر مولانا آل حسن سلمه الله تعالی که مبنی است برین قواعد مسلمه اهل
سنت شروع کنیم گفته (اس آیت مین لفظ آیات کا بصیغه جمع ساتهه لام تعریف کے وارد هوا پس وه
استغراق کا هی هیگا درصورت اول معنی یه هین که جتنی نشانیان که اگلے پیغمبرون سے هوچکی هین همنے
نهین بهیجین اور درصورت دوم معنی یه هونگے که جتنی نشانیان یه کافر لوگ مانگتے هین همنے نهین بهیجین
پس کسی صورت مین کوئی قباحت عائد نهین هوتی هے اور یه نهین نکلتا هے که پیغمبر خدا سے معجزے مطلق

نہین ہوتے) زیراکہ درصورتِ ارادہ لام عہد صاف وصریح نفی آیاتِ خاص ہے و درصورتِ ارادہ استغراق خیال کرنا
دلہستی نفی عموم است نہ عموم النفی غرضکہ بہر دو تقدیر ازین آیت ہیچگونہ مدعا پادریصاحب
اگر الآیات کی جگہہ آیت کا لفظ ہوتا تو بسبب وقوع نکرہ کے تحت نفی مین فائدہ عموم کا حاصل ہوتا اور صورت البتہ ان
اُن آیتون اور سنن متواترہ سے تعارض ہوتا جنسے معجزات کا ظاہر ہونا آنحضرت سے ثابت ہی) چہ عموم النفی بنحو
ایجاب جزئی ہست اگر عموم النفی ظاہر شدی البتہ باایجاب جزئی مناقض شدی چون مقدم باطل ہست تالی ہم باطل ہست
(اور یہہ بھی اُسوقت لازم آتا جبکہ اُس لفظ کی افراد اور تنکیر کے ساتھہ یہہ بھی کہین سے ثابت ہوجاتا کہ یہہ آیت
آنحضرت کی مرض الموت مین دم احتضار نازل ہوئی اور اگر اتنا نہ ثابت ہوتا تو درصورت افراد اور تنکیر اُن
لفظ کے بھی کچھہ اُن آیتون سے جو مثبت معجزات ہین تعارض نہوتا) بلکہ میگویم صیغہ مامنعنا کہ در آیت کریمہ
وقعہست تا وقتیکہ از روی قرائن و دلائل قویہ بثبوت نرسیدے کہ این ماضی استمراری ہست کہ جمیع ازمنہ متقدمہ
النزول را حاوی و شامل ہست ہیچگونہ معارض با آن آیات وسنن کہ مثبت معجزات اند نشدی زیراکہ آیت مشتمل
مفتح ہست بصیغہ ماضی کہ دلالت بر حکم سلبی در زمانی از ازمنہ ماضی دارد نہ غیر آن پس حکم ایجابی در غیر آن زمان
یعنی در زمان مستقبل از نزول آیت یا زمانی دیگر از ازمنہ ماضیہ معارض آن حکم سلبی ہیچگونہ نتوان شد مثلاً با آنکہ
باران بارید و باران نبارید ہیچ تناقضی نیست کہ صدق ہر دو بحسب اختلاف ازمنہ ماضیہ جائز بلکہ متحقق ہست اکنون
ایمعترض لوالہوس اولا تحریفات پادریصاحب را کہ در تمامی کتاب خود زنار تقلید او در کمر بستہ بچشم خود ببین مقتضای
جبلی خود و اکابر خود در عبارت مولانا آل حسن سلمہ اللہ تعالی چہ قدر تحریفات لفظی معنوی بکار برده
استفسار را در میزان الحق مطبوعہ ۱۲۶۱ ہ منظر نقل میکند مصنف کتاب استفسار نے جوابی کتاب آنجناب
کہ ان آیتون مین معجزہ کی نفی عموماً نہین ہے بلکہ ایک خاص معجزہ کی نفی ہی یعنی اُن آیتون مین محمد صلی اللہ علیہ وسلم
صرف خاص معجزہ کا انکار کیا ہی جو بعضی بی ایمان عرب نے اُسوقت اونسے مانگا تہا اور کہتے ہین کہ یہہ بات لفظ الآیات سے جو
معرف باللام ہی ثابت ہوتی ہی اور لکھتے ہین کہ اگر الآیات کی جگہہ لفظ آیۃ کا ہوتا تو البتہ عموماً نفی تکلمی انہی محل عرب سے
کہ مولانا صاحب بر ہر دو تقدیر یعنی بر تقدیر فرض لام استغراق وہم بر تقدیر لام عہد دعوی خود را ثابت و شبہات
پادریصاحب را دفع میفرمایند و پادری صاحب بجواب آن از کلام او یک شق را گرفتہ ہزرہ سرائی میکند اکنون سخن فہمی
و دانشمندی پادریصاحب آشکارا میکنم **قولہ** ایسا دعوی اُسوقت درست ہوتا کہ لفظ الآیات قرآن مین ہمیشہ
خاص کے معنی سے آیا ہوتا انتہی جناب پادریصاحب یہہ کیا مہمل کلام فرمارہی ہو کہ خاص کے معنی سی آیا ہوتا اگر مطلب آپکا
یہہ ہی کہ لفظ الآیات جو معرف باللام ہی ہمیشہ بمعنی آیات معہودہ کے آیا ہوتا تو یہان بہی بمعنی آیات معہودہ کے
مستعمل ہوتا تو جواب اوسکا یہہ ہی کہ الفاظ مشترکہ المعانی مین وہمطی ارادہ ایک معنی کے یہہ ضرور نہین ہی کہ

ہمیشہ وہی معنی مراد مین مستعمل ہو ورنہ مشترکہ لمعانی کیون اسکو کہا جاتا اور یہہ مطلب اگر فی الحقیقۃ آپکے
ذہن مین صحیح ہی تو کمال نادانی ہی اسلئے کہ درصورت ارادۂ استغراق کے بہی آپکے تعصب سے بعید نہین کہ آپ کہنی
لگین کہ اگر ہمیشہ بمعنی استغراق کے آیا ہوتا تو یہان بہی بمعنی استغراق کے لیا جاتا حالانکہ بہت جگہہ بمعنی عہد
مستعمل ہی اور اس تقریر سے آپکی ہر کسیکو موقع آپکے عقائد کے ابطال کا بخوبی مل گیا جس مقام پر کہ لفظ ابن اللہ
سے آپ جناب مسیح علیہ السلام کا بیٹا ہونا ثابت کرتے ہین وہان پر بہی آپکا گہولنہ اور آپ ہی کا کلہ موجوے دہر کوئی
کہہ سکتا ہی کہ ابن اللہ سے بیٹا جب مراد ہو سکتا ہی کہ جب مقامات مین ایسا ہی ہو حالانکہ خود انجیل اور توریت سے ثابت ہے
کہ ابن کا لفظ بمعنی عزیز اور پیاری کے مستعمل ہوا اور ہر گاہ مولانا صاحب دونون شقون پر اپنا مطلب ثابت اور آپکے
شبہات کو دفع کرتے ہین تو آپکی یہ سب تقریر عین دلیل آپکی سفاہت اور نافہمی کی ہی ۵ شرط سلیقہ ہی ہر
کلام مین + عیب ہی کہ نکالو ہنر چاہئی + قولہ ہمقام مین اور قرآن کے اور مقامون مین لفظ الآیات آیۃ کی
جمع ہے بمعنی علامہ معنی سے آیا ہی الی قولہ لفظ الآیات عام معنی سے آیا ہی انتہے ماشاء اللہ جناب پادری صاحب
آپکی یہ تقریر تو کمال مشابہت رکہتی ہی تراجم محرفہ کتب مقدسہ سے اتنا ہی فرق ہی کہ آپکے مترجمون نے تو جابجا
کتب سماویہ کے مضامین کو مہمل کر دیا اور اپنی خود اپنی ہی مضمونکو مہمل اور بیمعنی کر ڈالا کیون نہو اکابر کی پیروی
ہی کا نام ہی فرمائیے جیمین شرماؤ تو کہ یہہ کیا کہہ رہے ہو کہ لفظ الآیات عام معنی سے آیا ہی بلا کسی زبان مین کوئی
ایسا لفظ ہی کہ معنون سے عام ہوتا ہو یہہ بات تو آپکی ایسی ہی خلاف عقل اور خلاف قیاس ہی جیسا آپکا عقیدہ
تثلیث اور تثلیث کا ہی اگر مطلب یہہ ہی کہ جو معنی الآیات کے ہین وہی معنی آیت کے ہین تو اس سے بڑی دانشمندی
کی خلاف ہوتی ہی سو جو تو کہ لفظ آیۃ مفرد اور لفظ آیات جمع لفظ آیۃ نکرہ لفظ الآیات معرف باللام دونو کے
ایک معنی کیونکر ہو سکتے ہین اگر ایک معنی ہون تو فائدہ جمع اور تعریف کا کیا ہوگا اپنی ہی زبان پر قیاس کیا ہو کہ نکرہ
مفرد اور جمع معرف کی کیا ایک معنی ہوتے ہین یہہ تو کچہہ مذہب کی بات نہین کہ جسمین کچہہ تقلید اور عناد کو خلط و
سا لطہ لغت کا ہی سب باتون کا دستور ہی کہ جب ایک لفظ مین کچہہ کمی بیشی کیجاتی ہی تو کسی معنی ہی کی رعایت کے
واسطے کیجاتی ہی قولہ لفظ الآیات فائدہ عام کے لئے آیا ہی انتہے سبحان اللہ کیا خوب تقریر ہی اور لفظ فائدہ عام
کیا سب جگہہ مستعمل ہی اگر یہہ مراد ہی کہ لفظ الآیات اس آیۃ مین ما نرسل بالآیات الا تخویفا عموم کا فائدہ دیتا ہی
تو کمال نادانی ہی کیونکہ اس صورت مین معنی آیۃ کے یہہ ہوئے کہ نہین بہیجتے ہم جمیع معجزات کو مگر واسطے ڈرانے کے
اول پادری صاحب یہہ تو فرماویں کہ جمیع معجزات کا حصہ بہی ممکن ہی یا نہین اور چونکہ ظاہر ہی کہ جسقدر معجزات کہ
ممکن ہین اللہ خدا کی قدرت سے وجود انکا ہو سکتا ہی ہرگز محصور اور متناہی نہین ہین پس بہیجا جانا انکا کسی ایک
نبی پر یا جماعۂ انبیا پر کیونکر عقلاً اور نقلاً صحیح متصور ہو سکتا ہی پہر طرفہ یہہ ہی کہ جناب پادری صاحب ترجمہ آیۃ کا فرماتے

ہین کہ یعنی انبیا کو ہمنی معجزہ کے ساتہہ نہین بہیجا مگر ڈرانیکے لئی اس ترجمہ سی یہہ بات پائی گئی کہ پادریصاحب کا
اعتقاد یہہ ہی کہ مثلاً جناب موسی اور عیسی علیہما السلام جو معجزات کے ساتہہ بہیجے گئے تو صرف ڈرانی ہی کے لئی
بہیجے گئے نہ خوش خبری کیواسطے نہ واسطے کسی اور غرض کے معاذ اللہ ایسی ہی مترجمون نے تو کتب مقدسہ کے
مضامین کو خراب کر ڈالا اور بالیقین درفتہ ہوا کہ جتنی ترجمے کتب مقدسہ کے پادری صاحب کے اکابر نے
کئی ہین سب برخلاف اصل کتابون کے ہین **قولہ** تیسری آیت مین لفظ آیت یعنی جا تہم آیۃ عام معنی سے
آیا اور بعد لفظ الآیات سے تعبیر کیا گیا ہی یعنی انما الایات الخ پس ظاہر ہی کہ لفظ الایات اس مقام مین آیۃ
کے معنی سے یعنی عام معنی کے لئی آیا ہی انتہے مجہکو اس تقریر پر پادریصاحب کی کمال حیرت ہی جناب پادری
صاحب خیر ہی ایسی بہکی بہکی باتون کا باعث کیا ہی غور تو کیجئی کہ لفظ آیۃ اول آیۃ مین نکرہ ہی اور تنوین وحدت
کی ہی دوسری آیۃ مین الآیات بصیغہ جمع معرف باللام ہی مقولہ محکیہ کفار ہین جو آیۃ کا لفظ ہی اسکی معنی یہہ ہین کہ اگر ایک
آیۃ بھی منجملہ آیات مقترحہ ہماری کے آوی دوسری آیۃ کے معنی یہہ ہین کہ سب آیتین مقترحہ تمہاری خدا ہی کے ہات
مین ہین یا اگر لام استغراق کا کہا جاوے تو یہہ معنی ہین کہ جمیع آیات خدا ہی کے ہاتہہ مین ہین اور یہہ کیونکر کہا جا سکتا ہی کہ
آیۃ جو منقدمہ مین ہے بعینہ اسیکو آیۃ متاخرہ مین بلفظ الایات تعبیر کیا گیا ہی افراد اور تنکیر اور جمع اور تعریف
کیونکر چشم پوشی ہو سکتی ہی علی ہذا القیاس اور آیتین جو پادری صاحب نے نقل کی ہین اونمین جو لفظ الآیات واقع
اسی ہی آیات معہودہ مراد ہین نہ جمیع آیات ممکنہ چنانچہ یہہ بات بروقت مطالعہ اُن آیات کے صاحبان فہم پر مخفی نرہیگی
قولہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم نے ان آیتونمین نفی عام سلبی کی ہی الخ الحمد للہ کہ جناب پادری صاحب بعد سعی بلیغ
ہزیان سرائی کے معترف ہوئی کہ آیات مذکورہ مین نفی عموم ہی نہ عموم النفی کیون نہو حق بر زبان جاری
اب ہماری اور پادری صاحب کی بحث کا اونہین کی زبان پر فیصلہ ہوگیا اور حق بات زبان پر آگئی پس اب
ہمکو اس بحث نفی العموم اور عموم النفی مین پادریصاحب سے کچہہ مناقشہ باقی نرہا اب رہی لالہ اندرمن مقلد اونکے
پس میگویم کہ لالہ صاحب کا لیس پادری صاحب کہ بہ سفرہ چینی پادریصاحب. فقراتی چند از راہ نافہمی نوشتہ
است جواب آن از انچہ برای تنبیہ پادریصاحب نوشتہ شد ظاہر است مگر برای تشہیر نافہمی لالہ صاحب نقل بعضی از عبارات
لالہ صاحب ضرور نمود کہ لالہ صاحب بر مضمون پادریصاحب پیشوای خود ہم نارسیدہ بچون زاغ سیاہ بتقلید رفتار
کبک دری رفتار خود ہم فراموش کرد کہ بھولے اپنی ہی کو اچلی جو بنس کی چال میفرماید (کہ در قرآن کلما آلایات
و اکثر جا بمعنی آیات عام مستعمل شدہ) پادریصاحب میگوید (کہ قرآن مین الآیات کے معنی سے یعنی معنی عام سے
آیا) وایں کا لیس پادریصاحب چون اخذ معانی مضمرہ پادری صاحب از عبارت مہمل پادری صاحب نتوانست از راہ
قابلیت ترجمہ آن بدنیطور کردہ (کہ لفظ الآیات بمعنی آیات عام مستعمل شدہ) کہ معجزات را منقسم بر دو قسم کرد

معجزات عام دیگری معجزات خاص ترجیح نفهمیده که اقسام معجزات بر عام و خاص چگونه صورت می بندد در عبارت
بعضی پادری صاحب که لفظ عام دیدار بهر مرکب ترجمه آن بدانند عام گردانی کلان نشین از بوالهوسی
و رقص آرد و غیره گذشته در مباحثه علمیه گفتگو کردن جهل مرکب خود را آشکار کردن است پادری صاحبان
که وظیفه ها صنعت برای همین مباحثه ها می یابند و شب و روز در همین کار منهمک می شوند وقت مناظره رسوا
میشوند تو که از علم بهره نداری برو و سه جمله پادری صاحب غره شده خود را از دست و زبان خود درین مباحثه
اضحوکه طفلان ساختی و مصداق آن مثل سائر گردیدی کرگه چهور تماشا جائے ناحق چوٹ جولاہه کہائے
قوله و آنچه بعضی از علمای محمدیه آیت سوره قمر را اقربت الساعة وانشق القمر یعنی روز قیامت رسید و ماه
شگافته شد در معرض بیان آورده اند اصلے ندارد زیرا که درین هر دو جمله که حکم معطوف و معطوف علیه
دارند دو فعل ماضی وارد گشته اند پس چنانکه فعل اول اقربت معنی مستقبل میدهد یعنی روز قیامت خواهد آمد
باید که بهمان طور فعل دوم نیز بمعنی مستقبل گرفته شود یعنی ماه شگافته خواهد شد پس حاصل هر دو جمله آنکه در وقتی که
روز قیامت خواهد آمد ماه شگافته خواهد شد انتهی اینهم از کاسه لیسی پادری صاحب است که اثر هذیان پادری صاحب در
معترض صاحب جا گرفته حیرانم که معترض صاحب آن میزان عقل را که دعوی اقامت آن در صدر کتاب کرده است اینجا چرا
بگذاشت آری کاسه لیسی پادری صاحب عقلش ازجا برد لاله صاحب مست تقلید و عناد درین تقریر مکائد چند بهیچو
پادری صاحب پیش آورده اول ترجمه اقربت بلفظ رسیده کرده حالانکه برابر دو دانان هم مخفی نیست که در
درآمدن فرقی است ژرف پس ترجمه اقربت الساعة روز قیامت خواهد آمد سراسر بد دیانتی لاله صاحب است
مگر بیچاره معذور است که خود درین علم بصیرتی ندارد و عصای پادری صاحب گرفته کورانه راه می پیماید جائیکه
پای پادری صاحب میلغزد او بگردن می افتد دوم از راه جهالت میگوید که درین دو جمله که حکم معطوف و معطوف علیه
میدارند از حماقت نمی فهمد که بتوسط حرف عطف هر دو جمله حقیقةً معطوف و معطوف علیه اند حکم معطوف و معطوف علیه
داشتن چه معنی سیوم ژاژ میخاید که فعل اول معنی مستقبل میدهد یعنی روز قیامت خواهد آمد حالانکه فعل اول بظاهر
معنی مستقبل نیست نه معنی مستقبل ادا میکند چه فعل اول بصیغه ماضی آورده علانیه ماضی است یعنی نزدیک شد
قیامت نه اینکه نزدیک خواهد شد قیامت چهارم از جهل مرکب میگوید که باید که بهمان طور فعل دوم نیز مستقبل گرفته
شود انتهی اگرچه فعل اول لفظاً و معنیً هم ماضی است بالفرض اگر مستقبل بودی ضرور نبود که فعل معطوف باوجود
ماضی بودنش معنی مستقبل میشد اگر معترض را وجوب توافق زمانی در فعل معطوف و معطوف علیه سندے داشته باشد
بیاورد ما معترض صاحب مقید زمان نمیکنیم بلکه مطلق میگذاریم خواه از فارسی دارد و سنسکرت خواه از
هیزن سند وجوب خواه زمانی در معطوف و معطوف علیه بیارد ورنه با دعای اینچنین امور که بطلانش در هر زمان

وپر ہر طفل دبستان مخفی نباشد خود را رسوا نکند برادر دوستان ہم مخفی نیست کہ توافق زمانی در فعل معطوف
ومعطوف علیہ شرط نیست میگوید آگاہ باش تا آدمی آگاہ نشود ہرگز از آن چنانکہ لالہ صاحب میگوید نمی باشد پنجم از اہل
میگوید کہ حاصل ہر دو جملہ آنکہ در وقتی روز قیامت خواہد آمد ماہ شگافتہ خواہد شد ای بیفروز نی کہ خود
گفتہ کہ ہر دو جملہ در حکم معطوف ومعطوف علیہ اند با اینہمہ دو جملہ تامہ را یک جملہ شرطیہ قرار دادہ از معطوف معطوف
علیہ بعد تحریر کلماتی چند در گذشتہ جملہ اولی را شرط وثانیہ را جزا گردانیدی وای برین بیحیائی وحیف
برین رسوائی این آیتہ کتابی ست کہ در حق او رب جل وعلا میفرماید قرانا عربیا غیر ذی عوج مشتمل
اشلوکہای بید مہمل تو نیست کہ بتاویلات ناشستہ رونی در معانی آن فتوری راہ یابد وتیک ببینی انہم
معجزہ آن کتاب عزیز ست کہ ہمینکہ بہ نیت احتجاج معانی آن زبان کشادی در گفتار خود آنچنان رسوا
شدی کہ اطفال دبستان ہم بر تو خندہ زدند ششم میگوید کہ زمخشری وبیضاوی نیز این آیتہ را یعنی
مذکور تفسیر کردہ اند انہتی ای غرارہ پرحسد تو تفسیر زمخشری رحمۃ اللہ علیہ بچشم دیدہ یا عبارت قاضی رحمۃ
اللہ علیہ بگوش شنیدہ آنانکہ در جبلی شان تحریف کتب مقدسہ سرشتہ شدہ ست بر خرابی کتب متقدمہ
اکتفا ناکردہ در ہر زمان دست تحریف بر کتب اسلامیہ ہم دراز کردن میخواہند لیکن بحکم انا نحن نزلنا
الذکر وانا لہ لحافظون محافظت حافظ حقیقی دست شان را قطع میکند عبارت زمخشری وقاضی رحمۃ اللہ
علیہما بعینہ نقل کردہ میشود تا مکاری وناہمواری پیشوای معترض صاحب اظہر شود زمخشری در کشاف میگوید
وعن بعض الناس ان معناہ ینشق یوم القیمۃ وقولہ وان یروا آیۃ یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یرد ذلک
بیرادا یعنی از بعض مردم منقول ست کہ شق خواہد شد روز قیامت وقول او تعالی وان یروا آیۃ الآیۃ
آنرا یعنی این قول بعض را رد میکند وکافی ست این قول او تعالی آن قول بعض مردم را رد کند
قاضی رحمۃ اللہ علیہ در بیضاوی وقیل معناہ سینشق یوم القیمۃ ویؤید الاول انہ قری وقد انشق القمر
وقولہ وان یروا آیۃ الآیۃ یعنی بعضی گفتند کہ معنی آن شگافتہ خواہد شد قمر روز قیامت وتائید میکند
اول را یعنی انشقاق آن را در عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قرأت قد انشق القمر کہ بدالت لفظ قد احتمال
ارادہ استقبال باقی نماند ونیز تائید میکند آنرا قولہ تعالی وان یروا آیۃ الآیۃ سفرہ چینی پادریصاحب
ہمچو پادریصاحبان جا ہا رنگ روی لالہ صاحب خواہد ریخت لالہ صاحب ہمین جا بر ذلت خود آگاہ شود کہ اولا نوشتہ کہ
آن ہر دو آیۃ را بمعنی مذکور تفسیر کردہ اند باز گفت کہ حاصل عبارت شان چنین ست کہ بعضی اشخاص چنان
گفتہ اند حیف کہ او را برین قدر ذلت ورسوائی خود حیائی در نمیگیرد آخر کلام او اول کلام او را تکذیب
کردہ کجا تفسیر آن ہر دو کجا قول بعضی اشخاص وآنہم قول مردود کہ ہر دو مفسران عالیشان بران بتصریح

کردند دلالة صاحب محض از تقلید پا در لیس خاک ذلت بر سر خود ریخته است ورنه در حقیقت او ازین هر دو تفسیر
حرفی هم نخوانده نی نی تفاسیر مذکور را بچشم خود هم ندیده **قوله** فرض کردم که شق قمر بوقوع پیوسته باشد
مگر باز معجزهٔ محمد صلعم نخواهد بود بجهت آنکه در خود این آیه و نه سابق از و و نه من بعد آن گفته که این
امر بوسیله محمد صلی الله علیه وسلم صورت گرفته بلکه عموما مردم است که ماه شگافته شد و بجای دیگر هم در قرآن نیامده که
شق قمر رجوع بمحمد صلی الله علیه وسلم دارد آنهی کسانیکه از علوم معانی و بیان اند کی بهره میدارند بر آنان مخفی
نیست که سیاق کلام معجز نظام بابلغ الوجوه دلالت میکند که معجزهٔ شق قمر از معجزات جناب سید الانبیا محمد
صلی الله علیه وسلم است چه آیا نیکه در ذم کفار مکه و در تشنیع بر آنان نسبت تکذیب معجزات باهره نازل شده اند
منفهم است باین معجزهٔ عظمی و باتفاق جمیع امم ثابت است که در زمان در مکه کسی بجز جناب سامی مآب صلعم
دعوی نبوت نکرده پس غیر ازین که آنرا معجزهٔ خاتم النبیین سید المرسلین محمد بن عبد الله النبی المکی گفته شود
دیگر هیچ صورت نمی بندد و از روی اخبار متواتره ثابت است که ظهور این معجزه بدست آنجناب صلی الله علیه
وسلم بر طبق سوال اهل مکه گردیده چنانکه بخاری و مسلم و ترمذی و غیر آنان بطرق متعدده آنرا روایت
کرده اند محمد بن اسمعیل بخاری رحمة الله علیه روایت میکند حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا یونس بن محمد
قال حدثنا شیبان عن قتادة عن انس قال سال اهل مکة ان یریهم آیة فاراهم انشقاق القمر یعنی حدیث
کرد ما را عبد الله از یونس از شیبان از قتاده از انس که سوال کردند اهل مکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را که بنماید
آنان را معجزه پس بنمود آنان را انشقاق قمر و نیز روایت کرده است بخاری رحمة الله علیه آنرا بطرق دیگر
از دال از مسدد از یحیی از شعبه از سفیان از عمش از ابراهیم از ابی معمر از ابن مسعود رضی الله عنه دوم از علی
از سفیان از ابی بکر از ابی معمر از عبد الله رضی الله عنه سوم از بکر از جعفر از عراک از عبید الله از ابن عباس رضی الله عنهما
چهارم از مسدد از یحیی از شعبه از قتاده از انس ابو عیسی ترمذی نیز این حدیث را به پنج طریق روایت
کرده و در بعضی ازان مذکور است که هرگاه کفار مکه این معجزهٔ باهره دیدند گفتند که سحر کرده است ما را محمد
صلی الله علیه وسلم لکن بعضی از آنان گفتند که این سحر نیست که نمی تواند که همه کس را سحر میکرد مسلم بن حجاج نیشاپوری
بهمین طریق آنرا روایت کرده و همچنان دیگران هم بطرق متعدده از روی اسناد صحیح مرفوع متصل آنرا
روایت کرده اند غرضکه باوجود این تواتر اخبار کسی را یارای انکار آن نیست **قوله** از اینجاست که در بین
آیت لفظ آیة بدون الف و لام تعریف گفته شد پس عام خواهد بود نه منحصر در شق قمر انتهی الحق راست گفتی معجزات
نبی آخر الزمان صلعم منحصر در شق قمر نیست معجزات فراوان که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور رسیده از انجمله شق
قمر است در لفظ آیة چنانکه دیگر معجزات را شامل است معجزهٔ شق قمر را هم متناول است و تنکیر در اینجا در حقیقت لتقصیر

عدم تعهد است یعنی این معجزه و دیگر معجزات بحق منکران معاندین سودے نمی بخشد که ازراه عناد ازان روگردانیده میگویند که سحری است مستمر و لفظ مستمر دلیل قویست که سوائے این معجزه انشقاق قمر متواتر معجزات نموده شد پس این تقریر معترض صاحب عین عناد ماست که بر بطلان اعتراض معترض دلالت تمام دارد **قوله** در ربط این آیت بآیت اول چنان قیاس باید کرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان و علامت قیامت خواهند دید باز ایمان نخواهند آورد بلکه موافق عادت خویش خواهند گفت که این سحر و جادوست انتهی آی آکنده جهل مرکب چرا خود را اضحوکه طفلان میکنی باری جامه حیا بر تن دریده از بولهبی اولا بتفسیر آیت پرداخته گفتی که حاصل آیه اینکه وقتی که روز قیامت خواهد آمد ماه شگافته خواهد شد) و برآد عای مفسری هم اعتنا ناکرده از غایت جهل بعدم ربط آیات کلام معجز که عقول فحول علما هم از ادراک کنه آن عاجز است باین بے بضاعتی گردن افراشتی پس ای ننگ جاهلان اول تفسیر و ربط خود را بنظر شعور بین که همچو عقل نامربوط تو چقدر نامربوط است مستفاد هر دو کلام تو این است که وقتی که روز قیامت خواهد آمد ماه شگافته خواهد شد بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان و علامت قیامت (یعنی انشقاق قمر وغیره) خواهند دید ایمان نخواهند آورد و انشقاق در کلام اول انشقاق قمر را متفرع بر وقوع قیامت کردی که هر آینه متاخر الوجود یا غایة الامر آنکه مقارن روز قیامت خواهد بود و در کلام دوم آنرا از علامات قیامت گفتی که هر آینه متقدم الوجود از قیامت ماند پس این تناقض و هذیان خود را بچشم غور ببین که از بهر صبیت یا اثر بهر خدمت که بسبب انکار انبیاء ترا در گرفته لعنت آن باشد که کج بینت کند + پر حسد پر غیظ و پر کینت کند + یا از کاسه لیسی یا در لصاحب که بدان مست خیال شدی و ز مام عقل از دستت رفته ها های فرعون ناموسی مکن + تو شغالی هیچ طاووسی مکن + **قوله** اندکی تامل باید کرد که در صورتیکه شق قمر از محمد بوقوع رسیده بود اهل عرب که یک معجزه از میخواستند و انکار میکرد که من برای نصیحت فرستاده شده ام و طاقت معجزه ندارم بیشک بر رسالت وی اقرار کردندی و دیگر بار عذر درمیان نیاوردندی والا محمد او شان را باین معجزه رجوع کرده گفتی که در فلان وقت ماه را شگافته ام و آن معجزه منست پس چرا بر رسالت من ایمان نمی آرید و چون مرا برغمبری برنمیگیرید و حالانکه محمد گاهی چنین جواب ندادو بلکه بر عکس آن جا بجا عذر معجزه نمودن پیش کرده انتهی آی ابله کور باطن سیاه دل چشم دل بکشا و ببین که انچه میطلبی در همین آیه موجود است از اول کلام تا آخر ببین کفار منکرین را که بار بار معجزات می دیدند و از عناد آنرا نادیده وانموده باز معجزه میخواستند بر ظهور معجزه عظمی یعنی انشقاق قمر آگهی بخشیده چنانکه گفته انشق القمر و باز تشنیع بر تکذیب آنان کرده چنانکه فرموده وَاِنْ یَّرَوْا اٰیَةً یُّعْرِضُوْا وَیَقُوْلُوْا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ وَکَذَّبُوْا وَاتَّبَعُوْٓا اَهْوَآءَهُمْ وبعد این تشنیع بسبب

قیامت آنان پیغمبر خود را خبر میدهد که از این معاندین قاسیه القلوب روگردان که روز جزا آنان را بعذاب نار رسانیده خواهد شد چنانکه فرموده قول بعضهم زکوة ستم دلیل است بر آنکه معاندین بار بار معجزات میدیدند و از عناد ازان اعراض کرده بسحر منسوب میکردند یعنی چونکه این معاندین با وجود مشاهده این معجزات و سماع اخبار رجوع بحق نمیکنند و معجزات مرئیه را به سحر نسبت میکنند پس اعراض کن از ایشان که بار بار اظهار معجزات بحق شان سودے نمی بخشد و در حقیقت حال آن معاندان مشابهتی تام بحال معترض معاند میدارد که آنچه میبیند در آیات بتصریح تمام موجود است مگر معترض صاحب چو آن کفار میل بحق ندارد و از عناد و قساوت قلبی ازین آیات اعراض کرده آنچه بتصریح تمام مبین شده بران نظر نکرده باز طالب همان میشود و چون دانستی که کفار محض از عناد و بار بار خوی گرفتار مورچهار قه عادات میشدند و زنهار قصد طلب حق نداشتند چنانکه فرموده قال الذین لا یعلمون لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بینا الآیات لقوم یوقنون یعنی گفتند جاهلان که چرا با ما کلام نمیکند خدا یا نمی آید بر ما معجزه همچنان گفتند کسانیکه پیش ازینها بودند مثل قول ایشان با هم مشابه شد دلهای آنان تحقیق ظاهر کرده ایم معجزات برای کسانیکه یقین می آورند و نیز فرموده ویقول الذین کفروا لولا انزل علیه آیة من ربه قل ان الله یضل من یشاء ویهدی الیه من اناب یعنی میگویند کافران چرا نازل کرده نشد بروے معجزه از پروردگارے بگو که خدا گمراه میکند هر که می خواهد و هدایت میکند کسی را که رجوع کرده یعنی معجزه ها بیشک رسند مگر کسانی که اراده رجوع بحق نمیدارند آنان را خدای تعالی گمراه میکند و هدایت میکند کسانی را که رجوع بحق میکنند لهذا بعض اوقات باقتضای حکمت کامله او شان را معجزات نموده نشد و ازین نفی معجزات اصلا ثابت نمیشود و آنکه گفته که بیشک رسالت وی اقرار کردندی) غلط محض ست و مبنی بر جهل معترض ست چه از همان آیات که معترض در کتابچه آورده واضح است که با وجود معاینه معجزات ایمان نیاوردند چنانکه از قول او تعالی کما لم یومنوا به اول مرة علانیة ظاهر ست و در همان مقام بتصریح است بر اظهار معجزات چنانکه قوله تعالی لقد جاءکم بصائر من ربکم دلیل قوی بران است و حکایة قول کفار که لن نومن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرءه یعنی او لا گفتند که بر تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه بر آسمان بالا روی و نیز متصل آن بر زبان آوردند که بر بالا رفتن تو هم ایمان نخواهیم آورد تا آنکه برای ما کتابی از آسمان نخواهی آورد عین دلیل ست که کفار آن عهد طلب معجزات محض از عناد میکردند ورنه بالا رفتن بر آسمان فی نفسه امر یست معجز و آنان تا انقدر اعجاز هم قصد ایمان نداشتند که بضمام آن خواهشند که همچو انبیا صحایف برای آنان از آسمان نازل کنانیده شود همچنان قول او تعالی و اذا راوا آیة یستسخرون و قالوا ان هذا الا سحر مبین یعنی هرگاه دیدند معجزه باستهزا در آمدند و گفتند که نیست این مگر جادو شکار

بقول او تعالی اذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگاه که آید معجزه گفتند که هرگز
ایمان نخواهیم آورد تا انکه داده شویم مانچه داده شد اند رسل خدا پس ظاهر شد که آن منکران زنهار قصد ایمان نداشتند
و بر تقدیر ظهور بعض معجزات مقترحه هم هرگز توقع ایمان از آنان نبود چنانکه فرموده ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا
فیه یعرجون لقالوا انما سکرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون و فرموده ولئن جئتهم بآیة لیقولن الذین کفروا
ان انتم الا مبطلون و در سورهٔ انعام فرموده ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین
کفروا ان هذا الا سحر مبین لهذا مقتضای مصلحت و مقام همان بود که در انوقت معجزات بآنان نموده نشود
و آنکه گفته که او انکار میکرد اینهم از عناد و معترض هست ورنه در آیات مذکوره اشارتی بآن نرفته که معجزات
نموده نشد و نموده نخواهد شد بلکه طرق جواب هر قدر که متخیل هست بدان طرق جواب داده شد یعنی در بعض احیان
که سوال نمودن معجزه کردند بجواب آن معجزه نموده شد چنانکه معجزه شق قمر بر وفق سوال آنان عیانا نموده شد
و تفصیلش سابقا مذکور شد و در بعض اوقات مترصد و منتظر گردانیده شد چنانکه فرموده فانتظروا انی
معکم من المنتظرین و در بعض از منه حواله بر معجزات سابقه که بقوم معلوم و معهود بودند کرده شد چنانکه فرموده
قد بینا الایات لقوم یوقنون و لقد جاءکم بصائر و در بعض هنگام که معجزات مرئیه را از قسم سحر و نظربندی
وانموده و آیات عظام را از قسم اغلاط و غیر معتد به قرار داده طالب دیگر معجزات بحسب خواهش خود شدند حواله
بر خداوند متعال کرده شد چنانکه گفته انما الایات عند الله پس با وجود اینقدر تصریحات و ظهور طرق جوابات هندیان
سرائی های لاله صاحب و پیشوایان او دلیل جلی هست بر تعصب و عناد و ترک راه سداد العیاذ بالله تعالی من ذلک
و معترض صاحب که ایمان معاندین را لازم ظهور معجزات تصور میفرمایند ابلهی او شان هست در کتب خود نمی بینند که معاندین
کرشن و رامچندر با وجود مشاهدهٔ خوارق عادات از آنان چنانکه در کتب هنود مرقوم هست زنهار با ایمان آنان نیامدند
بلکه دائما بر سر جنگ ماندند چنانکه از حال جرسنده و سسپال و راون و غیرهم خود ظاهر هست حتی که مهادیو
هم که از اکابر دیوتایان هنود هست با اینهمه کمال علم و معرفت بر خوارق نگرویده با کرشن بمقابله و مقاتله برخاسته
و اندر شاه دیوتایان که در بیدا و را بکمال معرفت ستوده هست با اینهمه خوارق ایمان بر الوهیت او نیاورده
هرگز بعد اخری بجنگ لشکر آراسته و امثال آن نظائر کثیره اند پس خود از کتب هنود واضح هست که ظهور معجزات را
ایمان معاندین و منکرین لازم نیست و قول معترض صاحب اگر معجزه بظهور رسیده بودی کفار بشبهه بر رسالت
وی اقرار کردندی بجا فیره باطل هست و خالی از خیره سری معترض نیست **قوله** بر تقدیر یکه معجزهٔ شق قمر
هست بود در آنصورت فرق شق عیسائیان و یهود و در اشتیان و غیر آن مرقوم بود نه فقط در کتب مسلمانان
انتهی باش معترض بیخبر تا بتو نمایم انچه میطلبی در فصل سوچیه در هرم مهابهارته که مذکور هست یعنی در ان نوشته

که وقتی حصه ماه بیفتاد و باز بهم پیوست مگر آنرا از دعای بسوامتر قرار داده و پس انشقاق قمر متنازعه فیه نام
آری تنازع درین باقیماند که آیا انشقاق قمر از معجزات جناب ساتهاب صلے الله علیه وسلم بود یا از کرامات
بسوامتر پس بر ذمه هر یکے از ما و شما است که هر یکے موافق مدعای خود آنرا از اخبار متواتره و بیان بینندگان
واقعه باثبات رساند چونکه ما از اخبار متواتره و شهادت بینندگان آنرا باثبات رسانیدیم چنانکه بالا مذکور شد
پس تا وقتی که هنود سند آن همچو اسناد ما پیش نیارند دعوی هنود در باب نسبت شق قمر بسوامتر اصلا
لائق التفات نخواهد بود حالانکه دعوی هنود محض قول زبانی است که بران سندی نمیتوانند آورد و سند مهابهارت
خود مجروح است چنانکه عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی علاوه بران بسوامتر معاصر مولف مهابهارت دقائلیکه
نسبت شق قمر بوی کرده نبود و سلسله روایت تا بسوامتر قطعا معدوم و مفقود است پس مجرد قول قائلیکه شق
قمر را منسوب بسوامتر میکند بمقابله دعوی ما که بشهادت متواتره ثابت است اصلا قابل لحاظ نیست بلکه قولی است مهجور
بیدلیل که بقول بشست اگرچه قول برهما باشد زنهار لائق توجه نیست و در حقیقت معجزه شق قمر که از جناب ساتهاب
آب بظهور رسیده در هند هم دیده شد و مشتهر گشته چنانکه از تاریخ فرشته و بعض دیگر تواریخ پیداست بعد مرور
اندکی از زمان جهلای هند که آنرا از آباء و اجداد خود شنیدند بدون دلیل و برهان آنرا واقعه زمان دیگر
تصور کرده منسوب به بسوامتر کردند چنانکه عادت اوشان است مثل آنکه شکل داغیکه در ماه در دیده میشود میگویند
که از بد دعای گوتم در ماه پیدا شده و گاهی میگویند که این ضرر ماه از دعای وجه لاحق شده و کوهها را میگویند
که اندر دیو تا پرهای آنها بریده و جوی گنگ را گویند که راجه بهرت از آسمان آورده و جوی چنبل را گویند که از آب
دریا شهد بصورت جاری شده چنانکه در دروغ پرب نوشته و گاهی میگویند که راجه انت دیو در جنگ خود
گاو را کشته بود از خجالت آن گاو در دریای چنبل جاری شده چنانکه در دبرم پرب مهابهارت نوشته و امثال آن دیگر حکایات
هاست که تفصیل آن باعث تطویل است اگر گویند که تالیف مهابهارت پیش از زمانه نبی آخر الزمان است و در ان این قصه
مرقوم است بالجمله آن شق قمر غیر این شق قمر است گوئیم که اینهم غیر ثابت است بروایت متواتر از کتب معتبره هنود
اینهم ثابت نیست که مهابهارت در کدام سنه تالیف شده بلکه از آن پر ظاهر است که تالیف مهابهارت بعد مدت مدید از عهد
راجه جنمیجه که ارجن در جنگ بوده بوقوع آمده چنانکه حکایت آر برهمن در پرب مذکور مرقوم است که آر برهمن بر چند
گفت که قصه سوختن راجه جنمیجه یاران را پیر بسیکی نمیگفت آخر کار پدر شن بادی گفت که این قصه بهتر از من کسی
نمیداند انتهی ظاهر است که اگر در آن زمان مهابهارت تالیف در آمده بود چونکه قصه سوختن یاران در ان تصریح
شده بود هر جهان ارا ان آگاه بتخصیص و دیگر یک برهمن کسی دیگر بران خبری نداشتی ازین دلائل
ظاهر میشود که تالیف مهابهارت از عهد راجه جنمیجه بعد بسیار زمان ممتد گردیده که قصه های آن عهد در ان زمان

لنیا منسیا گردیده بود و نیز هنود متفق اند بر نکه بید و اپنکهد ها از جمله کتب هندیان مقدم است و از این که در نکر
قصه شنکراچارج و تفسیر کردن او اقوال بید را مرقوم است واضح شد که بید و اپنکهد ها بعد زمان شنکراچارج
تالیف شده اند و چون ظهور شنکراچارج را صرف پانصد سال غایت الامر ششصد سال گذشته اند پس ثابت شد
که تالیف بید و اپنکهد ها هفتصد یا ششصد سال بعد از ظهور جناب سالتماب محمد صلی الله علیه وسلم بود پس تالیف مهابهارت
که بمرتبه بعد از تالیف بید و اپنکهد ها هست بالضرورة بعد بعثت جناب سالت صلی الله علیه وسلم بوده پس ادعای
تالیف مهابهارت پیش از عهد آنحضرت قولی است بدلیل و سراسر باطل و اگر فرض کرده شود که انشقاقی که بدعا
بسوا مترشده بود غیر آن بود که بر ست محمد صلی الله علیه وسلم ظهور نمود از منهم زیافت و کساد متاع اعتراض لاله صاحب
پیدا است چه در تواریخ پارسیان و رومیان و یونانیان بجز کتب نا معتبرهٔ هندیان هیچ خبر انشقاق بسوا مترنیست
پس انچه عجب بر عدم تحریر واقعه بسوا مترنبوده معترض صاحب در نیواقعه چرا ازان چشم پیوشد حالانکه اهل هند
از معتقدان بسوا مترنبودند اگر این آیه عظمی از وی بظهور رسیدی معتقدان او که جم غفیر بودند چرا متواتر نقل کرده
در اطراف عالم نرسانیدندی طرفه تر آنکه در هندیان هم بجز سلسلهٔ سوت پورانک بطریق دیگر اینخبر مروی نیست
و طریقه سوت پورانک محض غلط است چنانکه عنقریب خواهد آمد و اهل هند بظهر در آن را در تقاویم و زیجهای
خود در آوردندی حالانکه در دفاتر و تقاویم و زیجهای هند هم اصلا و مطلقا تذکرهٔ آن نیست علاوه بران مرقوم
نبودن خبر وقوع شق قمر بر دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم در دفاتر سایان و هنود و زرتشت موجب آن نیست که
در حقیقت آن معجزه بظهور نرسیده زیرا که اینواقعه در شب واقع شده و بعد اندکی باز بهم پیوست که بسبب اختلاف
آفاق و احوال در بعض بلاد روز و در بعضی ابر غلیظ محیط و در بعضی تراکم یخ و در بعضی تراکم ابر مانع
خواهد بود و بجز حاضرین کسی منتظر آن نبود و در آنوقت بسیاری از خواص و عوام در خواب بودند و
کسی از مسافرین یا مقیمین مشاهده کرده محمول بر غلطی حس کرده پیش دیگران بیان آن نکرده و اگر بیان
کرده سامعین آنرا حمل بر غلطی حس رائی کرده تحریر آن در دفاتر بیجا دانسته باشند و از نیکه یهود و ترسا
از بدو زمان بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرگرم معاداة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تکذیب معجزات
و اعراض ازان بودند پس اگر اوشان عمدا تذکرهٔ آن در دفاتر خود ننوشتند عجبی نیست و چونکه یهود و
نصاری شواهد و دلائل نبوت نبی آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که در کتابشان بود از کتب خود خارج کردند
یا آنرا از مقام و محل آن متغیر و تحریف گردانیدند و یا بالفاظ دیگر در ترجم تغییر کردند پس بغایت مستبعد
که اینچنین کسان نیل نبوت را در کتب خود ثبت کنند و از نیکه کتب قدیمه زرتشت نزد دیگران مسدود هم
و همچنین کتب پارسی دیگر اکثر اقوام ضایع شدند پس ادعای اینکه اینخبر در کتب دیگران مرقوم نشد بغرض دعا

است که ثبوت آن هیچ نیست البته این ایراد معترض صاحب بر حکایات مخترعه هنود که در بهاگوت و دیگر مهابهارت ذکر میکنند وارد است که جواب آن هیچ نیست از انجمله در بهاگوت مرقوم است که شب عاشرت کرشن بازنان برج تا زمانه شش ماهه ممتد کشید اگر اینچنین بودی خود منجمان هنود که از معتقدان آن شب بودند میدانستند که در فلان قرن که آفتاب در فلان منزل و ماه در فلان منزل و دیگر سیارها در فلان فلان منزل بودند همه سیارها از حرکت باز ماندند و تا این قدر زمان ممتد ساکن شدند و چرخ از گردش باز ماند و از نیکا اینچنین واقعات در محاسبات نجومیه اثری قوی پیدا دارد که بسبب آن در اکثر مسائل نجومیه خللی عظیم رو میدهد و حرکات اجرام فلکیه را برهم میزند تحریر آن بر جمیع منجمان و مورخان روی زمین از واجبات بود و عدم تذکره آن در کتب منجمان هر آینه دلیل قویست بر نیکه اینحکایت مثل دیگر حکایات کتب هنود در عرف محض ست و از انجمله حکایتی ست که در جوگ لششت مینویسد که یکوقت جمله پاک کرنے مخلوقات سے ملول هوا و در آنوقت کوئی جاندار نه مرا پس زمین آدمیون اور جانورون سے گران بار هوئی حکمت الهی سے ظاهر هونا ایک اوتار کا ضرور هوا که زمین کو سبک کری پس وسودیو کرشن کی نمایان هوئین ایک پانڈو کے گهر اوسکا نام ارجن هوا دوسری لبدیو کے گهر اوسکا نام کرشن هوا الخ حالانکه باتفاق مورخین و جمیع اهل ملت اینمعنی غلط محض ست و در دفتر کسی از دفاتر اقالیم مرقوم نیست که زمانی از ازمنه چنان بوده که تا مدت ممتد دران جانداری از جانداران نمرد و از انجمله حکایت زوال آفتاب برزمین برای گائیدن کنتی دختر راجه کرن از وی که در مهابهارت و دیگر کتب هنود مرقوم است قطع نظر از نیکه اینواقعه عظیم قابل تحریر دفاتر بوده بدیهی البطلان بودن آن خود ظاهر ست و از انجمله نزول ماه برای زنا با زوجه گوتم بهراهی اندر که آنهم مثل قصه آفتاب کنتی ست و از انجمله قصه بند اچاریه که در سکندپوران مرقوم ست که تا بحدی بلند شد که تا مدت هزید آفتاب را از سیر باز داشت و دران امتداد جائیکه روز بود روز ماند و جائی که شب بود شب ماند و از انجمله آنکه در سکندپوران مرقوم ست آفتاب بر ورشت رسید بالای کاشی اندکی از سیر بماند اگرچه اینقسم حکایات بیحد و بشمار در کتب معتبره هنود مرقوم ست اگر بطور سنتی نمونه از خروارے بر همینقدر حکایتها که مذکور شد اکتفا گردیده علاوه بر آن عدم انضباط تاریخ اهل هند و بی لیاقتی هنود صدها واقعات عظیمه در تواریخ هنود مرقوم نیست چنانکه واقعه حمله سکندر رومی بر هند که از واقعات عظیمه بود در تاریخ اهل هند مسطور نیست پس عدم اندراج واقعه از واقعات در تاریخ اهل هند دلیل بر نفی اصلی آن واقعه نمی تواند شد **قوله** اینچنین از علمای محمدیه دعا میکنند که در قرآن اکثر معجزات آنحضرت صلعم تواند فهت چنانکه در سوره نبی اسرائیل

میفرماید سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیه یعنی پاکی است آنرا که ببرد
بندهٔ خود را در شب از مکه به بیت مقدس نیز اصلے ندارد زیرا که ازین آیت عموماً همین قدر فهمیده میشود
که خدا بندهٔ خود را در شب از مکه به بیت مقدس برده و خصوصیتی بمحمد ندارد و اینی بیهوده کلامی است که
نثار آن جهل از علوم عربیه است چه کلمهٔ عبد بسبب اضافه بسوی معرفه که ضمیر غائب است معرفه گردیده و منکیر
آن زائل شد و خصوصیتی پیدا کرد پس قول لاله صاحب که عموماً چنین است خصوصیتی ندارد باطل است این استدلال
قوله تامل باید کرد که چون او تعالی محیط کل اشیا است پس برای تقرب او تعالی بمکان مخصوص انتقال کردن
تحصیل حاصل است انتهی مختصراً جواب ما در باب عروج پیغمبر صلے الله علیه وسلم بملاء اعلے از قول او تعالی (لنریه من آیاتنا)
خود ظاهر است مگر معترض صاحب اولا فرماید که جواب بروز ذاتیکه از روی ذات و صفات محیط کل اشیا است
در جسم مخصوص از روی ذات و صفات چیست ثانیاً از بششت که اکابر پیشوایان هنود و اوتار ایشان
است جواب این ایراد خود طلب کنند که چرا بمکان مخصوص انتقال کرده چنانکه در جوگ بششت مرقوم است
بششت نے کاک بھسنڈ سی کہا کہ جو حقیقت بیدانت کی تمنے کہی سب معلوم ہوئی اب تمسے رخصت ہوتا ہون
اور آسمان کو جاتا ہون کاک بھسنڈ ایک جوجن راد بششت کی ہمراہ مشایعت کو گیا و همچنان حکایات دیگر که
اگر آن را بیان کنم دفتری باید در کتب خود مطالعه فرمایند غالب است که بعد تذکر آن اینچنین وقاحت اختیار نخواهند
کرد **قوله** غرضکه افسانهٔ معراج از محالات عقلی است انتهی بر استحاله عقلی اقامهٔ برهان عقلی واجب است ورنه اینقوله
معترض از کمال بیعقلی است حکایت بالا رفتن ارجن بر آسمان و به سرگ با اسلحه و اشیای ثقیله در بن پرب سوم
مهابهارت ملاحظه فرمایند بعد ازان لب باینچنین وابیات کشایند و اینهم بگویند که آنکه در مهابهارت فصل موجهرم
نوشته که حاصل برهمن در اندک فرصت تمام ملک و جهان را سیر کرد و یکدفعه در آفتاب وطن
و نیز انچه دران فصل نوشته که سکهدیو من در اکاس سیر کرده چشمه گنگ را که در هوا جاری است طی کرده باز فرود
رسید انتهی و آنکه در آدپرب نوشته که برهمنی بود دکشم نام اگر اراده میکرد بآسمان میرفت انتهی و آنکه در دهرم پرب
نوشته که اندر گوتم را فیل بر آسمان برد انتهی اینهم از محالات عقلی است یا نه اگر نیست قصهٔ معراج چگونه
مستحیل شد و اگر هست چگونه بوقوع آمده **قوله** انچه بعضی از علمای محمدیه باین آیت سوره آل عمران و شهد الله
ان الرسول حق و جاءهم البینات و نیز باین آیه سوره صف فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین توهم
کرده میگویند که ازین آیات معجزات محمدی صلعم ظاهر میشود اصلی ندارد و درین آیه هم معجزه که از محمد صلعم
ظهور گرفته باشد هما و لفصیلا مذکور نیست که در فلان وقت و فلان جا فلان معجزه از محمد صلعم صادر شده بلکه
عموماً گفته شد که رسید ایشان را نشانها و آمیزد ایشان با نشانها انتهی آری کلیات را در جزئیات لوکد تلقیح

پادریصاحب را دعوی کردی اگر نه کفر تو دولت را سیاه دیره کرده دیگر اثر کیست که چشمانت کور شد نه در آیه سوره صف بصراحت تمام نام نامی آن نام آور کونین مرقوم است چنانکه فرموده اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورته ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین و آنکه میگوئی که عموما گفته شد الخ اینهم جهل مرکب است در اینجا لفظ رسول منکر نیست بلکه معهود بلام تعریف است چنانکه فرموده ان الرسول حق پس گمان عموم و غیر معهود جهلی است صریح و عدم تصریح و تعیین زمان و مکان در اصل معجزه قدحی نمیرساند اگر بسبب عدم ضرورت تعیین زمان و مکان کرده نشد هیچ محذوری لازم نمی آید **قوله** و بر تقدیر یکه این هر دو آیت را بالجمله مسلم نمایم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع در قرآن بمعنی آیات قرآنی نیز مستعمل شده چنانکه در سوره حدید هو الذی ینزل علی عبده ایات بینات یعنی او تعالی آنست که نازل میگرداند بر عبد خود آیات صاف را انتهی آی سرشار در دکانه پادری صاحب. مگر کفر تو عقل تو هم ربود سخت کورانه میروی بر سو که روی پادریصاحب می بینی سایه وار پس دوی سید دوی این چه سفاهت است که در صدر تقریر گفتی که بینات بمعنی آیات مستعمل شده و در ترجمه آیه همچو پادریصاحب بر خلاف قول خود ترجمه بینات بلفظ صاف آوردی نه بآیات قرآنی پس اگر نه این بدستی دیاده گوئی از کاسه لیسی پادری صاحب است دیگر از چیست و همچنان در آیه سوره مومن که کلمه البینات واقع شده آنرا هم بآیات قرآنی تعبیر نکردی پس آخر تو مکذب اول تو و اول تو مکذب آخر تست **قوله** در قرآن جائی نگفته شد که فلان معجزه از محمد صادر گشت بلکه در ضد آن عذر معجزه نمودن جا بجا مذکور است انتهی اینهم سفره چینی پادری صاحب است چه بر این نقلیه و عقلیه ثابت گردانیدیم که آیتی از آیات قرآن مجید بر نفی صدور معجزه هیچ وجه دلالت نمیکند بلکه ثبوت معجزات خود از همان آیات که نقل کردی پیدا است **قوله** پس بلاشبه و بیشک درین هر دو آیت نیز لفظ بینات بمعنی آیات قرآنی خواهد بود انتهی لاله صاحب مقلد پادری صاحب که اندکی عصای پادری صاحب از دست او افتاد پادریصاحب نوشته که (البینات بمعنی آیات قرآن درین آیتها آمده) لاله صاحب الفاظ تحقیق و یقین بر صدر جمله افزوده در آخر جمله لفظ (خواهد بود) که دلالت تام بر شک دارد [illegible] بر شک هم آنچه در باب اطلاق سحر بر آیات قرآنی بتقلید پادری صاحب مضامین [illegible] مرقوم نموده ایم موئید ما است که عین دلیل بر اعجاز قرآن است چنانکه بحث آن در فصل گذشته [illegible] **قوله** تعالی فی الجمله علمای محمدیه از قرآن آیتی نتوانند برآورد که در آن اسما و فضلا [illegible] بیان شده باشد انتهی آیا نیکه از این ظهور معجزات جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم واضح است

سابق مذکور شده و آینده هم خواهد آمد باری الحمد لله که معترض از تقریر خود که در صدر بحث معجزات بیان کرده بود (نظر بمضمون قرآن هیچ معجزه از محمد صلے علیه وسلم صدور نیافته) رجوع کرده معترف بر این شده که نظر بمضمون قرآن معجزات از محمد صلی الله علیه وسلم صدور یافته اند مگر اسما و مفصلا مذکور نیست و ازین اعتراف هم مدعای ما حاصل است چه هرگاه اینقدر ثابت شد که معجزات از جناب محمد صلی الله علیه وسلم بظهور رسیده اند پس بالفرض اگر تفصیل معجزات مذکور نباشد قدحی در ظهور معجزات نمیکند و چون معجزاتِ آنجناب صلعم بحد تواتر رسیده است که اگر مفصلا بتحریر درآید مجلدها باید و نیز از نیکه از غایتِ وضوح محتاج تشریح نبود چه قوم منکرین را مفصلا علم بران حاصل بود پس حاجت تفصیل آن هیچ نبود چون در باب معجزات از دفع توهماتِ معترض فارغ شدیم اکنون عرصهٔ مقابله بر معترض صاحب تنگ میسازیم و میگوییم که معترض صاحب از بیدکه خاصتهً آنرا از کلام الهی می پندارد اثبات نمیکند که او تعالی از روی ذات و صفات در مبارزِ مخصوصه بروز کرده و از کرشمه و امچندرو دیگران خوارق عادات همًا و مفصلًا در فلان وقت و فلان مقام و فلان ماه و سال بظهور رسیده اگر سندی از بید داشته باشند بیارند و اگر در بید نیابند و انشاء الله تعالی اثری هم ازان نخواهند یافت پس بر فساد عقیدهٔ خود در باب اوتاران اعتراف آورده توحید را از دست ندهند و تفصیل این مقام در بحث اوتاران خواهد آمد انشاء الله تعالی **قوله** اکنون باید دانست که پیشین گوئی هم از محمد صلعم صادر نگشته چنانکه در سورهٔ اعراف مذکور است وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ و در سورهٔ یونس إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ انتهی اولا در اینجا تفصیل عقاید اهل اسلام و هنود در باب علم غیب ضروری نمود لهذا نوشته میشود که از عقائد مهمه ماست که علم الغیب بجز آن ذاتِ واحد دیگری نیست مگر آنکه او تعالی از روی الهام و وحی کسی را بر چیزی از ان مطلع نماید چنانکه فرمود عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ الآیه و درین عقیده بید با ما است اگرچه جهلای هند برخلافِ آن باشند چنانکه در تیتری اپ نکهد که از بجر بید است در ضمن دوم در صفات مختصه می نویسد (توجانتی والاخفی اور جلی کاهی) که بعینه ترجمه عالم الغیب والشهادة است در چهاپکلی اپ نکهد که از بجر بید است حکایة از طفلان که بظاهر خورد سال و در حقیقت اصحاب کمال بوده اند نوشته (دنیا میں ایسا کوئی نہیں ہی جو صورت یا کسی مضمون کو دیکھکر اسکی قدر بتا سکے) و این معنی زیاده تر محتاج تشریح نیست اگر بجز ذات پاک ایزد متعال هنود کسی را بزعم خود عالم الغیب میدانند ظاهر است که آن کس فائق بر انچنین کرشمه نخواهد بود و چون از واقعاتِ عدیده جهل شان از عواقب امور ظاهر است چنانکه عنقریب در بحث اوتاران خواهد آمد پس دیگری را چرسد که بدعوی علم غیب لب کشاید با آنکه متحقق شد که علم الغیب بالذات

بجز آنذات یگانه دیگری نیست پس اگر کسی از جهل نسبت علم غیب برابه را میخندد و گرشن وغیران کنند
یا خود آنان لب باین دعوی کشایند مجرد قال ست که زبان حال شان بتکذیب آن ناطق ست
واز همین جاست که انبیاء علیهم السلام با وجود کمال علم بتصریح تمام معترف بعدم احاطهٔ علم خود بر امورات
غیبیه شده اند جناب مسیح رم گفته تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ وجناب
آنحضرت صلے علیه وسلم گفته لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء وانیعنی منافی آن نیست
که او تعالی از روی الهام وحی برکسی از خاصان خود امری از امور غیبیه بکشاید و بدینقدر اطلاع او بکشاف
مبهم و موحی الیه را عالم الغیب نتوان گفت واین خود ظاهر ست بر علوم رسمیه قیاس باید کرد که اکثری از
اهل حرفه بعض مسائل علوم ریاضی را میدانند و بدین قدر علم کسی او شان را عالم علم ریاضی میگویند همچنین بمنطق
و عالم کسی نیست که بر بعض مسائل علم نجوم اطلاعے نداشته باشد مگر با وجود آن او را منجم نتوان گفت همچنان
در اهل اسلام اکثری مسائل فقه و در منهو و مسائل بیدو شاستر میدانند و کسی او شان را فقیه و بیدوان
و شاستری میگویند و قطع نظر از ین امور آیت مستدله معترض اصلا بر مدعای معترض که نفی پیشین گوئی
و اخبار از امور غیبیه ست دلالت نمیکند چه مستفاد و مدلول آیت کریمه نفی احاطه بر علم غیب ست چه لام نه
بر لفظ غیب داخل ست بجهت عهد علم اراده غیب معهود و معین لام عهد نیست پس هر آینه لام استغراق است
و نفی عموم مستلزم عموم النفی نیست چنانکه مفصلا در سابق مذکور شد **قوله** در اکثر آیات قرآنی بشریت و عبدیت
محمد صلعم واضحا بیان گشته پس نفی علم غیب نیز در باره محمد صلعم ازان آیات خواهد برآمد که بنده و بشر را علم غیب
بالذات و بلی تعلیم او اصلا دست نمیدهد بهر کیف ازین آیات تنها نفی علم غیب بالذات و بلی تعلیم او تعالے
همین تحصیل حاصل گردانیدن آنهمه چیزاست که لفظ بهر کیف در اینجا چه معنی می بخشد معترض در صدر کلام کیفیتی چند
بیان کرده که بران کیفیتها کلام مابعد بهر کیف منطبق شود ظاهرا سخن تکیه معترض ست که در اکثر محال بمحل بر زبان
او رانده و نیز معنی تحصیل حاصل گردانیدن بفهم نمی آید که چیست تحصیل خود متعدی ست لعدیه آن بگردانیدن
معنی ست آمدم بر سر مطلب خلاصه سخنها و معترض در باب اراده علم غیب ذاتی این ست که چون بشریت
محمد صلعم در قرآن مجید بحیثیت تمام مبین شده و مقتضی بشریت و عبودیت انتفاء علم غیب ذاتی ست پس در ضمن
نفی بشریت و اقتضاء انتفاء علم غیب ذاتی هم برآمد در اینجا اگر اراده نفی علم غیب ذاتی کرده شود تحصیل حاصل یعنی تحصیل امر یکه ضمنا و اقتضاءً حاصل شده
لازم آید بجواب آن میگوئیم که معترض اگر اندکی هم از علم و عقل بهره داشتی زنهار باینچنین سخن
نمی پرداختی چه اولا در علم بلاغت قرار یافته که امور یکه جهة بالشان باشند در تبیان آن کفایت بر اقتضاء
نکرده بلکه بیان آن بالتصریح بالفاظیکه بران دلالت بمطابقت کنند واجب ست و ازینجا بعضی از امم

سابقه انبیاء خود را باوجود وضوح خصائص شریعه بسبب ظهور بعض خوارق و پیشین گوئی ما وراء الغیب
و معبود حقیقی اعتقاد کرده بودند لاجرم اهتمام ابطال این عقیده برای هدایت امت محمدیه مقتضای حال
بود لهذا بحسب قواعد بلاغت اکتفا بر دلالت اقتضائی کرده نشد مگر معترض بیچاره که از خصائص و بلاغت
محض بست در این قسم اعتراضات معذور است ثانیاً تکرار بعضی از مطالب بسبب مزید اهتمام بآن از ارباب بلغاست
اگر این معاند اکثر را بمعرض بیان آورده بجهت تحصیل حاصل شمردن آن از ابلهی بست معترض که اپ نکهدی بید را
ملاحظه نکرده اگر این قسم ایرادات را بزعم خود بجا می شمرد اپ نکهدی نیست که دران تکرار مطالب نیست
پس لازم آمد که همه اپ نکهدا تحصیل حاصل باشد که کار جهلاست اگر خوف تطویل نبودی تفصیل آن باین دو
نگرانیکه نوشتم بر بینندگان بید مثل آفتاب نیمروز روشن بست لهذا تفصیل آن ضرور نبود **قوله** خلاصه اینکه
درین آیت نفی علم غیب و پیشین گوئی مطلق است وگرنه در آخر آیت اول چرا گفته شد که من نیستم مگر بهم کنندهٔ
و مژده دهنده بلکه بجایش چنین بایستی گفت که من نیستم مگر بتعلیم حق تعالی از علم غیب خبر دهنده نه بالذات
انبهی ای آگندهٔ جهل و سفاهت تو که بوی از علم معانی و بیان نه برده لاجرم انچه از بولهوسی میگوئی که
چنین بایستی همه ژاژخائی و یاوه سرائی بست حسن این کلام از سخندانان نکته سنج بپرس که بچه قرار در معرض
حسن و لطافت و آئین بلاغت و فصاحت برسلوب حکیم و قعشده و آغاز کلام با انجام چقدر ربط و مناسبت
دارد و درین آیات خطاب بآنان ست که از وقت حلول قیامت استفسار میکردند چنانکه از آیت متقدمه
ظاهر ست **یَسْئَلُونَکَ کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ** یعنی می پرسند از تو
گویا که تو خبردار هستی ازان بگو که جز این نیست که علم آن نزد خدا ست ولیکن اکثر کسان نمی دانند و از
ظاهر حال سایلان دلالت میکرد بر اینکه در اذهان شان خبرداری آنحضرت بر وقت حلول قیامت راسخ است
چنانکه قوله تعالی کأنک حفی عنها بران شاهد ست لهذا بحسب قواعد بلاغت تاکید مقولهٔ سابقه بطرز یکه باز
کسے را از سائلان دران شکے نماند و بمنزلهٔ اقامت برهان بر مقولهٔ سابقه شد واجب آمد لهذا فرموده
قُلْ لَا أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَمَا مَسَّنِیَ السُّوءُ
بگو که برای ذات خود مالک نفع و ضرر نیستم مگر اینقدر که خدا خواسته و اگر دانستمی غیب را برای خود بکثرت
میگرفتم نفع و نرسیدے مرا ضرر یعنی سوال شما از من از وقت حلول قیامت که از امور غیبیه بست
عبث بست چه من که برای نفس خود مالک نفع و ضرر نیستم مگر آنکه خدا خواسته و اگر علم غیب دانستمی حالم برخلاف
آن بودے و در صدر کلام که فرموده بود که انما علمها عند الله بطریق تذییل در آخر کلام فرمود ان انا
الا نذیر و بشیر نیستم من مگر ترساننده و بشارت دهنده یعنی مرا برای خبر دادن از وقت حلول قیامت

که علوآن قادره معتقد بحال شما نبی بخش نفرستاده اند بلکه مبشری رسانیدن و بشارت دادن از اینرو نه فرستاده تلدره او که از احوال آن رسیده و بر تقدم آن خوشخبری یافته از موجبات خوف پرهیز کنند و در موجبات تبشیر کوشند اکنون از منصفان هر مذهب و ملت ملتمس که از جاده راستی انحراف نورزیده داد انصاف دهند که این جواب بر اسلوب حکیم است یا انچه معترض صاحب یاده سرائی کرده معترض صاحب انچه نوشته است اگر پیش مبتدیان دبستان فن معانی و بیان برده شود اولاً بر قول معترض تف کنند و ثانیاً بر ریش ایچنین قائل خنده زنند که ایچنین کلمات که دران سراسر اهتمام علم ذاتی و تعلیمی است حالانکه در نمیقام بحثی دران نیست ملحق باصوات حیوانات است نه از کلام بلغاء و در قوله تعالی الا ماشاء الله اشارتیست ظاهر بر انکه بر بعض موجبات علم غیب که مرآ تمکنی حاصل است محض بمشیت و تمکین او تعالی است نه بالذات چنانکه ایمد عا را بتصریح در سوره اعراف مبین فرموده قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک ان اتبع الا ما یوحی الی الآیه معترض بیفروزکه از فهم آن دور مانده و از نا فهمی برزبان آورده که نفی علم غیب مطلق است سراسر جهالت اوست ؎ گر نه بیند بروز شپره چشم ✤ چشمه آفتاب را چه گناه ✤ هر چند که انچه در نمیقام نوشته ام از اعجاز کلام معجز نظام شمه ایست لیکن بالجزم میدانم که فهم معترض صاحب بعیلم بحد آنهم نخواهد رسید باری اینقدر که نوشتم بحسب اقتضای مقام بود گو که فهم جهلا بآن نرسد **قوله** بجائی از قرآن اجمالاً و تفصیلاً بثبوت نمیرسد که صدق پیشین گوئی قرآن در باب غلبه روم بر فارس و ظهور فتح مکه و مانند آن بعمل آمده انتهی دبیرنی تدبیر که اسناد صدق بطرف بعمل آمده کرده احتیاط او عذر خواه اوست چونکه سر مواخذات لفظیه نداریم بدعا میگرائیم که صدق غلبه روم و فتح مکه باتفاق مورخین و هم باتفاق اقوال اهل مذاهب دیگر واضح است و کسی آنرا منکر نیست تا آنکه خود معترض بر صفحه ۷۵ بتصریح تمام بر صدق وقوع پیشین گوئی فتح مکه معترف شده میگوید که از اهل مکه تنی چند را بکشتن دیگران که طاقت مقابله نداشتند دین محمدی اختیار کردند و ظهور ظفریابی روم بر فرس در تواریخ عیسائیان و یهود مفصلاً مرقوم است پس باوجود ظهور تصدیق این پیشین گوئیها بازی نی کردن معترض خود بر کبار اعتناد و ترک راه سداد اوست و از انجمله تصدیق یکی از پیشین گوئیها در هر زمانه و هر مقام ظهور اسلام است یعنی انکه فرموده انکنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله الآیه یعنی اگر شما در شک هستید از انچه ما بر بنده خود نازل کرده ایم پس بیارید سوره مانند قرآن و اگر نیاورید و هرگز نخواهید توانست آورد پس بترسید از آتش دوزخ که هیزم آن مردمان و سنگ است و بشارت دهید مومنان را که عمل صالح کنند که ایشان را بهشتهاست که جویها از زیر درختان آن روان است و از انجمله تصدیق یکی از پیشین گوئیها در هر زمانه و هر مقام ظهور اسلام است یعنی انکه فرموده انکنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله الآیه یعنی اگر شما در شک هستید از انچه ما بر بنده خود نازل کرده ایم پس بیارید سوره مانند قرآن و اگر نیاورید و هرگز نخواهید توانست آورد پس بترسید از آتش دوزخ که هیزم آن مردمان و سنگ است و بشارت دهید مومنان را که عمل صالح کنند که ایشان را بهشتهاست که جویها از زیر درختان آن روان است و از انجمله تصدیق یکی از پیشین گوئیها در هر زمانه و هر مقام ظهور اسلام است یعنی انکه فرموده انکنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله الآیه یعنی اگر شما در شک هستید از انچه ما بر بنده خود نازل کرده ایم پس بیارید سوره مانند قرآن و اگر نیاورید و هرگز نخواهید توانست آورد پس بترسید از آتش دوزخ که هیزم آن مردمان و سنگ است و بشارت دهید مومنان را که عمل صالح کنند که ایشان را بهشتهاست که جویها از زیر درختان آن روان است و از انجمله تصدیق یکی از پیشین گوئیها در هر زمانه و هر مقام ظهور اسلام است یعنی انکه فرموده انکنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله الآیه یعنی اگر شما در شک هستید از انچه ما بر بنده خود نازل کرده ایم پس بیارید سوره مانند قرآن و اگر نیاورید و هرگز نخواهید توانست آورد پس بترسید از آتش دوزخ که هیزم آن مردمان و سنگ است و بشارت دهید مومنان را که عمل صالح کنند که ایشان را بهشتهاست که جویها از زیر درختان آن روان است و از انجمله تصدیق یکی از پیشین گوئیها در هر زمانه و هر مقام ظهور اسلام است یعنی انکه فرموده انکنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله الآیه یعنی اگر شما در شک هستید از انچه ما بر بنده خود نازل کرده ایم پس بیارید سوره مانند قرآن و اگر نیاورید و هرگز نخواهید توانست آورد پس بترسید از آتش دوزخ که هیزم آن مردمان و سنگ است و بشارت دهید مومنان را که عمل صالح کنند که ایشان را بهشتهاست که جویها از زیر درختان آن روان است

در پی تکذیب اخبار قرآنی از بوالهوسی مانده اند از اتیان بمثل آن درمانده اند پس با وجود ظهور تصدیق
بچنین پیشین گوئیها دران شک آوردن بحر متاوته قلبی امری دیگر متصور نیست **قوله** و فرض کردم که
صدق آیات مذکوره بعمل آمده باشد باز پیشین گوئی محمد صلعم بکرسی نمی نشیند زیرا که مردم زیرک و دانا
بظن و تخمین خبرها از زمانه آینده میدهند و اکثر ازانها مطابق می افتد مگر آنرا پیشین گوئی نمی گویند انتهی
تقریر لیست متعصبانه که بطلانش بماهل انصاف پرظاهرست و با این همه تکلفات باز مدعای معترض
ثابت نمیشود زیرا که اخبار انبیاء ما از واقعات مستقبله ظن و تخمین نیست بلکه تاکید و اصرار بر وقوع
وقوع آن که مخالف ظن و تخمین است دلیل قوی است بر آنکه اخبار مذکوره از الهام وحی است چنانکه اخبار
واقعه غلبه روم بر فارس فرموده وعد الله لا یخلف الله وعده یعنی اینخبر که داده شده وعده خداست
که خدا تعالی در وعده خود خلف نمیکند و هم در اخبار تعجیز قرآن میفرماید (لن تفعلوا) یعنی هرگز نتوانید
آورد و نیز میفرماید لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
ظَهِيرًا معترض از ربقه تعصب بدر آمده معاینه کند که آیا این اخبار از ظن و تخمین است یا چیزهائیست که بجز اعجاز
آنرا بطرز دیگر تعبیر نتوان کرد غرضکه با وجود اینقدر تاکید ظن تخمین عین سفاهت و جاهلی است و نیز این قید
خود ظاهرست که آنکه دعوی رسالت کند چگونه می تواند شد که بتخمین و ظن خبر از غیب دهد چه ظنیات متطرق الوقوع
نیست و تخلف دران محتمل است اگر مطابق خبر بوقوع نیامد همان یک دلیل برای ابطال رسالت او کافی خواهد شد
و بعد تسلیم و صدق آیات مذکوره قیاس آن بر اخبار خراصان قیاسی است مع الفارق چه خود از قول
معترض ظاهرست که از اخبار خراصان اکثری مطابق واقع میشود نه جمله اخبار اگر این اخبار هم از قسم اخبار
خراصان بودی خود بقول معترض تخلف در بعضی ازان بظهور رسیدی حالانکه کلام بعد تسلیم صدق آیات مذکوره
است غرضکه بعد تسلیم صدق آیات باز آنرا از قسم اخبار الهامی نه شمردن سراسر فساد و عناد است و عجز است
از کمال ابلهی و نادانی معترض و در پیشین گوئی که در باب عدم اتیان بمثل قرآن بتاکید تمام خبری دارد شده
این مجادله معترض را هم گنجایش نیست **قوله** و انچه علمای محمدیه معجزات از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد
بجهت آنکه اصل ناقلان احادیث زوجات و خویشاوندان و دوستان محمد بودند حالانکه شهادت اوشان
درباره محمد هرگز قابل اعتبار نیست انتهی آنچه صاحب کالپی صاحب در ینابیع محض از راه تقلید پادریصاحب
بعینه عبارت پادریصاحب نقل کرده است بجز از نیکه این اصل مهده او منصر تهاجی وی خواهد بخشید چه هرگاه از
اصول لاله صاحب قرار یافت که شهادت خویشاوندان و دوستان قابل اعتبار نیست پس برین اصول متفرع شد
که در بیاگوت انچه از مدائح کرشن نوشته چونکه ناقل آن هیکهدیو سن پسر بیاس بوده است که یکی از دوستان

کرشن بود اصلا قابل اعتبار نیست و در همه بهارت که اصل راوی آن بیاس بود و نه از نشانهای کرشن
نوشته بسبب بستی کرشن هرگز لائق اتمام نیست اگر چه این اصل سراسر لاله صاحب التفات نکنند چه شما دوستان
چگونه این شرط را بجا میآرید که از اصل منهاد و بهت بر آینه بحث بهتالپس لاله صاحب باید که خبر این کتب کذا را دهان آن نوشتها
دوستان کرشن نامه ثبوت مدایح و نشانهای کرشن پیش آرد و انگه مقبول کرا از کتب جین و غیره
و بهار یک و امثال آن معجزات اوتاران ثابت است بحث معترض سهل گفته چه این فرقه باهم از مذهب
خود اند اگر در کتب آنان مدایح کرشن وغیره شد بر اصل معترض موجب جرم و یقین نتوان شد تا بخلاف
ران اگر معترض در نمیقوله صادق بود هر آینه حبا در کتب آنان بزگاشتی حالانکه در کتب آنان بجز
و معائب اوتاران هیچ نیست و ادعای ثبوت معجزه اوتاران از کتب جین وغیره سراسر باطل است با فرض
اگر خرق عادتهای اوتاران از کتب جین ثابت هم شد مفید مدعای لاله صاحب هم نیست چه لاله صاحب مدعی
الوهیت اوتاران است و ظاهر است که از ثبوت ظهور خرق عادت دعوی الوهیت ثابت نمیشود لاله صاحب را باید که
تا نکند دعوی الوهیت کرشن را ثابت کرده از کتب جین وغیره ثابت کند و اینمعنی زنهار از کتب جین وغیره
ثبوت نخواهد رسید زیرا که جینیان کرشن را در دروغگوئیهای اوست آرمی دانند و مناقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مر زبان اکابر دین ایشان بارها بست چنانکه گرونانک از هندو میگوید یا بهر محمد بگت آبائین یعنی بدان
متابعت محمد صلی الله علیه وسلم بجا آرید و نیز میگوید پهلا نام خدا کا دوجا نام رسول تیجا کلمه پڑھے
ناتکها دوکهه پوین جوال * و نیز خبر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب انبیا سابقین که صدها سال پیشتر
از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل شده اند و تا حال بدست معاندین اسلام مثل یهود و ترسا اند متصریح
نام و صفات موجود است در انجیل ربناه عیسی هم میفرماید که این قول مردم که عیسی کشته شد و مصلوب شد آنان
بهتست که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظهور نمیفرماید چونکه او ظهور خواهد کرد خبر خواهد داد که نه کسی او را کشته و نه بر دار
کشیده بلکه او را خدای تعالی بسوی خود خوانده است و در کتاب اشعیا نبی که صدها سال پیش از ظهور نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم است در باب بست یکم صاف مرقوم است النبوة فی العرب و بنی قیدار یعنی نبوة در عرب
و بنی قیدار خواهد شد و قیدار نام جد اعلی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است در باب ۴۲ کتاب اشعیا نبی است مین
تجھ سے باتین بیلا تا ہون اس سے پیشتر کہ واقع ہون خداوند کے لئے نیا سرود گاؤ تم جو سمندر پر گذرتے ہو اور
تم جو اوس مین آباد ہو ای جزیرو اور اُنکے باشندو تم زمین پر تا سر اُسکی ستایش کرو بیابان اور اُسکی بستیان
قیدار کے آباد دیہات اپنی آواز بلند کرین سنگریزہ کے بسنے والے سرود گائین پہاڑونکی چوٹیون سے

للکارین خداوند ایک بہادر کی مانند نکلیگا وہ جنگی مرد کی مانند اپنی غیرت کو اُسکا دیگا وہ للکاریگا ہاں
ماریگا وہ اپنے دشمنون پر قوی دکھلائیگا میں اُنھیں اُس راہ پر جسے وہ نہیں جانتے چلاؤنگا میں اُنھیں
راہ پر جس سے وہ آگاہ نہیں رہنمائی کرونگا میں اُنکی تاریکی کو روشنی اور ٹیڑھے کو سیدھا کرونگا میں یہ باتیں
پوری کرونگا اور اُنھیں پر چھوڑونگا تب وہ لوگ جو کھودی ہوئی مورتون کا بھروسا رکھتے ہیں اور ڈھالی
ہوئی بتونکو کہتے ہیں کہ تم ہماری الٰہ ہو پستا دینگے دیکھو پہنچینگے سنو ای بہرو اور تاکو ای اندھو تاکہ تم دیکھو
اندھا (یعنی امی) کون ہی مگر میرا بندہ اور کون ایسا بہرہ (یعنی امی) ہی جیسا میرا رسول جسے میں بھیجا کون
مسلم کا اندھا (یعنی امی) عبداللہ کا اندھا (یعنی امی) الخ حالیا منکران رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
دست از انصاف ندارند پیغمبر یکہ انبیاء سابقین بتفصیل اوصاف ومولد وموطن واسماء اجداد او ذکر
عبداللہ وجد اعلای او مسلم کہ لقب ابراہیم علیہ السلام است وقیدار کہ او ہم از اجداد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است
وقریش از نسل او ہیند صدہا سال پیش از ظہور وی خبر داد ند انکار نبوت او امر عجیبست کہ غیر از عناد
باعثی بران نیست اگرچہ اینچنین اخبار در کتب عہد قدیم وجدید بیحد وبشمار است لیکن چون بحث با اہل کتاب نیست
بہمین قدر کہ بضبط تحریر آمدہ اکتفا ورزیدہ شد واین کتب در قبضۂ قدرت معاندین ما ماندہ اند وحالا ہم
موجود اند ہرگاہ کہ ثبوت خبر نبوت محمد صلی اللہ علیہ وسلم از کتابہائیکہ در دست اعدا ر دین ماست واضح است وکتب
مذکور صدہا سال پیش از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نازل شدہ اند پس در ثبوت نبوت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم ہیچ جای نزاع بجز مشاغبہ ومجادلہ باقی نیست والفضل ما شہدت بہ الاعداء ونیز معترض کہ ادعای
گرفتن ترازوِ عقل در دست کردہ است اینجا چرا ترازو کج کردہ کہ از ما ثبوت معجزات از قرآن شریف میخواہد
وخود اثباتِ الوہیت وخوارق کرشن در امچندر وغیرہ او تاران از بید کہ آنرا کتاب آسمانی می شمرد می نماید
معترض صاحب اندکے منتظر باشند کہ عنقریب دلائلی کہ بر بطلان الوہیت او تاران شنیدہ اند از بید در فصل
ابطال الوہیت اوتاران نگذرہ خواہد شد **قولہ** قطع نظر ازین از راویان احادیث کہ ابن شہاب زہری وکلینی
وغیرہ آن باشند معجزاتی کہ از محمد صلی اللہ علیہ وسلم نقل میکنند بچشم خود ندیدہ اند واز زبان محمد صلی اللہ علیہ وسلم
نشنیدہ اند بلکہ بعد از وفاتش صدہا سال معجزات او را بتواتر شنیدہ گرد آوردند وبعدہ نصفی را ازان
بجہت بی اعتباری عمداً بر انداختند باقی را بقید تحریر آوردہ کتاب نام نہادند انتہے معترض نافہم کہ بعینہ
عبارت پادری فنڈر نقل کردہ خود بپای خویش بسوی سوء القضا دویدہ ببین تقریر بیہودہ کتب مستندہ
او بطلان چہ می پرسم کہ بھاگوت را کسے ہندو نوشتہ بلکہ او بطور افسانہ پیش پا افتادہ پریکھیت در قلت فرصت
وزمان تنگ کہ ہفت روزہ بود بیان کردہ پس آنرا کہ نوشتہ معترض از کتب معتبرہ نشان نام بیاید

در دین آن ثابت کند و بهما بهارت را در ضبط تحریر که آورده از کتب معتبره نشان دهد چه آنهم بطور افسانه
سوت کهنشیر بیان کرده است باید که اسماء کسانیکه این هر دو کتاب را یکی بعد دیگری مسلسل نقل کرده و نمایند
و نیز از اسمای راویان بیدنشان دهد که یکی بعد دیگری بطرز نقل ائمه حدیث روایت کرده و اگر نتواند کرد
سلسله نقل را بانتها رساند پس این کتب خود را بیش برافسانهای کلیله دمنه و مثنوی میرحسن نشمارد
زیرا که اخبار یکه سلسله آن تا صاحب اخبار متصل نیست عقلاً و نقلاً هیچ اعتباری ندارد برخلاف
احادیث مدونه کتب ما که بمقتضای تدوین مثلاً امام المحدثین محمد اسمعیل بخاری و مسلم بن حجاج رحمة الله علیهما سلسله
نقل را تا به صاحب معجزات متصلاً منتهی میگردانند مثلاً در اسناد حدیث معجزهٔ شق القمر میفرماید حدثنا عمرو الناقد
و زهیر بن حرب قالا حدثنا سفیان بن عیینة عن ابی نجیح عن مجاهد عن ابی معمر عن عبدالله قال انشق القمر
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بشقتین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشهدوا و حدثنی
بن حرب و عبد بن حمید قالا حدثنا یونس بن محمد حدثنا شیبان حدثنا قتادة عن انس ان اهل مکة سالوا
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یریهم آیة فاراهم انشقاق القمر در این قصه انشقاق قمر را از صحابه
و تابعین و اتباع تابعین و من بعدهم در هر قرن بسیاری روایت کرده اند چنانکه مفصلاً مذکور شد
و همچنان دیگر احادیث هم یکی از دیگری تا بصاحب شریعت رسانیده است پس تا وقتی که هنود و اهل
مذاهب دیگر سلسلهٔ روایت کتب خود را برین نمط بانتها نرسانند مقتضای عقل و حیا آنست که بمقابله
اعتبار و استناد کتب ما نام این کتب باطله و موضوعهٔ خود ها را بزبان نیارند و آنکه معترض تقلید پادری صاحب
برزه سرائی کرده که راویان معجزات را بچشم ندیده اند غلط محض است در حدیث مرویه بین که راوی
چشم دیده خود بیان میکند و از وی ابی معمر شنیده میگوید همچنان تا مسلم بن حجاج صاحب جامع میرساند
اگر همچنین استحکام و اتصال روایت کتبی از کتب هنود و غیرهم باشد آنرا پیش آرند ورنه اینچنین یاوه گوئی
بجوئی نیرزد و پیش اهل انصاف محض مشاغبه است و بس و آنکه نوشته که نصفی ازان بسبب عدم اعتباری
عمداً برانداختند مشاغبه ایست بتقلید پادری صاحب مقتضای عقل و سداد آن بود که پادریصاحب
دلایل کافیه صاحب بتصریح بعرض بیان درآوردندی که فلان حدیث را باینوجه برانداختند ورنه این قسم
ادعیات بی ثبات را بر زبان آوردن جهالتی است صریح آری اینقدر هست که نقادان احادیث بحسب قواعد
تا اصول معهوده در احادیث جرح و تعدیل میفرمایند و در رواة هر جاکه حرجی می بینند اشارتی بیان میفرمایند
و اینمعنی مبنی بر کمال تحقیق است نه آنچنانکه کتب هنود و ترسایان و یهود بدون لحاظ رواة و اتصال
روایت محض بسیر و یاد دن شده اند نه بینی که سلسلهٔ روایت مهابهارت به بید بیاس بروایت سوت منتهی میشود حالانکه

سوت را یارام در نیمکهار پیش از واقعه مهابهارت گشته است چنانکه در بهاگوت و راسکند دهم مفصلاً
مرقوم است پس هرگاه این واقعه از وی روایت کرده ظاهر است که کذابی است مفتری اگر رعایت قبح
و تعدیل و احوال رواة در هنود همچو اهل اسلام ملحوظ بودی این چنین مفتریات را زنهار معتبر نه پنداشتندی
و همچو عنکبوت از لعابی خیمه نافرشتندی فلهذا در انها اخبار را قوال مردوده مخالف عقل و نقل مرقوم
شدند و جهال آن مذاهب آنرا محض از راه تقلید گرویدند و از نیکه خود لاله صاحب در همین جا معترفست که اخبار
معجزات آن سرور کائنات بدرجهٔ تواتر رسیده است و بحکم بداهت عقل تواتر خبر موجب یقین است بر مخبر به
پس خود باعتراف لاله صاحب در ثبوت معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکی باقی نماند ع والفضل ما شهدت
به الاعداء ۱۲ **قوله** احادیث تناقض با قرآن دارند مثلاً در قرآن عذر معجزه از محمد صلعم مذکور است و در
احادیث معجزات کثیره نقل کردند انتهی سابقاً بتوضیح تمام آشکارا کرده شده که در آیتی از قرآن مجید اشارتی
هم نیست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم معجزه ظاهر نشده بلکه از آیات کثیره ظهور معجزات همچو آفتاب نیمروز
ثابت است و این آیات و احادیثی که از ان ظهور معجزات ثابت است با آیتی اصلا تعارض ندارند پس انچه قول
معترض که مبنی بر کاسه لیسی پادریصاحب است سراسر باطل و دروغ بی فروغست **قوله** در قرآن ثبت گردیده
که محمد گنهگار بود و حدیث ناطق است که محمد افضلترین مخلوقات و معصوم بود انتهی مستی کاسه لیسی پادری
صاحب لاله صاحب را چنان سرشار خیال کرده که همچو پادریصاحبان هذیان او هم از حد در گذشته آن کدام آیت است
که دران مرقوم شده که محمد صلے الله علیه وسلم گنهگار است بدون نقل آیت اینچنین گفتگو سراپا مشاغبه است
مردود تشریح استغفار از ذنوب بالا مذکور شد ضرورت اعاده نیست **قوله** قطع نظر ازین احادیث را
نیز اختلافات فاش پیدا کردند چنانکه هر فرقه مثل شیعه و سنی و معتزله و مانند آن در پیش خود دارند که
مکذب یکدیگر باشند انتهی تطویل درین باب بمقابله معترض و پیشوای او بیفائده محض است معترض که بتقلید
و سفره چینی پادریصاحب اختلاف شیعه و سنی را دلیلے بے اعتباری احادیث قرار داده درحقیقت بر خود
بر پای خود زده چه برین اصل ممهدهٔ معترض که هر آینه حجت تمام بر او دست واجب آمد که بسبب اختلاف چین و بام
مار کی بوده و چار پاک همه کتب هنود و جمله شاستر های و پوراهای شان باطل و هملے اصل اند و اصلا اعتباری
ندارند و تفصیل تناقض بید و مهابهارت و بهاگوت در فصل کتب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی معترض
صاحب اندکے انتظار کند و انچه معترض بعد ازین تا اخیر فصل بعینه عبارات پادریصاحب نقل کرده چند صفحه سیاه
کرده چونکه بر اثبات آن نقلی از کتب معتبرهٔ مانیاورده و حواله بر کتب تواریخ که کرده در مذهب ما قابل
اعتبار و استناد نیست پس تطویل تحریر در رد آن ضرور نیست مگر تعرض از بعض اقوال مناسب هنود **قوله**

خلفای محمدیه بزور و جبر دین اسلام را رواج دادند و کسی را یارای بحث و مباحثه درباره تصدیق ساحت
محمد صلعم و حقیت قرآن نماند زیرا که محمد صلعم گفته که هرگاه کسی او را قبول نکند سرش جدا کنند انتهی افترائی
است صریح زیرا که در جمیع قرون سابقه مباحثه در حقیت دین محمدی با منکران رفته و همیشه منکران آن معترض
بحقانیت خاتم خاسر شده اند و بدون اتمام حجت زنهار خون کسے هدر نشده و همین است حکم شریعت **قوله**
از ایام محمد صلعم تا الآن ممکن نیست که احدے قرآن را بمیزان عقل سنجد انتهی دروغی است ظاهر و نشانی آن
بیان کاسه لیسی پادری و بیعقلی معترض است در شریعت ما زنهار ممانعتی نیست که کسی شکوک و توهمات خود را
پیش سازد و تفاسیر و شروح احادیث را اگر لیاقت خواندن داری مطالعه کن تا دریابی که در کتب دینیه ما
همه شبهات و اعتراضات مخالفین نقل کرده بجوابات دندان شکن دفع آنها فرموده اند مگر هیچو معترض کسانی که
از علم و عقل بهره ندارند میزان عقل چگونه بدست میتوانند گرفت **قوله** حکم قرآن است که هر کس که در حکم شریعت
حقه ما کمتر نظر نماید بی تامل خونش بریزند انتهی ای کذاب مفتری تو اینحکم در قرآن دیده یا محض بنده و مقلد پادری
صاحب گردیده اگر در قول خود و پیشوای تو صادق است آن آیت بخوان شریعت ما عین عقل است همچو شرائع
سابقه غیر هم معقول نیست چنانکه خود از اصول این مذاهب نامعقولی آن پر ظاهر است **قوله** سبب دیگر در شهرت دین
محمدی جواز به گونه خواهشات نفسانی و شهوات جسمانی مثل گوشت و چربی و متعه و جماع با کنیزک و زنای دار حرب
و اسارتی و امثال آنست پس دین هنود چگونه منتشر گردد و چون شهرت یابد که دران اینهمه مسائل از منهیات شمرده اند
ای ناصاحب دامن حیا از دست داده که لب باین بیهوده سرائی کشاده از اکابر و اصاغر هنود کیست که گوشت
نخورده و از رامچندر و کرشن در گیتا ان حکایتها در باب خوردن گوشت مروی و مرقوم است چنانکه مفصلا گذشته
بر همه ان مهتریان و بیش و سود هر چهار قوم درین زمان هم گوشت میخورند و از روی شرع خود آنرا ناجائز
نمیدانند تا آنکه گوشت خوک را هم حلال طیب می انگارند منشی کنهیا لعل الکهداری که مترجم بیداد کرشن گیتا و چوگ
بشسشت و غیره است و در حمایت مذهب کمال عرقریزی کرده در ترجمه کرشن گیتا بر صفحه ۱۶۱ اصاف نوشته که گوشت
در شاستر کرشن نے بھی استعمال کیا ہی اور اسکے کھانیکو کسی شاستر مین منع نہین کیا انتہی و در اکثر جگها خصوصا
در اسپمیدھ یگ که افضلترین جگها است جانوران ذبح میکنند و میخورند بلکه بدون آن جگ تمام نمیشود و این بحکم بیداست
پس بالفعل عدم شیوع دین طایفه هنود بسبب حرمت گوشت عذری است مردود چه تدین بدین هنود مانع گوشت
خوردن نیست ورنه لازم آید که راجه رامچندر و کرشن و جمله اقوام هنود که گوشت خوردند و میخورند و جائز دانستند
بیدین و بی تدین محض باشند مگر معترض مست خیال ازینهم باکی ندارد ☺ شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی +
ای خاک ما هم بر باد رفته باشد ☺ معترض اگر بنظر غور بیند بداند که اصل جمیع اسباب شهوت پرستی و فسق و فجور

و در مذهب ما بام الخبایث مکنی شده در مذهب هنود حلال داشته اند و اوتاران در کهیشان
نوشیده اند پس عدم شیوع دین هنود با وجود اینقدر تن پروری و شهوت پرستی دلیل
آنست و آنکه منجمله اسباب شهوت پرستی نکاح متعه را شمار کرده اینهم امریست که اگر اقسام نکاح
با استیعاب یاد داشتی سزاوار دامان خجالت برنداشتی قطع نظر از اینکه نکاح متعه در مذهب ما جائز
معترض غور کند هزار درجه بهتر است از نکاح کندهرپ و راکشن و پشاچ که از روی شاستر عموماً و خصوصاً
در واست و تفصیل آن اینست نکاح کندهرپ آنکه بے آگهی مردم مرد و زن را جوش دوستی
و با یکدیگر زناشوئی قرار دهند راکشن آنکه یکے به ستمگاری دزد در آوری دختر و یگری بخانه خویش
خویش گرداند پشاچ آنکه زنی را بخواب مستی یا بیخبری چیره دست آید و ازان آمیزش بدان پیوندد
غور فرمایند که قسم اول زنا بر رضا هست که اگر پرده فاش شد نکاح نام نهاده شد ورنه مراد دلی
حاصل هست قسم دویم صریح زنا بجبر هست و قسم ثالث هم زنا صریح هست و بدترین ازین همه
که در شاستر بجواز آن حکم صریح نافذ هست چه عمل نیوگ آنست که زنی منکوحه یکے باشد و نمیخواهد
با دیگری هم بستر شود چنانکه پاندو راجه پانڈو راجه دهرتراشتر و بدر با عمل این پسران زنانیوگ
بجمیعی غور فرمایند عقل چگونه می پسندد که یکزن فراش دو مرد باشد پس مذهبی که دران اینقسم تهوت پرستی
و نفس پروری ها جائز و شائع باشد و با این همه روز بروز در تنزل باشد و بهتانست اقسام شهوت
پرستی و نفس پروری هم روبترقی نیارد و در بطلان آن عاقل شک نخواهد کرد و نکاح متعه را که در
از منهیات شمرده سراسر غلط نمائی و تلبیس اوست از اول دم پر معاهبات واضح هست که دختر راجه حجات با اله
هر جس و راجه دیو داس راجه بنارس و راجه بهوج و بسو امتر بعوض دو سه صد اسپ که همین بدل
بود تا مدت معینه حسب رضای راجه حجات بدلالی کنهور برهمن منعقد شد و این همه راجه و بسو امتر از
و عما نمیدانند و آنکه جواز مجامعت را با کنیزان از اسباب شهوت نفسانی شمرده عین حماقت و کوته اندیشی
چه کنیزک مملوک مولی هست و مولی را تصرف دران بر عایت شرائط شرعیه عقلاً مذموم و معیوب نیست و این خصوصیت
در دین اسلام نیست بلکه در هنود هم جائز هست از مهابهارت در یابند که بدر از بطن کنیزی متولد شده که
تصرف راجه بچهتر بود در راجه پورکه مورث کوروان و پانڈوان هست از بطن مشتهه کنیزک دیوحانی زرد جا
حجات بود و همچنان نظائر آن بسیار است اگر معترض صاحب بر کتب مذهب خود غور کردی اینچنین هرزه گفتار
نیاوردی مگر بیچاره چه کند که خود از عقل و علم معرا و در تقلید پادریها مبتلا هست و زنا در دار حرب و
بنی در مذهب ما اصلا جائز نیست معترض که آنرا در نیقام بتقلید بعضی یاوه سرایان آورده بیهوده سرائی

آوست وانکه نوشته که در بید ابیهه ممنوع است بطلان آن از تحقیق ماسبق ظاهر است معترض را می بایست
که نام بید را بنگهد نوشتی تا در یافت شدی که معترض در بیان خود صادق است ورنه از انچه تحقیق کردیم
بطلان ایند عوی او واضح است **قوله** علاوه بران در بید امر بریاضات کثیره وعبادات کبیره است انهی
سراسر غلط است برای ریاضات شاقه نه در بید حکم است نه در شاستر بلکه در بید جابجا تاکید است که ریاضت
باعتدال کند سر یکرشن میگوید جو بهت کهاتا ہی یا فاقی کرتا ہی یا بار بار کهاتا ہی یا بهت جاگتا ہی یا بهت
سوتا ہی وہ جوگ کرنیکے لایق نہین انهی اشلوک ۲۴۹ گیتا کرشن ملاحظه فرمایند در پال اینکهه انهرن
بید است که بعضی اپنے تئین دریا مین غرق کرتے ہین بعضی آگ مین جلجاتے ہین بعضی برف مین اپنے تئین
گلاتے ہین یہ راہ نجات کی نہین اگر خوف تطویل نبودی برای اثبات این مدعا اکثر عبارات بید آوردمی
معترض که کتب مذہب خود را گذاشته بتقلید دیگران عین عبارت آنان نقل میکند بجز ازینکه در مذہبش حکم بخلاف
آن است در حیرتم که معترض در ینمقام باین هرزه سرائیها چرا پرداخته است زیرا که اتمام معترض در ینمقام
بدان است که دین هندوان چرا روز بروز در تنزل وکساد است معترض صاحب اولا تعلل بدان کرد که در
دین هنود گوشت خوردن حرام است ازین جهت دین هنود رواج نمی پذیرد مگر این عذر بدتر از گناه است
چه قطع نظر ازینکه گوشت خوردن از روی بید حرام نیست واکابر واصاغر هنود همه خورده اند ودر جگهاکه
ازا عاظم عبادات آنان است استعمال گوشت از روی بید واجب است همه هنود بجز دو شش قوم گوشت میخورند تا انکه گوشت
خوک هم حلال طیب میپندارند ومزید بران شراب ومسکرات دیگر را هم روا میدارند وباوجود آن داخل دین
هنود اند پس غایت الامر اینست که خوردن گوشت مانع آن بودی که کسے داخل آن قوم نشود که گوشت را حلال
نمی دارند مانع رواج دین هنود که دران اکثر اقوام حلال دانندگان گوشت وخورندگان آن موجود اند چگونه
میشد ثانیا معترض صاحب علت پیش آورد که در دین هنود متعه جایز نیست اینهم بجا است چه متعه در اهل اسلام
هم در مذہب اهل سنت وجماعت که همین زیاده تر در بلاد ها منتشر ومروج است جایز نیست پس حرمت متعه مانع
رواج دین حق نیست حالانکه نکاح متعه هم در دین هنود جائز است علاوه بران هزار چند زاندازه متعه در هنود
از روی شاستر چند قسم نکاح اند که برای نظر بازان وشهوت پرستان بهتر ازان حیله شرعیه بدست آمدن
ممکن نیست اگر یک متعه از دست رفت گویند وتوجه بیاس جیو صاحب اسباب حیل شرعیه هزار چند بهتر ازان در
قبضه موجود است تا تا تعلل بدان کرد که جماع با کنیز جایز نیست اینهم غلط گفته اگر جایز نیست این پاندو
دکوروان که اکثری را ازان با تار دهرم راج دا تار زنا را این لقب گزیده اند همه اولاد زنا هستند
گفته که زنا در دار بغی ودار حرب دین هنود جائز نیست اینهم تراژخانی است زنا در دار حرب دار بغی نزد اهل اسلام

جایز نیست البته احکام شرعیه از قسم حد وغیر آن که مختص بدار اسلام اند در دار حرب و دار بغی نافذ
نیستند وعدم جریان احکام حدود و تعزیر موجب جواز زنا نخواهد شد آری در مذهب هنود زنا در دار حرب
وثابت است در ادهیای ۴۹ بهاگوت قصهٔ زنای کرشن با گوپجا در متهرا دار حکومت کنس ملاحظه فرمایند
که مفصلاً نوشته است خامساً معذرت پیش آورده که در دین هنود امر برضیت کثیره کبیره است انهم غلط است
درین دین قطع نظر از اینکه اینچنین حکم نیست یا هست از هزار یکے را هم مرتاض نمی بینم معترض صاحب خود فرماید که
جناب شان چه قسم رضیت شاقه بکار می برند و این هزاران هنود که بالیقین از اهل رضیت کبیره نیستند دین هنود
دارند یا ندارند پس ظاهر است که رضیت کبیرهٔ شاقه شرط داخل شدن در دین هنود نیست ورنه لازم
آید که این همه هنود وان معه معترض صاحب از دین اسلام و هنود هر دو خارج باشند لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
وچون ثابت شد که رضیت شاقه شرط گرویدن دین هنود نیست پس اعتذار معترض صاحب محض مشاغبه وغیر
مقبول است سادساً عذر میفرمایند که دین اسلام بجنگ و جهاد رونق پذیرفته و در دین هنود جنگ و جهاد
جایز نیست اینهم کذب صریح است چه جهاد از روی بید مستحب بلکه واجب است و پیشوایان هنود همه بجنگ و جهاد مصروف
مانده اند مگر از غایت جبن و نهایت جهل و سوء تدبیر پارای بیرون رفتن از سراپردهٔ هند نداشتند و چونکه
معترض صاحب جا بجا در معاملهٔ جهاد تقلید پادری صاحبان گفتگو میکند مناسب مینماید که همین میدان را معرکهٔ
اختتام اینجنگ قرار دهم بدانکه فرضیت جهاد و مشروعیت آن بحکم عقل سلیم و هم بحکم شرائع انبیاء و نیز بحکم
بید و شاستر های هنود ثابت و متحقق است چه ظاهر است که این عالم مجموعهٔ اجزای متضاده است ونمونهٔ کل عالم
این تشکل انسانی است که انچه در عالم است درین یک موجود است و در وجود او نفس و روح باهم پیوسته
هر دو در پی مغالبه اند نفس او که از جنس شیطان است پیوسته مائل شر است و روح وی که از جنس ملا اعلی
و ملائکه است متوجه بخیر و بدیهه عقل و مشاهده شاهد است بر نیکه همه افراد این نوع تابع اقتضای روح اند و نه همه
تابع اقتضای نفس جاها نفس بر جماعهٔ کثیره غلبه یافته بحدث شرور عظیمه مثل کفر و فسق انجماعه میگردد و شرور جماعهٔ اشرار
بیشتر بسوی دیگران هم متعدی میشود پس مقتضای مصلحت آنست که در هر بقعه که اهل شر و فساد جا گرفته باشند
آنرا از شر و فساد آنان پاک کرده شود اولاً بوعظ و پند زنگ جهل از دلهای آنان زدوده شود اگر
رو براه آرند تعرضی به آنان نباید کرد و اگر با این همه از گمراهی براه نیایند در قتال آنان کمر بهمت بسته
شود چه اگر بر این ضلال و اضلال ایشان را گذاشته آید عرصه بر نیکوکاران تنگ خواهد شد و امن و صلاح
از عالم خواهد برخاست و بهمین مضمون اشارتی در کلام معجز نظام رفته چنانکه فرموده ولولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا و همین است آنچنان سید چنانکه

و رجا پال اپنکہد اہتر بن میں تیکو ید چھتری کا کام ہی شمشیر باندہنا اونکو واجب ہی کہ جو دشمن گیان کا ہو
اوس سے شکم ہو کر جدہ کری اور راستی اور حق کو کسی حال مین نہ تی ندی اس حالت مین جو رنج اور زخم
اوٹھاوی یا جان سے مارا جاوے سبب نجات کا ہی الخ معترض سفیہ کہ عقلی نمیدارد اگر بر نقلیات مذہب خود ہم
آگاہ بودے تا ئید مقولہ ما از کتب خود یافتے در مہابہارت بہیکم پرب نوشتہ کہ راجہ کیکی راجنی بدستکل
در گرفت راجہ سبب آن پرسید جن گفت کہ اگرچہ در ملک خود عدل میکنی لیکن قریب تو سلطنت سلطان
دیگر ہست و در ملک او زنا و عصیان بیشتر میشود او را چرا باز نمیداری اگر باز نیاید با وی جنگ کنی و
او را بکشی و ملک از وی گیری تا در مردم گمراہی رو ندہد انہی آری در شریعت ما بحسب اصطلاح عموما حرب و قتال را
جہاد نمیگویند بلکہ شرط ہست کہ مقاتلہ محض لوجہ اللہ و حسبۃ للہ بر ای اعلای کلمۃ اللہ و دفع شر و رموانع
راہ خدا پرستی بہ نیت امن و آسایش و استخلاص خدا پرستان باشد نہ برای اغراض نفسانی چہ این جہاد
اصغر کہ شعبہ ایست از جہاد اکبر کہ عبارت ست از قہر نفس بہیمی و استخلاص مشاعر و حواس تمکین سلطان جان
بر سریر مملکت دل چنانکہ عارف معنوی قدس اللہ سرہ در ضمن حکایت جناب امیر المؤمنین سید العارفین علی
بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ میگوید **حکایت**

از علی آموز اخلاص و عمل	شیر حق را دان مبرا از دغل
در غزا بر پہلوانی دست یافت	زد شمشیری بر آورد و شتافت
او خیو انداخت بر روی علی	افتخار ہر نبی و ہر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی	گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی	وز نمودن عفو و رحمت بیمحل
از چہ افگندی مرا بگذاشتی	در شجاعت شیر ربانیستی
ایں چنین گہ جملہ عقل و دیدہ	در مروت خود کہ داند کیستی
شہ دا گو از آنچہ دیدہ	راز بگشای ای علی مرتضی
باز گو ای باز پرا فروختہ	ای پس سر القضا حسن القضا
باشہ و با صاعقش آموختہ	باز گو ای باز غنقا گیر شاہ
امتہ و صدی یکی و صد ہزار	ای سپاہ افگن بخود نی با سپاہ
باز گو ای بندہ باز ت رانتکار	در محل قہر این رحمت زچیست
گفت من تیغ از پی حق میزنم	از دما را دستاد ن راہ کیست
بندہ حقم نہ مامور نم	شیر حقم نیستم شیر ہوا
مار ریت از زمیت در حراب	فعل من بر دین من باشد گوا
من چو تیغم آن زندہ آفتاب	رخت خود را من ز رہ بردا شتم
سایہ ام من کی جدا یم ز آفتاب	غیر حق را من عدم انگاشتم
حاجبم من نیستم او را حجاب	چون خیو انداختی بر روی من
یم ہر حق شد و سیف ہوا	نفس جنبید و تبہ شد خوی من
شرکت اندر کار حق نبود روا	تو نگاریدہ کف مولیستی
انفس ہا را ہم بامر حق شکن	ان حتے کردہ من نیستی
بر زجابہ دست سنگ دست زن	

خلاصہ مرام اینکہ حکم جہاد بشہادت عقل و نقل و ا
بید نمود ہر مر نہیت آن ثابت ہست چنانکہ مذکور شد نہ بینی کہ از اصول مسلمہ ہنود ہست کہ چون زمین از بار
گناہان بد کاران گرانبار میشود خدای تعالی شخصے را میفرستد کہ بجنگ و جہاد و قتل مخالفان راہ سداد زمین را از

گناهان ایشان سبک میگرداند و آنرا او تار میگویند در چنین مواقع ترک جهاد بنظر توهمات فتنه و آشوب
خونریزی سخت نارواست او ہیای دوم کرشن گیتا بین جبار جن الفت و تشفقت سی چشم نم ہوا کر مشرمندہ
کہا کہ درت سے کم بختون کی یہہ حالت ہوتی ہی ایسی سمجہ ہی نہ بیکنٹہ ملتا ہی نہ ایمان ہوتا ہی اگر لنبے دہرم کو نگاہ
کری وقت جنگ کے میدان مین پیٹ دکھانا بجا ہی اسوقت تجھی بہشت بلا طلب ملتی ہی غنیمت سمجہ اس فعل سی
تنزل نہوگا اور نہ گنہگار ہوگا اور مرگ کے خوف سے آزاد ہوگا در مہابہارت پرب دوازدہم حال
مرتہہ مذکور ست کہ از ہوا دیوتا فریاد برآوردہ گفتند کہ نام او مرتہہ ست ترا بحکم الہی در زمین حکومت
می باید کرد کہ دفع شر ظالمان بکنی و خلق را ببطاعت ایزدی امر نمائی و ہر کس کہ از بندگی او سر بپیچد سر ش
از تن بر داری انہتی و نیز در ہمان پرب مرقوم ست کہ پدر راجہ بھرتہہ ہنگام دعوی الوہیت بصورت خود
تمثالہا بمردم میداد تا آن صورت را پرستش نمایند چون مدتی بران گذشت آئین بت پرستی پیدا شد بعد ازان
کہ راجہ بھرتہہ حاکم شد تمام خلق را بخدا پرستی امر فرمود و ہر کہ قبول نمیکرد او را میکشت و فرمود تا ہر جا کہ
آن صورتہا بیابند بشکنند و بسوزند انہتی الغرض انچہ نوشتم مختصر انوشتم انچنین مضامین بسیاری درآن
کتاب در فضیلت جہاد مرقوم ست پس معترض بہودہ کہ بتقلید بعضی از متعصبان اتباع بید و اقوال پشوایان
خود پس پشت انداختہ بمقابلہ با ما پیش آمدہ برای دفع شر او ضرب بید و چکر سر کرشنجیو مہاراج کافی ست ما را
جنگ و جدال با او ضرور نیست **قولہ** و حکم بید ست اگر تا کسی خدمات پسندیدہ بجا نیارد و بر غبت تمام تر طالب نگردد
با او در تعلیم دین تاخیر واجب انگارند انتہی سراسر غلط ست جائی در بید انچنین حکم نیست بلکہ بر خلاف انست
تیتری اپنکھد کہ از حجر بید ست ملاحظہ کنند میگوید دیوتا او را سر (یعنی نیکوکاران و بدکاران یا فرشتگان
و شیاطین) پرجاپت کے پاس حاضر ہوئے اور التماس تعلیم گیان کی کی پرجاپت نے قیافہ سوال
اسر آتما کے پہچاننے کے لائق نہین کہ یہہ صورت پرست ہین مگر چونکہ استاد کو لازم نہین کہ ریت بیت
بخل کری یا خلاف واقع بتادی اسلئے دونو کو یکسان سمجہا یا انتہی مختصرا معترض صاحب کہ عقل معطل
فرمودہ بہ تبعیت نفس انچہ بر زبان مے آید میگوید و بید را بدنام میکند نمیداند کہ ہزارہا ہنود مرد و زن در ہند
اند انہمہ کی بر غبت تمام طالب شدہ اند و از منہا چند کس خدمات پسندیدہ قبل از تعلیم دین بجا آوردہ اند
معنی بید ہم نمیفہمد در جائیکہ اشارتی بکتمان بعضی از مسائل دقیقہ رفتہ ست فی الواقع آن مسائل قابل
آنست کہ فاش نگفتہ شود و تا وقتی کہ امتحان طالب نکردہ شود مرشد از تعلیم آن باز ایستد لیکن آن
مسائل مدار علیہ دین ہنود نیستند و رواج دین ہندو بران موقوف نیست خود معترض صاحب رست رات
فرمایدکہ باوجود تجلدیکہ در دین ہنود میدارد در خود را یکے از مجتہدان مذہب مے انگارد بوی از ان مسائل

بشتم جهان اورسیده وهست برزبان آوردن الفاظ وکلمات آسان هست اما فهم وعلم بران کار هر کس
وناکس نیست صه منطق الطیر ان خاقانی صدهست + منطق الطیر سلیمانی کجا هست + آنوقت ابعذر همه که در
اسباب تعصب وراه جحود پیش آورده مثل عذرات سابقه قابل التفات نیست **قوله** الحمدلله که باین همه دین
جحود وشهرت کثیر از اسلام نیست الهی بجز حمد خدا دیگر انچه برزبان آورده دروغ محض هست وتکذیب این
خود قول معترض برصفحه ۸۱ سطر ۲ و ۸ دلیل بین هست چه در سطر ۲ میگوید که درین زمان قلت دین وجحود
اسلام دلیل حقیت بدیهست در سطر ۸ میگوید درین ایام قلت رواج دین وکثرت شهرت دین محمدی بسیار
تعجب دیگر چنین گوئی بدیهست انتهی خود معترض صاحب هر دو قول خود فکر معقول کرده فرمایید که درین دو
مقولهٔ متناقضه درکدام مقوله کاذب هست مخفی نماند که استدلال بانتشار دین احمدی برحقیت آن دین بر
خبر غیبی بود که در توراة مقدس فصل ۱۸ سفر استثنا داده شده هست وآن اینست که خدا بموسی میفرماید
که پیغمبری را از نسل بعضی از برادران بنی اسرائیل مثل تو مبعوث خواهم کرد وتلقین خواهم کرد او را کلام خود
پس او جمیع پیغامهای مرا خواهد رسانید وهر که قبول نخواهد کرد کلام مرا که آن نبی از طرف من ادا کرده مواخذه
وسیاست آن خواهم کرد وکشته خواهد شد کسیکه دعوی نبوت کاذبه خواهد کرد انتهی در رسالهٔ اعمال وجیزه
مکتب عصر جدید هم همچنین مسطور است بدینطور که واجب هست که مسیح دم بر آسمان ماند تا وقتی که جمیع اخبار
غیبیه که انبیاء سابقین داده اند ظاهر وکامل نشوند واز انجمله یک خبر این هست که خدای تعالی از برادران
بنی اسرائیل پیغمبری مثل موسی مبعوث خواهد کرد وکسیکه دعوی نبوت کاذبه خواهد کرد کشته خواهد شد
انتهی مخفی نماند که مصداق این اخبار جناب مسیح دم اند وما میگوئیم که جناب محمد صلی الله علیه وسلم هم
حجت ما در اینجا این است که مطابق این خبر واجب هست که آن نبی موعود از برادران بنی اسرائیل باشد نه خود از بنی اسرائیل
پس این جناب محمد هست صلی الله علیه وسلم که از بنی اسمعیل که برادران بنی اسرائیل اند مصادق می آید نه بر جناب مسیح
که خود از بنی اسرائیل اند چنانچه از رسالهٔ اعمال صاف ظاهر هست که آن نبی موعود غیر جناب مسیح هست چه در انجا تصریح
بدیان نبی موعود هست که آن نبی موعود مبعوث نخواهد شد وظهور وپیدا غیبیه نخواهد شد جناب مسیح را آسمان
نگاه خواهد داشت پس ظاهر شد که آن نبی موعود در زمانیکه عیسی از آسمان خواهد بود مبعوث خواهد شد پس
مسیح هیچگونه مصداق آن خبر نمی تواند شد تا آنکه از نیخبر نبی ثابت هست که بوجهی مصداق این خبر بر که خود را
در راه افترا نبی ظاهر خواهد کرد وبر آینده کشته خواهد شد ودر دنیش رواج نخواهد یافت اگر محمد صلی الله علیه وسلم آن
نبی موعود نبودی چونکه با علان تمام صدای یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرَاةِ وَالْاِنْجِیلِ بلند میفرمود هیچ
مقتضای آن خبر صادق کشته شدی ودنیش رواج نیافتی الغرض مباحثه ما در باب اثبات نبوت

دین احمدی با اهل کتاب بر بنای کتب مقدسهٔ عهد قدیم و جدید بود ما را درین باب تکلیفی کلی نبود
آری سوالی جواب طلب باقیماند و آن اینست که هرگاه کشته شدن زکریا و یحیی علیهما السلام و
عیسیٰ بزعم یهود و نصاری ثابت است و علامت مختصه در تمیز نبی برحق و متنبی همین
پس بمقتضای آیات مذکوره لازم می آید که ایشان پیغمبران برحق نباشند حالانکه عقیدهٔ اهل اسلام برخلاف
آن است و هم اهل اسلام تکفیر منکران این پیغمبران میکنند جوابش اینکه این اعتراض بر ما اصلا وارد نمیشود
زیرا که ما این آیات را در حق برادران بنی اسرائیل یعنی بنی اسمعیل اعتقاد داریم پس مستفاد آیات مذکوره
این است هرکه از بنی اسمعیل دعوی نبوت از راه افترا خواهد کرد کشته خواهد شد همچنان بظهور رسیده مسیلمه کذاب
واسود عنسی و ابو الطیب متنبی و غیرهم هرکه از بنی اسمعیل از راه افترا دعوی نبوت کرد کشته شد چون مصداق
این آیات مذکوره و خبر مسطوره بنی اسرائیل نیستند پس اگر پیغمبری از بنی اسرائیل که نبوتش حق بود از
دست ظالمان کشته شد قدحی در صدق خبر نمیرساند آری بر عیسائیان و یهودیان که آیات مذکوره را در حق
بنی اسرائیل و عیسائیان مصداق آن جناب مسیح را میگویند هر آینه وارد میشود و دفع آن بر عقیدهٔ شان ممکن
نیست بعضی از مترجمان توریت خبر کشته شدن متنبی را بلفظ امر ترجمه کرده اند چنانکه مترجم عربی آنرا
بلفظ (فلیقتل) بجای سوف تقتل ترجمه کرده است و این غلط صریح است چه در نسخهٔ عبرانی که جمیع ترجمه ازان
شده اند لفظ (ومت) وارد شده است و لفظ (مت) صیغهٔ ماضی است و قاعدهٔ عبری است که چون لفظ
(و) بر ماضی داخل شود فائدهٔ استقبال میدهد پس تمسکی نیست که در نسخهٔ عبری لفظ (ومت) بصیغهٔ خبر است
نه صیغهٔ امر **قوله** فی الحقیقت درین زمان قلت دین هنود و کثرت دین اسلام برهان قاطع و حجت ساطع حقیت
بید باید قیاس کرد زیرا که در بید بطور پیشین گوئی ذکر یافته که در دور چهارم که کلجگ نام دارد
وزشت کرداری مردم آن دور مذاهب باطله و ادیان کاذبه خروج نمایند ابو سیاه آنها بدعملان
کرداران خسران عقبیٰ اندوخته بمکافات بدعملی وزشت کرداری خود رسند و هرگاه این دور بتمام رسد
از مذاهب باطله و ادیان کاذبه در عالم نشانی باقی نماند و جهان پر از خیر و نیکی گردد و احکام بید و شاستر
بازروز بازاری تازه در رونق نی اندازه حاصل کند انتهی محض دروغست و افترائیست بر بید معترض
صاحب چرا حواله بر بید و اپنکهد نکرده بلکه در برهمارن اپنکهد مجرد بید برخلاف آن تصریح تمام کرده
که فساق و اشرار در همه دورها بکثرت بوده اند چنانکه گفته مبتلا حواس ظاهری در لذات محسوسات
در جهل مرکب و جهل بسیط اند و شهوت و غضب و ظلم جوبین و شیطان اوجین و اسر اوردیت هین
او رسیب اسی انسان کے جامه مین هین پوشیده و خفیه هین او رکثرت سرین او ظلم و فریب اوردیا هین

ہین جو لذات محسوسات کو فانی جانتے ہین اور حکمت اور شجاعت اور عفت اور عدالت سے عمل کرتے
ہین اور کشف و اشراق دو ہبت سے انتہای نظر امکان بشر تک دیکھتے ہین اور حواسونکو اپنے قابو مین
رکھتے ہین اور بدی اور خلق آزاری کیطرف جانے نہین دیتے ہین وہی دیوتا اور فرشتے اور موکل
ہین اور یہہ بھی لباس انسانی مین بیٹ پوشیدہ نہین ہین مگر کمیاب بلکہ نایاب ہین گرفتاران لذت محسوسات
سے جہان بھرا ہی اور پہلے بھی تھا اور آیندہ بھی رہیگا آزاد لذات محسوسات سے ہمیشہ کم نظر آوینگے
انتہی اگر بحسب اتفاق معترض آنچنان پشین گوئی کہ گفتہ دربید موجود ہست بحکم ہمان بید چنانکہ نقل کردیم دروغ است واگر آنچنان
نیست معترض صاحب قول خود کاذب است اولتر آنست بید بند و معترض صاحب خجل نشود کہ درین دوراز فساق ہم کیست کہ باخدا بستیزہ برخیزد
و در دور سیوم کہ محامد و فضائل آن برزبان معترض ہست چندبار خود شاہ عارفین راجہ اندر صاحب
و نیز پیشوا افضل دیوتایان مہادیو صاحب بجنگ خداوند یعنی مہیکرشن جیو مہاراج برخاستند و تیر و تبر آراستند
و مثل راون و کنس و جرسندہ و دیگر دیوتایان دیو دینان درین دور یکے ہم بنظر نمی آید پس برابطال
پشین گوئی بید حجت و دلیلے دیگر باقی نماند و من تنہا ایندعوی پیش نکردہ ام از مترجم جوگ لششٹ الکہدہاری ہم
بشنو کہ باعلان میگوید عوام سمجھتے ہین کہ اسوقت مین مکر و فریب اور ٹھگی پیدا ہوئی قدیم زمانہ مین نتھی
اسحکایت سے (یعنی از حکایت لبسوامتر وراجہ ہریچند) معلوم ہوتا ہی کہ جو درخت اب بار آور ہی اوسکا تخم پہلے
روز ہی بویا گیا ہی انتہے اگر از الکہدہاری باور نمیکنی از کرشنجیو مہاراج ہم بشنو در آدہیای ۴ گیتا میفرماید
علم کے جاننے سے فضیلت ہوتی ہی لیکن انقلاب زمانہ سے یہہ علم معدوم ہوگیا ہی انتہے در آدہیای مذکور میگوید کہ کئی مرتبہ کی آواگون مین دو تین فریق (یعنی جو امید کی برآمد کو اور شہرت نام اور
تحفہ کو اور درد کے دفع عبادت کرتے ہین) عارف ہوکر مجھ مین لین ہوتے ہین لیکن ایسے بھی کم ہین
انتہی پس ظاہر شد کہ انچہ معترض صاحب درین دور از امعدوم پندارد درد دہای پشین ہم حکم عدم
میداشت **قولہ** محمد صلعم دین خود را بزور و جبر و طمع دادن در عالم منتشر کردہ نہ آنکہ معجزات و خرق عادت
نمودہ دعوی دین خویش کردہ باشد والا عربان بعد از وفات او مرتد نشدندی انتہے اینہم خمار کاسہ پیشی
پادری صاحب است ورنہ بر ہمگنان واضحست کہ در بدو ظہور اسلام پیغمبر علیہ السلام نہ زر داشت نہ زور چنانکہ گفتہ
الا اسلام بہ تیغ زبان و باتنی چند از ضعفا در اعلای دین خدا میکوشید و کلمہ حق و دین راست تعلیم می فرمود
و معجزات باہرہ مینمود تا آنکہ سعی وی مشکور شدہ بحکم الحق یعلو ولا یعلی دین خدا اشتہار یافت بخلاف شاہ حبش کہ
و ابتدا بظہور دعوت اسلام مشرف بایمان شد بردی کہ جبر کردہ بود و طاقت مقابلہ با او از مسلمانان کہ میداشت
و ارتداد بعضی از قبایل عرب کہ ضعیف الایمان بودند مستلزم نفی [illegible] و نفی صدق دعوت آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم نیست معترض بریں ملازمہ دلیلی چرا معرض بیان نیاورد آری بجناب برہمنیا سعتی دلیوتا یان شریف
خداوند عارفان کامل چنانکہ راجہ اندر و مہادیو بحسب عقائد ہنود و تصریحات بید بود و ازاستلزام لعنت کہ سرمایہ
کنہ بجناب او آن ہر دو عارفان و مقربان بارگاہ الٰہی مرتبہ بعد ادنی برخاستہ از سبطلان و کفران بود چہ جائی
غضب خواہی دانست **قولہ** محمد صلعم در نظر مسلمانان افضل مخلوقات و مالک کل کائنات و بہترین انبیاء و شافع
مومنان معصوم و صاحب معجزہ در آمد حالانکہ در قرآن جابجا باینچنین صفات اشارتی ہم نیست انہی در نظر مسلمانان
محمد صلی اللہ علیہ وسلم اصلا مالک کل کائنات نیست در عقائد ما الملک للہ و الحکم للہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ بشر
و رسول مالک کل کائنات ہست خود میفرماید لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا پس مومنان او را چگونہ مالک کل کائنات
اعتقاد خواہند کرد اما فضیلت او بر جمیع مخلوقات و عصمت و معجزات او از کتاب خداوند متعال آنچنان ثابت
و واضح ہست کہ دران مجال انکار نیست چنانکہ فرمودہ وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَۃً لِّلْعَالَمِیْنَ و ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول اللہ و خاتم النبیین و بیان معجزات او صلعم در فصل معجزات شدہ پس این بیہودہ
سرائی معترض بجز تطویل کتاب سودے بحق وی نمی بخشد آری اگر معترض گفتی کہ این نوازخانی ہا کہ ہنود
بحق کرشن و راجہ را مچندر و غیرہما میکنند و آنان را الٰہ و مالک کل کائنات اعتقاد میدارند از بید کہ در
اعتقادشان کتاب الٰہی ہست بران اصلا اشارتی نیست زیبا بود و بجا از تعصب ازان چشم پوشیدن و متعصبانہ
کلمات جاہلہ بر زبان آوردن عین خباثت و تعسف ہست **قولہ** محمدیان ادعا میکنند کہ حق تعالی زمین و آسمان را
برای محمد موجود گردانیدہ چنانکہ در حدیث قدسی آمدہ لولاک لما خلقت الافلاک انتہے ایندعوی بحوالہ
کتب عقائد ما ثابت باید کرد و عوام و شاعران را اعتباری نیست و این حدیث را از کتب صحاح باید آورد
چنانکہ ما جابجا حوالہ بر بید و شاستر و کتب مسلمہ معترض میکنیم والا اینچنین یاوہ گوئیہا قابل اعتنا نیست
بعد ازین کہ لالہ صاحب از غایت تعصب سطری چند رقم میفرمایند یا عبارتیکہ در خطوط ہلالی برای رد ہر فقرہ
معترض مرقوم شدہ ملاحظہ باید فرمود **قولہ** فقیر اندرمن عرضہ میدہد کہ کسی کہ در مکہ از نطفہ عبداللہ بنت
متولد شدہ (منقصتی نیست) و بدولت خدیجہ رضہ مدت مدید در تجارت بسر بردہ و خرید و فروخت رشعار
خود ساختہ در چہل سالگی دعوی رسالت کردہ و گفتہ کہ کتاب من قرآن ہست (ہیچکی ازینہا از عیوب نیست) و چون
قریش از و معجزہ طلبیدند چیزی نتوانست نمود چنانکہ در سورہ بنی اسرائیل مذکور شدہ (کذبی ہست صریح
و بحق آن گذشت) و ہر گاہ وجہ ثبوت از دنیا فتنہ تکذیب کردند (افترائیست صریح چہ قریش باوجود دیدن
معجزات متواترہ و مستمرہ تکذیب آنرا دوست داشتہ بودند چنانکہ مذکور شد) از مکہ فرار نمودہ در غار
ستوار شدہ از انجا فرصت یافتہ بمدینہ گریخت (عیبی نیست کہ خود را از پنجہ دشمنان دارہا ند) و در مدینہ

لشکری فراهم آورده بمدینه میاهی قریش کمر بست (کذبیست صریح و افترائیست عظیم زنهار آنحضرت صلی
الله علیه وسلم باکسی کینه نداشته آری محض بسبب تبلیغ کلمه الله با دشمنان دین خدا جهاد کرده تن
برضای حق داده چنانکه بروایت مسلم بن حجاج ثابت است ما انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان
یهتک حرمة الله عز وجل فینتقم لله بها (و بمکرر تدبیر قافله قریش را غارت کنانید (دروغی است بیفروغ
بحث آن سابقا مذکور شد) و در جنگ احد شکست فاش خورده (فتح و شکست در اختیار او نبود بلکه
خدا خواست که او تن برضا داده ببذل جهد در راه خدا میکرد (و در اکثر اوقات مردم را تحریض
در دعا میکرد (محض غلط است چنانکه مفصلا گذشت) و در جنگ خندق از فاقه سنگ بر شکم بست
(از صفات کمال است که با وجود اینقدر فاقه و جوع تجلد میکرد که در راه حق دشت آمد انگذاشت) و بر زوجه
پسر خوانده خود عاشق شده (افترائیست عظیم) و در عشق ماریه قبطیه سوگند خوردش بر هم زد (کذبی است
صریح) و عایشه را بسن شش سالگی بحباله نکاح در آورده بزمانیکه او شش ساله بود و هم بستری با وی کرد و قتیکه او نه ساله
گشت (نکاح صغیره ممنوع نیست و هنود را بران اعتراض کردن چاه در راه خود کندیدن است که در سکند
بران او هیاهی چها فتد که بجانه آنها که دختر دوازده ساله بی تجربه را نکاح کنند گناه اسقاط حمل با آنها می گردد
و آن دختر اگرچه نابالغ باشد بمنزله سودری است و شخصی که با او تجدد نیز سودرد از قوم خود
رفته است و مباشرت با زوجه خود بعد بلوغ که توقیت آن از نه سالگی است هم ممنوع نیست) و از جبرئیل
استمداد نمودن ترقی قوت باه نمود چنانکه در حدیث ابوهریره روایت است (افترائیست محض معترض را حواله
بر کتاب ما باید داد) و بابت چند درم در دوکان یهودی گرفتار آمد (تحریفی است در عبارت عبید الله
آنچه بر صفحه ۳۱ درین باب نوشته از محاسن اخلاق است هر که خواهد مطالعه کند) و موزه خود را میدوخت
(چیزی نیست که کسی کار خود کند او درشصت و سه سالگی بتکالیف گوناگون جان داد (مردن در عمر شصت و سه سالگی
منقصتی نیست و در حالت نزع روح کرب شدائد سکرات تکالیف جسمانی برداشتن موجب نقص شان نیست خصوصا
بحق کسیکه دران شدائد هیچ تکالیف جسمانیه ملتفت نشده دم اللهم بالرفیق الاعلی در زند (جای تماشاست
و مقام استهزا است که خدای تعالی او را بچنین فسق و فجور و ذلت انداخته انتهی ای غره پر حسد بنگر که گفتی
موصوف مفتریات بگو که درین جمله صفات کدام صفت فسق است بلکه همه از اوصاف حمیده و پسندیده اند اما عقل
سلیم باید که آنرا دریابد و تکالیف جسمانیه همواره خاصگان حق را در راه حق لاحق میشوند مگر آنانرا ازان رنجی
نیست ۵ برخوان غم که نامیان را صلا زدند ۵ ادای صدا به سلسله انبیا زدند ۵ آن خیمه که گیسوی رسن طناب او
بود از عنبر و در کربلا زدند ۵ تو که از کتب سبب خود هم بخبری از خیره سری پرده عقل و حیا مدر

ادھیای ۸۸ بھاگوت بیین میگوید کہ بھگوت کی آدھیت لیلا ہی اسے سب کوئی جانتا ہی کہ جو جن ہر کی پوجا
کری سو درودی ہوئے اور اور دیو کو تاگے سو دہن دان سر یکرشن چندر نے کہا ہی کہ جن بین لوگ
کرتا ہون ہوئے اوسکا سب دہن کہوتا ہون بیراگ نیسے دہن جن کی مایا چھوڑ نر موہی ہو من لگا نی
میرا بھجن کرتا ہی بھجن کے پرتاب سی اچل تربان بد پاتا ہی اور دیوتا کی پوجا کرنیسے من کامنا پوری ہوتی ہی
پر مکت نہین ملتی انتھے مختصرا پس استعجاب واستہزاء لالہ صاحب سر سبز بجا و خطا ہست اگر بجای آن گفتی کہ فقیر
اندر من عرضہ میدہم کہ چگونہ تصور کنم کہ شخصے معبود و الٰہ شد کہ از نطفہ بسدیو و رحم دیوکی بت پرستان
متولد شدہ و بدولت نند مہر مدت مدید در چرائیدن گاوان بسر بردہ و دزدی شیر و ماست و زبد و ملاعبت
و زنا و دیگر فسق و فجور با زنان کج شعار خود ساختہ و صاف گفتہ کہ من الٰہ نیستم مرا عبادت و تعظیم مکنید و خال
خود کشتہ و چون حامیان مقتول بمقابلہ او برستند رو بفرار آوردہ بر قلہ کوہ پنہان شدہ و از انجا فرصت
یافتہ بدوارکا پوری بگریخت و در انجا جمعیتی فراہم کردہ بکینہ خواہی دشمنان خود کمر بست و بمکر و تزویر ابرین
خود بر شخصے کہ بر قلہ کوہ می خسپید انداختہ باعث قتل کال جون گردیدہ و بمکر و حیلہ بر برک شجاع را محض از بیم
و ترس کشتہ و در مقابلہ ایسال ہزیمت خوردہ آنچنان زخم از وی برداشتہ کہ زمام عقل و ہوش از دست
دادہ محتاج بہ بویانیدن لخلخہ ہا گردیدہ و از پیش وی پشت دادہ ارابہ بخانہ راند و ترغیب و رغگوئی
براجہ جدید تر دادہ و از غایت جبن پیش کرن اینقدر لابہ کند کہ عاجزانہ گوید کہ پیش تو برای خدمت تو
بایستم و در عشق رکمنی دختر ابندا دختر عمہ خود چنان مبتلا شدہ کہ از غایت شہوت پرستی پردہ حیا دریدہ
حرکاتی پدید آوردہ کہ بدان بخون ناحق ہزاران ریختہ شد و بدزدی روغن و شیر گرفتار شدہ ملقب بہ ماکھن چور
گردیدہ و مجلس شراب و کباب ترتیب دادہ کہ بسبب آن باعث قتل عظیم گردیدہ خود ہم بہزاران خواری و حسرت
و آزار از زخم سنان صیاد جان داد جای تماشا ست کہ کسیکہ اینقدر مایہ فسق و فجور و جہل و ضلالت اندوختہ
آنرا بخدائی برگیرند بہر کیف کرشن ہمچو عوام الناس نے از خواص فساق بود کہ درین صفت مثلی نداشت
بجای خود گفتی **قولہ** بر تقدیر یکہ محمد علامات غریبہ و آیات عجیبہ ظاہر ساختہ باشد او را از ساحران و کاہنان
چگونہ ممتاز گردانیم لنتھے چونکہ تر عقل نیست فی الواقع امتیاز در محق و مبطل نتوانی کرد آنانکہ سحر را از معجزات
و کہانت را از کرامات ممتاز میتوانند کرد از وشان بپرس متیقن است کہ بنای سحر و کہانت بر اتباع و پرستش
شیاطین و خبائث و دیوان است پس کسیکہ بآواز بلند بر شیطان پرستان و اتباع آن و نیز بر شیاطین
و خبائث الجن نفرین کند و از اتباع آنان منع فرماید او را چگونہ منسوب بسحر و کہانت میتوان کرد آری ازینجا کابر
نہود کہ در تعظیم و عبادت شیاطین و خبائث و اتباع آنان ہمہ متوجہ اند امری خلاف عادت بظہور رسد از ہیچ

سحر و کہانت باید دانست ۵ کہ فرو الحاد است مایہ جادوئی + مشعلی دین ہست جان احمدی + اشتقاق قمر
و کلام معجز نظام کہ از معجزات آن سید الانام بر روی عالم باقی است جادوی میتواند کہ بمثل آن در آرد
این اقلیم ہند کہ خشار جادو دان است و ہمہ دشمن دین محمدی ہستند از اتیان بمثل آن کلام چرا عاجز اند آرے
عجائباتی کہ ظہور آن محض بنظر ترویج فسق بودہ ہست البتہ محمول بر فسق و فجور خواہند بود چنانکہ تیرہ
شدن روزگہ محض برای حصول زنا با دختر لوط بظہور آمدہ از سحر پرسر باید شمرد و درازی شب کہ محض
برای امتداد زمانہ مباشرت با زنان بہم بوقوع آمدہ البتہ از سحر کرشنچندر باید انگاشت
و معجزاتیکہ محض برای اعلاء کلمہ توحید بظہور آمد چا قلی آنرا از سحر و کہانت نخواہد اندیشید اگرچہ دلائل تفرقہ
در سحر و معجزات بسیار اند مگر چون کار با جاہل است کہ از اصل معجزات منکر ست پس ایراد آن در اینجا بیفائدہ
است آری اگر معترض صاحب جزما تصدیق معجزات فرمایند و بسبب اشتباہ سحر از ان در شک شوند البتہ
بدلائل قطعیہ این شک را رفع میتوانیم کرد و آنکہ تذکرہ مسیلمہ وغیرہم در اینجا آوردہ اول معترض را بایستی کہ بسبب
معتبر بیان کردی کہ دعوت این متنبیان بسوے کدام امر بود و دعوت آن نبی برحق برای چہ و کدام کدام
معجزہ از انان بظہور رسیدہ **قولہ** پس نزدیک از جملہ شرائط رسالت شرط عظیم آنست کہ رسول خدا
یکے از فرشتگان باشد تا کسے را در تصدیق وی حجتے نماند و اصلا مقتضای عقل نیست کہ خدای تعالی بوجود
فرشتگان انسانی را برسالت فرستد و الا ہر کس کہ مہارتی در نمودن عجائبات و غرائبات داشتہ ابتدا دعوی
تواند کرد کہ من رسول خدایم پوشیدہ نماند کہ این شرط عظیم رسالت در ہیچ یکے از پیغمبران مسلمانان صادق
نمی آید مگر در سری بر ہما کہ از دیوتایان ہستند و خود باید فہمید کہ انسان ضعیف بنیان را چہ یارا کہ پیغمبر خدا گردد
و بر رسالت او تعالی اختصاص یابد انتہے معترض سفیہ کہ بزعم خود در اینمقام بحث عقلی ساز کردہ واجب آمد کہ
بر عقلی او براہین و دلائل عقلیہ و نقلیہ پیش آریم قولہ نزدیک از جملہ شرائط شرط عظیم آنست الخ ندانم
کہ بزعم معترض این شرط عقلی ست یا نقلی اگر نقلی ست لازم بود کہ بحوالہ سند ذکر کردی و از انجا کہ در سند نشانی
این شرط یافتہ نمیشود پس این شرط محتاج برہان عقلی ست دیگر اینکہ معترض بران آوردہ ہمین است
کہ تا کسے را در تصدیق وی حجتی نماند لیکن این دلیل وہمی ست صریح و دلیل برین چیست کہ اگر یکے از فرشتگان
دعوی رسالت کند در تصدیق وی کسے را حجتی نماند بلکہ اگر خود فرمایند این دلیل سراسر لغو است و بیہودہ
اولا اینکہ مثلا یکے از فرشتگان دعوی رسالت کرد و پیش مردم آمد لاجرم ہیکل و جسمے خواہد بود و اول حجتی کہ در
تصدیق آن پیش خواہد شد ہمین خواہد بود کہ آیا او از فرشتگان ست یا از جنس حیوانات یا جنات یا شیاطین و زنہار
کسے نخواہد رسید کہ او از فرشتگان ست دیگر بالفرض اگر بثبوت ہم رسید کہ او از دیوتایان ست این حجت دوم ایضا

که او در دعوی رسالت صادق هست یا کاذب چه بحسب اعتقاد هنود جمله دیوتایان معصوم و مبرا از ذنوب
وعیوب با کل و شرب نکاح و حوائج دیگر نیستند بلکه اکابر دیوتایان و پادشاهان و پیشوایان شان مرکب ازینچنین اجسامی
وبحیاتی شده اند که نوع بشر ز نهار مرکب این قسم بحیاتها نشده اند چنانکه نبذی ازان مذکور شد و نبذی خواهد
آمد غرضکه انچه شکوک در تصدیق رسالت بشر تاشی میشوند در تصدیق رسالت دیوتایان زائد بران هست
پس باطل شد قول بدلیل معترض تا کسے را در تصدیق وی حجتی نماند و آنکه نوشته که صلا مقتضای عقل نیست
الخ هذیانی بیش نیست چه کلامیست محض بدلیل و آنکه گفته والا هر کس که مهارتی الخ سراسر جهل مرکب است
زیرا که اولا از یکلام بچگونه وجوب رسالت فرشتگان بثبوت نمیرسد ثانیاً در حق دیوتایان هم این مضمون صادق
می آید که ازانان هر کسیکه مهارتی در ایجاد عجائب و غرائب داشته باشد دعوی کاذبه رسالت میتواند کرد چونکه
باعتراف معترض بر صفحه ۵۰ کتاب خودش آنان معصوم از کبائر و شهوات نفسانی و ارتکاب معاصی بتبعیت نفس
نیستند اینده دعوی کاذبه هم از شان ممکن الوقوع هست پس در نمیضمون فرق در بنی آدم و دیوتایان چیست
و آنکه نوشته که این شرط رسالت در پیغمبران مسلمانان صادق می آید مگر در سری برهما الخ طرفه کلامی است
که بر فصاحت و بلاغت معترض شاهد است چه کلام استثنائی اگر از قسم استثنای متصل است غلط محض است چه برهما کسے
از اهل اسلام پیغمبر ندانسته و اگر استثنای منقطع است پس معنی کلام اینکه این شرط بجز برهما در دیگری یافته
نمی شود و اینهم غلط محض است چه این شرط یعنی صفت دیوتا بودن مخصوص برهما نیست هزاران دیوتا غیر از
برهما اعتقاد بهنود موجود اند و استاد و مرشد به شان پرستیده هست پس انحصار آن صفت در برهما چنانکه معترض
دعوی کرده عقلاً و نقلاً باطل است ثالثاً مدعی از روی بید ثابت کند که برهما دعوی رسالت کرده و چون آن
بیچاره لب باین دعوی نگشوده حیف است که معترض تودهٔ طوفان بروی مینهد آری بیان نمی پرسد مرزبان را بر
قوله انسان ضعیف بنیان الخ استحکام در بنیان دیوتایان چیست اینهم مخلوقی است مثل خلقت انسان و بتصریحات
بید همه فانی است چه انسان و چه دیوتا پس اگر ضعیف بنیانی مانع رسالت است از دیوتایان هم کسی بر رسالت
اختصاص نخواهد یافت و دعوی رسالت برهما بدلیل پیش کردهٔ معترض باطل خواهد شد **قوله** دیگر شرائط رسالت
نیز در سری برهما کاملا و تماماً یافته میشوند انتهی عین حماقت است چه منجملهٔ شرائط رسالت اولا دعوی رسالت است
و این اصلا از برهما منقول نشده و معترض صاحب جای تفصیل شرائط که از روی عقل یا نقل بید برای رسالت
ضرور شمرده پس این مقوله وی که دیگر شرائط الخ بمجرد دیگر مقولات وی محض هرزه سرائی است و بس
و قطع نظر ازین جمله امور چونکه بحسب اعتقاد میمان شاستر که از بحر بید دارشاستر های ششگانه معتمدهٔ مذهب هنود است
برهما هم یکے از آدمیان است و نیز در بر دارن اینکه که از بحر بید است بالتصریح مرقوم است که دیوتا خلقت انسان است

اعلی و اشرف موصوم ہین مگر انسانون مین ہی سے ہین انتہے پس بطلان رسالت برہما بموجب ہمان اصول
مقررہ معترض آشکارا گردید و معترض را جای دمزون باقی نماند و تصدیق اینکلام از انکہ پرکاش مولفہ
الکہپاری در آغاز کتاب در ضمن تفصیل شاستران واضح است ملاحظہ فرمایند و چون ببراہین قطعیہ دعوی معترض
در باب اشتراط دیوتا بودن برای رسالت باطل شد اکنون بدلائل قطعیہ عقلیہ و نقلیہ ثابت میکنیم کہ واجب است
کہ پیغمبر خدا از دیوتایان نباشد بلکہ از نفوس کاملہ نوع مرسل الیہم باشد دلیل اول چونکہ ظاہر ست کہ ارسال رسل برای
ہدایت و تطہیر انام از عیوب ظاہری و باطنی میباشد پس رسالت کسی را می سزد کہ بر عیوب ظاہری و باطنی افراد نوع
مرسل الیہم و ہم بر مقتضیات نفس و روح و حوائج و دواعی خیر و شر شان من کل الوجوہ پی بردہ باشد و نیز بر
مقتضای ہر حالت از حالاتیکہ بر آنان طاری میشوند اطلاعے و عبوری کامل داشتہ باشد تا بحسب اقتضای آن دفع
آفات ظاہری و باطنی سعی میفرموده باشد و اینمعنے بحق نوع انسان بجز فردی از افراد ہمان نوع ممکن نیست چہ
خصائص ہر نوع جداگانہ ست و چنانکہ افراد آن نوع بر خصائص نوع خود اطلاعی میدارند افراد نوع دیگر را
اینچنین آگہے و اطلاع ممکن نیست چنانکہ بر اینمعنے در کلام حکمت التیام اشارتی رفتہ چنانکہ فرموده وَمَا مَنَعَ النَّاسَ اَنْ
یُؤْمِنُوْٓا اِذْ جَآءَهُمُ الْهُدٰٓى اِلَّآ اَنْ قَالُوْٓا اَبَعَثَ اللّٰهُ بَشَرًا رَّسُوْلًا قُلْ لَّوْ كَانَ فِى الْاَرْضِ مَلٰٓئِكَةٌ يَّمْشُوْنَ مُطْمَئِنِّيْنَ
لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِّنَ السَّمَآءِ مَلَكًا رَّسُوْلًا ثانیاً آنکہ واجب است کہ رسول بدرجہ غایت بر مرسل الیہم رحمتی و لطفے داشتہ
باشد و در ہر حال در خیر خواہی مرسل الیہم کوشیده اغراض نفسیہ خود را بیچگونہ دخلی نداده باشد و آنچہ بر خود
نہ پسندد بر آنان ہم نہ پسندد بلکہ در نصح و خیر خواہی آنان اگر رنجے ہم رسد بطیب خاطر آنرا گوارا کرده دست
از دامن نصح و خیر خواہی آنان برندارد و حریصترین مردم باشد بر نجات اخروی و سعادت ابدی امت خود
و در تعلیم راہ نجات و ہدایت و طرق سعادت او را اصلا بخل نباشد و کسانیکہ بر جادہ راستی و آئین حق پرستی
باشند آنان را بدان رجحان محبوب و ہموارہ قصد آن داشتہ باشد کہ آنان بر ین جادہ و آئین ثابت قدم باشند
چنانکہ در صفات سید المرسلین نازل شده لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيْصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ
رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ و مقصود اعظم از ارسال رسل ہمین ست نه آنکہ از غایت بخل و حسد بخیالات اینکہ مبادا از دست
من رسیده مرتبہ برتر از من حاصل سازند راہ نجات را از مرسل الیہم پنہان دارد و در اغوا کسانیکہ بر صراط
مستقیم اند کوشیده و در عبادات و ریاضات از مکائد و تلبیسات صد فتنہ در آنان نیندازد و حال دیوتایان
ہمچنان ست چنانکہ در ادہیای ۳۴ اسکند پوران میگوید کار دیوتایان ہمین ست کہ عبادت و اقبال کسی را گوارا
نمیکنند انا مه در اجبل و دمیح کہ در ہرم آتما بودند بشن ہمگوان آنان را خراب کردانیدہ مختصرا حال خلل انداز
در عبادات و ریاضات راجہ دیوداس کہ از اکابر دیوتایان بظہور رسیده از اسکند پوران سابقا منقول شده

از ہکند پوران چہ گویم خود از بید کہ آنرا وحی ربانی می پندارند شنو در بردہارن اپنکہد کہ از ججربید ست
میگوید یہہ جو صورت انسانونکی رکھتے ہین دیوتاؤنکی خدمت کیا کرتے ہین اور اونسے ڈرتے رہتے ہین اور نوع
بنوع سے تمام حیوانات کی وضع سے دیوتاونکی خدمت کرتے ہین جسطرح سے آدمی حیوانات کی خدمتون سے
کبھی شکرگزار نہین ہوتا ہی اور کبھی اونکی خدمت سے خوش ہوکر اونکی جان اور جسم پر رحم نہین کرتا ہی بلکہ اونکی
اور اونکی اولاد کے گوشت پوست پر دل لگائے رہتا ہی اور اونکی ہڈی اور ناخن اور بال اور چربی اور جہلی
سب چیز کو متصرف ہوتا ہی دیوتا بہی کبھی آدمیونکی خدمت گزاری سے خوش نہین ہوتے اور جسطرح سے آدمی
حیوانات کو ناقص عقل مین سمجہتے ہین دیوتا اسیطرح پوجاریونکو بیوقوف اور اُلو سمجہتے ہین دیوتا کبھی ایسے آدمیونکو
راہ نیک بتاوینگے کیونکہ جب راہ حقیقت کو پاوینگے اونکی خدمت نادانونکیطرح کیونکر کرینگے اپنے حق اور تکلیف کو کوئی
روا نہین رکہتا اور جال مین پہنسے ہوئے شکار کو صیاد اپنی خوشی سے کب چہوڑ دیتا ہی پس دیوتا ایسے خدمتگارونکو
جو غلامون سے زیادہ ہون وہ راہ کیون بتاوینگے جس سے یہہ آزاد ہوجاوین اور خدا شناس اور خدا پرست ہوجان
اور اونسے اپنے تئین شریف خیال کرین بلکہ ہمیشہ اس تردد مین رہتے ہین کہ اون حیوان خصالونکو کوئی
راہ معرفت حق کی نہ بتاوے اور ہماری خدمتگاری سے نہ ہٹاوے اور بید اور شاستر سے واقف نکرے انہی چون تصریحات
بید ثابت شد کہ دیوتایان زنہار قصد ہدایت نوع انسان نمیکنند بلکہ اینقدر ہم گوارا نمیکنند کہ کسی دیگر ہم آنان را
راہ حق بنماید پس خود غور فرمایند و داد انصاف دہند کہ اینچنین نفوس چگونہ بر رسالت بسوے بنی آدم مرسل خواہند
شد ۹ نکند جور پیشہ سلطانی ✦ کہ نیاید ز گرگ چوپانی ✦ ثانیاً واجب ست کہ رسول از مرسل الیہم در علم و معرفت افضل باشد
و از بید ثابت ست کہ خواص شاستر از دیوتایان افضل اند و دیوتایان بفرمان بردار آنان کمر خدمت می بندند
تا ازین اپنکہد ججربید مرقوم ست کہ دیوتاؤن مین برہما کواکب مین آفتاب حیوانات مین شیر پرندون مین عقاب
مین عالم بامل بزرگ ہی اور وہ سب سے بزرگ ہی در برکہہ سوکہت اپنکہد کہ از ججربید ست تصریح کردہ جو ایسا
سمجہے اور اوسپر عمل کرے تمام دیوتا اسکی فرمان بردار ی کرین در سنت اسر اپنکہد ججربید گفتہ کہ جسکو ایسا علم ہو وہ
کسکے واسطے جگ کرے کیونکہ جو جگ کا نتیجہ دینے والا ہی اوسسے ایسی سمجہ والا اعلے و اکبر ہی در اسند بلی اپنکہد مرقوم ست
کہ بید کی سرتی ہی کہ سواندر کے مرتبہ کی برابر ایکمرتبہ برسپت کا ہی جو اونکو تعلیم کرتا ہی سو برسپت کے مرتبے
برابر مرتبہ پرجاپت کی سرور کا ہی سو پرجاپت کے مرتبہ کے برابر ایکمرتبہ ہرن گربہ ہی ہرن گربہ کا مرتبہ اور اوسکی
سرور کا ایک ذرہ اُسکے مرتبہ کا ہے جو تعلقات جسمانی اور لذات فانی کو چہوڑ کر اپنے بدن کو اور تمام خلق کے
بدن کو ایک جانے اور سبکے پران کو اپنا پران اور اپنے دل کے خزانہ کو سبکے دلکا خزانہ سمجہے اور خوف سے ایمن ہوجاوے
اور کوئی فعل نتیجہ کی امید سے نکرے انہی مختصراً در سرب بید اپنکہد ججربید ست اُسکے پہچاننے تمام عالم مسخر اور دیوتا

سب محکوم ہو جاتے ہین پھر مین کسکے واسطے جنگ کرون درہمان اپنکہدست کہ کل عالم کو مثل اشیاء جگت کے
اور آتما کو منزلہ آگ کے جانتے پھر اوسمین ہوم کرے پس جو مرتبہ تمام دیوتاؤنکا ہوا اُس سے زیادہ اُنکا ہووے
درتیسری اپنکہد تجربید مرقوم ہست جو اس قول کے موافق عمل کرے وہ دیوتاؤن اور فرشتون سے بلند مرتبہ
پاوے بلکہ اونکا رہبر اور پیشوا اور شفیع و جاوے انتہے وچون باین تصریحات بید ثابت شد کہ خواص لشکر را بر دیوتایان
فضیلتی ہست وخواص لشکر رہبر و شفیع و پیشوای دیوتایان اند پس واجب انصاف دہند کہ از روی بید دیوتایان
بسوی آدمیان برسالت چگونہ مبعوث میتوانند شد و برہما کہ یکے از دیوتایان ہست چگونہ منصب پیغمبری میتوان
یافت اکنون از جناب معترض صاحب ملتمس کہ انصاف را از دست ندادہ وآن دعوی گرفتن میزان عقل را
کہ در صدر کتاب کردہ اند بیاد آوردہ بگویند کہ از روی تصریحات بید رسالت برہما کہ یکے از دیوتایان ہست
بسوی بنی نوع ما کہ در علم و معرفت گوی سبقت بر ہر کرہ و پرجاپت وجمیع دیوتایان وجملہ عالم میتوانیم برد
ممکن ہست یا ممتنع **قولہ** صفحہ از صفحات ذمیمہ کہ منافی نبوت باشد در شان سری برہما از بید و دیگر کتب
معتبرہ عالمی ہنود ثابت نیست انتہے آدعائیست باطل دراد بیای ۳۱ اسکند پوران مرقوم ہست کہ چون
رکیشران پرسیدند کہ ای برہما از ہمہ اول و مالک ہمہ کدام ہست برہما گفت کہ مالک جمیع موجودات و پیدا کنندہ
و پرورش و فنا کنندہ ہم چگونہ پرستش من نمایند مہادیو بغضب آمدہ گفت کہ ای برہما سخن تکبر میگوئی مثل تو
نادان کسی نیست پیدا و پرورش و فنا کنندہ عالم و چون چگونہ ہم انتہے غور فرمایند کہ کسیکہ دعوی خدائی
کند و قصہ جہل الناس مہادیو شنود اینچنین جاہل ترین مخلوقات چگونہ برسالت مبعوث میتواند شد و نیز
در ادبیای ۵ اسکند پوران مرقوم ہست کہ برہما مہادیو را سجدہ بجا آورد و یک لنگ مہادیو در کاشی برای عبادت
قائم نمود پس اینچنین جاہلی کہ صفاتش آنچنان باشد زنہار لایق رسالت نیست و در پوران مفتمین کہ ملقب بپدم
پوران ہست مرقوم ہست کہ برہما اہنکاری یعنی متکبر ہست و در شیو پوران کہ پوران ثانی زدہمی ہست قصہ پیدائش
کردن برہما آلہ مہادیو را بتفصیل تمام نوشتہ و اینہم مرقوم ہست کہ برہما آن آلت را پروردگار خود تصور کردہ
پس غور فرمایند کہ کسیکہ متکبر و اینقدر جاہل شد کہ آلت مہادیو را برای عبادت مہادیو نصب کند و پروردگار خود
تصور کند و بہبود آن مصروف شود کے لایق رسالت ہست اگر گویند کہ این پورانہا از کتب معتبرہ ہنود نیست
گوییم کہ برای دفع آن مندوک اپنکہد کہ از اہرون بید ہست کافی ہست چہ وران اینہمہ ہزدہ پوران از علمہ صغیر
و فروعات بید شمردہ پس انکار از خصایل رذیلہ برہما کہ منافی رسالت اند با وجود ثبوت از کتب معتبرہ منہون
قولہ مردود و نامقبول ہست و بیان دیگر خصائل رذیلہ برہما عنقریب خواہد آمد انشاء اللہ تعالی معترض صاحب متنبہ
شود والمنۃ کہ از دفع توہمات و وساوس معترض و دیگر اعوان شان باحسن الوجوہ فراغ حاصل کردیم اکنون

التماس بجناب معترض صاحب است که آنچه بعرض رسانیدیم آنرا بنظر انصاف ملاحظه فرمایند و توهماتیکه بنسبت انبیاء معصومین پیش کرده اند آنرا باخصائل اکابر خود که جابجا بمقابله توهمات جنابشان گزارش کرده ایم مقایسه فرمایند و خیر خواهی بنده را بجان و دل بگروند که ازین چنین دین بی اصل که ساخته ارباب خصائل رذیله است کناره کرده مشرف بدین حق گردند سزاوار حکمت الهیه است شنوند و از خصائل اکابر هنود آنچه مذکور شد یکے از صد هزار بود تفصیل خصائل شان در باب آینده بقدر ضرورت به بیان خواهد آمد و آنکه میفرماید که در باب محمد صلی الله علیه وسلم آنچه از قرآن و حدیث بثبوت رسانیده ایم الخ بطلان این دعوی از آنچه سابقا مذکور شد واضحست معترض صاحب در سابق بخرافات و تقلید پادری صاحب شعاری دیگر اختیار نکرده **فصل چهارم در بیان کتب** مناسب نمود که درین فصل از کتب فریقین بحثی رود و آشکارا کرده شود که حق بجانب کیست اولا معترض صاحب را گذاریم که از خنده ندامت آمیز خود را تسلی دهند بعد ازان در وید و شاستر و پورانهای معترض گفتگو کنیم **قوله** آنچه محمدیان اعتقاد دارند که حق تعالی را کتب بسیار است که باهم ناسخ و منسوخ باشند چنانکه نزول انجیل توریت و بود و قرآن انجیل نسخ پذیرفت و قرآن هیچگاه منسوخ نخواهد شد اصلی ندارد انتهی نافهمی معترض را علاجے نیست باوجود تصریحات مولانا آل حسن و مولانا رحمت الله مدظلهما الله تعالی هیچ نفهمید که در اصطلاح معنی نسخ چیست و انجیل و توریت و دیگر کتب چگونه بحسب اصطلاح منسوخ میتوانند شد پس لازم آمد که اولا معنی نسخ آنچه بحسب اصطلاح است بیان کرده شود بدانکه نسخ در اصطلاح اهل اسلام عبارت است از بیان مدت حکم یعنی حکمیکه آنرا منسوخ میگویند مراد ازان اینست که این حکم دائمی نبود بلکه موقت بود تا مدت معینه که بیان آن مدت از حکم ناسخ واضح تر بلفظ نسخ محض اصطلاح است و لا مشاجرة فی الاصطلاح و در حقیقت آن حکم مکمل گردیده مثلا طبیبی مریضے را در اصطلاح صفراویه مبتلا دیده بستمونیا معالجه آن کرد چون ماده ازین معالجه منقطع شد استعمال سقمونیا متروک گردانیده دیگر اصلاح مزاج کوشید پس استعمال سقمونیا ترک آن هر دو بر محل و مناسب بود چون استعمال سقمونیا تا انقطاع ماده صفراویه بود باتمام رسید او را ترک داده شد همچنان است حال احکام منسوخ و ناسخ که بحسب اقتضای مصلحت حکمت کامله حکمی تا مدتیکه اجرای آن مناسب بود جاری ماند چون باتمام رسید بجای آن انچه مناسب بود قائم گردیده پس نهایت توان گفت که جمله کتب سابقه منسوخ گردیدند بلکه اینمقوله تا متر خلاف اصول ماست زیرا که در علم اصول در بحث شرائع من قبلنا مباحثه در علماء واقع شده و بعد مباحثه و مناظره بعضی از علماء برین رفته اند که چونکه کتب سابقه بسبب تحریفات امم سابقه و هم بسبب اختلاط متون و شروح و اقوال مفسرین و هم بسبب عروض نسیان بر سبیل تواتر قطعی الثبوت نماندند لهذا ذکر شرائع سابقه که بر سبیل تذکره در کتاب ما واقع شده البته واجب العمل است والا فلا پس معترض آنچه درین باب خامه فرسائی کرده عین جهالت اوست و در باب نسخ احکام اگرچه معترض صاحب بتقلید بعضی از علمای مسیحیه از راه نافهمی گفتگو میکند لیکن هیچ علمای مسیحیه او را مجال انکار نیست چه از کتب معتبره هنود ثابت است که اکثری از

احکام سابقه درزمان لاحقه منسوخ شدند چنانکه از مهابهارت پرب اول واضح است که مے پیشتر بر برهمنان حلال بود
تنکر دیو تا بعد واقعه کشته شدن کچ تلیز خود از دست دیوان درنده گردیدن او آنرا حرام کرد و گفت که مرا
دیوان بازمی دارند این فرزندم از درمیان شراب بمن خورانیدند و این شراب هر کس که میخورد عقل او میرود
از امروز من آنرا بر برهمنان حرام کردم من بعد هر که از برهمنان آنرا بخورد انچه کرده باشد از و برود و در دوزخ
گرفتار شود انتهے و هم خود باعتراف معترض ثابت است که عمل نیوگ یعنی مجامعت زن باغیر شوهر خود برای حصول
ولد جائز بود و زنان خاندان راجگان وغیره هم از نیعمل بهره می اندوختند و بید بیاس جیو هم مرتکب آن
شده اند حالا منسوخ گردید خود معترض صاحب بر صفحه ۱۳۶ معترف بآن شده است اگرچه بجای لفظ منسوخ لفظ
متروک آورده مگر حاصل هر دو یکے است در جوگ لشسٹ مذکور است که لشسٹ و نارد و دیگر رشیان در مجلس
اندر حاضر بودند بکاک رشی گفتند که دیگر برهمنان ترا مثل تو چرا قدرتی نیست جواب داد که خداوند عالم کی قدرت
سے بیدون مین اور تمام مخلوقات مین اختلاف واقع هی سب کا حال یکسان نهین هوتا ایکوقت ایسا تها که شراب کا
پینا شریفون کو روا تها اور رذیلونکو ناروا اور ایکوقت ایسا تها که عورت غیر مرد کے همراه هم بستر هونیسے پت پتا
کهلاتی تهی بارها بید غائب هوئے اور بیدونکا عمل جاتا رها اور ترمیم اور نسخ او نمین هوا او سمرتیه مهادیو اندرکو
سلطنت دی اور چهین لی اور کئی مرتبه بیدونکا مضمون تبدیل هوا یعنی اصول اور فروع حکمت نظری اور عملی مین
ترمیم اور نسخ هوا انتهے مختصراً از روی بید نکاح با دختر خال جایز است چنانکه سریکرشن و پسر شس پردمن وارجن حسب
مشوره سریکرشن بران کاربند شدند هنود این زمان آنرا منسوخ می پندارند در زمان سابق مناکحت درمیان برادر
و خواهر جایز بود چنانکه برهما دچه پرجاپت را که از انگشت دست راست او متولد شده بود با خواهرے که از انگشت
دست چپ پیدا شده بود عقد بسته و وچه پرجاپت دختر اون خود را بکشب که برادر او بود داده و تفصیل این قصه
در مهابهارت پرب اول مرقوم است حالا این حکم منسوخ است خلاصه مرام آنکه نسخ بمعنی مصطلحه اهل اسلام چیزی است
که باقتضای حکمت بالغه در اعیان و اعراض و اعمال و احکام جاری است هر موجودیکه باقتضای قدرت کامله بوجود
می آید بعد استکمال مدت مقدره بحسب اقتضای حکمت بالغه در پرده عدم میرود اگر در عالم کون و فساد در اعیان و اعراض
نسخ را راه نبودی هر موجودیکه بوجود آمدی زنهار راه عدم نه پمودی پس انکار نسخ و آزامتان علم و قدرت
تصور کردن همانست عظیم و مفصلاً بحث درین باب سابق هم گذشته است منشی کنهیالال الکهداری که از معتقدین
مذهب هنود و مترجم بید دگیتا و جوگ لشسٹ است در تشریح اشلوک ۶۹ اگیتا میفرماید که جب ایک مدت تمام
نسخ کرتا هی کوئی عمده حکیم یا اوتار یا پیغمبر هوتا هی وه سابقه رسم و رواج کو منسوخ کرکے مجدد آئین جاری کرتا
هی نیز در شرح اشلوک ۲۷۷ کتاب مذکور مینویسد که بیدون اور شاستر ونکا پابند و رهنمای جو قوت

ایجاد نہین رکہتا جسکو علم لدنی ہوتا ہی وہ ترمیم اور تجدید اور نسخ کا مختار اور قادر رہتا ہی انتہے
آنکہ عقل سلیم اقتضا مینماید کہ چنانکہ در ذات الہی تعدد راہی ندارد ہمچنین باید کہ در کتاب و پیغمبر او نیز تعدد راہ
مدخلے نباشد انتہے ایمعترض بیعقل توچہ دانی کہ عقل سلیم و مقتضای آن چیست این قوانینکے کہ ترتیب داده ای
صفات و مظاہر صفات را بر ذات قیاس کردی خود بگو کہ جہل مرکب است یا نه آری از قیاس تو انتفاع تعدد
در وجود او تاران کہ آنان را مظاہر ذات بیشماری لازم می آید و بس پس اگر تعدد موجودات مستلزم تعدد ذات
می بود وحدت در کثرت چگونہ جلوہ مینمود **قولہ** چہ بر تقدیر یکہ از یک کتاب تا مطلبی نگیزد و از یک پیغمبر کاملا پیغام
گذاری صورت نه بندد البته احتیاج بدیگری افتد و حال آنکہ کتاب پیغمبر خدا در تکمیل خویش بر آینه محتاج بدیگری
نخواهد بود انتہے بزبانی است صریح ندانم کہ معترض در چہ بلا از جہل مرکب مبتلا است کہ از جہل و نادانی بزعم خود
مقدمات بیهوده ترتیب داده آنرا از مقدمات عقلیه می پندارد آنکہ گفته کہ کتاب و پیغمبر خدا در تکمیل خویش الخ
اگر معنی تکمیل کامل گردانیدن چنانکہ مفہوم صحیح لفظ همین است مراد نباشته همه مضمون وی غلط است و مهمل و اگر
مراد استکمال است و غرض اینست کہ پیغمبری و کتابی در کامل شدن خود محتاج بدیگری نیست عین مدعای ماست و از
تعدد و کثرت پیغمبران و کتب در استکمال پیغمبران و کتب نقصانی لازم نمی آید چہ همه بکمال خود رسیده اند و تعدد مناقض
کمال نیست آری مقدمه مسلمه معترض عرصه جواب بر معترض تنگ میکند کہ بر بنای این قضیه مسلمه وی تعدد ادیان
مستلزم نقصان در کمال ادیان است و امضمون کتب معتبره همود را باطل میگرداند کہ هر مرتبه جب نیکوکاری جهان
او بهه جاتی هی اور رسوم بدکاری کی پهیل جاتی هی تو مین کسی قالب مین ظهور کرتا هون انتہے **قولہ** وا دعای نسخ کلام الهی
هم سر بسر باطل است زیرا کہ در نصورت لازم می آید کہ اول خدای تعالی بنا بر اجرای احکام خویش کلامی منیر
و برگاه ازان مراد برنمی آید بجایش کلامی دیگر ازانی میدارد انتہے این ایراد در نهایت بسطلانی است
چون تصریحات مصرحه بالا واضح شد کہ نسخ بیان استکمال حکم سابق است پس برآمدن مراد چنانکہ معترض از جهل مرکب
فهمیده عین حماقت است از همچنین صورت انسان زاغی بهتر است کہ در تصریح ترمیم بیدانست گفتگو کرد **قولہ** اگر خدا
نخواسته ادعای نسخ درست و راست بود حکمت و قدرت او تعالی باطل خواهد گردید انتہے دلیل بین ملازمه چیست
نسخ در احکام باعتبار معنی مصطلحه اهل اسلام مستلزم بطلان قدرت و حکمت کامله نیست آری بر مذهب معترض بطلان
قدرت و حکمت واجب آمد زیرا کہ بسبب اعتراف وی چنانکہ مذکور شد عمل بنون منسوخ گردید و بحسب تصریحات کتب معتبره احکامی
نسخ پذیرفتند پس بر بنای مقدمه مسلمه معترض حکمت و قدرت کامله باطل گردید العیاذ بالله من ذلک **قولہ** اگر گوئید کہ
او تعالی بسبب تزاید علم و حکمت اهل هر ایام مسائل مختلفه بوصه مقرر نموده بنا بر این در مسئله نسخ هیچگونه ثابت دارد بشنوید
گویم ادعای کلام الهی کہ در بارهٔ بندگان نجات ابدی و سعادت دنا متناهی است در هر زمان یکسان است آن جا نسخ میگیرد

به تعمیل حکمی که کلام الهی مشتمل بران است و آنرا بکمی و بیشی علم و حکمت اصلا سروکاری نیست و گرنه لازم آید که کسانیکه
از فرقه محمدیه بهره از علم و حکمت ندارند گو هرنجات ابدی و سعادت دائمی بدست نیارند هرچند که احکام شریعت
مثل روزه و نماز بجا آورده باشند انتهی این چه تراژ هست و فشار مسئله نسخ برتزاید علم و حکمت مبنی نیست باعتقاد نبود
که می پیش از دور آخرین بر برهمنان حرام شد و عمل نیوگ در دور آخرین حرام شد مبنی بر تزاید علم و حکمت نبود
برهمنی که قبل از حرمت می مینوشید بزه کار نمی شد و در سعادت و نقصی لازم نمی آمد اگر اکنون نوشد همه اعمال او حبط نشوند
استعمال آنهم بموجب حکم الهی روا بود و ترک آنهم بموجب حکم الهی واجب شده اگر کسی درین زمان عمل نیوگ و مینوشی که کلام الهی
ظاهرا بموجب اعتقاد نبود بران مشتمل خواهد بود بجا آرد بربنای این تقریر معترض واجب آید که نجات ابدی و سعادت
نامتناهی حاصل سازد اگرچه مقتضای مقام بود که درین باب چیزی نوشتمی مگر چون کار با جاهل است عنان قلم
برتافته مختصرا شرح میدهم که احکام شریعت مشتمل بر دو نوع است اول احکامیکه عین سعادت ابدی و نجات دارین است
همچو اعتقاد توحید و معرفت ذات و صفات او تعالی درین قسم زنهار نسخ جایز نیست نوع دوم از قسم کیفیت و
اوضاع ریاضات و معاملات که اگرچه مقصود بالذات نیستند لیکن آنچه مقصود بالذات هست برای آن وسائط و وسائل
و آنچنین وسائل و وسائط در بعض حالات وسیله کسبوی مقاصد ذاتیه میشوند و در بعض حالات سدرا مقصود میشوند
پس اجرای نسخ درین امور مانع وصول مقصود نیست بلکه عین حکمت و عین طریق وصول است پس معترض بیهوده بسر
که تقلید بعضی از علمای مسیحیه اصول نزد مذهب خود از دست داده ترا ژخانی نامیکند عین جهالت اوست الغرض مقدمه
معترض صاحب باب امتناع نسخ ترتیب داده اگرچه بسبب مطلوبیت بطلان آن احتجاج ازان برما رست نیست لیکن چونکه
مقدمات مسلمه معترض اند برآینه بر معترض حجت خواهد شد و بربنای آن الزاماتی که بر معترض عاید میشوند معترض را
باید که فکر عهده برآئی خود از انها کند **قوله** ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است نه دیگر کتب انتهی
اینکه بید کلام الهی نیست در آخر فصل باثبات خواهیم رسانید انشاء الله تعالی و در ینمقام صرف نظر در دلائل اثبات
پیش کرده معترض میکنیم که آیا آن دلائل قابل التفات اند یا نه و بر تقدیر تسلیم ازان حقیت بید و بودنش از طرف
او تعالی ثابت میشود یا بطلان بید و نبودنش از کتب سماویه یا هیچ ثابت نمی شود پس میگوئیم که مقدمه اولین معترض
این است که چنانکه تعدد را در ذات راه نیست در کتاب او هم راه نیست بطلان این قیاس بتمثیلی سابقا مسروحا گذشت
و بر تقدیر تسلیم آن صرف همینقدر لازم می آید که نزول کتب متعدده از جانب الهی ممتنع است یعنی اگر نازل شود یا
بر یک کتاب باشد و آن غیر متعین است آیا کتاب زرتشت است یا کتاب مجوس یا کتاب هنود یا کتاب اهل مذهب دیگر و زنهار
نشد که آن کتاب الهی بید است بلکه ازین دلیل معترض اینهم ثابت نمیشود که نزول کتابی از طرف او تعالی واجب است
یا نیست آری تقریب آنزمان تمام میشد که مثل این قیاس قیاسی دیگر ترتیب میداد و میگفت که چنانکه ذات الهی واجب

الوجود است همچنان باید که کتاب او نیز واجب الوجود باشد باز هم در یقین بید همان آش در کاسه است و اگر بگوید معترض بیقینی دیگر قیاسی ترتیب دادکه چنانکه در ذات الٰہی یقین روا نیست در کتاب او هم یقین جایز نیست جواب همه معترض در باب یقین بید برباد رفتند دلیل دوم اینکه اگر نسخ در کلام الٰہی راست و درست بود حکمت و علم او تعالے باطل خواهد گردید انتهے قطع نظر از منع لازمه ازین شرطیه هم ثابت نمیشود که بید کتاب الٰہی است غایت مافی الباب آنکه نسخ کتب الٰہیه ممتنع است و ازینقدر زنهار ثبوت نمیرسد که بید کتاب الٰہی باشد دلیل سیوم اینکه مدعای کلام الٰہی که درباره بندگان نجات ابدی و سعادت نامتناهی است در هر زمان یکسان است و آن حاصل میشود بتعمیل حکمیکه کلام الٰہی مشتمل بر آن است انتهے ازینهم هیچ ثبوت حقیت بید پیدا نیست بلکه ازین دو دلیل آخرین ثابت شد که بید کلام الٰہی نیست چه می پرسم که بر جواز و استحباب عمل بیوگ و حلت می و جواز نکاح باهم برادر و خواهر و دیگر احکام مذکوره بالا بید که بحسب عقائد هنود ازلی است مشتمل بود یا نبود اگر نبود بر صفحه ۳۷ معترض که آنرا از اعمال و احکام شریعت خود قرار داده یا شر یعنی خلاف بید ایجاد کرده و اگر مشتمل بود پس بر خلاف آنهم کلام بید مشتمل است یا نه اگر نیست لازم آمد که آن احکام بدستور جاری نباشند و این خلاف مفروض است و اگر مشتمل است همین است معنی نسخ که باعتقاد معترض در کتاب الٰہی ممتنع است پس واضح شد که معترض آنچه گفته که ازین دلائل ثابت میگردد که فقط بید کلام الٰہی است سراسر غلط است بلکه ازین دلائل صاف ثابت است که بید کتاب الٰہی نیست **قوله** و تعدد که در بید شهرت دارد باعتبار رسائل است و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است انتهے چون پیشتر دعوی کرده که تعدد در کتب الٰہیه جایز نیست برای دفع ایرادیکه بران وارد میشود جوابی آورده تقریر ایراد اینکه چون بیدها چهار اند رگهه بید بجز بید شام بید اتهرب بید پس متعدد شدند و تعدد در کتب الٰہیه ممتنعست پس واضح شد که بیدها کتب سماویه نیستند تقریر جواب تعدد در بید باعتبار رسائل است و در حقیقت هر چهار کتاب واحد است لیکن درین جواب نظر است چه باقرار جوابیان رسائل متعدد اند و اینهمه رسائل کلام الٰہی است پس همان اعتراض که بر تعدد کتب وارد میشود بر تعدد رسائل هم وارد میشود یعنی بر تقدیریکه از یک رساله تماما مطلبی نگیزد البته احتیاج بدیگری افتد حال آنکه رساله خدا در تکمیل خویش هرآینه محتاج بدیگری نخواهد بود دالا درمیان رسائل مزاقیل در رسائل بید چه تفاوت توان نهاد و نیز مقدمه مسلمه مجیب چنانکه بر تعدد کتب وارد میشود بر تعدد رسائل هم وارد میشود یعنی عقل سلیم اقتضا مینماید که چنانکه در ذات الٰہی تعدد راهی ندارد همچنان باید که در رسائل او نیز تعدد راهی نباشد و نیز چون برای العین مشاهده میکنیم که هر چهار بید چه از روی مضامین و چه از روی اسما کتب جداگانه اند و در ظهور هم متحد الزمان نیستند بلکه از بانک آفتاب که از خوف هران کربه بصوت بهان بر داشته بود اول رگهه بید بعد ازان ججر بید بعد ازان شام بید یکی بعد دیگری بظهور رسید چنانکه در برهاران اپنکهد ججر بید بتصریح مرقوم است و اتهربن بید یا بالاتفاق بیدانان هنود

منتخب انزین هر سه بید میگوید پس دعوی اینکه این هر چهار کتب کتاب واحد اند تحکمی است و ادعائی است بیدلیل
که زنهار لایق قبول نیست و چون جواب ایراد بسبب نظرهای مذکوره قابل التفات نماند پس خارهای کاریده
معترض صاحب اگرچه رنجی بدیگران نرسانیدند مگر دریای خودش خلیدند و پیراهنش دریدند حیف که معترض بارها
زخمهای روح فرسا از خارهای کاریدهٔ خود خورده با اینهمه بمقتضای جهل مرکب ترک آن نمیدهد و خارهای برای
خود میکارد اکنون باز چند خار بن در راه خود میکارد و از جهل آزاد لائل بودن بید از کتب الهیه می انگارد
خار بن اول قوله پوشیده نماند که بدلائل چند بدریافت میرسد که قرآن کتاب الهی نیست دلیل اول آنکه از واجبات
که کتاب خدا از زبان خاص الهی نازل شود انتهی معترض صاحب فرماید که اگر مراد از زبان خاص خدا تعالی زبانی است
که بمفهوم آن فهم کسی از مخلوق نرسد چنانکه ظاهر لفظ خاص بران دلالت میکند پس فائده از نازل کردن اینچنین
کتاب چیست و اینچنین کتاب مهمل را کتاب الهی شمردن از کمال ابلهی است **قوله** چنانکه باریتعالی در ذات و صفات
از کل مخلوقات امتیاز میدارد باید که همون طور کتابش نیز از کلام خلایق ممتاز و مشخص بود انتهی قابل تماشاست
نازعم بهترین فلسفیت معترض خوش قیاس تمثیلی پیش آورده که دلیل جلی بر فهمیدن نیای شاستر است مماثلتی عجیب درمیان
ذات آن قدیم بمثیل و کلمات و حروف حادثه وانموده معترض سفیه را اگر بهره از علم نیای شاستر بودی زنهار با
اینچنین هذیانات تکشودی چه از روی قواعد مسلمه در قیاس تمثیلی وجود علت جامعه درمیان مقیس و مقیس علیه ضرور است
معترض صاحب که کلمات و حروف حادثه را بر ذات قدیم قیاس کرده ندانم که علت جامعه در مقیس و مقیس علیه
چه تواند بود اگر بحکم آنکه ع کجا بود و جایل همیشه در طریق بد از جهل مرکب معذور است و بمقتضای توهمات خود
آنچه در دل میدارد بر زبان می آرد **قوله** والا هر کس که گونه مهارتی در طلسمات داشته باشد ادعای تواند نمود
که من پیغمبر خدایم هر چه از زبانم سر میزند وحی حقیقی است انتهی ظاهرا اینکلام معترض صاحب دلیل قیاس تمثیلی معترض
صاحب است آری بطور دلیل برین دعوی آورده که کلام خدا باید که خاص بزبان الهی باشد خلاصهٔ مدعای معترض
ظاهر این است که کلام الهی در لغاتی باید که تکلم بران لغات از حد وسعت مخلوق خارج شده و ممکن نباشد که کسی از مخلوق
بدان لغات کلام کند اگر ظاهر است که لغتی که دران تکلم از حد قدرت مخلوق خارجست نهم آن لغت هم از قدرت او بیرون
خواهد بود پس چه آمد که کتاب خدا بزبانی نازل شود که کسی از انفهمد چه لغتی که بفهم خواهد آمد تکلم بآن لغت خارج از حد قدرت نخواهد بود چون صفت کتاب الهی
چنانکه از تعریف که نهم کسی از مخلوق درنیاید پس هر هرزه سرائی کلمات مهمل مسجع و موزون کرده آنرا اشلوک نام نهاده دعوی تواند نمود که انچه
از زبان وی برآید وحی است و دلیل بران همین است که بزبان خاص خداست معترض صاحب جواب آن چه خواهند داد **قوله** الحاصل الخ
حقیقی از کلام جملهٔ اهل عالم ممتاز بود انتهی مناسب مقام آن بود که میفرمود که کلام الهی از کلام جملهٔ اهل عالم ممتاز
باید گفت که الهام حقیقی چه الهام چیزی دیگر است و کلام چیزی دیگر و الهام از کلام هر آینه ممتاز است ظاهر است

صاحب در کلام دالهام تفرقه نمیتوانند دهر دو را یکی میدانند واز بوالهوسی در بحث تفرقه کلام افتاده خود را رسوا میکنند **قوله** واین مخصوص بیدست انتهی یعنی بودن کتاب در لغاتیکه فهم وتکلم بدان مختص بذاتِ الهی است مخصوص بیدست که غیر آن، هیچ کتاب آنچنان نیست که آنرا کسی از مخلوق خدا نفهمد مگر بید مختص باین صفت است که او را بغیر خداوند متعال کسے نمیفهمد اکنون میگوئیم که اگر بید بدین صفت است که او را کسی نمیفهمد سراسر مهمل است وترک آن باید داد **قطعه** ابر گر آب زندگی بارد ۞ هرگز از شاخ بید بر نخوری ۞ با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری ۞ **قوله** که مشابهتی بزبان، هیچ یکے از اهل عالم ندارد انتهی یعنی بیدها در لغتی هستند که چه جای آنکه اهل عالم بدان لغت تکلم کنند لغت جمله اهل عالم بلغت بید مشابهتے هم ندارد حالیا میگوئیم که این کتابی موسوم به بید که در لغت سنسکرت است که آن لغت را هزاران مردم از هنود ومسلمانان وترسا وغیرهم میدانند ومی فهمند مطابق تصریحات معترض بالضرورة کتاب الهی نیست چه در لغتی است که هزاران مردم تکلم بآن لغت میتوانند وصدها کتب دران لغت موجود اند ودر لغتی که مختص بذات خداوند متعال باشد نیست پس بحسب تصریحات معترض ثابت شد که این بیدها از کتب سماویه نیستند چه در زبانی هستند که خصوصیتی بجناب خداوند متعال نمیدارد **خادم دوم** معترض مست در دریای صاحب ملفوظ تا نیکه از دهان پادری فندر صاحب برآمده آنرا قصب الجیب خود گردانیده بدان رطب اللسان گردیده تقریری مهمل همچو پیشوای خود پیش آورده پس مناسب نمود که اولاً در مقدمات ومبادی معترض صاحب نظر کنیم بعد ازان انچه خلاصهٔ ضمیر معترض است آنرا ببینیم که صحیح است یا غلط **قوله** کتاب الهی باید که تقاضای قلب انسانی را حاصل نماید وتفصیلش آنکه دائما در دل هر کس تقاضائی وتمنائی میباشد انتهی مفاد مقدمهٔ اولی اینست که تقاضای قلبی در دل انسان بالفعل نیست که برای تحصیل آن ضرورت بکتاب الهی باشد ورنه انچه حاصل است کتاب محصل آن چگونه خواهد شد والا تحصیل حاصل لازم خواهد آمد ومقدمهٔ ثانیه قضیهٔ دائما یعنی قوله دائما الخ صریح است در نیکه زمانی از ازمنه خالی از تقاضای قلبی نیست پس درمیان هر دو مقدمه منافاتی است صریح ومنشا این منافات همان بدمستی دُر دریا دری صاحب است **قوله** چنانچه بعضی برای حصول آن در عیش وعشرت فرو میروند وتن در لهو ولعب در میدهند وهر چند که دران افراط مینمایند خطر از خاطرشان می افزاید انتهی چونکه میگوید که دائما در دل هر کس تقاضائی میباشد باز برای حصول آن تقاضا که دائما در دل انسان است چنان وچنین کردن بعضی چه معنی دارد زیرا که انچه حاصل است برای حصول آن کسی کد وجهد نمیکند وکسی در پے تحصیل حاصل نمیشود وانیکه گفته که هر چند دران افراط الخ غیر مسلم است چه اکثر کسانی که طالب لذات جسمانی میباشند بحصول آن خطر از خاطرشان فرو می نشیند چه جای آنکه دوبالا گردد **قوله** زیرا که آن تمنای دلی وآن تقاضای روحے را بهوا وهوس جسمانی ولذات فانی هیچگونه سر وکاری نیست انتهی خبطی است

ظاهر چه سابقا نوشته که بعضی برای حصول آن یعنی حصول تمنای قلبی و تقاضای روحی در عیش و عشرت بسر
می برند حالا میگوید که تمنای دلی و تقاضای روحی را بالذات فانی سر و کاری نیست واند کی بعد ازین خود میگوید
که اکثری بتحصیل آن تمنای دلی و تقاضای قلبی را منحصر بر جمع مال گردانیده اند پس ازین احتباط ظاهر نشد که آن
تمنای فانی و تقاضای روحی چیست اگر جمع مال و عیش و کامرانی تمنای قلبی نیست ذکر آن در ینمقام بهر چیست وچرا
آنرا در ذیل تقاضاهای قلبی آورده و نیز برین تقدیر این جمع مال و عیش و کامرانی تقاضای کیست **قوله** واکثری تحصیل
آن تمنای دلی و تقاضای قلبی را منحصر در گرد آوری مال و منال دنیاوی تصور میکنند ولهذا خزینه بالای خزینه مینهند
و هر دم در کثرت جاه و حشم حصر و شکیبائی را از دست میدهند چه جای آنکه تمنای قلبی برسد انتهی کلامیست مهمل
چه کسانیکه تمنای قلبی آنان همین گرد آوری حطام دنیوی است چون حسب مراد بدان فایز شوند چگونه میتوان گفت
که تمنای قلبی خود رسیدند **قوله** و بعضی حصول آن تقاضای روح را وابسته لذات بهشت وحور وقصور گمان کرده در اینجا
شاقه بمجرد هر زمان مشتقات تازه و محنت بی اندازه بکار میبرند چه جای آنکه بمدعای حقیقی خود که دستدار تمنای دلی و تقاضای قلبی است تقرب
جسته باشند انتهی کلامیست که مجرد از حمق و بیهودگی نماله صاحب است چرا که کسانیکه مقصود شان بهشت وحور وقصور
همان فایز شدن چگونه میتوان گفت که بمدعای حقیقی خود فایز نشدند چه مدعای آنان آنچه بود بران دست یافتند
پس با وجود تسلیم حصول مدعا باز ازین انکار عین جهالت است **قوله** بهر کیف هر کسی در طلب تقاضای قلبی خویش
بطریقی میرود مگر جادهٔ حقیقی را اگذاشته کم میشود انتهی کلامیست سراپا مهمل هیچ مضامین بهائوت و مهابهارت
اگر جادهٔ حقیقی تقاضای قلبی نزد نماله صاحب هر دو یکی است چنانکه ظاهر کلام معترض بدان ناطق است پس آنچه
دل از عشرت و کامرانی و جمع مال و آرزوی بهشت وحور وقصور تمنا کند همان جادهٔ حقیقی است و بموجب اعتقاد معترض
این بیدها محصل شهوات نفسانی و لذات جسمانی است پس اگر تمنای قلبی دیگر است و جادهٔ حقیقی دیگر پس اینهمه تقریر
معترض لغو و لاطائل است و با اینهمه چونکه در عنوان بحث مقدمه ممهد کرده که کتاب الهی را باید که تقاضای قلبی را حاصل
سازد اگر تقاضای قلبی غیر جادهٔ حقیقی قرار یابد لازم آید که بیدها را باید که جادهٔ غیر حقیقی را حاصل نمایند بهر دو شق
انچه مدعای ما بود باعتراف و تصریح نماله صاحب جلوهٔ ظهور نمود **قوله** قیاس باید کرد انتهی نماله صاحب تو که امر
بقیاس میکنی واز مقیس و مقیس علیه خبری نداری پس خود بگو که چه چیز را بر چه چیز قیاس کنم سخت کورانه راه میروی
جامع دو گونه کوری شده یکی تعصب عناد دوم تقلید پادری صاحب **قوله** پس بر هر کس لازم است که تقاضای
قلب خویش را از غیر اینها بجوید و در صدد دریافت کیفیت و ماهیت روح خویش گردد تا بمقصود اصلی و مدعای حقیقی خود
مراد از سعادت و نجات دائمی است برسد انتهی اکنون واضح شد که لاله صاحب هر قدر تازخائی تا که سابقا کرده محض فضول
و از قبیل نیان یا بدستی دُر و پلوری صاحب بود اینجا هم خبط عشوا بکار برده زیرا که تقاضای قلب هر یکی بیک منظر است

ومدعای ہر یکی واحد نیست طالب سعادت دانی ہر کسی نیست ؎ اذکروا اللہ کما ہو اہلہ کار ہر باطل نیست بداہی ہر قلاش نیست بد و آنکہ گفتہ کہ بر ہر کس لازم است کہ تقاضای قلب خود را بجوید و حصول تقاضای قلب را منحصر بر علم بیند داشتہ وخود در باب دوم نوشتہ کہ زنان را اجازت خواندن بید نیست پس واضح شد کہ نا ہنود قاطبۃً از حصول تقاضای قلبی محروم اند وہمچنان اکثری از قوم ہنود کہ آنان را اجازت خواندن بید نیست ہیچگونہ بمقصد خود راہ نمیتوانند برد **قولہ** فی الجملہ موجب حصول تمنای دل و تقاضای قلب علم حقیقت روح است کہ بواسطہ آن کما ینبغی معرفت ذات وصفات الٰہی کہ خوشحالی حقیقی ونجات نفس الامری عبارت ازان است میسر گردد **انتہے** اولاً لالہ صاحب بگویند کہ علم بر حقیقت روح وادراک ذات وصفات کما ینبغی ممکن است یا نہ ونجات ابدی کہ متفرع ست بریں ادراک وعلم چگونہ عبارت ازین علم وادراک میتوان شد متفرع عین متفرع علیہ چگونہ میتواند شد ای لالہ مست خیال تو کہ روح را بیش بر گرمی جسم حرارت غریزی دانستہ وعلم وقدرت خدای تعالیٰ بر علم وقدرت خود قیاس کردہ وبریں بنای فاسد از توہمات بیہودہ ادراک ذات وصفات را کما ہو ہو وعلم بر حقیقت روح از ممکنات می اندیشی نجدا کہ در جہالت وضلالت عظیم افتادہ ودر تقلید پادری صاحب خت خود برباد دادہ **رباعی** بازآ بازآ ہر آنچہ ہستی بازآ ✤ گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ ✤ این درگہ ما درگہ نومیدی نیست ✤ صد بار اگر توبہ شکستی بازآ ✤ **قولہ** برای رفع تقاضای قلبی تمنای دلی در کتاب الٰہی تفصیل ماہیت وکیفیت روح از ضروریات است واین خصوصیتی بہ بید دارد **انتہے** چونکہ ہستی کہ تقاضای قلبی ہر یکے بطرز جداگانہ است چنانکہ لالہ صاحب خود در مقدمات سابقہ بران اعتراف میدارد برای حصول آن خصوصیت تفصیل ماہیت وکیفیت روح چیست وبا آنکہ معترض درین بحث مقدمات متعددہ گردہ مگر ہیچ متشرعے را با دیگری علاقہ نیست از مقدمات لالہ صاحب مقدمہ ہم مستلزم مدعای لالہ صاحب نیست از جملہ تقریر لالہ صاحب مفہوم نیست کہ مدعای لالہ صاحب چیست وکدام مقدمہ بطرز دلیل است وکدام مقدمہ بطور نتیجہ متفرع شدہ یک بحر کثیف ویک فی الجملہ ویک غرضکہ در آوردہ مگر مفاد بحر کثیف ونہ حاصل فی الجملہ ونہ فائدہ غرضکہ در یافت نشدہ لالہ صاحب را باید کہ اولاً این تقریر خود را از روی قواعد مناظرہ درست فرمایند وخلط وخبط را در دلیل ونتیجہ راہ ندہند این قسم کلام را کہ سراپا مہمل وتمامتر لغو است ودر معرض بحث آوردن آن خود در پیش ارباب مناظرہ رسوا کردن است ترک دہند آمدم بر سر مطلب لالہ صاحب کہ مقصود پادری فنڈر صاحب نا رسیدہ چند مقدمات معقولہ کہ دران عبارت یافتہ حصول اینچنین مقدمات از منتحلات شمردہ مطلب آن ہم پی نبردہ ہوست است کہ کتاب خود را ازان زیبی بخشد مگر چونکہ کار نا فہمان ومقلدان ہموارہ بخواب وابستہ است لاجرم اینچہ تقلید تجویز آوردہ ہمہ مقبول زیبی برآمد ہر آنچہ مدعای او بود آنہم برنیامد ؎ کناغ تک کبک الوش کرد ✤ تگ خویش را ہم

فراموش کردہ ظاہر ازانصل مطلب صاحب صرف ہمین قدر ہت کہ سعادت ونجات اخروی وابستہ بدانست
کہ کماینبغی معرفت ذات ومعنیات الہی حاصل سازد ومعرفت ذات وصفاتِ الہی کماہو ہو منحصر ہست برمعرفت
ماہیت وحقیقتِ روح ومعرفت ماہیت وحقیقت روح خصوصیتی بہ بید دارد یعنی بدون علم بید حاصل نمیشود
حالانکہ بطلان اینمدعوی از خود از بیدہا ظاہر ہست بلکہ اگر راست پرسی بیدہا دربیان روح آنقدر مخبط اند کہ در
حقیقت بودنی ہم ازین چہنستان بمشام جان آنہا نرسیدہ ودوک اپنکہد شام بید ملاحظہ فرمایند کہ میگوید جیوآتما
از اقتدال آب وخاک وآتش پیدا شدہ انتہے تیتری اپنکہد ججربید میگوید دوپرس حرارت غریزی ہی اوسیکو
جیو اور جیوآتما کہتے ہین اوسیکی حرارت سے طعام معدہ مین ہضم ہوتا ہے وانچنین مضامین دربید بسیار ہست مگر انچہ
مذکور شد برای ظہور جہالت بید از ماہیت روح کافی ہست کہ حرارت غریزی را روح وانمایند وروح را مرکب
از عناصر ثلثہ میگویند سبحان اللہ این مجموعہ اقوال جہلا را کتاب الہی نام نہادن کار اہل ہند ہست وبیش عقلا پایہ
بیش نیست در تیتری اپنکہد ججربید میگوید کہ بید کی سرتی ہی برہم جو بیزوال اور بی جسم ہی وہی جسم کی گرتی ہی
پس غور باید کرد کہ چیزیکہ حرارت جسم را خدای تعالی تحرار دہد اور اکتاب الہی چگونہ میتوان گفت علاوہ بران
بیدہا باعلان تمام ندامید ہند کہ معرفت روح وذات وصفات باریتعالی امریست کہ بیدہا از بیان وتصریح
آن معرای محض اند در برہارن اپنکہد ججربید نوشتہ کہ بیان ہست ونیست اوسکے باب مین ہی وہ لفظ
اور عبارت میسر نہین ہین جس سے بیان اوسکی حقیقت کا ہو ودرہمان اپنکہد نوشتہ کہ جہان تک بیان کو دست
ہی اور گمان اور وہم کو گنجایش ہی اصل مطلب سے دور ہی ودرہمان اپنکہد مذکور ہست تمام بید اور شاستر اور علما
اور حکما اور دیوتا اور رکھیشر اوسکے نشان دینے سے معترف بقصور ہین اور جس نے جو کچھ کہا ہی اتمان سے نام اور ذات
فرض کیا ہی درچہاندوک اپنکہد شام بید نوشتہ نارد نے سنت کمار سے کہا کہ مین چار دن بید اور اونکی فروعات
یعنی شاستر وغیرہ کے مضامین سے بخوبی واقف ہون لیکن آتما کو ہنوز نہین پہچانتا ہون اور بزرگون سے سنتا ہون
کہ بوآتما سے واقف ہوتا ہی وہ اندوہ دنیا اور عقبی سے فارغ ہوجاتا ہی آپ مہربانی کرکے آتما کی تعریف
کرین درسنگر انترجامی اپنکہد اتھربن بید مذکور ہست آتما آواز اور لمس سے پاک ہی اور حواوسکی تمیز سے
باہر ہے پس اوسکے متدرمین جو کچھ کہے وہ بیہودہ ہی درمنڈک اپنکہد اتھربن بید مرقوم ہست کہ علم دو بین
ایک علم صغیر دوسرا علم کبیر علم صغیر سے مراد ہی چارون بید اور اوسکے فروعات جیسی چہہ شاستر اور پوران
اور صرف اور نحو وغیرہ اور علم اکبر مراد ہی علم الہی سے اس علم سے اوس ذات کو پاتا ہی جو بیزوال ہی اور
حقیقت کو جیساکہ واقعی ہی جاننے کو برہما جو عقل کل ہے حیرت سے حیران اور حسرت سے سرنگون ہے باوجود اسکے
ہر جزوکل مین آشکارا اور موجود ہی درکہوٹلی اپنکہد اتھربن بید مذکور ہست آتما عبارت اور اشارت مین نہیں

آسکتی ہی پس بید کے پڑہنی اور جگ اور پشنا کرنیسے وہ پائی نہین باقی فقط یون از صباحتی تحقق
شد کہ بیدہا از بیان کیفیت و ماہیت روح و نیز از بیان ذات و صفات الہی کما ینبغی عاجز و عاری ہست
و بمقتضای مقدمہ مسلمہ لالہ صاحب در کتاب الہی ضرور ہست کہ تفصیل ماہیت و کیفیت روح و بیان معرفت
ذات و صفات الہی کما ینبغی مذکور شد پس از تمہیدات ممہدہ لالہ صاحب لازم آمد کہ بیدہا ہیچگونہ از کتب سماویہ
نیستند و ہمین ست مدعای ما کہ باعتراف و مقدمات مسلمہ لالہ صاحب چنانکہ باید مثبوت رسید **قولہ** و قرآن از تشخیص
کیفیت و ماہیت روح عذر مینماید انتہے کلامیست بیہودہ عذر کردن چہ معنی روح از عالمی کہ ہست قرآن صاحب
بہ بیان آن پرداختہ و مردم را از نقصان علم شان آگاہ میگرداند چنانکہ فرمودہ الروح من امر ربی و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا یعنی روح از امر رب ست و شما نہ داده شده اید از علم مگر کمتر و اشارتیکہ در قولہ تعالی الروح من امر
ربی مضمر ست زیادہ بران تصریح روح در الفاظ ممکن نیست اگر کسے را دعوی مزید تصریح در سر باشد پیش آرد
در بید تصریح ماہیت روح نیست چنانکہ دانستی و انچہ لالہ صاحب عبارات بید برای استشہاد دعوی خود نقل کرده است
ازان بجز احتیاط ہیچ فائدہ و علمے حاصل نمیشود چنانکہ سابقا مذکور شد **قولہ** پس از قرآن ہیچگاہ تقاضای قلبی و
تمنای دلی مرتفع نخواہد شد انتہے آری شک نیست کہ از قرآن ہیچگونہ تقاضای قلبی فساق و مشرکان حاصل نخواہد شد
مگر برای صاحبان عقل سلیم شفای استقام و تذکرہ کاملہ ست کہ مثلش نیست **قولہ** و بیان رضا و تسلیم و صبر
و شکیبائی و نرمی و مہربانی و ترک غضب و تندخوئی اگرچہ خال خال در قرآن یافتہ میشود و لیکن وجود و عدمش
برابر ست کہ بآیات قتال منسوخ شده چنانکہ مفسران قرآن تشریح کرده اند و ظاہر ست کہ حکمیکہ بنسخ پذیرفتہ ازان
چہ کار کشاید انتہے بد دیانتی لالہ صاحب لایق تشہیر ست چہ در ینکلام یک جملہ ہم بوی صدق نشنیدہ اند کہ
مشتمل ست بر چند جملہ اول اینکہ بیان رضا و تسلیم و صبر و شکیبائی و نرمی و مہربانی و ترک غضب و تندخوئی
در قرآن خال خال یافتہ میشود معلوم نمیشود کہ لالہ صاحب باوجود واقف بودن بیان امور مذکورہ در مواقع متعددہ
در قرآن شریف از لفظ خال خال چہ ارادہ فرمودہ ست آیا میخواہد کہ در تمامی قرآن تذکرہ ہمین امور مکتوبہ بسر
اگر لالہ صاحب میپندارد کہ در بید تذکرہ امور مذکورہ واقع شده بر شمارد تا دریافت شود کہ از جملہ چند لک شلوک بید
در چند شلوک تذکرہ آن واقعہ و بہ نسبت آیات قرآنی رو یکمی دارد یا بیشی دوم اینکہ میگوید حکم نرمی وغیرہ
امور مذکورہ بآیات قتال منسوخ شده افتائیست صریح بر خلاف احکام مذکور منسوخ نشده ست مگر معترض صاحب
کہ اگنده جہل مرکب ست جہاد را معارض رضا و تسلیم و صبر و شکیبائی و نرمی و مہربانی و ترک غضب و تندخوئی میبیند
حالانکہ ازین امور ہیچیکے ہم تعارض با جہاد ندارد بلکہ جہاد فی سبیل اللہ عین رضا و تسلیم و صبر و شکیبائی و رفق و
ترک خشمہای نفسانی ست نہ مناقض آن معترض صاحب از جہالت نمیفہمد کہ غضب و گیر و دار یکہ در انسان

نهاده اند بذاته مذموم نیست بلکه حکیم مطلق آنرا در انسان بنظر مصلحت کامله مقتضای حکمت بالغه نهاده است
که اگر آنرا بجای مناسب بکار برند عین سعادت است واگر در غیر محل صرف کنند عین شقاوت و همچنین بر قوت
غضبیه منحصر نیست مال نیز همین است اگر آنرا در محل وی بکار برند داخل اخلاق حسنه است والا از
قسم جبن وغیره اخلاق ذمیمه شمار کرده خواهد شد ۵ اگر نیکمردی نماید عسس ✤ نماند شب خفتن از دزدکس ✤
۵ و شدار علی الکفار باش ✤ خاک دلداری اغیار باش ✤ تا ز غیرت از تو یاران نگسلند ✤ زانکه این خبار ان عدوان اگلند ✤
اقوال سرکرشن در گیتا که وقت تحریص ارجن برای قتال و بجا آوری قتال چقدر مبالغه کرده است و آنرا از
اخلاق حسنه شمرده ملاحظه فرمایند مگر چون از فرط تعصب چشمهای بصیرت معترض کور است هزار دلیل اگر بیان خواهم
کرد و صد اقوال بید و شاستر را بخدمت کرشن نشان خواهم داد سود نخواهد بخشید الا ماشاء الله سیوم اینکه میگویم
مفسران تشریح کرده اند کذب بیست صریح کسی نگفته که بآیات قتال آیات رفق و مراعات وغیرآن منسوخ شده معترض
کذاب است بایستی که بر بند دعوی کاذبه خود عبارتی از تفسیر مفسران نقل کردی ورنه این دروغها هیچ کار نمیکشاید و مدعا
برنمی آید قوله تعلیمات قرآن شریف اختلاف فاش دارد چنانکه در بعض آیات بعدل او تعالی اقرار میکند و در بعض آیات
برخلاف آن گفتگو مینماید که خدا تعالی هرکرا خواهد هدایت کند و هرکرا خواهد گمراه کند انتهی معترض نافهم در نمسئله محض تقلید
بعضی از قسیسان اصول مذهب خود برباد داده چه در نمقام انچه معترض را در گمراهی انداخته اجتماع دو امر است که آنرا از
اضداد می پندارد یکی اینکه خدا تعالی عادل است دوم اینکه هدایت و اضلال از جانب خدا است و بحکم مشیت و ارادهٔ
او پس میگویم که مقدمهٔ اولی یعنی عدالت او تعالی در میان ما و معتقدان بید متفق علیه است اگر معترض بران ایمان ندارد
سوای بید کتابی دیگر پیش آرد و مقدمهٔ ثانیه که هرچه در عالم از خیر و شر بظهور می آید خالق حقیقی آن همه اوست نیز از
تصریحات بید ثابت است چنانکه در ما شکال اینکهد رکھه بید میگوید من مڑ ہون اور سکے دلمین سما کے جو چاہتا ہون سو کرتا ہون
ست و در ری اینکهد در صفات تموگن هر ایک متفنس جہالت او نادانی کے سبب سے خواہش مسباف نمین گرفتار ہی
اور انانیت مین محو ہو رہا ہی اور جو حرکت کرتا ہی اوسکی نسبت اپنے طرف کرتا ہے اگر تمہاری حقیقت کو سمجھے
تو انکار ہو سکے جو بید یا اور دیا تمام عالم مین پہلی ہی یہہ تمہاری قدرت ہی چور اور رہزن کے بھی صاحب ہو
ملک اور ٹھگون کے صاحب ہو نیچ قوم اور بیعلم بھی تم ہو رنج اور راحت اور انکے دینے والے تم ہو تمام نیکی اور بدی
تم ہو جو کچھ کوئی مین آدمی اور نطق سے باہر ہے وہ تم ہو اور تمہاری صفات ہی اوہنا نیوالے بات واسطے
مانسکے تم اور آزار کے دینے والے تم ہو باز درہمین مقام بعد چند جملہ میگوید کہ تم کسیکو کھین ڈالتے ہو آزار دینے
ہو رنج اور راحت اور انکے دینے والے تم ہو جو کچھ ہے وہ تم ہو و نیز در سنت اسر اپنکهد ہجو بید تصریح است
بر اینکه بارادهٔ الهی هیئت مجموعی عالم پیدا شد و درین همه پنجاه چیز اند که بمرتبه سیزدهم ازان عناصر و مرتبه ۱۴ ازان

یعنی جہل ہت پس واضح شد کہ بتصریح بید پیدا کنندہ عمل و جہل ہم او تعالی بارادۂ خویش ہت و معترض استیزہ رو
کہ در تقلید پادریان اصول مذہب خود از دست دادہ بر تناقض قول خود ہم حیائی نمیدارد چہ بر صفحہ ۵۵ در توجیہ
زنای اندر دیوتا میگوید کہ صدور امر مذکور از دست اندر دیوتا شعاریست بر نیکہ دفع شدنی کہ مراد از ارادۂ الہی
باشد از اندر دیوتا ہم دشوار ہت و این پندیست از بہر ہر یک از انسانان کہ از تقدیم ارادۂ خود بگذرند و مشیت
الہی را مقدم دانند انتہے پس اینجا صاف معترف شدہ کہ گناہ زنا باز وجہ گوتم کہ از اندر و چندر بظہور رسید
بمشیت و ارادۂ الہی بودہ کہ امتناع ازان بجد اختیار آن عاصیان نبود در بھرک بلی او نکہد جر بید نوشتہ
کہ آگے سے پیچھے تک اور اوپر سے تلے تک اور دائین سے بائین تک اور مرغوب اور مکروہ اور نیک
اور بد کو سمجھے کہ صورت انکی ظاہر مین مختلف ہی اصل سبکی ایک ہی پس جو سبکی اصل ہی او سکو نمشکار ہی انند بلی
اپنکھد جر بید برہم واحد تہا جب اُس نے ارادہ کیا کہ کثرت ہو اپنے مین مشغول ہوا پھر یہہ عالم ظاہر ہوا پھر ہر یک
صفت نیک و بد و این و آن کا او سپر اطلاق ہوا پس لطیف و کثیف بھی وہی ہے اور راست و دروغ بھی وہی
ہے جب وہ بسیط ہوا اجتماع ضدین او سمین ہوئے اسوجہ سے فرض ہوا کہ سبکو حق سمجھے سرب میدا اپنکھد جر بید
جزو کل اور نیک اور بد وہی برہم ہے اور برہم سے ظاہر ہوئے ہین تیتری اپنکھد جر بید بنجیطا تو ہی کرنیوالا ہر
کے افعال کا تو ہی یہہ سب جو نظر آتا ہے تیرا کھیل ہی تجھکو سجدہ ہے نرسنگہ اوتر جامی اتھرن بید بسبب دیو
داللا سب کا مون کا آدمی ہی اور کرانیوالا ہر فعل کا معبود ہی در سنت اسر اپنکھد جر بید مرقوم ہت کہ مایا کے
معنی ارادۂ الہی کے ہین اور کل عالم اس سے صورت پذیر ہی انتہے باز در سرب اپنکھد اتھرن بید میگوید کہ
مایا کی خاصیت ہی کہ جھوٹ کو سچ اور سچ کو جھوٹ کر دکھلاتی ہی اور سانپ کو رسی اور رسی کو
بناتی ہی اور معدوم کو موجود مطلق اور موجود مطلق کو معدوم بتاتی ہی اور ہست کو لیت اور لیت کو
ہست سمجھاتی ہے وہ ذات جو حق ہی او سکو چھپاتی ہے اور عالم جو جھوٹا ہی او سکو ہیتی پر دہر کے
دکھلاتی ہی انتہے اکنون ایمعترض بیخبر بگو کہ اگر نہ این تفصیل اضلال ہت دیگر چیست و چون اینہمہ ضلالات
بارادۂ الہی کہ آنرا بلفظ مایا تعبیر کردہ بتصریح بید ثابت شد پس ترا دمعنی یضل من یشاء چہ شک باقی ہت
در تیتری اپنکھد جر بید مرقومست پرسپت دیوتون کا گرو ہے اُسنے اپنی صورت زہرہ کی بنائی او اسنکو
علم او دیا کی تربیت او را سنکو سچ کو جھوٹ اور جھوٹ کو سچ سمجھایا غرضکہ اس ترکیب سے اسر گراہ ہوئے
الغرض اینقسم تصریحات کہ ازان بالیقین ثابت ہت کہ ہدایت و اضلال ہمہ فعل آن فاعل حقیقی ہت در سد بسیار
و بہترین تصریحات آن ہت کہ در ایشا باش اپنکھد نوشتہ کہ کیان کا لازمہ یہہ ہی کہ مرکب اور سرکرن اور ظاہر
باطن کو ایک ہی سمجھے اور بدیا اور او دیا یعنی علم و اسمان جسنہ و جہل و افعال سیئہ کو ایکہی تھیلی کا بٹہ قرار دے پھر

برثبوت وحقیت این مسئلہ شواہد عقلیہ قطعیہ بدست میدارم لیکن چون کلام معتقدان بیدہست وثبوت آن از بید
چنانکہ باید پیدا ست لہذا ما را بمقابلہ معترض احتیاج ایراد دلائل عقلیہ برین مدعا باقی نماند معترض سفیہ کہ نابلد
محض از کوی تحقیق مبدأ ومعاد ست بتقلید بعضی از بی بصیرتان کہ کتب خود را برباد دادہ اند این مسئلہ را موی چشم
اہل اسلام پنداشتہ غافل از نیکہ اگر این اعتقاد در چشم مسلمانان موئی ست در دیدۂ معتقدان بید وبیدیان
کوہی ست **قولہ** در اکثر آیات مبین گردیدہ کہ خدا رحمٰن ورحیم ست ودر آیت ہفتادم سورۂ اعراف وآیت
نوزدہم سورۂ ہود خلاف آن دیدہ میشود کہ او تعالیٰ بسیاری از جن وانسان را برای جہنم آفریدہ واین مشکل
خلاف رحمت ست انتہی معترض از جہل ونادانی درین باب لب بیاوہ گوئی کشادہ ورنہ خود از بید ثابت ست
کہ این عالم مجموعہ اعیان واعراض متضادہ مثل عناصر واعمال وافعال خیر وشر بودہ واین مجموعہ شیانی متضاد
از واحدیکہ مستجمع صفات جمالیہ وجلالیہ ست بوجود آمدہ بہشت ہم پیدا کردۂ اوست ودوزخ ہم پیدا کردۂ او خیر
واخیار ہم از وی ظاہر شدند وشر واشرار ہم از وی بوجود آمدند جملہ اعیان واعراض چہ خیر وچہ شر چہ ابرار وچہ
اہل نار پیش از ظہور در عالم شہادت در علم محیط وبجمیع اوصاف خود چنانکہ در علم شہادت متکون شدند معلوم
ومقدر بودند وبعلم وارادت وی بہمان تقدیر واندازہ بوجود آمدند (جوک بشسٹ) پہلے وجود عالم سے وہ
اکوان نہاجب مایا ہوئی بہت نام ونشان سے موسوم ہوا اور وہی صورت آینہ سے ہستی کی نمایان ہوئی انتہی
مختصراً **مثنوی** شاہد خلوتگہ غیب از نخست ✣ بود پی جلوہ کمر کردہ چست ✣ آینۂ غیب نما پیش داشت ✣ جلوہ نمائی
ہمہ با خویش داشت ✣ ناظر ومنظور ہم او بود وبس ✣ غیر وی این عرصہ نہ پیمود کس ✣ باتفاق ما ومعتقدان بید جملہ خیر
وشر وعلم وجہل واخیار واشرار وابرار واہل نار از اجزاء این مجموعہ کہ آنرا در بید برہم چکر تعبیر کردہ ہستند چنانکہ
در اپنکہد دوم مجر بید کہ موسوم بسنت اسر اپنکہد ست تصریح کردہ جب اوس روشنی سے مایا شامل ہوئی
یعنی اسنے ارادہ پیدا کرنے عالم کا کیا پس مایا سے پچاس شے پیدا ہوئین اس ہیئت مجموعی کا نام برہم چکر ہے
وہر تبہ ۹ عمل نیک ومرتبہ ۱۲ عمل بد ۱۴ جہل ۴۹ آسر یعنی شیطان وبد افعال ۵۰ ارواح شیطانوں کی
انتہے مختصراً خالق این مجموعہ ہمان یگانہ ہست چون بتحقیق مذکورہ ثابت شد کہ جہنم وجہنمیان پیدا کردۂ او ہستند
پس معتقدان بید را ہیچگونہ در تسلیم واعتقاد حقیت قول او تعالیٰ ولقد ذرأنا لجہنم کثیرا من الجن والانس الآیۃ
مجال انکار باقی نماند اگر معترض سفیہ بتقلید کسانیکہ از فرط عناد وجہل کتب خود را پس پشت انداختہ اند بانکار
برخیزد گو سر وخشت کہ انکارش از حقیت این آیۂ کریمہ در حقیقت انکار بید خود ست وچون رحمت عامۂ او تعالیٰ
بر ہمین عالم منحصر بوضع وصورت معینہ نیست وبحق ہریکے از اصناف وانواع وافراد موجودات بطرز جدا گانہ آنا
از مواہب بین وتنعیم متنعمین خللے در عمومیت رحمت او پیدا نمی شود واگر خوف اطناب نبودی تصریحات بید را کہ شواہد

اینجا عاجست نقل کردمے اگر عاقلی کیرا اشارت بس ست والله الموفق الی الطریق القویم بحمدی من یشاء
الی الصراط المستقیم اکنون باید دانست که منشاء تراژخایهای معترض انیست که این لام یکه بر قوله تعالی لجهنم
داخل شده آنرا لام تعلیل حقیقی فهمیده حالانکه آنچنان نیست بلکه لام تعلیل تشبیهی ست چنانکه در قول او تعالی
فالتقطه ال فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا و در قول قائل لدوا للموت وابنوا للخراب فللموت تغذو الوالدات
سخالها ✣ کما لخراب الدور تبنی المساکن ✣ واقعشد علامه زمخشری رحمة الله علیه در تفسیر قوله تعالی ولقد
ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها
اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون نوشته یقال لمن کان عریقا فی بعض الامور ما خلق فلان
الا لکذا والمراد وصف حال الیهود فی عظم ما اقدموا علیه من تکذیب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع علمهم انه
النبی الموعود وانهم من جملة الکثیر الذین لا یکاد الایمان تاتی منهم کانهم خلقوا للنار انتهی یعنی میگویند برکسی
که در بعض امور دانش کامل دارد پیدا نشده است فلان مگر برای همینکار و مراد بیان حال یهود است در عظم جرم یکه
مرتکب آن شده بود از تکذیب جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم باوجود علم بر نیکه آن نبی موعود همین است و اینکه ایشان
از جمله کسانند که حصول ایمان از ایشان متصور نیست گویا که پیدا شده اند برای جهنم هذا رای البصریین ومن تبعهم واما
غیرهم فسموها لام العاقبة ولام الصیرورة ولام المآل وآنکه نوشته که در سورهٔ هود دیده میشود الخ دلیل بین
برین ست آنکه معترض جاهل آیتی هم از قرآن ندیده بندهٔ تقلید بعضی از حمقا گردیده حلق ودهان خود دریده ورنه در
آیت نوزدهم سورهٔ هود اشارتی هم بدین مضمون نیست انچه در ینمقام بضبط تحریر در آمده اند کے از بسیار آنکه بعضرت
از خامه جهیده تحقیق اینمسئله که بجواب پیشوای معترض یعنی پادری فنڈر صاحب جناب مولانا ومخدومنا علامة الزمن سید احمد
در استفسار ارقام فرموده اند برای بصیرت روشندلان وتنبیه کوربا طنان کافی ووافی ست والحق ملاحظه
ومطالعه است خلاصه مرام آنکه بنظر این مجموعه هشر جزئی کلیهٔ نه مناقض عدل ست ونه معارض رحمت
بلکه عین عدل ست ورحمت چشم بینا باید که در مجموعه عالم نیکو نظر کرده دریابد که هریکے از اشیاء متضاد
در محل خود بچه حسن اعتدال مقتضای رحمت ومصلحت کلی واقع شده چنانکه گفته اند لیس فی الامکان ابدع مما کان
رباعی نیکو نگر که هست در ملک وجود ✣ خیر کلی زشر جزئی مقصود ✣ بر چهرهٔ زیبا که بود خال سیاه ✣ پیداست
که جز حسن نخواهد افزود ✣ قوله در سورهٔ سجده مرقوم گردیده که روز قیامت برابر هزار سال خواهد بود در
سورهٔ معارج تعداد روز قیامت برابر پنجاه سال نوشته ودر سورهٔ نحل آمده که کار روز قیامت درنگاهی خواهد شد
انتهی تحقیق اینمقام منحصر ست برانچه علامهٔ دهلی رحمة الله علیه در تفسیر خود تحقیق کرده یعنی هرگاه امری در عالم
واقع میشود ملائکه وارواح در اتمام آن امر در تدبیر آن مهم فرادی فرادی یا بهیئت اجتماعیه ترکیبیه شریک میشوند وابتدای

شروع مقدمات دارها تا آن تا انتهای حصول مقصود دران مصروف میباشند و چون مقصود حاصل میشود
ایشان را رجوع عروجی بجانب مبدأ خود حاصل میشود از اینجهت که بعضی استعداد کامله خود را بفعلیت بدل کردند
و نوعی از کمال نصیب ایشان شد و این رجوع عروجی بعینه مانند رجوع حواس و قوای نفس انسانی است بعد از
استیفای لذت تحصیل مطلبی از مطالب عمده تا دفعه استعداد خود را بر مالک خود عرض کنند و مستحق تحمل دائمیه
گردند و چون اینهمه دانسته شد پس معارج الیه عبارت از اتمام تدبیرات اوست در عالم و آن تدبیرات مختلف است
بعضی از انها در مقدار یک آن مرا نجام می پذیرد مثل انچه منقول است که حضرت جبرئیل علیه السلام را انحضرت صلے
الله علیه وسلم از اجب الیقاع الی الله پرسیدند و ایشان فی الفور عروج کرده جواب آوردند که احب البقاع الی
الله مساجد ها و بعضی از انها در مقدار یک روز صورت میگیرد چنانچه عروج معقبات از ادلبشر بعد از اتمام وظیفت
ایشان از صبح تا عصر و از عصر تا صبح دیگر همیشه واقعست و بعضی از انها در عرصه سه روز و چهار روز مثل عرض اعمال
در روز دوشنبه و پنجشنبه و بعضی از انها در مدت یکهفته و در مدت یکماه و در مدت یکسال مثل ملائکه موکل بر ارزاق و آجال
و وقایع یکسال که در لیلة البراءة عروج مینمایند و علے هذا القیاس تا آنکه بعض تدبیرات عمده که تعلق بانقراض
دول طویله و انقطاع ملل باقیه دارند در مدت هزار سال عروج مینمایند چنانکه در سورة الم سجده مذکورست
و اما طول مدة معلومه بشری درین عروج مدت تدبیر وقایع قیامت است که از ابتدا نفخ اول تا انتهای استقرار
اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ پنجاه هزار سال خواهد بود و ملائکه قاطبة و ارواح جمیع انواع
مخلوقات دران شریک خواهند شد و بعد از گذشتن انقدر مدت سر انجام این کار عظیم کرده عروج خواهند نمود
الیه پس واضح شد که بیان مدتیکه در آیت اولی واقع است غیر آن است که در آیت ثانیه بیان آن آمده و اما آیه
ثالثه پس مفسران در تفسیر آن دو قول است چنانکه صاحب کشاف گفته و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب
ای هو عندالمدوان تراخی کما تقولون انتم فی الشیء الذی تستقربونه هو کلمح البصر او هو اقرب اذا بالغتم
فی القرب و خود قوله تعالی ویستعجلونک بالعذاب ولن یخلف الله وعده و ان یوما عند ربک کالف سنة
مما تعدون ای هو عنده دان و هو عندکم بعید و قیل المعنی ان اقامة الساعة و اماتة الاحیاء و احیاء الاموات
من الاولین و الاخرین تکون فی اقرب وقت و اوحاه انتهی یعنی امر ساعة اگرچه نزد شما متراخی است مگر نزد یک
ما بحال نهایت قریبست همچو بر هم زدن چشم بلکه قریب ازان و این مثلی است که هرگاه در استقراب امری مبالغه
کرده میشود میگویند هو کلمح البصر او هو اقرب و همچنان است قوله تعالی ویستعجلونک بالعذاب الآیه یعنی آنروز گاه
نهایت قریبست اگر نزد خدا نهایت قریبست و بعضی گفته اند که قائم کردن قیامت و میرانیدن زندگان زمانه
و زندگان خواهد چون نزد او وقات همچو طرفة العین و درین تفسیر بسبب اینکه درین آیه ثالثه استبعاب تمام

مدت آنروز مراد نیست هیچ تعارض با آیت ثانیه ندارد والعزة چون در آیت اولی روز قیامت مراد نیست
و در آیت ثانیه استیعاب مدت روز قیامت مراد است و در آیت ثالثه بیان استقراب روز قیامت است
نه مدت روز قیامت و اگر روز قیامت هم مطابق قول بعضے مفسرین مراد باشد استیعاب مدت روز مذکور
مقصود نیست پس هیچ تناقض در آیات مذکوره نیست و این خود از ملاحظه هر سه آیات واضح و ظاهر است خفائے
دران نیست **قوله** در بعضی آیات مذکور گشته که عیسے انسانے بود و در بعضے آیات آمده که کلمه خدا
و روح خدا بود انتهی ای احمق بیفروز درین هر دو تعارض چیست این همه صفات در حق وی علیه السلام
در یک کلام وارد اند و در همان کلام تشنیع بر تثلیث و نیز تشنیع بر قائلان الوهیت و ابنیت وارد است
چنانکه در سوره نساء فرموده یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق انما المسیح
عیسے ابن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم وروح منه فآمنوا بالله ورسله ولا تقولوا ثلثة انما
الله اله واحد سبحنه ان یکون له ولد له ما فی السموات وما فی الارض وکفی بالله وکیلا لن یستنکف المسیح
ان یکون عبدا لله الایه یعنی ای اهل کتاب غلو نکنید در دین خود و نگوئید بر خدا مگر راست نیست مسیح
مگر عیسی پسر مریم رسول خدا و کلمه خدا نازل کرده او را بسوی مریم و روحی است از طرف خدا پس
آرید بخدا و برسل او و نگوئید سه باز آئید که این بهتر است برای شما جز این نیست که الله معبود
واحد است برتر است از ینکه باشد او را ولد از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین است و خدا بس است کارساز
و نهار مسیح رنج ندارد از ینکه باشد بنده الآیه پس این صفات را با هم متناقض فهمیدن یا جهل مرکب است
یا مغالطه و خیانت و بد دیانتی **قوله** در سوره طور مذکور شده که فرزندان را بثواب پدران رفعت
کرامت میکنند در سوره نجم آمده که چنانکه کسی را بگناه دیگرے نمیگیرند همچنان بثواب دیگرے
نمیدهند انتهی سفاهت معترض از حد بگذشت که در ترجمه کلامیکه لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
در وصف اوست از سفاهت تصرف اختیار کرده و آنگه گفته که در سوره طور است که فرزندان را بثواب
پدران رفعت میکنند افترائے است عظیم در کلام محکم اشارتے هم بدان نیست بلکه بر خلاف آنست قال
تعالے والذین امنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم وما التناهم من عملهم من شیء کل امرئ بما
کسب رهین کسانیکه ایمان آوردند و اتباع کرد آنانرا ذریه آنان در ایمان لاحق گردانیدم
باآنان ذریه آنان را و نه کاستیم از عمل آنان از هیچ چیز هر کس در آنکه کرده است مرهون است مفسرین
متحیر اند در تفسیر این آیت و معنی الحاق دو طریق است یکی آنکه معنی الحاق الحاق فی الجنة است
و دوم الحاق در درجه بر طریق اول هیچ مقام گفتگو نماند بر طریق دوم محتمل بود که این رفعت درجه

بسبب اعطاء ثواب بعض اعمال آباء باتباع چنانکه معترض فهمیده باشد یا محض ازراه تفضیل وکرامت
احتمال اول بتصریح قوله تعالے وما التناهم من عملهم من شیء مرتفع گردید که بتصریح خبر داد که
درین مکرمت ثواب اعمال یعنے جزای اعمال آباء را از آباء گسسته بابناء نداده ایم که بطریق تتمیم
این مدعا کلامیکه بطور دلیل شاهد برین مدعا باشد آورده یعنی قوله تعالے کل امرء بما کسب رهین پس معترض
گوید که این رفعت درجه محض ازراه تفضیل وکمال لطف مکرمت شده یا بعوض اعمال آباء بابناء حاصل
شده و ازین هر دو شق در آیت کریمه کدام شق منصوص علیه است وکسیکه از سفاهت وجهالت تفرقه
درمیان هر دو شق نمیتواند انداز عقل معذور است همچنان ترجمه آیت سورده طور برخلاف کلمات آیه کریمه
نوشته چه آیه کریمه اینست که الا تزر وازرة وزر اخری وان لیس للانسان الا ما سعی یعنی برندارد
هیچ برندارنده بار دیگرے و اینکه نیست استحقاق انسان را اگر انچه بجا آورده و این آیه اصلا هیچگونه
تعارضی با آیت سابقه ندارد و بعضی از نافهمان که لب بانکار شفاعت انبیاء و اولیاء وصلحا کشاده اند
واستدلال از قول او تعالے لیس للانسان الا ما سعی میکنند منشاء آن کمال نافهمی وعدم مهارت در
لغات عرب است توجه نمیکنند که لام استحقاق که برانسان داخل است فائده استحقاق میدهد وفی الواقع هیچکس
را استحقاق آن نیست که زیاده از جزای عمل خود هر انچه مقرر ومقدر است دریابد اما مکرمت وتفضیل
منحصر در استحقاق نیست بلکه محض ازراه فضل وکرم عمیم بر بندگان بلا عوض مبذول است اگر ازراه
تفضیل محض درجه زاید از استحقاق عطا فرماید مانعے ازان نیست وعین عنایت اوست وهیچ
تعارضی بعطای جزای استحقاق ندارد زیرا که جای در قرآن وحدیث وارد نشده که زاید از استحقاق
بکسے عطا نمیکنم بلکه در مواقع عدیده تصریح بر تفضیل ومکرمت زاید از استحقاق فرموده اگر نیک
بنگرے حقیقت این کلام در عالم شهادت مشاهده کنی چه معدومات اصلیه را چه استحقاق بود که بوجود
آمدند وجود محض بغیر هیچگونه استحقاق معدومات خارجیه را بوجود آورد اگر مکرمت جواد مطلق منحصر بر
استحقاق بودی ازین اعیان واعراض خارجیه یکی هم بوجود نیامدی واین اصلی است عظیم که
مبنای کتب مقدسه بران ناطق اند وجمهور عقلاء وحکماء اقالیم بر حقیت آن اعتراف دارند منشی
الممالک هاری سنگه الله تعالے در بعض تصنیفات خود میفرماید کریم وه هی جو بلا عوض دی ورنه مزدوری تو
هر کس وناکس دیتا هی وانچنین تفضیل وانعام در مذهبی وملتی عقلا ونقلا مذموم ومستقبح نیست آری
انچه بحسب ادله عقل وشواهد نقل مذموم ومستقبح است اینست که گناه یکے بر دیگرے بنهند
یا از ثواب عمل یکے کاسته بدیگرے عطا کنند وبرهمین هر دو امر در شرع

انکار سے شدید واقع شدہ پر علاف بید کہ دران چنین مضامین غیر معقول انکار نامہ معہذا دچنانکہ
اینکہد رکھہ بید نوشتہ جو محسوسات کی لذات کو فانی سمجھکر چھوڑتا ہو وہ اس ندی مین نہاسکتا ہی
جسمین نہانے سے جوان ہوجاتا ہی اور نیک و بد اعمالون سی آزاد ہوجاتا ہی کہ اوسکو بداعمال ہونے
سے چمٹ جاتے ہین اور نیک عمل اوسکی یارون اور فرزندونپر قسمت ہوجاتے ہین انتہی درپرہن انکہ
اتہرون بید نوشتہ کہ جھوٹ بولنے اور بلوانیوالے اور رغیب دینوالے کی آگ پشت جہنم کو جاتی ہی
قولہ درسورہ توبہ مذکور گردیدہ کہ یہود گفتند کہ عزیر پسر خدا است و نصاری گفتند کہ عیسی ابن اللہ است
البتہ نصاری درحق عیسے چنین میگویند مگر یہود گاہی نگفتہ اند کہ عزیر پسر خدا ست انتہی قول معترض کہ
یہود گاہی چنان نگفتہ اند انکار محض است بلا دلیل کہ زنہار بعد ثبوت لیاقت اعتبار ندارد و برای ثبوت
آن دلیل عقلی و نقلی بدست داریم اما دلیل عقلی پس ظاہر است کہ این آیت ہنگام نزول بر یہود در
مجمع عام خواندہ شد و این زمان خواندہ میشود و کسی از ایشان دران زمان بلکہ تا الآن باوجود غایت
قصد بر تکذیب قران حرف انکار ازان بر زبان نیاوردہ پس واضح شد کہ بلاشبہ و شک در یہود گانیکہ
این کلمہ میگفتند موجود بودند ورنہ ممکن نبود کہ باوجود شدت عداوت و فرط تہالک بر تکذیب قران
باستناد این دلیل لب بانکار آن نمیکشادند و اما دلیل نقلی پس در کتب ما از ابن عباس مرویست جاء
رسول اللہ صلعم سلام بن مشکم و نعمان بن اوفی و شاس بن قیس و مالک بن الصیف فقالوا ذلک آمدند
نزد رسول اللہ صلعم سلام بن مشکم و نعمان بن اوفی و شاس بن قیس و مالک بن الصیف پس گفتند آنرا
یعنے این کلمہ را کہ عزیر ابن اللہ است نہصد سال پیش ازین زمان شیخ ابن حزم رحمہ اللہ تعالے
کتاب خود کہ موسوم بہ کتاب الفصل است درباب بیان فرق یہود نوشتہ کہ فاما الیہود فانہم افترقوا
علے خمس فرق وہی السامریۃ یقولون ان مدینۃ القدس ھے نابلس من بیت المقدس علی ثمنیۃ عشر
میلا ولا یعظمون البیت المقدس ولہم توریۃ غیر التوریۃ التی بایدی سایر الیہود وہم بالشام لا یستحلون
الخروج منہا والصدوقیۃ ینسبون الے رجل یقال لہ الصدوق وہم یقولون ان عزیرا ہو ابن اللہ وہم
بجہۃ الیمن والعازانیۃ وہم اصحاب العازار ان الداؤدی وہذہ الفرقۃ بالعراق ومصر وہم من الاندلس
بطبطلہ والربانیۃ وہم جمہور الیہود والعیسویۃ وہم اصحاب عیسے الاصبہانی یقرون بنبوۃ عیسی
بن مریم و محمد علیہما السلام یقولون ان عیسی بعثہ اللہ الے بنی اسرائیل علے ما جاء فی الانجیل و
محمد صلعم نبی ارسلہ اللہ بشرائع القران الے بنی اسمعیل سایر العربیۃ الذین تصریحہ متحقق و منہم من شذ
لہ فرقۃ صدوقیۃ کہ عزیر را ابن اللہ میگفتند تا سنہ ۴۰۰ ہجری در نواحی بین موصل و جزیرہ پس ازینجا مستعرض

که محض بر تقلید بعضی از پادریان مبنی است بمقابله این شهود عدل هرآئینه مردود است و غیر مقبول و انهم متحقق شد که پادریصاحب از فرق یهود هم واقف نیستند **قوله** والا از کتب شان باید برآرد و انتهی معترض صاحب که محض از فرط دانشمندی این جمله را بطور دلیل بر انکار خود آورده است اردش بدو وجه است اول اینکه در زبور دوم و دیگر کتب که در دست یهود و نصاری موجود است بشارت یک نبی بلفظ این مرقوم است نصاری از انجناب مسیح عم مراد میدارند و یهود ازان عزیر را گمان میبرند پس چون اطلاق لفظ ابن بحسب اعتقاد یهود بر عزیر خود از کتب یهود و نصاری واضح گردید این تقریر معترض و مقتدای او از اصل برکنده شد وجه دوم اینکه دلیل را باید که دال بر مطلوب باشد تا اتمام تقریب بظهور رسد و در نمیتمام دلیل معترض اصلا هیچ وجه بر مدعای او دلالت نمیکند چه مقدمه مدعای او اینست که یهود گاهی چنین گفته اند و دلیل او اینکه در کتاب شان آنچنان نیست دشتان بینهما گفتن این قول امر دیگر است و موجود بودن در کتب شان امر دیگر موجود نبودن این قول در کتب یهود زنهار مستلزم آن نیست که یهود بدینکلام زبان خود را نیالوده باشند معترض نافهم و پادریصاحب مقتدای او اگر اندک غور بر تمام آیه میکردند زنهار باینچنین هفوات متفوه نمیشدند چه در همین آیت مذکور ست که این قول شان بصریح زبانی است کما قال ذلک **قولهم** بافواههم یعنی این صرف قولیست زبانی که مستندی از کتب مقدسه نقلیه و دلایل عقلیه هیچ ندارد و همچنان است حال فرقه ترسایان که میگویند که عیسی ابن الله است زیرا که باعتبار مفهوم یکه ایشان اطلاق ابن الله بر جناب مسیح عم میکنند زنهار در کتب مقدسه موجود نیست و لفظیکه ترجمه آن بلفظ ابن و پسر و بیٹا و غیر آن کرده اند در لغت عبرانی مشترک است در محبوب عزیز و برگزیده و خاص چنانکه در توریت بحق دیگران هم این لفظ مستعمل شده است خصوصیتی بمسیح ع ندارد پس از معانی مشترکه اراده یک معنی که مستحیل و سراسر بیجا و عین خطا باشد کار ارباب عقل و دین نیست حاصل کلام اینکه در کتب مقدسه بشارتی واقع شده بطور پیشگوئی که آنرا بلفظ ابن تعبیر کرده نصاری از انجناب مسیح را اراده میکنند و یهود عزیر را پس اگر ازان لفظ انمعنی عرفی آن مراد است چنانکه نصرانیان بزعم باطله خود گمان میبرند بحسب اعتقاد یهود بحق عزیر وارد است در نصوص انکار پادریصاحب معترض مقلدوی از اینکه در کتب یهود انچنان نیست صریح یاوه گوئی و مغالطه بیش نیست **قوله** و بر تقدیر یکه کسی از جهول یهود باینچنین کلمات لب کشود قولش چندان اعتبار ندارد که خدا تعالی بتردید آن پرداخته و در کتاب خود ازان خبر داده است کلامیست که اولا دلیل ست بر حمق و جهل معترض ای معترض خیره سر بگو که از کجا گردیده که کتاب انچنان شخص از ضلالت جهال پروای ندارد و جهال را ازان تمتعی و بهره حاصل نشود و بصرف

تعلیم و تنبیه عقلا نازل شده باشد اگر سندی داری چرا پیش نمی آری عقل سلیم بالبدیهه حکم میفرماید که کتب الهیه چنانکه برای تکمیل عقلا نازل اند بر تعلیم و تنبیه جهلا هم مستعمل اند و کتابیکه مختص برای افاده و خواص باشد از اکتاب الهی نباید شمرد و چنانکه بید که اکثر مضامین آن بحق عوام بلکه بحق اوساط هم حکم بلاهل دارد چونکه انیمعنی بدیهیه عقلا باطل ست که در تحمیل عقلا کوشند و جهلا را بحال شان بهچو انعام گذاشته از اقوال و افعال شان تعرض نکنند لهذا ما را در رد این اعتقاد فاسد اطناب ضرور نیست و از نیکه سابقا مذکور شد که قایلین این مقوله از فقدان بدیهیو دبلو دند پس قول معترض بخدا فیره کذبیست صریح که زنهار قابل التفات نیست

قوله کتاب خدا را ضرور ست که دران مضامین سرقه دزدیده نباشد و این خصوصیتی به بید دارد که اولین کتابهاست و پیشتر از و کتابے نبوده انتهے قول معترض که بید اولین کتابهاست الخ غیر مسلم بلکه بالبدیهه باطل است چنانکه از فصل سوم خاتمه بحث خواهی دانست و تالیف آن از زیاده بر شصد سال نگذشته چنانکه در بحث معجزه شق قمر گذشت و بطلانش از کتب هنود هم ثابت است چنانکه در خاتمه بحث خواهد آمد انشاء الله تعالے قطع نظر ازان معترض صاحب فرماید که حکایات سابقه مطلقا معیوب و منافی کتاب الهی است خواه حکایت از اقوال زبونے قایلان و افعال فاعلان باشد خواه از کتب و صحف مدونه یا آنکه خاصته از کتب مدونه باشد در صورت تخصیص شق ثانی بر معترض واجب است که ما به الفارق پیش آرند و بر شق اول اگر انهم فرض کرده شود که این بید که لب لباب آن یعنی چند اپنکهد ها بدست هنود است اولین کتاب دنیا است خالی از سرقه اقوال و افعال جنیان و شیاطین و انسانان و دیوتایان نیست اولین اپنکهد رگهه بید از کیه بدانا نه کهشه دزدیده شده مضمون ست رودرسے اپنکهد مجرد بید از اعمال و اقوال پرجاپت در دکسه دق شده و تفصیل آن در خاتمه بحث بیان کرده خواهد شد اینجا مختصرا بالقلم آمده است پس بر اهل منهه و معترض واضح گردید که بید کتاب الهی نیست و بعد ثبوت نبودنش از کتب سماویه از اصول منهه و معترض حاجت ایراد دلایل بر نبودنش از کتب سماویه باقی نماند قبل از شروع و نظر بر اقوال معترض یاد داشت گوید درین بحث تقدیم چند امر مناسب نمود نا که بر تفصیل انمقام در عین مناظره حواله بر آن کرده شود اولا اعتقادیکه مدلل بدلایل عقلیه و مطابق عقاید اهل حق و تحقیق باشد دران اعتقاد لاحق سابق عقاید سابق گفتن عین جهالت است خصوصا ارباب نفوس قدسیه را که علم و کمال بلا واسطه از جناب علام الغیوب اخذ کرده اند و الا برین قول فاسد لازم خواهد آمد که جمیع موحدین منهم و منسوب بسرقه باشند دوم مذاهب مختلفه که از ابتداء دنیا شایع اند و اکثرے ازان باعتبار جمله اصول معتقده یا بعض اصول باطل اند در فروع آنهم امور مفیده و یافته میشوند که مطابق فروع

اهل حق اندلس محض بسبب تطابق فروع بر مذهب حق اطلاق سرقه نتوانند کرد چون این اصول ممهد
شد در کلام معترض که تقلید پادریها حب وقاحت خود ضائع کرده است نظر میکنم **قوله** در قرآن اکثر مضامین
سرقه مندرج گردیده چنانچه آداب حج در قرآن از مذهب عربان قدیم است **انتهی** ای از خود بیخبر تو که از آداب
حج و تفصیل آن خبر نداری باز چگونه میگوئی که اداب حج در قرآن از عربان قدیم است پیش از زمان
بعثت فرامان آن سرور عالم بتلبیان اذکار و تسبیح و تحمید و تهلیل و خطبه شنیدن و مواعظ و پند و
نعالے در میوط و مسعود نبود بلکه غیر از تفاخر بانساب ذکر وقایع آبا و اجداد خود و طعن و احتقار دیگران
از قسم یاد الهی نبود و در حقیقت حج بیت الله از عبادات شرعیه ابراهیم خلیل الله علیه صلوات الله و سلامه
بود بعد انقراض زمان که دین او از دست داده همچو اهل هند پرستش اصنام و اختراع بدعات
کردند از ارکان حج و اعمال و اذکار حج نامی بیش نماند تا آنکه خداوند متعال به بعثت نبی آخر الزمان صلعم
دین او را تازه آتش کفر و شرک و جهالت را که سر برافراخته بود منطفی گردانید و اعمال و اذکار حج که نشانے
هم از آن باقی نگذاشته بود بالهام ملهم حقیقی چنانکه بود و بعد نمود باوجود ظهور مخالفت تامه آنرا ماخوذ از
مشرکان عرب فهمیدن سفسطه است ظاهر **قوله** چرا نخورده کجا نور آفتاب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا **قوله** از تواریخ آنطایفه معلوم میشود که کعبه قبل از زمانه محمد صلعم بت خانه بود که عربان آنجا را آباد میکردند
و طواف مینمودند پس محمد صلعم بجهت تالیف قلوب عربان دران اداب اندکی تغییر و تبدیل داده برای استقرار
دین خود طواف و اعمال حج همچنان برقرار نهاد انتهی گذشت که هیچ تاریخ معتمد چنانکه این مفتری
نقل کرده هرگز نیست و اگر مراد از تاریخ کتب بعضے از متعصبان انگلسیه که از غایت عناد دین اسلام
بتحریر و تقسیم هفوات سفیهانه ثبات سفاهی خود را در چاه گمراهی انداخته اند مراد است همچنونه حجت برما نیست
آری معترض سفیه که بران وثوقے دارد در همان کتب آنکه در حق برهمانه مذهب هنود و منشا اهل هند
و دین شان نگاشته اند جواب آن آنچه دارد پیش آرد و آنکه تذکره تالیف قلوب عرب بحواله همان تواریخ
نوشته همه بیجا و بے اصل است زیرا که کسی تصاویر معبودان قومی علی الخصوص صورتهای ابراهیم و
اسمعیل علیهما السلام را که جد عرب بودند بشکند در سوم جاهلیت را که در میان شان رایج بود برهم زند و
پیوسته در اعلای کلمة الله با ایشان بجنگ و جهاد مشغول ماند و صدای الاعراب اشد کفرا و نفاقا و مشل
آن در طعن و تشنیع آنان پردازد و از حق جل و علی بانگ اشدا علی الکفار در حق وی و یاران وی
آنفاق بلند شود و بجبل و قوت ایزدی بر عجم و عرب مستولی شود در حق وی گمان شریعت ارکان و
احکام شرعیه بجهت تالیف قلوب بردن خود را در افواق بکذب و افترا مشتهر گردانیدن است **قوله**

نقل میزان و پل صراط که در قرآن ذکر یافته از عقاید مجوسیان است چنانکه از کتاب مبید بوضوح می پیوندد
انتهی اے کاسه لیس پادریصاحب راست بگو که کتاب مجوس را که باسم مبید بتقدیم میم بر باء موحده و دال مهمله
در کتاب خود سینگارے بچشم دیده یا با کسی از مجوسیان درخورده نام کتاب این مضمون از وی شنیده اگر
ان کتب در دست دارے ما و تو که ساکن یک بلده ایم بما بنما و از نیهم درگذشتیم نام کتاب مذکور بصحت الفاظ
و انما ای خیره سر اگر این مضمون در کتب مجوس هم باشد هیچ ثبوت این نیست داری که محمد صلعم این مضمون از مجوس اخذ
کرده و مجوس در عرب دران زمان عقاید خود را وا می نمودند و چون انهمه امور در حیز امتناع اند پس همانا
که از فضله پادریان رطب اللسان میشوی و بس جای آنست که بگوییم که چونکه در زمان سابقه آمد و رفت
فرس و هنود و اختلاط با هم زیاده تر بود پس بید بیاس چیزهمین مضامین پل صراط را که در برهمنان
اینکهد مجرب بید مذکور ست از مجوسیان اخذ کرده و همچنان دیگر مضامین هم از کتب اوشان دزدیده است
و از نیکه مورخان انگلسیه در کتب تواریخ خروج هنود از مصر بعد واقعه فرعون ثابت کرده اند و نیز بحوالهٔ
کتاب زرتشتیان میتوانیم گفت که در بید هنود انچه از حال توحید و دیگر مضامین قیام قیامت که مطابق
کتب مقدسهٔ است موجود است همه از کتب مقدسهٔ مستنبط است یا از دساتیر زرتشت قوله و از نجاست که
علامه دوانی و فاضل شهرورزی و غیر آن زرتشت را پیغمبر و نبی دانند و دیگر علمای چون ازین رمز که
محمد خوشه چین زرتشت نیز بوده است خبری ندارند زرتشت را کافر می شمارند انتهی مستفاد این کلام
اینست که علامهٔ دوانی و شهرورزی بسبب اینکه در قرآن بیان میزان و پل صراط ما خوذ از زرتشت
است زرتشت را پیغمبر میدانند و دیگر علما که واقف ازین نیستند او را کافر میشمارند پس در نیمقام
کذابه را میبالیست که نقل عبارت آن هر دو که زرتشت را بزعم او پیغمبر میدانند از مصنفات آن هر دو
نقل میکرد و آنانکه حکم بکفر آن کرده اند وجه تکفیر که نوشته اند از کتب آنان می آورد و آنچنین کلام
بے اصل را در مقام مناظره آوردن عجز خود را وا نمودن است اگر الغریق یتشبث بکل حشیش چون عرصه
مناظره تنگ میشود باینچنین مشاغبه میپردازد که مرتاکیانکرتا ای بیخبر این زرتشت که نامش میبرے
آنست که حرفی چند از وی بید بیاس آموخته که آنرا کتاب آسمانی میدانے چنانکه در آخر بحث خواهد آمد
قوله و گذارش احوال لوط و موسی و غیر آن محمد صلعم از توریت برداشته انتهی ای یاوه گو مست در دماغ
پادریصاحب تو توریت خوانده و قصه لوط چنانکه یهود و نصاری در توریت از راه افترا نوشته اند
همچنان نمط در قرآن است حیا را گذارده دست از دامن تقلید پادریان بدار پیشوایان این هر دو
فریق بر جناب عصمت مآب لوط و شعیب و دیگر انبیا علیهم السلام بهتانها افترا بسته در توریت داخل کرده اند

و قرآن مجید بفصاحت و براعت شان از ان فسوق و تکذیب آن مفتریان ناطق است و همچنان ست حال دیگر قصص
و اخبار مثلا در قصه یوسف ع که در ین توریت که بدست دارند اصلا ذکری شهادت شاهد که بر برادران یوسف ع
گواهی داده نیست و همچنان دیگر اکثر مضامین که در قرآن از ان خبری داده شد در توریت موجود و مذکور نیست
بلکه بطرز دیگر یا بر خلاف آن مذکور شده اگر تفصیل آن کنم دفتری باید لهذا صرف بر مقدار اکتفا میکنم که در
قرآن در قصص انبیاء و غیر هم رموزیکه مضمر اند و بعضی بدلالت ترکیب کلمات و تعریف و تنکیر و اطناب و ایجاز
و وصل و فصل و حصر و غیر آن لفظا مفهوم میشوند در تراجم توریت و دیگر کتب یهود و نصاری کجاست معترض
بیچاره که بر آثار پدر یصاحب راه میرود چه کس است اگر پیشوای او یعنی پدر یصاحب هم خیال آن باشد
پیش ما آیند تا او را بر گمراهی شان آگاهی دهیم و بعد ختم این رساله برای هدایت پدری صاحبان منصفے
ازان بتحریر خواهد آمد انشاء الله تعالے **قوله** و خلقت آدم و سجده کردن فرشتگان در پیش وی و راندن
خدا و در گشتن ابلیس و افتادن آدم از بهشت و وقایع ابراهیم و داؤد و سلیمان و ذکر چگونگی بهشت و
سوا ی خبر و تقسیم جهنم بهفت درجه و خبر اعراف و لقاء یعنے که روز قیامت زبان و دست و پای و غیره
بزگناهگاران گواهی خواهند داد و حقیقت غسل و طهارت و تیمم و روزه و نماز با تمام از احادیث یهود ان
برآورده و در قرآن ثبت نمود چنانکه از کتاب طالموت و میدارس معلوم میگردد انتهے اینهم مثل هفوات سابقه
یاوه گوئی است پدر یصاحب و معترض مقلدش کیفیت مراتب کور بتفصیلے که در شریعت ما واقع شده ذکر نمی
مذکوره برآورده پیش سازند ورنه اینچنین لاطائلی ها بر یاوه سرایے تواند گفت از یهود بعضے سلیمان را اصلا
کافر میگفتند و در عقیده جمله یهود بلکه در عقیده اکثرے از نصاری نبوت سلیمان ثابت نیست و قرآن در
معتقدات آنان میکند اگر خوف اطناب نبودے در ینمقام هم تفصیل حکایات یهود که در امور مذکوره در کتب خود
داخل کرده اند میکردم مگر بهمین قدر اکتفا میکنم که هر که کتب یهود و نصاری وغیره و نیز قرآن را بغور دیده
از جاده راستی انحراف نورزیده و زنهار باینچنین بدیانات مبتلا نخواهد شد بلکه بالیقین خواهد گفت که تعلیمات
قرآنی محض از الهام است نه از راه تقلید و ذکر کتاب طالموت و میدارس که نوشته عترض چه پدر یصاحب
پیشوای او و ذریت که این طالموت و میدارس از کدام مذهب موطن بودند و در حق شان اعتقاد یهود و
نصاری این زمان و آنزمان چه بود و کتب شان در کدام عهد مدون شدند و اینان از روی الهام
تفصیل مراتب مذکوره بحسب اعتقاد یهود و مسیحیان داخل کردند یا چگونه و کتب آنان در کدام عهد
یافتند و در کدام زمانها مدون شده بودند ترجمه آن در کدام کدام زمان در کدام کدام عهد
در ایام آنجناب سالت آب صنعم در کلیسیاها و صومعه ها درس آن کتب جاری بود و خوانده می شد

یا از ابتدا در تدوین متروک و غیر معتبر مانده اند و حالا قسم آن کتب یا ترجمه آن یافت میشود یا نه و در زبان عرب هم ترجمه آن در کدامے عهد شده یا نه و مجرد قول کافے نیست هرانچه نویسند دلیل هم بر آن دارند چه بلا دلیل مجرد قول زبانی اصلا لایق اعتبار نیست **قوله** حکایت مریم و عیسی و مانند آن از انجیل برآورده انتهی معترض دپا در یصاحب پیشوای او بگوید که در انجیل هائی که بدست مسیحیان این زمان و آنزمان بودند دران قصه جناب مسیح و مریم علیهما السلام بهمین نمط بوده که در قرآن مجید است آنچه مسیح ع چنانکه در قرآن واقع شده و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم همچنان در اناجیل بود یا نه انکار تثلیث و انکار الوهیت جناب مسیح چنانکه در قرآن است در اناجیل هم بود یا نه و دیگر تفصیل حال مسیح انچه در قرآن مذکور است در اناجیل هم موجود است یا نه کار معترض از حد افترا در گذشته به بیحیائے کشید شرم نمیدارد که علی رؤس الاشهاد لب بکذبات فاش میکشاید العیاذ بالله **قوله** گذارش اصحاب کهف در این نقل که عیسی در گهواره تکلم نموده و در ایام طفولیت از وی خرق عادات صدور یافته از احادیث مسیحیان آنزمان اخذ کرده انتهی معترض بگوید که از کتب عهد جدید قصه اصحاب کهف در کدام کتاب است هرچند که ابطال جمله مضامین پیش آورده و معترض از انچه گفتم واضح است و در بودنش افزای صریح شکے در پیے نیست لیکن قطع نظر ازان برای اثبات هر مدعا باید که دلیلے باشد و مجرد دعوے بلا دلیل باعث تذلل و دلیل یاوه گوئی مدعی است پادریصاحب و کاسه لیس صاحب که درین بحث بتطویل تمام دعوے کردند که محمد صلعم فلان فلان مضامین از فلان فلان اخذ کرده دگر برین دعوے دلیلے پیش نکردند چه مجرد اندراج قصص و احکام در کتب شان دلیل اخذ نیست زیرا که درینمقام دو امر در معرض نزاع است یکی اینکه اخبار و احکامیکه در قرآن وارد شده اند به کیفیتی که در قرآن واقع شده بهمان کیفیت در کتب دیگران مرقوم اند یا نه و اگر مرقوم اند محمد صلعم از وشان اخذ کرده و ایشان آن اثبات آن هر دو امر متنازعه واجب بود و بر ذمه ما تا وقتیکه مدعیان براثبات آن دلایل پیش نیارند جواب آنهم واجب نیست لیکن باوجود عدم ثبوت دعوی مدعیان بحمد الله تعالے بحکم الحق یعلو ولا یعلے جواب خود را نسبت امر اول متنازعه آنچنان میبرین گردانیده ایم که پادریصاحب و کاسه لیس او را جاے دمزدن باقے نیست و نسبت امر ثانے متنازعه که آنهم غیر ثابت است نیز گفتگو میکنیم تا ظاهر شود که **کَلِمَةُ اللّٰهِ هِیَ الْعُلْیَا وَ کَلِمَةُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا السُّفْلٰی وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُوْرِهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُبْطِلُوْنَ** متخفی نماند که مولد و موطن و منشا آنحضرت صلعم بلده طیبه مکه معظمه از عربستان است و در ایام ظهور و جود و باوجود آن فخر موجودات بلکه از مدتها پیش از ظهور وے صلعم رسم خط و کتابت در میان دیار مروج نبود اگر شے از رسائے آن دیار امتی محض بودند و آنحضرت صلعم نیز از خط و کتابت واقف نبودند و نزد اهل مکه نه کتابے بود

و نه آثاری از علم انبیاء سابقین و آنحضرت صلعم پیش از بعثت خود که در عمر چهل به نبوت مبعوث شده بود بجز دو سفر شام به بقعات دیگر سفر هم نکرده دو دو مرتبه که بشام همراه عمم خود به تجارت رفته بود و زنهار در مجامع مواعظ یهود و نصاری و صومعه کلیسه یهود و نصاری نرفته و نه زبان و لغت اهل شام آموخته بلکه زمان بسیر بسر برده مراجعت نموده و طائفه یهود و نصاری که در بعض قریات عرب اقامت میداشتند با ایشان مخالطتی هم نمیداشت پس زنهار عقل باور نمیکند که اینچنین کس بر اصول و فروع مذاهب متعدده انقدر پی برده باشد که در کلیات و جزئیات مسائل همچو راسخان آنمذاهب اجتهادی کرده که تمیز جید از غث جید را اخذ کرده و غث را فرا گذاشت اینچنین گمان که سراسر خلاف عقل است بردن پرده شرم و حیا را دریدن است نه بینی که در دیار هند اکثری از سکان دیگر بقاع برای تجارت می آیند و میروند و در هر برزن و کو و در هر بازار برهمنان قصص و اخبار و مسائل مذهب خود بیان میکنند تا حال دیده و شنیده نشده که کسی را بر حقائق آن اطلاعی حاصل شده باشد بلکه این خود ظاهر است که مدت صدها سال انقراض یافت که مسلمانان در دیار هند آمده اند از آنان هم بجز کسیکه در مطالعه کتب این طائفه اوقات خود صرف کرده بدیگری اطلاعی بر اصول و فروع این طائفه حاصل نیست بلکه اکثر از خواص هنود هم همچو معترض صاحب که با وجود تحریر کتابی در معتقدات این طائفه ازین قسم استعداد در مذهب هنود ندارد بهره محض اند که جاها کورانه پیروند **قوله** و از اخذ بعضی مطلب آنها که موافق رای محمد صلعم نیفتاد دست باز کشیده و ذکر ننمود **انتهی** ازین کلام معترض عیانا پیداست که در اخبار و احکام و بیان امور اخرویه هرجا رای محمد صلعم مطابق افتاد در تراجم آن ذکر کرد و انچه مخالف بود ذکر ننمود حالانکه میگویم که ازین تقریر معترض در ثبوت نبوت آنحضرت صلعم و بودن قرآن وحی الهی سکی نماند و تفصیل اینمرام آنکه در قرآن از امور اخرویه اکثری بلکه همه اینچنین مذکورست که بدون وحی الهی عقل از ادراک آن قاصرست و بدون الهام حقیقی و وحی الهی رای را رای نیست که گرد حریم آن گردد و چه جای آنکه بر حقیقت آن کماهی پی برد و اخبار البته کتب بهائیکه بدست میدانشتند اثری ازان دران زمان یافته نمیشد یا اگر یافته میشد برخلاف واقع نوشته بودند که همچنان از عقائد فاسده و اخبار کاذبه دران کتب داخل کرده اعتقاد حقیقت آن میداشتند و نیز در اینجا اکثری از عقائد و احکام با هم مختلف بودند پس بیان و تصریح امور مذکوره محض برای بدون الهام الهی نکه صاحب رای در قطانه کوی سمت بر افلاطون برده باشد هیچگونه ممکن نیست و بدون مساعدت الهام الهی محض باعانت رای اگره از روی کار نتوان کشود پس صاحب قرآن که ازان اخبار غیبیه خبر داد و ایشان را بر عقائد فاسده و اخبار کاذبه شان آگاهی بخشیده از روی شواهد عقلیه و نقلیه ملزم گردانید و امور [illegible] با هم مختلف بودند تصریح ان چنانکه در واقع بودند بیان فرمود و هر رطب و یابس را

که در کتب خود نوشته منسوب بوحی میکردند چنین آنرا از روی ممتاز گردانید و از مخالفتیکی هم نماند یشید همانا
که این کار کار کسی است که الهام و وحی الهی براو بست و بس ﴿ قوله ﴾ تیمکه ناکرده قرآن درست ۰ کتب خانه چند
ملت بشست ازینجاست که جناب رب العزت جل جلاله در حق او میفرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى إِنْ هُوَ إِلَّا
وَحْيٌ يُوحٰى إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلٰى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿ قوله ﴾ سبب اختلافات بعض
حکایات چنان معلوم میشود که محمد صلعم بعد شنیدن حکایتهای مذکوره از زبان اهل مذاهب ضبط و حفظ آن
نتوانست کرد لهذا در سهو افتاد و غلط کرد چه بنا بر یاد داشت خود طاقت نوشتن هم نداشت که اُمّی بود انتهی
سهو چه معنی دارد قرآن مجید در عقائد یکه با یهود و نصاری مخالفت کرده عاقلی نمی تواند گفت که آن اختلاف
مبنی بر سهو است نمیبینی که در رد الوهیت مسیح ع م که وارد شده لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ
وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللّٰهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ
وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ وهمچنان در رد تثلیث هست انچه نازل شده که لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ
ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ الآیه وهمچنان در عقیده ابنیت که نازل شده ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
الآیه وهمچنان آیاتیکه در رد بعضی عقائد یهود وارد شدند که تفصیل آن در مقام ضرورت هست وهمچنان در
رد عقیدهٔ مصلوب شدن جناب مسیح که بر یهود و نصاری، فرموده کما قال وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَ
لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ کسی آن را مبنی بر سهو می تواند گفت مگر آنکه همچو معترض یا پیشوای او در مالیخولیا مبتلا باشد
﴿ قوله ﴾ فی الجمله محمد صلعم در ضمیر خود مخفی داشت که از مذهب عربان و مجوسیان و یهودیان و عیسائیان
دین علیحده اختراع نماید که بدین طریق دین او را مردم بآسانی قبول کنند انتهی کلامیست سراسر
دلیلی برین چیست که دین جداگانه را قبول بآسانی لازم است پیش آوردن اینچنین دعاوی غیر مدلل در
معرض مناظره دلیل عجز است و بس بلکه از روی تجربه عقل و معامله روزانه برعکس قول معترض قبول قانون
مقرر داله و معتاده را که مردم خو کرده باشند آسانی لازم است مگر درین مناظره یا بقول بعضی معترض رسن
را بصورت مار و مار را بصورت رسن معاینه میکنانند و ملعون دارین میگرداند ﴿ قوله ﴾ ازینجاست که در کتاب
سیرت الرسل و انسان العیون آمده که در زمانه سابق همین چار مذهب در اطراف عرب شیوع داشتند انتهی
ای لاله مفتری در سیرت الرسل و انسان العیون کجا نوشته که محمد صلعم دین علیحده برای تسهیل قبول ایجاد
کرده حیف بر تو که از رسوای دنیا و آخرت حیای نداری و از مفتریات بیحیایانه انچه میخواهی بر زبان می آری
قطع نظر ازان که سیرت الرسل و انسان العیون از کتب دینیه ما نیستند پس حواله بران محض بی سود است
﴿ قوله ﴾ محمد صلعم نیز قبل از دعوی نبوت باعم خود بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد رفت میداشت

وبعد ازان تنِ تنها خود نیز همین پیشه اختیار کرده بود انتهی تفصیلِ آن بالا گذشت وتنها رفتن آنحضرت صلعم
در بلادِ دیگر کذبست صریح غیر ازد و مرتبه سفرِ آنجناب رسالت مآب بمیت عمِ خود صلعم بثبوت نمیرسد **قوله** درصورت
محمد صلعم از هر طرف فرصت را غنیمت شمرده در هنگامِ ملاقات با هر فریق در کتب ومذاهبِ ایشان گفتگو میکرد
انتهی از پیرایه ثبوت معراست پس محض کذبست وافترا اگر معترض بر اثبات اینکه آنحضرت صلے الله علیه وسلم
در اسفارِ خود در کتب ومذاهب با هر فرقه گفتگو میکرد ودلیلی بدست میداشت چرا نه نگاشت **قوله** دلیل ششم
آنکه کتاب خدارا ضرورست که ماخذ جمیع علوم ومصدر تمام فنون مثل منطق وحکمت وطب وحساب وهندسه ونجوم
امثالِ ان باشد واین مخصوص بهیچ ملت انتهی ظاهر از لفظ امثال کوک شاستر که برآرنده آرزوی شهوت پرستان
ست وهم فنِ سرقه وقطع طریق ونقب زنی وقمار بازی وسحر وکهانت وکناسی وطراری وشعبده بازی
که اهلِ هند دران دستگاهی کامل دارند وبحسب اعتقاد وظاهر کلیه معترض صاحب ماخذان بیدست
معترض بوده باشد ما را الله بریچنین کتاب جامع فنون چرا اطلاق کتاب الهی راست نیاید ۵ کس نیاید بزیر
سایه بوم ۵ وهمان از جهان شود معدوم بر معترض واجب بود که بر ضروریهٔ خود دلیلی قائم کردی ودرنه
اینچنین واهیات بیدلیل هذیانی بیش نیست و در ابطالِ آنهم ما را تطویل ضرور نیست که کلام بیدلیل ظاهر البطلان
قوله علمی وحکمتی بر روی زمین پدید از نیست که ماخذ آن بید نبود انتهی شرمی نداری که این قسم اکذوبات
برزبان می آری ای آگنده جهل ماخذ تار برق وریل وکشتی دخان وکپاس وغیره آلات که از ایجاد
حکمار عهد اند از بید وآن کاری مثلِ آن بظهور رسیده واقفان بید که پنڈتانِ هند اند در فهم او ضاع
وکیفیت آنچنان حیرانند که اگر کسی از اهل هند موجد آن بیشد بلاشک وشبهه او را بخدا برمی گرفتند تا
حکایات اخذ علم که معترض آورده ست همه بے اصل محض است برای ابطالِ آن نجربهٔ عقلِ هندیان وانعا
واعمال متعلق معاش ومعاد کافیست ضرورتِ تصریح ندارد واگر معترض صاحب را هوای مقابله در علوم
حکمت در سرست روزی معین فرمایند تا هم حکمتها وفنونهای حکمیه بنمایم ومعترض هم از بید انچه اخذ
هست نماید هندیان را با حکمت چه کار تشفیعا تیکه حکمار زمانه در علومِ حکمت بر اهل هند میفرمایند باری لا
را بر ان وقوفی نیست حال عالم منطق ومناظره وعلومِ طبعیه هر انچه در بید خواهد بود از مناظره لا له
بید دان پیدست که نه ترتیب مقدماتِ حجت میتواند ونه قیاس تمثیلی را میداند وبکدا الی غیر ذلک
بوی هر هیزم پدید اید زدود **قوله** دلیلِ هفتم بر ابطال قرآن مطالب ناشایسته ومضامین نا
که در وهند رج کردیده چنانچه درین آیه در حالتِ حیض اغلام با زوجهٔ خود جائز گشته فاتوا حرثکم
یعنی باید کشت خود را بهر طرف که خواهید انتهی در مذاهبِ اسلامیه قربت با زنان عند ایجابت

ممنوع است بدلیل قولہ تعالے فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ یعنی کنارہ کنید
از زنان در حالت حیض و نزدیک نشوید بزنان تا آنکہ پاک شوند پس انچہ معترض از راہ افترا گفتہ کہ در حالت
حیض الخ افترائیست ظاہر و آیتی کہ نقل کردہ زنہار دران ذکر حالت حیض نیست چنانکہ از ترجمہ خود وی
ظاہر است و ہمچنان او بار ہم در مذہب ما حرام است و بر حرمت آن احادیث در کتب معتبرہ منقول است و نیز از کلمۂ
حرث کہ درہمین آیت واقع است و نیز از قول او تعالے قل ہو اذی حرمت آن ظاہر است و معترض کہ ترجمہ
کلمۂ اَنّٰی بلفظ طرف کردہ غلط محض است معنی آیت اینست کہ بیائید بر نساء خود بہر وضعی کہ خواہید **قولہ**
در سورہ نساء زنای دار حرب حلال گشتہ انتہے افترائیست صریح در ملت ما زنا در ہیچ جا حلال نیست و بہر جا
از کبائر ذنوب است معترض را بایستے کہ بر اثبات قول خود آیتے از سورہ نساء نقل کردی و امثال این تقسیم
گفتگو بلا دلیل ہر کسی میتواند کرد و میتوانگفت کہ از روی بید زنا با زن برادر زن برہمن زن مرشد ہنود روا
است حالانکہ این گفتہ او از بید ثابت است گفتگو بلا دلیل ہم نتوانگفت **قولہ** در اول سورۂ تحریم برای
محمد صلعم شکستن سوگندہا مباح گردانیدانتہے بدانکہ انقسم سوگند بر دو نوع است اول انکہ با کسی عہد بندد
دوم آنکہ از دوام کہ در اصل مباح باشند بر ترک یکی قسم کند و بعد ازان ظاہر شود کہ در حقیقت امر یکہ بر ترک
و تحریم آن سوگند کردہ است بہتر است قسم اول واجب الایفاست و نقض آن معصیت کبیرہ است چنانکہ فرمودہ
اَوْفُوا بِالْعُقُودِ و نیز وارد شدہ ان العہد کان مسئولا و اثم آن از کفارہ مرتفع نشود و در قسم ثانی
جائز است کہ کفارہ دادہ سوگند بشکند چنانکہ در سورہ تحریم واقع شدہ یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ
تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ و اینمعنی مخصوص بآنحضرت صلعم نیست بلکہ
برای کافہ مومنین و ہیچگونہ عقلا ندموم نیست چہ درین نقض عہد نیست و بلحاظ احترام اسم الٰہی اداء کفارہ
واجب شدہ پس ہیچ جای اعتراض باقی نماند و ہنود را یارای آن نیست کہ برین مسئلہ لب باعتراض کشایند چہ
نقض انقسم قسم چنانکہ در مذہب ما بطور مستحسن بادای کفارہ جایز است در دین ہنود بطریق مستقبح واجب است بر
نقض این چنین عہد در دین ما کفارہ واجب است در ہنود کفارہ ہم نیست و بر عدم لزوم کفارہ ہم اکتفا کردہ حکم
ارتکاب امر یکہ بر خلاف شرع است بر تحلیل انقسم نافذ شدہ چنانکہ در مہابہارت در کرن پرب مرقوم است کہ
ارجن شمشیر برای کشتن راجہ جدہشتر برادر کلان خود کشید و باسر کرشن گفت کہ کسیکہ من گوید کہ کمان گانڈیو
بدیگرے بدہ یا مرا پرخور گوید عہد کردہ ام کہ آنرا بکشم و راجہ جدہشتر در حضور تو مکرر بمن گفت کہ کمان
گانڈیو خود را بدیگرے بدہ پس راجہ را میکشم سر کرشن گفت کہ لعنت بر تو باد انچہ تو عہد کردی از روی
نادانی است راست گفتن نیکوست جائی باشد کہ دروغ گفتن مانند راست باشد ارجن گفت کہ انچہ گفتی راست

است اما علاج عهد من چیست سرکرشن گفت که تو عهد خود را درست ساز بدنظور که راجه جدهشتر را بپوچ گوئی
همین قدر بس است که از تو نسبت او واقع شود عهد تو درست خواهد شد نسبت او الفاظ نمی او بانه که گوئی
همانا که او را کشته باشی ارجن زبان بکشاد و جدهشتر را از بس که سزا گفت و طعن بر قمار بازی او زاید از حد کرد
تا آنکه گفت که ما از حال تو بدوزخ رفتیم از شومی قمار بازی تو دوزخ را ندیدیم ای خونین از علاج شت تست
که در حال ان از طرفین کشته ها بر زمین می نالند و می تپند ای کمبخت زبون طالع بسخنان زبون بیش ازین
میازار و چشم میار بعد ازان ارجن از سخن گفتن جدهشتر در ندامت شده قصد قتل خود کرد سرکرشن گفت که
اگر خود را میکشی بدوزخ میروی پس علاج آنست که خود بستائی که هرکه زبان بمدح خود کشود همانا که خود را
کشته انتهی حالیا لاله صاحب فرماید که طریق تحلیل قسم که در شرع ما معین است بهتر است یا این قانون بیهوده
موضوعه مهاراجه سرکرشن صاحب. وقت آن رسیده که معترض صاحب اگر حیائی داشته باشد رد ننماید **قوله**
در سوره احزاب مرقوم شده که محمد صلعم از مردمان نترسید و عشق زینب را پوشیده ندارد و او را در نکاح
خود در آورد انتهی ازانجا که قرآن بسبب ما نیست در قرآن آمده که برنمینی دلالت کند نیست و مفصلا کلام درینباب
در فصل انبیا گذشت **قوله** در چند سوره قرآن مرقوم گردیده که ملایک بحکم خدا آدم را سجده کردند این
شرک جلی است انتهی سجده ملائکه آدم را بر قسم سجده عبادت نبود بلکه در حقیقت سجده هم نبود انحنا و تحیه را
بلفظ سجده بر سبیل مجاز تعبیر کرده شده است یا در حقیقت وضع الجبهة بود مگر نه بنیت عبادت بلکه سجده
تحیه در امم سابقه جائز بود و در شرع ما ممنوع شد و ازینکه سجده و عبادت متوافق المعنی نیستند بلکه در میان
مفهوم هر دو نسبت عموم و خصوص من وجه است پس صدق یکی مستلزم صدق دیگری نیست مگر معترض صاحب گوید که
انچه در مهابهارت فصل موجه و هرم است که اندرونا رد برقت طلوع آفتاب آنرا سجده کردند نیز در همان
کتاب و در دیگر کتب معتبره هنود سجده اکابر هنود با آفتاب و دیگر مخلوق مروج است جواب آن چیست **قوله** در
سوره فتح آمده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله آنانکه ای محمد صلعم بیعت کردند با تو جز این نیست
که بیعت کرده اند با خدا در اینجا قران بخدائی محمد صلعم اقرار کرده و بیعت محمد صلعم را بیعت خدا نام نهاده
انتهی بیعت محمد صلعم را بیعت خدا نام نهادن امر دیگر است و محمد صلعم را خدا خواندن چیزی دیگر اطاعت
نایب و رسول یا سلطان بحیثیت نیابت و رسالت او عین اطاعت سلطان است معاهده که بوسائط نایبان
و رسولان بظهور می آید عین معاهده با سلطان است و اینچنین معاهده را با سلطان فهمیدن مستلزم استرداد
سلطنت نائب و رسول را نیست و اینچنین هر کسیکه دست تمیز داشته باشد مخفی نیست آنکه میگویم بقدر فهم
ست ✤ مردم اندر حسرت فهم درست **قوله** در وحدت مصطلحه صوفیه که وحدة الوجود باشد نشانی ازان

در قرآن یافته نمیشود بخلاف بید که در و جابجا از وحدت الوجود تفصیلے رفته انتھے آئے چہ خوش تفصیلے
رفته که بحسب تصریحات معترض صاحب را مراد اول روح را واجب الوجود و دوم بنظر دفع قبح صدور شر از ذات
واجب الوجود اول گفته اگر همین است معنی وحدت الوجود بحسب اصطلاح معترض صاحب تفصیل بید پس فے الواقع علمائے
صوفیه قدس الله اسرارهم و هم قرآن مجید که مأخذ وحدت مصطلحه علمای ممدوحین است ازان انکار میکنند سبحانه
تعالے عما یشرکون ای معترض صفیه تو که از حقیقت این مسئله آگاه نیستی تو چه دانے که مسالک صوفیه چیست
و از کجا اخذ کرده اند مسالکِ صوفیه کرام هرچه هست همه از قرآن است و کتب شیخ اکبر و دیگر اکابر صوفیه برین شاهد
است **قوله** از چند سورهٔ قرآن واضح میشود که خدا تعالی بستارگان و فرشتگان و مانند آن قسم نمیخورد
و تامل باید کرد که آیا از خدا تعالے می آید که برای تصدیقِ قول خویش سوگند یاد کند و بر تقدیر یکه او تعالے
رجوع بسوگند کند بجلال و جمال و عزت و قدرت خویش سوگند یاد خواهد کرد نه بدیگرے انتھی معترض صاحب دو
مقدمه آورده و هر دو را مستقبح و مستحیل انگاشته مقدمه اولی اینکه مستحیل است که خدا تعالی برای تصدیق قول
خود قسم بیاد آرد مقدمه دوم آنکه اگر قسم هم یاد کند بعزت و جمال و جلال خود یاد کند نه بدیگرے مگر میگوییم
که بر معترض صاحب واجب بود که بر مقدماتِ خود دلیلے عقلی یا نقلی که استحاله و استقباح قسم ستارگان و
فرشتگان ازان ثابت می شد می آورد و مجرد انکار لایق تسلیم نیست و موکد کردن کلام به اشیائے که مظاهر قدرت
باشند هیچگونه قبحے ندارد و معترض صاحب را نمی سزد که از عظم شان ستارگان و فرشتگان و اینکه قسم بانان غیر
مستقبح باشد انکار کنند چه اگر در قرآن مجید بقسم آن کلام را موکد کرده شده در بید برابر ستش آن بچند جا
اجازت رفته چنانکه در سنت اسرا بنگهه جگبید نوشته جو کوئی آفتاب سی دل لگاوی اوسکو آفتاب
نور کی شعاع یعنی کرنون سی کھینچ لے اور برهم لوک کو پونچا دی اس فهمید سی آفتاب تعظیم اور تعریف
مستوجب هی جبتک برهما لوک مین رسائی نهو آگ اور آفتاب اور نور ذات کو ایک سمجهتا رهی اور کهی که وه
قوت مجهی حاصل هو که تواضع اور تعریف تمهاری کر سکون انتھی **قوله** در قرآن مسطور گشته که با کفار جهاد کنید
الخ کلام در باب جهاد مفصلا در بحث جهاد گذشت معترض که عادتِ تکرار دارد بدان باب رجوع فرماید
که سر تکرار ندارم مگر چونکه با تباع پادریصاحب در اینجا هم اعاده آن بحث کرده لهذا در ضمن جواب پادریصاحب
انچه در استفسار مرقوم شده نقل آن مناسب نمود هندوؤن کے یهان بڑی پوتهی مهابهارت کی شانت پرب
دوازدهم مین لکها هی که راجه بهرتهه جو راجه مین کے بعد ظاهر هوا اور ساری حرفه اور پیشے دنیا سے
اوسکے وقت سی نکلی هین اوسکو خداوند تعالی نے حکم عام دیا که لوگونکو میری بندگی کے لئے دعوت کرے
اور جو نمانے اوسی مار ڈال اور شنکراچارج نے جو بعد بکرماجیت کے هوا اپنی پوتهی مین لکها هی

که توحید کے خلاف پر آدمیوں کا مار ڈالنا جائز تھے چون از کتب معتبرہ ہنود ثابت است کہ حکم
الہی عام است بر بنکہ اگر کسے سر از اطاعت او بر پیچد قتال او واجب است پس اگر در قرآن مجید این حکم وارد شد
آنرا دلیل حقیت قرآن باید فہمید نہ آنکہ بر عکس آن لب طعن کشادہ بانکار حکم الہی کہ متفق علیہ است خاسر شوند **قولہ** از سورۂ آل عمران دریافت میگردد کہ آیات قرآنی بر دو قسم ہستند قسمی بآسانی فہمیدہ شوند
و قسم دوم آیاتی باشند کہ غیر از خدا انہا را ہیچکس درک نمیتوانکرد و در قرآن جائے آن آیات را از آیات دیگر
ممتاز نگردانیدہ انتہی در قرآن شریف نسبت آیات متشابہات وارد است آخر متشابہات لا یعلمہم تاویلہ الا اللہ
والراسخون فی العلم یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا الآیہ یعنی بعض آیات متشابہات اند کہ نداند معانی آن
مگر اللہ و راسخان در علم میگویند ایمان آوردیم بآن ہمہ آنہا است از پروردگار ما الآیہ در تفسیر این آیت
علماء دو مذہب اند محققین امت بر انند کہ بر کلمہ اللہ وقف نیست والراسخون فی العلم تحت استثناء داخل اند
یعنی نمیداند معانی آن کسی بجز اللہ تعالی و بجز راسخین فی العلم و جملہ یقولون الی آخر الآیہ مستانفہ است و بریں
تفسیر آنچہ معترض صاحب مدعی شدہ ہمہ بے اصل است و مہمل تفسیر مگر اینکہ وقف بر اللہ لازم شمارند و میگویند
کہ معنی متشابہات بجز خدا تعالی کسی نمیداند و جملہ والراسخون فی العلم مبتدا است و خبرا و یقولون الآیہ و از اینکہ
مقطعات قرآنے کہ بظاہر معانی آن بفہم نمی آید مثل الم و حم و امثال آن در قرآن شریف از دیگر آیات خود
ممتاز اند و حاجت بدان نیست کہ بیان کردن آن واجب باشد پس آنچہ معترض در ینباب طنق و دمان خود
دریدہ بانگ سگان است کہ ما را ازان باکی نیست اگر معترض از تفصیل بیدانا خبری داشتی گردن باینچنین یاوہ
سرائیہا نیفراشتی چہ در بیہ فصولی چند مشتمل بر مجملات است کہ آنرا ہم میگویند و بزعم بیدانان بر معانی
آن کسی را اطلاعی نیست چنانکہ از بہا بہارت کرن پرب از مقامیکہ ارجن و کرن بجنگ پیوستند ظاہر است
قولہ در ینجا وارد میگردد کہ قرآن مردم را در شک می اندازد چہ جائے آنکہ رافع شک باشد انتہی محض یاوہ
سرائی است چونکہ معترض صاحب مناظرہ برخاستہ است طریق مناظرہ از دست ندہد و فرماید کہ این اعتراض
او بر کدام آیت وارد میشود کلام بیدلیل در محل مناظرہ نہ یافے بیش نیست **قولہ** و لہذا محمدیان گفتہ
میگویند کہ آیات قرآن نہ محض یک معنی دارد بلکہ در ہر حرفش و ہر لفظش ہفت یا ہفتاد معنی مستتر است و ہم میگویند
کہ معنی قرآن بمرتبہ اعلی است کہ ہر فاضل و ہر عالم نیز بدرکش قادر نیست انتہی فضلہ یا در یصاحب است
از دہان لالہ صاحب بر زدہ و جواب آن در ازالۃ الاوہام و استفسار مفصلا مرقوم شدہ مگر بقول آنکہ
گر یاد نزد در اسر ناچہ کار معترض صاحب بران گوش نکردہ از بوالہوسی تقریر یاد ریصاحب را عادہ
میگوئیم کہ آنچہ در احادیث واقع است کہ قرآن ظہرہا و بطنہا دارد و ازان زنہار فہمیدہ نمیشود کہ معانی خلا

یا معانی باطنیه هیچگونه مخالفتی دارد بلکه مراد ازان اینست که علاوه از معانی ظاهره کنایات و رموز هم دران
کلام معجز نظام مستتر اند که هر کس بقدر استعداد علمیه بآن میرسد و اسراریکه درین کلام ودیعت نهاده اند فهم خواص
هم در ادراک تمامه آن قاصر است الا ماشاء الله وازین زنهار لازم نمی آید که از ظاهر معنی قران اعراض
کرده شود بلکه در کتب عقاید و اصول ما نصی است صریح بر اینکه معانی ظاهر الفاظ متروک نخواهد شد چنانکه گفته اند که
النصوص تحمل علی ظواهرها یعنی که در کلامی نکات و اسرار و ودیعت نهند که بجز خواص عوام از درک آن قاصر
باشند نه عقلا ممتنع است و نه مستقبح و معترض صاحب را مجال انکار آن نیست چشم و هوش وانموده در اینکه هند بینند
که اکثر جا مینویسد در کلام را رائیست پوشیده و در کلام رموزها و نکته ها است هر که آنرا فهمد عین بر هم شود و
چنان شود و چنین شود اگر مخافت اطناب نبودی آنرا بالاستیعاب نقل کردمی مگر چون مباحثه در امر عقلی است
زیاده تر ما را توجه بر بسیط و غیره ضرور نیست معترض صاحب بعد گرفتن میزان عقل جواب را با اعتراض خود موازنه
فرماید **قوله** و بدین وسیله علمای محمدیه بمریدان خود امری نمایند که در درک معنی قران عقل خود را دخل ندهند
بلکه بتاویلات مفسران اکتفا ورزند انتهی معنی کلام علما اینست که بمقتضای عقل خود خلاف الفاظ معنی نتراشد
و حکم اکتفا بر تفسیر ائمه سابقین هر کسی را است که مهارتی در لغت عرب و طریق اخذ معانی از الفاظ و علوم متداوله
عربیه نداشته باشد ورنه راه غور و فکر در قران مسدود نیست حیف که معترض صاحب معانی ظاهر الفاظ علما هم
نمی فهمد و بر بنار خیالات واهیه گردن بدعوی افراز د ۵ فهم سخن گر نکند مستمع + قوت طبع از متکلم مجوی +
بعد ازین انچه معترض صاحب چند فقرات بیدنوشته بحثی دران مفصلا گذشت **قوله** و انچه محمدیان فصاحت
عبارت را دلیل خود گردانیده قران را کلام الهی قرار میدهند اصلی ندارد زیرا که فصاحت هرگز دلیل نمیتواند
گردید والا در هر زبان مثل فارسی و ترکی و غیر آن هیچ یک کتاب فصاحت و بلاغت خود را نمیشهرت کرده
است که مثل و مافوق آن در کتب آن زبان متصور نبود مثلا در فارسی گلستان سعدی رحمة الله علیه است که اگرچه
اکثری بجا لبش پرداخته اند لیکن راه بجای نبرده انتهی بدانکه در قران چند جا برای دفع توهمات منکران که کلام
معجز نظام را گاهی از قبیل شعر و گاهی از قبیل اقوال کاهنان که مدار آن بر تعلیم جنیان
میباشد می گفتند فرموده وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ
مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ
بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا و ازینکه زمان نزول قران زمان شهرت فصاحت و بلاغت بود که کافه
عرب خصوصا اهل مکه در تفنن آن بمرتبه رسیده بودند که حدیلی نداشتند و خطب بلیغه و قصاید فصیحه در
مجامع خود بر منابر میخواندند و افتخار بدان میکردند در آن زمان که فصحای شان با وجود شدت حرص

وتهالک بر تکذیب قرآن از انیان یک سوره مثل آن با وجود تحدی عاجز شدند و با آنکه در صورت اتیان
یک سوره مانند آن تکذیب لن تفعلوا ولا یا توان بمثله بدون مزید جد و جهد بسهل ترین وجوه ممکن بود
لیکن چون مثل آن یک سوره نیاوردند بجنگ و جدال جان خود و اعزه خود در باختند و خاک ذلت بر
سر خود ریختند و اسر و جلاء وطن اختیار کردند واضح شد که این کلام کلام مخلوق نیست ورنه ممکن نبود که
این کار سهل را گذاشته انفسهم نذلتها اختیار کنند و تا امروز که مدت یکهزار و قریب صد سال گذشت
دشمنان هر ملت و مذهب از هر طرف در پی تکذیب آن کلام معجز نظام بوده اند و از هر بابی سخنها میرانند
چون بسوی این طریق که سهل ترین طرق است نمیروند و ازین ممر صاف واضح است که این کلام جن و بشر نیست
که آوردن مثل آن در حد وسعت افراد بشر و افراد جن باشد و آنکه تذکره گلستان سعدی آورده باعث جهالت
از علم ادب یعنی فنون فصاحت و بلاغت است ورنه زنهار نگفتی که کتاب سعدی رحمة الله علیه عدیل ندارد
چه شعرا و زبان دانان فرس اتفاق دارند که اگرچه سعدی رحمة الله علیه در پند و مواعظ و قصص نصیحت آمیز افصح
است مگر کلامش بحد اعجاز نرسیده جاها در پند و مواعیظ مولوی معنوی قدس الله سره بهتر از وی گفته و در
دیگر مضامین اکثری بر وی فائق اند چنانکه فردوسی در رزم و حافظ شیراز در مضامین غمریه و حسین واعظ در مضامین
احزان و قرائی و مرزا صائب در تشبیه و تمثیل گوی سبقت بروی برده اند و انیعنی خود از موازنه کلامهای
یکدیگر ثابت است و محتاج دلیل و برهان نیست الغرض انیعنی از حد وسعت بشر بیرون است که بچواد عاے تحدی
کلام معجز نظام باصرار تمام بخطاب کافه انام بگوید که بیارید همچو کتاب من فقراتے چند و زنهار نخواهید آورد چه
کسیکه در فن فصاحت و بلاغت مهارت میدارد می پندارد که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای
یک مضمون در کلام او غالب می شود بعضی در بیان مضامین عاشقانه و حسن خال و خط و بعضی در بزم و بعضی در
رزم و بعضی در مدح و بعضی در ذم و بعضی در مضامین بشارت و بعضی در مضامین انذار و بعضی در ترغیب و بعضی
در ترهیب و همکذا مهارتے دارند و انیکلام را چون نیک بنگریم در هر فن بینظیر است چنانکه بر ارباب معانی مخفی
نیست بعد ازان انچه معترض صاحب از غایت تعصب سطری چند نوشته زاژ ها خائیده بجواب آن همین قدر بس
است شعر باچنین بیهوده گوئی میتوان گفتن اگر قوتی داری بگو در قدرتے داری بیار ۞ فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا وَلَنْ
تَفْعَلُوْا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِیْ وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِیْنَ **قوله** اکنون بر اهل اسلام لازم است
که از توریت و انجیل تبرا نمایند که عبارت شان بعدیل نیست انتهی کلامیست که از غایت جهل متکلم خبر میدهد
چه اولا انجیل و توریت کجاست و این ترجمه ها که بدست یهود و مسیحیان است اصل کتب نیست و تراجم کتب سماویه
احاد و ترجمه انجیل و توریت باشد یا ترجمه قرآن کسی معجز و بعدیل نگفته ثانیا اعجاز نظم معجزه قرآن است و بس نظم

توریت و انجیل را نه در توریت و انجیل معجز گفته و نه کسی از اهل کتاب بآن رفته و نه این معتقد ماست که
جمله کتب سماویه اجب است که از را ینظم معجز باشند بلکه عقید و بعضی بنسبت کتب دیگر آنست که وحی آن بالمعنی
است نه باللفاظ **قوله** اگر علمای محمدیه گویند که قران در فصاحت و بلاغت از کتب جمله زبانها ممتاز است گویم
که اول علمای محمدیه را باید که همگین لسانهای عالم را بیاموزند و کتبی که دران زبانها تا اینوقت تصنیف گردیده اند مطالعه
نمایند و فصاحت هریک کتاب را کما ینبغی دریابند و باز حکم بتفضیل قران کنند و حصول اینمرام اگر تمام عمر صرف کنند نصیب شان
نخواهد گشت انتهی دعوی ما هرانچه بود یعنی اینکه فصحای عرب با وجود کمال دستگاه در فصاحت و بلاغت و با وجود
فرط تهالک بر تکذیب قران و با وجود طلب نخدی از انیان مثل قران عاجز شدند این دعوی را چنانکه باید
باثبات رسانیدیم معترض و مقتدای او اگر بر نقض این مدعا از کتب زبانهای دیگر دلیلی بدست دارد پیش آرد و
بلا دلیل مقالات بیهوده طبل تهی است **قوله** اکثری از علمای فرنگ که در زبان عربی سرشته تمام بهم رسانیده اند
میگویند که بعضی از کتب مثل مقامات حریری و مقامات همدانی و امثال آن در فصاحت عبارت تفوق بر قران
میجویند انتهی حیف که معترض صاحب از غایت تعصب در دروغ تفوق بر مسلمه کذاب جسته اینچنین دروغ بیفروغ
در محل مناظره و تحقیق حق کار معترض است و بس اگر بزعم خود راست گفته چرا نام آنجماعه علمای فرنگ
ننوشته و حواله بر کتب آنجماعه چرا نکرده و معترض صاحب اگر بزعم خود کاذب نبود ازالا لازم بود که اولا نام آنجماعه
مینوشت ثانیا حوالهٔ کتب جماعه مذکوره که در آن آنچنان نوشته اند میکرد ثالثا باثبات میرسانید که آنان در
زبان عربی مهارت تام بهم رسانیده اند و برای اثبات این مدعا خطب یا قصاید آنان که از ان مهارت انان
ظاهر شدی یاد میکرد و چون از ینهمه مراتب اغماض نمود واضح شد که بزعم خود هم خود را کاذب میداند لیس ما
بمقابل اینچنین جوفروش گندم نما ضرورت اطناب را ینجا نیست لیکن برای ایضاح حال اندکی تحریر درینجا
مناسب نمود و مخفی نیست که کتاب ابو محمد القاسم بن علی بن عثمان الحریری اگرچه بمرسعات و صناعات لفظیه پیراسته
است ولیکن علمای معانی و بیان بمقابله خطب و کتب فصحاء و بلغاء آن عصر در فصاحت و بلاغت آنرا مرجوح دانسته
نموده اند چه جای آنکه او را هم پله کلام معجز نظام شمرند چنانکه حکایت معارضه حریری با کاتب خلیفه که از فصحای عرب
بود در حدیقه الافراح مفصلا نوشته و بطور سرسری نمونه از خرواری در ینجا هم تذکره بعض از مضامین مناسب
مینماید که بعضی از مضامین در قران مجید آمده اند و حریری هم آنرا نوشته چنانکه مضمون ظهور شیب در سوره مریم
بطور حکایت حال زکریا واقع شده و حریری هم آنرا چند جا نوشته در قران میفرماید واشتعل الراس شیبا
حریری جای میگوید اقمر لیلة الدجوجی دیگر جا میگوید نور الفتیان تغامته حسن و لطافت هردو مختلف
نیست که آن در باب اظهار مضمون ظهور شیب شعله طور لیست سر برآسمان افراخته و این هردو سایه ظهور لیست

که رخت بزرمین انداخته وتنا فرکلمات مزیدے بران چشم بینا کو که مرتبه علو وانحطاط را دریابد نتره وجوب وشان
تمیز خذف از لآلی کے میتوانند کرد چون متحقق شد که کلام حریرے وهمدانی را نسبتے باکلام معجز نظام نیست پس غرض
انچه وجه انمیفهمی که اوشان چرا دعوا اعجاز کتب خود نکردند بدنظور مینویسد که اوشان امی نبودند وبهره از علم
دانش داشتند انتهی صحیح وبجاست یعنی مانند کسانیکه کتب حریرے وهمدانی را بسبب بعلمی وبیدانشی مماثل کتاب معجز گفته
اند بعلم وبیدانش نبودند که از بعلمی وبیدانشی کتاب خود را مماثل کتاب معجز گفتندی **قوله** قطع نظر ازین بعضے علماء عرب
نیز اقرار کرده اند که عبارت قران فصیح نیست که آنرا لاثانے وبمثل توانگفت انتهی معلوم نمیشود که مراد معترض
صاحب از علماء عرب چیست اگر مراد از علماء عرب عرب نژاد است پس ذکر مزدار عجمی خلاف آنست واگر مراد از
علماء عرب علمائیکه در فنون عربیه علوم ادبیه دستگاهی کامل دارند بوده برین تقدیر هم ذکر مزدار که او را کسی در
زمره اهل این فنون وعلوم نه شمرده سراسر مخالف قول وی است **قوله** چنانچه صاحب شرح مواقف درباره مزدار
گفته که او دعوی کرد که عرب چنین کتاب که بهتر از قران باشد نمیتوانند تصنیف کرد انتهی افترائیست بر شارح مواقف
چه او زنهار چنان نگفت بر معترض صاحب واجب بود که عبارت شارح مواقف نقل میکرد **قوله** شهرستانے در
کتاب خود در حال مزدار نوشته که او باطل کرد این امر را که قران از روے فصاحت وبلاغت اعجاز باشد انتهی
اینهم افترائیست صریح کتاب عبدالکریم شهرستانے موسوم به ملل ونحل موجود است معترض صاحب آنرا ملاحظه نموده
نقل عبارتیکه ترجمه آن نوشته است از کتابی برآورده ارقام فرمایند وبچنان انچه نوشته که شاه اسمعیل و
نظام در باره مزدار همچنین نوشته اند مناسب آن بود که نقل عبارت شاه اسمعیل ونظام میکرد **قوله** بهرحال
علماء عرب هم در بینظیری وبعدیلی عبارت قران اتفاق ندارند انتهی حال افترا معترض صاحب از انچه سابقا
مذکور شد ظاهر گردید اکنون مناسب مینماید که درین مقام مذهب مزدار کیفیت اختلافے با جمهور مختصرا بیان کرده
شود بدانکه معترض مقتدای او که از فنون عربیه علوم حکمیه بهره ندارند لاجرم از بوالهوسی دخل در معقولات
میفرمایند **قوله** انچه مردم میکنند بوزینه هم ÷ آنکند کز مرد بیند دمبدم ÷ اختلاف مزدار با جمهور در سلب
آیتان بمثل قران زنهار نیست آری در جهت آن قضیه سالبه با جمهور اختلافی هست یعنی سلب آیتان بمثل
بر جهت دوام مطلق است که نقیض آن اگرچه ممکن است مگر از قوه بفعل نمی آید یا بر جهت ضرورت مطلقه که نقیض
آن ممکن نیست مزدار میگوید که دوام مطلق است که اگرچه نقیض آن یعنی آیتان بمثل قران ممکن است مگر
بسبب اعجاز قران زنهار از قوه بفعل نخواهد آمد وجمهور میگویند که ضرورت مطلقه است که نقیض آن یعنی
آیتان بمثل قران ممتنع است که از حیز امکان بیرون است ظاهرا معترض صاحب پیشوای او لفظ امکان
وقدرت مطلقه درین بحث ملاحظه کرده بر معانے واصول آن اختلافی نابرده در طبع خام افتادند آنچنین

کسان را با مباحث علمیه چه کار که از اصطلاحات آن فریق هم آگهی ندارند تا بفهم مطالب مقاصد چه رسد
الغرض مذهب مختار اینجا حقیت آنست که باوجود امکان عقلی نسبت اعجاز قران آنیان بمثل قران امریست
که از پرده عدم بظهور نرسیده و نخواهد رسید و اینقدر برای معترض هیچ فائده نمی بخشد بلکه صاف خلاف ازروی او
واگر بالفرض مختار که در زمره علماء اسلامیه نیست بلکه اکثر اقوالش مردود و مطرود اند اینچنین گفته چونکه نظیر
برمثل آن نیاورده پس کلام سید دلیل منفرد او همچو دیگر عقاید فاسده او بر خلاف جمهور علماء کے قابل
التفات خواهد بود چه دعوی قران اینست که فاتوا بسورة من مثله یعنی بیارید یک سوره مثل آن تا وقتیکه
کسے یک سوره مثل آن نیارد اگر بمجرد دعوے ایشان سر بردارد کو سر نوشت در نمیقام مناسب مینماید که معترض
صاحب را بد دیانتی پیشوای او مختصرا متنبه گردانیم تا بر معترض صاحب متحقق شود که رشته تقلید که در گردن
بسته است میتواند ابطاله اعجاز القران من جهة الفصاحة والبلاغة یعنے اوسنے ہے باتکو باطل ٹھہرایا
ہے که قران فصاحت و بلاغت کی رو سے معجزه گنا جاوے انتہے بد دیانتی این مترجم بین که اولا از صدر و
عجز عبارت هیچ نوشته ثانیا ترجمه ابطاله نوشته که (اوسنے ہے باتکو باطل ٹھہرایا) بهر خدا برین بد دیانتی
غور فرمایند که این ترجمه او چگونه با اصل لفظ مطابقت میتوان داشت ثالثا بمقتضای جبلی خود او اکابر خود تحریفی
صریح بکار برده بجای لفظ ابطاله که صیغه ماضی با ضمیر منصوب متصل واقع شده صیغه مصدر با ضمیر متصل مجرور
که ازین تحریف تمام جمله مهمل و بیمعنی گردید رابعا اعجاز القران الخ که مضاف و مضاف الیه متعلق خود فاعل
ابطاله واقع شده است از کمال جرارت و استعداد در تحریف در ترجمه خود مفعول ابطل گردانیده بغرضیکه بدین
بد دیانتی و تحریف ترجمه مذکوره سراسر خلاف ظاهر الفاظ برای گمراهی امثال معترض که نافهم و محض عامی
او باشند کرده ورنه ترجمه عبارت مذکور اینست باطل گردانید این قول را اعجاز قران از راه فصاحت و
بلاغت یعنی که من حیث الاخبار عن الامور الماضیة والآتیة ومن جهة صرف الدواعی عن المعارضة
ومنع العرب عن الاهتمام جبرا وتعجیزا او بوجوه ظاهرهم لکانوا قادرین علی ان یاتوا بسورة من مثله بلاغة
وفصاحة ونظما یعنے گذشته اور آینده کی اخبار کی رو سے اور بحث اور معارضه کے دعوی سے بھی
باز رہنے کی راہ سے اور ایک اس راہ سے که خدا تعالی عرب کو اہتمام کے وقت سراسیمگی اور عاجزی سے بجائے تو
جسوقت کرده (یعنی عرب) مسلمانون سے الگ ہوتے تو بیشک اسباتکی قدرت رکھتے تھے که بلاغت و فصاحت
مین قران کی مانند سورة بنالائین انتہے حقا که این تصدیق کامل است براهل انشنیعاتیکه در قران مجید برین
کسان در باب تحریف وارد شده اند یحرفون الکلم عن مواضعه ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه وهم یعلمون
که کسانیکه در ترجمه عبارات آورده خود اینچنین تحریفات بکار برند بالضرور در ترجمه کتب مقدسه زیاده

برین تحریفات بطریق اولے بکار برده اند چه درینجا اگرچه در اصل عبارت هم تصرف کرده اند با اینهمه ترجمه عبارتیکه نوشته اند آن خود موجود است پس آنجا که اصل عبارت مفقود و معدوم است و بنای جمله امور صرف بر تراجم است انچنین بد دیانتان چه تصرفے و چه تحریفے بوده که نکرده باشند بایستند که ترجمه دواعی که جمع داعیه است و بمعنی دعوی نیست و جمع دعوی هم نیست بلفظ دعوی که سراسر خلاف است کرده ترجمه صرف که مصدر متعدی است بمعنے باز داشتن بلفظ لازمی بلفظ باز ماندن کرده ترجمه منع العرب عن الاتیان به جبرا و تعجزا باین الفاظ که خدا تعالی عرب را باتیان کیفیت سرآیندگی سی بجائی قابل ملاحظه است که کمال دیانت و ایمانداری مترجم ازان پیداست حیف که انچنین بیدینان از همین قسم تحریفات ترجمه های کتب مقدسه را خراب کرده عاقبت خود برباد دادند و دیگران را بر پیروان سفیه شان که از فرخرفات انان بطب اللسان میشوند ترجمه جمله مذکوره اینست که مترجم بد دیانت نوشته چه این ترجمه هیچگونه با اصل عبارت مطابقتی ندارد بلکه ترجمه عبارت مذکور اینست که باز داشتن عرب از اتیان بدان از روی جبر و عاجز گردانیدن یعنی قران معجزه ایست از راه فصاحت و بلاغت باینوجه که مطابق مذهب مفوضه چنانکه شرح آن گذشت با وجودیکه عرب را ایشان سورتے بمثل آن قادر بودند یعنی از وشان ممکن بود خدا تعالی او شانرا از اتیان بمثل آن باز داشت از روی جبر و عاجز گردانیدن که بسبب عجز و سطوة او تعالی مثل آنرا نتوانستند آورد و طرفه بالای جمیع تحریفات آنکه در ترجمه محرفه جمله منع العرب الخ را جمله شرطیه قرار داده جمله ظرفیه یعنی اذ لو خلا هم الخ را جزای آن قرار داده کمال نے شرمی است که انچنین خیانات علی رؤس الاشهاد بکار برده شود ع چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد + ای مترجم ناخداشناس بگو که این ترکیب شرط و جزا که بلالحاظ جزا عمل خود بر روے کار آوردی در هر دو جمله کدام است که بر شرط و جزا دلالت میکند بلکه جمله ثانیه تعلیل جمله اولے است نه جزای آن و مراد اینست که خدا تعالی از راه سطوة و غلبه و تعجیز او شانرا باز داشت چه اگر میگذاشت او شانرا یعنی از قید سطوة و تعجیز او شانرا میگذاشت چونکه اتیان بمثل قران ممکن بالذات بود بیاورند بمثل آن و این مباحثه ایست در امکان امتناع و ازین خود ظاهر است که قابل آنرا در عدم دوام ظهور مثل قران شکی نیست چنانکه کلمه لو بران دلالت نامه میکند در ترجمه لو خلا هم الخ بنویسد که اگر عرب مسلمانون سے الگ ہوتے الخ ترجمه خلا هم که فعل با ضمیر فاعل مستتر متعدی بسوی ضمیر منصوب متصل است بمعنے اگر میگذاشت آنانرا که باین نمط کرده چسوقت دیه مسلمانون سے الگ ہوتے دلیل بین بر بد دیانتی مترجم است خصوصاً زیاده کردن لفظ (مسلمانون سے) چه در تمامی عبارت اثرے از لفظیکه این ترجمه آن باشد اشارةً و صراحةً پیدا نیست و حذف کردن ترجمه لو که جمله مترجمه مصدریان ست کار سخت بد دیانان است و بس و ے بر حا

این بد دیانتان که باوجود ظهور اینچنین تحریفات باز روی پیش ما آورده انکار از تحریفات کرده بمکابره برخیزند
وگویند که درکدام عهد وکدام زمان وکدام سن وکدام تاریخ وبنظر کدام غرض ما چنین کرده ایم برای دفعه
مکابره شان بدست ما ترجمه این عبارت دلیلی است کافی وحجت اثبات دیگر نیست درینمقام که کلام مختصر بطول انجامید از
کلمات معترض صاحب جدا شدیم باز بسوی معترض صاحب متوجه شویم ؎ بار دیگر ما بقصه آمدیم ✤ باز قصه
خود جدا کرده ایم ✤ **قوله** خود قیاس باید کرد وکه قرآن از روی فصاحت و عبارت کجا بسبیل خواهد بود که
در و اکثر جا تکرار الفاظ معائنه کرده میشود مثلا درین آیه سوره قتال مثل الجنة التی وعد المتقون فیها
انهار الایه لفظ انهار بیک معنی چار بار تکرار یافته وبرین قیاس در دیگر ایات تکرار الفاظ نیز موجود است واین
منافی فصاحت است انتهی متحقق شد که معترض صاحب نه تنها از علوم ادبیه بلکه از ماهیت فصاحت و بلاغت
ومحسنات لفظیه هم جاهل محض است ؎ آنکه چون پسته گفتمش همه مغز ✤ پوست بر پوست بود همچو پیاز ✤
مصحفے هم تو یه سمجهی تهی که هوگا کوئی زخم ✤ تیرے سینه مین بهت کام رفو کا نکلا ✤ کیست آن جاهل محض
که تکرار الفاظ را منافی فصاحت گفته اگر تکرار الفاظ منافی فصاحت بود این فصحای فرس و در بعض
قصاید عرب که کلمه آخرین شعر را در قصاید و غزلها مکرر می آرند و آنرا بنام ردیف موسوم گردانیده لاف
فصاحت ها میزنند از ین تکرار باز ماندندی و در کلام فصحاء عرب و عجم لب بآیات از ین قسم تکرار واقع شده
عرب سیگوید ؎ یسعدنی فی غمرة بعد غمرة ✤ سبوح لها منها علیها شواهد ✤ **فرس** ؎
شمع دل مشتاقان نشست چو او برخاست ✤ افغان ز نظربازان برخاست چو او نشست ✤ اردو
قدیم میر انشاء الله خان ؎ تم جو کہتے ہو مجهی تو نے بهت رسوا کیا ✤ کیا گنه کیا جرم کیا تقصیر
کیا کیا ✤ کیا کیا کس سے کہا کیسنے سنا کب کیا گهڑی ✤ کس جگهه کس وقت کس دم آپکا چرچا کیا ✤ آپ تو هرگز نه
آئے اور یه انشاء رات بهر ✤ آپ بن رویا کیا تڑپا کیا سسکا کیا ✤ اردو جدید نسیم ؎ شوق
سے عشاق کے خون پہ کمر باندهیے ✤ تیر و کمان باندهیی تیغ و تبر باندهیی ✤ نظایر آن از حد زاید
اند تا کجا نویسیم علامه تفتازانی در مصنفات خود و علامه سکاکی در مفتاح رحمة الله علیهما تصریحاتے
فرموده اند که تکراری که منافی فصاحت است آنست که از تنافر کلمات و اقسام آن خالی نباشد ورنه
خللے ازان در فصاحت نمیرسد معترض بیچاره که ازین فنون جاهل محض است بادی درینمقام تطویل کلام
ضرور نیست بجز اینکه او را لازم است که سند قوی از اقوال ائمه ادب قول خود آرد که بر جهل وے
اطلاع کرده شود و قصه سبحان وایل که آورده محض نافهمی اوست چه آن متعلق بمحسنات لفظیه است
که وقتی پیش ارباب معانی و بیان نمیدارد مگر چونکه معترض بیچاره اینهم نمیداند که در معانی و بیان و محسنات

لفظیه فرق چیست پس این تحریر را هم مقابله او زاید سنجامد **قوله** در قرآن تکرار مطالب نیز در یک عبارت
دیده میشود مثلا ذکر سجده فرشتگان برای آدم در چند سوره قرآن تکرار یافته انتهی تکرار یک قصه برای
افاده جدید زنهار منافی فصاحت و بلاغت نیست بلکه عین بلاغت است و افادات متجدده در یک
مقام خود از تفاسیر علما و خصوصا از تفسیر علامه باتمیز شیخ اجل مولانا عبدالعزیز رحمة الله علیه چنانکه
باید واضح است هرگز اشکلی باشد بدان رجوع کند فصحای و بلغای عرب که پیوسته بر سر انکار و مجادله بودند
لب باین اعتراض نگشادند بوالعجب بسجد خوانی عجمی زبانی میجدانی از بوالهوسی و خیره سری باین تراژخایها
پیش آید ۵ تو کیون نه بهر سر دگردن هلا هلا کے نوا ÷ حضور بلبل بستان کری نوا سنجی ÷ **قوله** بخلاف
فصاحت بیدانتهے اگر معترض صاحب بید بخواند داند که در یک اپنکهد چند چند مرتبه تکرار یک مضمون
واقع شده و در تمامی اپنکهد تا اگر غور کنند همان یک مضمون است که مکرر شده برای العین مشاهده فرماید
ما را ضرورت تکرار نیست از تراجم منقوله خود چرا نظر دوخته نمی بیند که همون یک مضمون توحید را چند بار
بتکرار آورده **قوله** چنانکه پادری فنڈر صاحب در صفحه دو صد و هشتم میزان الحق مطبوعه سنه یکهزار و
هشتصد چهل و نهم بر بیانظرے و بعیدیلی عبارت بید گواهی داده در انجا باید دید انتهے ماشاء الله
خوش گواه عدل پیش آورد حالیا ما را ضرورت ابطال بید از دیگر دلایل باقی نماند شهادت گواه معترض
که هر آینه بر مشهود له حجت است برای ابطال بید کافی و وافی است معترض در کتاب طریق الحسنات
مطبوعه سنه ۱۸۵۳ع که در مطبع یتیمان سکندره بلده اکبرآباد مکرر مطبوع شده از صفحه ۶۵ تا صفحه ۸۶ ملاحظه
فرماید که گواهے و شهادت ابطال بید بچه قدر استحکام و یقین خود داد اکرده است و بدلایل مبرهن کرده انهم مناسب
نمود که کلمات شهادت شاهد معترض که آنرا بحق خود مفید می پندارد نقل کنم تا دریافت شود که معترض صاحب
از غایت جهل بچیزیکه استشهاد کرده است در حقیقت آن مرکبست مر معترض را و الفاظ بعیدیلی عبارت دران اصلا
مذکور نیست هکذا بلفظه مطبوعه سنه ۱۸۶۱ع الهی وید کی کتاب جو هندوون کے دین کی کتاب هے اور وے لوگ اسکے
مسئل اور سلے مانند اور منجانب الله هونیکا دعوی کرتے هین اگرچه اوسمین بت پرستی کی تعلیمین هین مگر چاهیئے که
ایسی باتون کی جو اپنے سے وه بهی خدا کا کلام هوجاوے انتهی اینست شهادت شاهد معترض که بشهادت آن جرم بگیرد
معترض را اعتقاد بود نشاید از کتب سماویه از اصل برکنده شد و عبارت بعیدیلی که دران مذکور است
بلفظه فرمایند که بحسب قبول وی مخل منقوله نبود است نه شهادت وی در خوبی چیزی دیگر است و بعیدیلی چیزے
دیگر کتب ما را چه توانیم گفت که در عبارت نهایت لطافت و خوبی است و نتوان گفت که بعیدیل و لاثانی است

خاتمه در بیان کتب هنود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در بطلان کتب هنود بر بنای اصول مهدۀ لاله اندرمن صاحب اگرچه اصول مذکوره برگزیده حجت نیست لیکن چون مهدۀ لاله صاحب است هرآیینه بروی حجت است **اصل اول** عقل سلیم اقتضا مینماید که چنانکه در ذات الهی تعدد راهی ندارد همچنان باید که در کتاب و پیغمبر او نیز تعدد راه خلی نباشد **تفریع** پس عقل مذکور اقتضا مینماید که چهار بید کتاب الهی نیست چه با عتبار کتب یا با عتبار رسایل متعدد است و ذات باری بهیچ اعتبار متعدد نیست **تفریع** این برهما که برهمای هفتمی است رسول خدا نیست و همچنان پیش ازین هر دو برهما که گذشتند پیغمبران نباشند چه هرگاه متعدد شدند شرط رسالت فوت شد **اصل دوم** در کتاب الهی نسخ راه نیست و هرکه چنین باشد کتاب الهی نیست **تفریع** ثابت شد که بید ها کتاب الهیه نیست چه بحسب تصریحات کتب هنود چندبار دران ترمیم و نسخ راه یافته و چندبار مبدل شدند چنانکه در بحث نسخ و دیگر مباحث تفصیل آن گذشت **اصل سوم** در کتاب الهی تفصیل ماهیت و کیفیت روح از ضروریات است **تفریع** چونکه در بید تفصیل ماهیت روح و کیفیت آن هیچ نیست بلکه بید ها جاهلانه معترف است بعجز از بیان کیفیت و ماهیت روح چنانکه پیشتر بمواقع متعدده مذکور شد و بائیکه باین امر تصریح کرده که آن گرمی جسم و حرارت غریزی است صراحتاً غلط گفته پس واضح شد که بید ها از کتب سماویه نیست **اصل چهارم** کتاب خدا را ضرور است که ماخذ جمیع علوم و مصدر تمام فنون باشد **تفریع** از اینکه بید ها از آنچنان است که مصدر آن بید هیچگونه نیست مثل فن کشتی و نجاری و سایر صناعات را یچه رسد آلات تفریح صناع و غیر آن که در زبان درهندو انگلستان در روم و دیگر بلاد مستعمل است پس بدین اصل محقق شد که بید کتاب الهی نیست **اصل پنجم** باید که کتاب الهی در زبان خاص خدا نازل شود **تفریع** سنسکرت که لغت زبان خاص الهی نیست چه سوت پورانک بید بیاس و غیرهم قدیماً و حدیثاً دران و درین زمان هم هزاران مردم از هنود و مسلمانان بیانات بران آگاه اند و تکلم بان میتوانند کرد پس بدین اصل بید از کلام الهی نیست **فصل دوم** در بطلان رسالت بید بر اصول محققه عقلیه و نقلیه و این مشتمل است بر چند بحث **بحث اول** در دلایل ابطال رسالت برهما که بنای بید بر اوست **دلیل اول** مخفی نیست که بر مذهب بیدانت شاستر برهما شخصی نیست برهما نام مخلوقی است از صفات الهی یعنی خالق پس چیزی که مشخص و معین نیست آنرا رسول چگونه میتوانگفت و بر مذهب میمانسا شاستر برهما یکی از نیک مردمان است و بزعم لاله صاحب بشریت منافی رسالت است پس بدین شاستر هم واضح شد که برهما بر مذهب لاله صاحب رسول نیست **دلیل دوم** جای دیگر بید تصریح بران نیست که برهما رسول خدا است و برهما هم گاهی دعوی رسالت نکرد پس ادعای رسالت برهما صاف صریح باطل است **دلیل سوم** اگر برهما رسول خدا بود

در اصول مذهب ہنود اقرار رسالت برہما ہرآئینہ داخل بود حالانکہ لا له صاحب اقرار رسالت برہما در اصول خود نه شمرده **دلیل چہارم** در ادیان دیگر اسکندپوران مرقوم است که چون برہما به دیوتایان گفت که بزرگ و مالک جمیع موجودات پیدا کننده و پرورش کنندهٔ فنا کننده منم جمله پرستش من نمایند بمجرد سمع آن مہادیو بغضب هر دو چشم سرخ کرده گفتند که ای برہما چو سخن تکبر که میگوئی میدانم که مثل تو نادان کسی نیست پیدا و پرورش و فنا کننده عالم و سروپ جوت یعنی چون و بیچگون منم از حکم من تو پیدا میشوی و باز فنا میکنم از احوال من واقف نه که چنین حرفے بزبان می آری برہما گفت که پیدایش شما هم از من است این قال و قیل شنیده هر چهار بید که حاضر بودند علیحده علیحده روبروے دیوتا بیان نمودند که شخصیکه آفریننده و فنا کننده و قادر جمیع اشیا و مالک کل موجودات و حاکم باشد همین مہادیو هست برہما گفت که ای چهار بید شما بچه قسم مہادیو را مالک کل میدانید برہمه تن خاکستر مالیده و ژولیده موا زهمه دنیا تارک همراه پاربتی میماند کدام وضع پرم برمہ درین یافته اند که مالک قرار میدهید درین ضمن لفظی که سر دفتر بید است گفت ای برہما جیو این تصویر مہادیو جیو برای نمود بهت والا ایشان پرم برمہ هستند و پاربتی قدرت کامله اوست و ذات لازوال و منزه همین است اینهمه شنیده بدل برمہا جیو هرگز یقین نشد فے الحال یک تجلی نور ظاهر شده سر پنجمی برہما که بالا بود سوخت و آواز داد که ای برہما در من و شما تفاوت نیست برہما از شنیدن اینمعنی آزرده گشت و گفت که میدانم که شما از هر دو ابروی من پیدا شده بودید بهیرو ناتهه بانگشت دست خود یک سر برہما که از ان مذمت مہادیو کرده بود بریده انداخت سری لشن بهگوان آمده از ست رجو گنی که در بید است تعریف مہادیو کردند آنوقت مہادیو تسلی همه کرده و کاسه سر برہما بدست گرفته بهبت گدائی دفع کردن برہمه هتیا گردیدن آغاز کردند انتهے ازین مضمون چند امر که منافی رسالت و موجب کفر برہما باشد ثابت است اول دعوی خدائی دوم جهالت صریح که بدان سبب مخاطب مصداق اجهل الناس از زبان مہادیو جیو شد سوم همیر فتے از خالق جمله موجودات که بقول بیدها مہادیو جیو بودند و بمنازعت برخاستند و دعوی برتری بر وے کردن که هر آئینه کفر صریح است چهارم یقین نکردن بر کلام الهی یعنی بیدها و آزرده شدن ازان که اینهم کفر صریح است پس اینچنین کس را که از کتاب الهی آزرده شود و بران یقین نکند و جهل الناس و متکبر و همیر فت باشد حامل همان وے که ازان آزرده بود و بران یقین نمیکرد چگونه میتوانگفت **دلیل پنجم** در مہابهارت فصل موچهه دهرم مرقوم است که وقتیکه برہما اول از دل نارائن پیدا شد اعمال خیر خود بعمل آورد و از وے بواسطه چند ماه آموخت بعد ازان عمل خیر غایب شد چون دیگر برہما از چشم نارائن پیدا شد عمل خیر را از ماه آموخت باز عمل خیر غایب شد مرتبه سوم که برہما پیدا شد عمل خیر نارائن درست سرن رکهه را

آموخت انتهی مختصراً اگر بر ہما رسول خدا بودے و بید بروے نازل شدہ بودے چونکہ بقول للہ صاحب تفسیر
اعمال خیر در بید مصرح است و ماخذ جمیع اعمال بید است و انہم ثابت است کہ ماؤ غیرہ از حمایان مبلغان
وحی نبودند پس بر ہما ازین کسان اعمال خیر چگونہ می آموخت بلکہ چون مہبط وحی او خود بود دیگران را او
مے آموخت نہ از دیگران می آموخت **دلیل ششم** در آدھیائے ۸ ہم شیو پوران مرقوم است کہ در حالت نشہ
می بر ہما با سرستی گفتگو میکرد در آنحالت سخنی بیجا از زبانش برآمد سرستی بد دعا کرد کہ از دہان پنجمی تو ہمیشہ
سخنان غلط و فحش و بیہودہ برآید و دعایش مستجاب شد کہ ہموارہ از دہانش سخنان غلط می برآمدند تا آنکہ مہادیو
سر پنجمے او ببرید پس اینچنین کس کہ پنجم حصہ سخنانش در دروغ باشند زنہار رسول ایں نتواند شد غرضکہ انقسم
دلایل قطعیہ بسیار اند کہ بر بطلان رسالت بر ہما دلالت میکنند تا کجا بضبط تحریر درآرم ہر کہ کتب این قوم خواہد
دید خود خواہد دانست بحث دوم در بیان اینکہ بیدہا کہ لب لباب آن اپنکھد ہا در دست ہنود موجود است دلائل ما
آنرا از کتب سماویہ می پندارد از کتب سماویہ نیستند بچند وجہ وجہ اول چون بطلان رسالت بر ہما بثبوت
پیوست بطلان بیدہا کہ متفرع بر رسالت بر ہما است اشکارا گردید وجہ دوم محققان ہنود متفق اند بر
بیدہا از کتب سماویہ نیست و بران دلایل قویہ قایم کردہ اند چنانکہ از تصریحات پنڈتان سبھا بریلی کہ در
بحث امور اربعہ مذکور شد ہمچو آفتاب نیمروز واضح و اشکار است منشی الکھدہاری مترجم اپنکھدہا میگوید
رگھید بید بر ہما کے مشرقی دہن سے ہوا در بر ہما کا فقط اتنا ہی قول ہے (پرگیا ننگ برہم ایکہی) یہہ لفظ ایکہی
بھی پیچھے سے لگایا گیا ہے بر ہما کا فقط قول (پرگیا ننگ برہم) ہے اس بید کی نظم چار مصراع برابر اور حرف
برابر سے ہوئے اور سری بید ابیاس نے اس مہا بھاگ کے معنی میں نہیں بید بنایا ہے ججر بید یہہ
کے جنوبی دہن سے برآمد ہوا ہے اور بر ہما کا قول یہہ مہا بھاگ ہے (اہنگ بر ہما اسمی) یعنی میں پرم
ہون اسکے چار دن مصراع برابر ہیں مگر حرف کم و بیش ہیں اسکو بھی سری بید ابیاس جی نے بشرح صدر
ترتیب دیا ہے شام بید بر ہما کے مغربی منہ سے پیدا ہوا اور بر ہما کا مہا پاگ فقط یہہ ہے (تنو مسی)
یعنے ایشر ہون اسکو سرود کے ساتھہ پڑہتے ہیں اور ہر طرح مطابق اول بید کے ہے اتھربن بید بر ہما
کے شمالی دہن سے نکلا ہے اور یہہ تینوں بیدوں سے منتخب ہوا ہے اسمیں مہا پاگ ہے (اہنگ آتما برہم)
یعنے میں اپرمیشر انتمے درجوگ نشست درستہ پرکران چہارم نوشتہ کہ بر ہما نے چار بید اور اٹھارہ
سمرتی اور چھہ شاستر اور اٹھارہ پوران بنائی کہ ہر کوئی اس آئین کے موافق نیکہ عمل کرے انتمے سرکرشن
در گیتا اشلوک ۳۴ میگوید بید بر ہما کا کلام ہے انتمے الغرض از تصریحات این محققین مذہب ہنود خود
واضح است کہ بید کلام خدا تعالیٰ نیست و کسی بید را پیش بر کلام بر ہما نگفتہ و آنہم مخصوص چار مہا پاک

و باقی برباد فتہ بیدیاس صاحب است و بسبب وجہ سوم در اینکہ ہا اقوال اکثرے از متاخرین کہ وجود آنان بعد از عہد راجہ بکرماجیت معلوم می شود مرقوم است مثلاً اقوال سری شنکراچارج بدین نمط در منڈوک اپنکہد متہ بیدموجود است کہ شنکراچارج کی تفسیر میں لکھا ہی کہ جیو و حدت ہی کثرت کیطرف متوجہ ہوتا ہی الخ ازین واضح پیدا است کہ مولف بیدہا از بیدیاس عہد متاخر است کہ مضامین از طبع خود تراشیدہ منسوب بیاس کردہ و نیز تخطیہ بعضی کہ بیشتران بعضی دیگر را و بیان وجوہ گمراہی ایشان و بیان گمراہی بعضی از اسران و غیرہم مذکور است پس ظاہر است کہ ادعای اینکہ بیدہا غیر مولف و وجوداً قدیم است سراسر باطل است اگر گویند کہ در بیدہا حکایات متاخرین و اقوال آنان بطور پیشین گوئی مذکور است گوئیم نے نے غلط است تذکرہ متاخرین زنہار بطور پیشین گوئی نیست چنانکہ بر بینندگان ان ظاہر است مثلاً استفسار بیدوانان از پرجاپت وغیرہ و جوابات آنان و نیز استفسار کیشران بعضی اخبار و مسایل را از او ستوان خود و جوابات آنان کہ مرقوم است اگر بطور پیشین گوئی در بید مرقوم بودے آن بیدوانان بران اخبار و مسایل مطلع بودندے محتاج استفسار و استفہام نشدندی قصہ اطفال و بیدوانان کہ در چھاپکلی اپنکہد مرقوم است اگر از عہد قدیم در بید بودے آن بیدوانان چرا ازان غافل بودندی صدہا اینچنین حکایات است اگر بر نگارم دفترے باید اگر گویند کہ اہل سنت و جماعت قرآن مجید را کلام قدیم میگویند حالانکہ دران حکایات عاد و ثمود و دیگران کہ حدیث العہد اند مرقوم است گوئیم کہ اہل سنت و جماعت کلام مجید را باعتبار کلام نفسے کہ صفتی ست از صفات الٰہی البتہ قدیم میگویند و باعتبار نزول و کلمات و حروف زنہار قدیم نمیگویند و چون نزول قرآن مجید بعد از عاد و ثمود و غیرہم است پس حکایات آنان مضرے بما نمی بخشد و از حال قیامت و اقوال آخرت و دیگر بعض اخبارات کہ مذکور است بقرینہ سیاق و سباق و دلالت کلام از اخبار غیبیہ است چنانکہ بر خوانندگان مخفی نیست برخلاف بیدہا کہ باعتقاد لالہ صاحب نزولاً و وجوداً بر ہمہ علوم متقدم است وجہ چہارم بحسب اعتقاد لالہ صاحب در بید بعض جا تصریح کردہ کہ روح قدیم است و فانی نیست و جا جا گفتہ کہ حادث است و جا جا گفتہ کہ روح حرارت غریزی و گرمی جسم است کہ بالاتفاق حادث است و فانی در اکثر اپنکہدہا نوشتہ کہ نفس ناطقہ برہم است و در بہرگ بلی اپنکہد نوشتہ کہ نفس ناطقہ برہم نیست درست سر اپنکہد نوشتہ کہ مایا ازلی است و ابدی نیست و فانی است و در برہدارن اپنکہد نوشتہ کہ مایا عین برہم است حالانکہ برہم بالاتفاق ازلی و ابدی است و در برہدارن اپنکہد نوشتہ کہ مایا جو نہ ہے نادان اوسکو آتما جانتے ہین در برہدارن اپنکہد تصریح کردہ کہ دیوتاہا از بدا فعالی و نیک افعالی منزہ اند و از دیگر اپنکہدہا و کتب معتبرہ ہنود ایضاً

دیوتا نا خصوصاً بداعمالی شاه دیوتایان همنام لاله صاحب ثابت است و لاله صاحب هم بران اعتراف فرموده اند در بهمان اپنکهد نوشته که دیوتا عوام کوراه نیک سکهلاتے هین و در همان اپنکهد دیگر جا نوشته دیوتایان زنهار یکسی راه نیک نمی نمایند در اسرب اپنکهد رکهه بید بلمبر ۲۸ نوشته که آدمی کی عمر سو برسکی مقرر هی و به نمبر ۲۹ نوشته که بسوامتر نے اس مطلب کے سمجهنے سے سو برسکی عمر جو طبعی هے پائی حالانکه مهابهارت ثابت است که در زمانیکه بسوامتر بوجود آمده بود عمر طبعی انسان چارصد ساله بود و نیز بقای بسوامتر از کتب معتبره هنود تا زمان راجه پرچهت ثابت می شود و در ابتدائے آفرینش عالم اینقدر تناقضها دارد که اگر برنگارم مجلدی باید همچو مهابهارت غرضکه برهمینقدر تناقضها بطور مشتی نمونه از خروارے اکتفا کرده شد انشاء الله تعالے در ینباب رساله دیگر ترتیب داده خواهد شد خلاصه کلام اینکه در کتابیکه اینقدر تناقض باشد آنرا کتاب الهی شمردن محض جهالت و غفلت است وجهه پنجم فرض کردیم که برهما پیغامبر باشد لیکن تا زمانیکه رسول تصریح نکند که این کتاب فرستاده خدا است و بنقل متواتره تا بما آنچنان نرسد چگونه میتوانیم گفت که آن کتاب فرستاده خدا است زیرا که هر کلامیکه برهما میکرد خود ظاهر است که وحی آسمانی نبود و هر خبریکه از برهما منقول است ضرور نیست که در حقیقت برهما آنرا خبر داده باشد چه خبر محتمل صدق و کذب هر دو است و ممکن است که کسی بدروغ یا بسهو و خطا آنرا منسوب بمخبر کرده پس برائے تحقیق صدق خبر رفع مظنه کذب و سهو و خطاے راویان و کاتبان سلسله خبر که علی التواتر تا مخبر متصل شود ضرور است حالانکه نه برهما اینخبر داده که این بیدها بر من از طرف خدا یعنے نازل شده اند و نه اینخبر بسبیل تواتر تا به برهما متصل شده باکه تا خبر متواتر چه رسد خبر احاد هم که مرفوع و متصل باشد برائے آن نزد هنود نیست و هر که دعوی آنکند آنرا بیان کند و از کتب معتبره خود باثبات رساند وجهه ششم در بیدها هم جائے نیست که این کتاب فرستاده خدا است و چون خود بیدها مدعے آن نیست ادعاے لاله صاحب سراسر افترا است ازینجا است که محققان هنود و پنڈتان سبها بریلی بران شده انکار کرده آنرا کلام رشیان و غیرهم دانسته اند اگر در حقیقت بیدها کلام الهی بودے آنرا این قائلان از مذهب هنود لازم آمدے حالانکه تا حال کسی آنرا از مذهب هنود خارج نگفته بلکه تا حال آنرا پیروایان عهد خود میدانند دلیل هفتم در کولنگ اپنکهد رکهه بید مرقوم است که آفتاب تا بندگی پران هی جب شام کو مغرب مین غروب هوتا هی عوام کهتے هین که آفتاب مرگیا حقیقت مین اوسکی حالت مین کچهه تغیر نهین هوتا روشنی اوسکی قمر مین اور پران اوسکی هوا مین اجاتے هین ۲ چاند جب چوتهے دن اوسکو مرا سمجهتے هین وه مرنیوالا نهین روشنی اوسکی برق مین اور پران اوسکی هوا مین ملجاتی هین ۳ بجلی جب چمکنے سے معطل هوتی هے بعلم سمجهتے هین که فنا هوئی حقیقت یهه هی که روشنی اور پران اوسکی هوا هو جاتے هین انتهی ازینجا ظاهر است که بانی بید جاهل بود ورنه معنی درآمدن روشنی خورشید در ماه چه تغیر دارد در شب های تار این روشنی چه میشود کیفیتے که پیش از غروب از اثر خورشید در ماه میباشد بعد از غروب هم همانست قول بحدوث این اثر دلیل جعلی بر جاهلیت بانی بید الی آخره بیان قمر و برق منقسم حکایات در بید بسیار است تا کجا برنگارم اگر عاقل باشد همین قدر بس است دلیل هشتم تعلیمات کفر و شرک آنچه در بیدها هست مختلف بتفصیل نیست در ضمن مباحثه تا عصر سخانی برین نکته واقف نیست

حال دیگر کتب هنود اگر یگان یگان بتحریر درآرم دفترها باید لهذا بجز یک دلیل بطلان دیگر دلائل را حواله برینندگان مسلیم
که هرگاه بنظر غور مطالعه خواهند فرمود خواهند دریافت و آن اینکه مهابهارت و اکثری دیگر کتب معتبره هنود باینطریق مروست
که سوت پرانک از بیاس بین نقل کرده و بیاس باین از بیاس چنانچه درعنوان مهابهارت مرقوم است که مهابهارت را سوت پرانک از
بیاس باین که در مجلس راجه جنمیجه پسر راجه پریچهت پسر ابهمن پسر ارجن پسر راجه پانڈ میخواند یاد کرده نقل کرد حالانکه از ادبیاتی
اسکندهم بهاگوت ثابت است که سوت پرانک را بلرام در زمانیکه جنگ مهابهارت شروع هم نشده بود در نیمکهارکشته
پس در مجلس راجه جنمیجه که بروزگشته شدن سوت نطفه او بلکه نطفه پدر او پریچهت در رحم مادر آن بکمال نرسیده بود حاضری
سوت هر آئینه کذبے ست صریح مخفی نیست که از مهابهارت ثابت است که در جنگ مهابهارت ابهمن پسر ارجن بعمر شانزده سالہ
کشته شده زوجه او حمل چندروزه داشت که از ان راجه پریچهت متولد شده از دیگر تواریخ هنود واضح است که بعد این محاربه
راجه جدشتر ۳۶ سال ۲۵ یوم سلطنت کرد و بعد ازو راجه پریچهت پسر ابهمن پسر ارجن شصت سال سلطنت کرده بعد ازو
راجه جنمیجه پسرے ۸۴ سال مسند آرائی کرده در نیمکهار جگی کرده هزاران مار را کشت پس کسیکه اینقدر مدت پیشتر از زمان
راجه جنمیجه کشته شده تحمل خبر ازوی در عهد جنمیجه دلیل جلے بر کذب خبر و عدم اعتماد آنست **فصل سوم** در بیان
اینکه اصل بید چیست و این شجر پرخار نے ثمر کار بده کیست ـ مخفی نماند که تبصر بحات کتب هنود هم باعتراف پنڈتان
سبھا بریلی که تفصیلش در بحث امور اربعه بتحریر درآمده پیش از بیاس نشان بید نبود پس بانے آن بیاس است او اصل
آن تعلیمات زرتشت بید بیاس از هند به بلخ رفته از زرتشت دین او آموخته چون بهند بازگشت اکثری از مضامین که
مطابقت با دساتیر دارد در هند مشتهر گردانید آنکه در هنود مشهور است که بیاس نزد نرائن رفته و مدت مدید نزد
نرائن ماند ـ نزد نرائن نرفته بود نزد زرتشت بلخ رفته بود الغرض از مضامین مشتهر داده بیاس که در هند
بسمع بعضی از رفقای وی رسیده بود بسمع دیگران هم رسید تا آنکه بعد عرصه دراز در ازمنه مختلفه چند کس انچه شنیده
بودند بران چیزها از پیش خود هم افزوده مدون کردند و نامش بید نهادند و ثبوت مراتب مذکوره از تقریر پنڈتان سبھا
بریلی که بالا مذکور شد او نیز از نامه دساتیر موسومه بنامه ست و خشور زرتشت پیداست که دران بطور خطاب بزدان
بزرتشت نوشته عبارته برهمنے بیاس نام از هند آید در دل دارد که از تو چند چیزها پرسد چون این نامه برو خوانده
راست کیش شود و از هم آئینان تو گردد چون بیاس هندی بلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند و با و خشور یزدان آمدن
آن گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند پس شهنشاه پرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواند چون همه
آمدند زرتشت از افرین خانه برآمد بیاس نیز با انجمن درآمد با و خشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گذاری
بکاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جزین فرجودهای تو بسیار شنیده ام من مردے ام هندی نژاد
در کشور خود بی مانند رازی چند سر بسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گردهی گویند که اهرمنان اگاه از مر

دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن یکیک ازان رازها بر من خوانی به آئین تو در آیم
شت زرتشت گفت پیش از آمدن تو یزدان ازان رازها آگهی بخشیده پس این دریشم را از آغاز تا بانجام بر وخواند
چون بشنید و چم پرسید و بمغز رسید یزدان را نماز برد و به آئین در آمد و بهند باز گشت انتهی انیست حقیقت بید که
لاله ما آنرا کتاب آسمانی و قدیم می پندارد **فصل در بیان قیامت قوله** انچه محمدیان اعتقاد دارند که بروز قیامت
حال نیک و بد هر کس میزان سنجیده جزا و سزا داده خواهد شد اصلی ندارد زیرا که او تعالی شاهنشاه عادل است پس حکم
جزا و سزا را موقوف بر قیامت که نزد یک فرقهٔ محمدیه روز نامعین است اصلا موقوف نخواهد داشت زیرا که خاصهٔ حاکم عادل
همین است که اگر در نیم شب واقعه رود یکماینبغی در تحقیقش پردازد و هر کس را جزا و سزا دهد نه آنکه افعال و اقعات را بروقت
غیر معلوم منحصر داشته باشد انتهی معترض بر ابطال امر قیامت اگرچه کلام طویل نوشته مگر خلاصهٔ آن همینقدر است که تاخیر در جزا
و سزا خلاف شان عدل است اگر نیم شب جرم بظهور رسد همانوقت سزا لازم است و از عمل خیر وقتیکه بجا آورده شود
همانوقت جزا دادن واجب است لیکن اینهمه مقدمات غیر مسلم است چه برهانی برین نیست که بروقت ظهور اعمال در دنیا بلا تاخیر در دادن
جزا و سزا عجلت بکار آید بر معترض واجب بود که برای اثبات این تعجیل دلیلی بیان کردی چونکه دلیلی بیان نکرد همه مقدمات وی
مردود است و هر چند که در رد اینکلام بید لیل ما را ضرورت ایراد دلایل نبود مگر مناسب مینماید که این مقدمات را از کتب هنود
باطل گردانیم مخفی نیست که جزا و سزای اعمال در مذهب هنود منحصر بر مرگ است و روز مرگ بالاتفاق غیر معین و غیر معلوم
است پس مقدماتیکه معترض بر روز قیامت وارد کرده بعینها بر روز مرگ وارد میشوند پس لازم آمد که بحسب اعتقاد معترض جزا و
سزای اعمال قطعا باطل گردد و نیز از روی بید معلوم میشود که هر یکی برای استیفای جزای اعمال حسنه اول در منزل ناقص النوع
خواهد شد بعد از استیفای نتائج عمل خود برای سزای اعمال سیئه در دوزخ که مراد از زمین دار دنیاست در قالب حیوانات
از روی تناسخ فرستاده خواهد شد چنانکه در بر هدارن یکهد جحر بید مرقوم است جب میعاد معینه اونکی افعال اولی ختم ہوتی ہی
بہوت آکاس کے راہ سی مرت لوک مین واسطے پانی جزای افعالونکی جو پہلی کئی ہوتی ہین گرتی ہین اسکو جہنم یعنی نرک کہتے ہین
اور جب جہنم یعنی مرت لوک مین آتے ہین صورت سانپ اور سؤر اور بچھوا اور گیدڑ وغیرہ کی جون پاتی ہین انتہی پس ہرگاه خود از کتاب
هنود ظاهر است که تاخیر در جزا و سزا منافی عدل او تعالی نیست بلکه مقتضای عدل و مصلحت تاخیر در جزا و سزا مقرر کرده
شده است پس همه تقریر معترض صاف و صریح باطل و بی اصل بر خلاف بید است و آنکه لفظ غیر معلوم در ینمقام باستعمال آورده
خالی از جهل نیست چه طول روز قیامت اگر باعتبار علم یا غیر معلوم است باعتبار علم محیط هر آینه معین و معلوم است ورنه روز
سزائیکه بتناسخ مطابق اعتقاد معترض است هم غیر معین و غیر معلوم باشد زیرا که معترض صاحب را هیچ علم نیست که فلان
کس از هنود بعد استماع این مقدمات بقید تناسخ بشکل مار یا کژدم یا سگ یا خوک در دنیا عالم مقید خواهد شد **قوله** سنجیدن اعمال
نیک و بد بندگان در میزان هم خلاف عقل قیاس باید کرد زیرا که اعمال شئی نیست که کمیت داشته باشد و شئی که کمیت ندارد

شخص ماکول مستوجب عذاب نبود همچنان برعکس صورت مذکوره انتهی این اعتراض ملاحدهٔ قرون سابقه است که روش بوجوه قویه در کتب کلام مذکورست و در حقیقت این ایراد بهیچ وجه بر عقیده ما وارد نمیشود چه اجزائیکه بنای حشر بر انست متحلل و جزء بدن و فضله هضم ثالث و رابع و بعد آن نمیشوند که شبه معترض بران وارد شود چنانکه از تقریر سابقه دانستی و بدین بیان بطلان تمام تقریر واهیه معترض الی قوله باطل میگردد و اضح گردید اگر معترض صاحب اندکے غور بر قصه گج و شکر دا تاکه در مهابهارت در پرب اول موسوم به آدی پربه مذکورست میفرمود زنهار این تقریر ملحدانه بر زبان نیاوردی و تفصیل قصه مذکور اینست که چون دیوان گج را کشتند و پاره پاره کرده هزار ذره از گوشت او بجانوران خورانیدند شکر افسون خواند و گج را طلبید گج زنده شده حاضر گردید بار دیگر که دیوان او را کشته خاکسترش در می کرده به شکر خورانیدند چون شکر باز او را طلبید او آهسته از شکم او جواب داد شکر شکم خود را چاک کرده گج را برآورد و گج بصد نور و ضیا و زیاده از انچه بیشتر بود بدر آمد انتهی مختصراً پس واضح شد که برای عود جسم سابق اجتماع جمله گوشت و پوست و استخوانها و خون و پیه ضرور نیست همانقدر اجزاء کافی است که بغیر تحلیل به تغذیه سباع و شکر در شکم شکر و سباع باقی بود چون کیفیت عود جسمانی ازین قصه در عالم از کتب معتبره هنود فهمون شکر دیوتا واضح است در معاد جسمانی در عالم دیگر به نفخ یزدانی شک آوردن جهلے است صریح **قوله** انچه در باب عذاب قبر در مشکوة آورده که در قبر منکر و نکیر شخص ریاکار را آنان شدت میزنند که او در قبر خود بفریادی درآید و شور بنماید چنانکه صدایش از مشرق تا بمغرب شنیده می شود دگر سوای جانوران کسی نمی شنود نیز اصلے ندارد زیرا که در قبر که جای دم زدن نیست حیاتی متصور نیست منشاء آن نافهمی است چه اولا در عذاب قبر که احادیث وارد شده اند مراد ازان عالم برزخ است و ثانیاً برای تعذیب و تنعیم قبر ضرور نیست که حیوة مماثل و مطابق حیوة این عالم باشد بلکه وضع حیوة در [illegible] بلکه ادراک عذاب و تنعیم متصور باشد کافی است و آنرا تنفس و دم زدن [illegible] ضرور نیست **قوله** و نیز دور از قیاس است که شور و فریاد مردگان از مشرق تا بمغرب سوای جانوران دیگری نشنود انتهی هیچ از محالات نیست نه بینی که بسا در خواب آدمی

رنج والم شدید در مے یابد وشور وفریادی بر دارد مگر کسی از نزدیکان او نمی شنود وممکن است که باینچنین
تعذیب وتنعیم از مکلفان که جن وانس اند پوشیده شده ودیگر ذوی الارواح ادراک آن کنند
از کتب هنود ثابت است که ازا دراکات بعض ادراک حیوانات چنان داده شده که به تفلین عنایت
نشده ومشاهده هم در می آید که بعضی حیوانات ادراک چیزها میکنند که انسان ازا دراک آن قاصر است
پس استبعاد اتیکه معترض پیش آورده چونکه از محالات عقلیه نیستند برنبای آن انکار از تعذیب وتنعیم قبر
که ثبوتش از اخبار مخبر صادق گردیده قابل التفات نیست وآنکه حکایت مجوسی آورده اگر بجای مجوسی
هنود گفتی احتمال صدق میداشت چه مجوس از تنعیم وتعذیب بعد مرگ انکارے ندارند بخلاف بعضی
هنود که تعذیب را منحصر برتناسخ می پندارند **قوله** انچه اهل اسلام اعتقاد دارند که دست وپای گنهگاران
برعصیان آنان گواهی دهند وبتان برپرستاران خود تبرا کنند اصلی ندارد بحکم آنکه اعضای آدمی
مثل دست وپا وغیره بهره از علم ودانائی ندارند که گواهی دهند وتبرا نمایند انتهی قادریکه درحواس
وارواح وجوارح قوتے وحسی آفریده چه بعید است که درینها حسی زاید وگویائی آفریند اگر پیش معترض
دلیل برا ستحاله آن باشد بیارد وچون بر استحاله دلیلے نیست پس زیاده برانچه نوشته شد تشریح و
تفصیل آن ضرور نیست **قوله** انچه محمدیان ادعا می نمایند که درجات بهشت هشت باشد نیز اصلی ندارد
چه درصورتیکه در درجات بهشت کمی وبیشی متصور بود پس حسد وبغض که فرع کم وبیشی درجات است
بلاشبهه بیشتیان را بهمدگر خواهد بود غرضکه محمدیان درمالت نجات هم از بغض وحسد خالی وبری
نیستند انتهی اگر اعتراض برتعدد درجات است وبزعم معترض در بهشت درجات نیست سراسر بیجا
وعین خطاست چه تعدد درجات بهشت خود وعید ثابت است چنانکه در چھانڈوک اپنکھد شام بید مذکور
است حوض کوثر تیسری بهشت مین ہی انتھے در منڈوک اپنکھد اتہرن بید نوشته که اسکی نتیجه مین
ساتوین بهشت مین جگهه ملے انتھے واگر درکمی وبیشی درجات عذر میدارد اینهم جهالت است چه اگر
کمی وبیشی نباشد تعین وتمیز درجات چگونه صورت بندد وحسد وبغض را فرع کمی وبیشی گفتن بسر سر جهل و
بیدانشی است هرکه در علوم رسمیه اندکی وقوف دارد می پندارد که حسد وبغض برکمی وبیشی متفرع نیست
بلکه مبنی برجهالت است چنانکه خاصان هنود مثل راجه جد هشتر که اوتار دهرم است وامثال آن که
بهنگام مشاهده عزت ومواقع راجه درجوهن در بهشت حسد برده باراجه اندر گفتگوی جاهلانه پیش
آوردند چنانچه تفصیل این معامله در مهابهارت مرقوم است پس واضح شد که خواص هنود را بعد
مرگ از آتش حسد وبغض نجاتے نیست بعد از مرگ درین آتش میسوزند وچون در مراتب برهاد

شن و مهیش حسب اقرار معترض در همین کتاب کمی بیشی ظاهر است پس برین تقریر واجب آمد که این دیوتایان
هم باوجود این سمو منزلت از نایره این جحیم در نجات نیستند بخلاف اهل اسلام که بعد از دخول شان
در بهشت انچه از حسد و غل درین دنیا در دل شان خواهد بود درکرده خواهد شد چنانکه فرموده
و نزعنا ما فی صدورهم من غل الآیه **قوله** در صورتیکه بهشتیان را دایما در بهشت قیام بود آدم
از انجا رانده نشدی و فرو نیفتادی انتهے این قیاس مع الفارق لایق قبول نیست حال اول خلقت
را بر حال آخرت قیاس کردن عین جهالت است و چونکه آدم علیه السلام برای خلافت زمین مخلوق شده بود
و قیام او برے چندی در بهشت بنظر مصلحتهای عدیده بوده بعد از استکمال مصالح اگر بر زمین فرستاده شد
این امر مستلزم آن نیست که بعد حساب در آخرت هرکه در بهشت رود او هم همچو آدمؑ باز بر زمین فرستاده
شود معترض صاحب لیلے عقلی برین ملازمه پیش آرد ورنه اینچنین باده گوئیها ندیانے بیش نیست
و خلود اهل جنت در بهشت چنانکه عقیده ماست از بدیهیات ثابت است در تیسری اپنکهد جحر بید میگوید که
بهشت کی راه کے یہ معنی ہین که جب قالب سے روح جدا ہووے آفتاب مین سوراخ کرکے برہما لوک
کو جاوے اور اوسکی ہمراہ رہے جب برہما نجات پاوے یہہ بھی مکت پاوے برہما لوک مین پونہچنے سے
کشف ہوتا ہے پہر آزادی یعنی مکت پاتا ہے انتہے مختصرا و ازین عبارت صاف واضح است که بعد
دخول در بهشت خروج ازان نخواهد شد و آنکه بعد یاد کردن تنعیم اهل بهشت چنانکه در قرآن مجید
و احادیث ازان خبر داده شده است لبهای خود بدندان حسرت گزیده میگوید که منتهای عبادات
و ریاضات تابعان محمد صلعم شکم پروری و شهوت پرستی است همه ژاژ خائیهاست چه این تنعیم تصور ادنے
ادنے درجه ایست که برای اتباع انبیاءؑ مهیا کرده اند و منتهای آن انتهای ندارد و چه بیان توانی کرد
از ادراک آن قاصر است چنانکه فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و در حدیث آمده
که در بے آن چیزے است که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علے قلب بشر و اینقسم را شکم پروری
و شهوت پرستی از راه حسد گفتن عین حماقت است شکم پروری و شهوت پرستی را درینچنین انعامات چه مداخلت
شهوت پرستی آنست که در حال اکابر هنود بیان میکنم عجلت مکن **قوله** منت مر خدائی را که منتهای عبادات
و ریاضات ماشناسای حقیقت خویش و معرفت ذات و صفات مبدء کل اشیاست انتهے باش ای
آگنده لاف و گذاف این لافها در مجامع جهلا در بتخانه ها می زنید نه پیش ما که بر حقایق و دقایق این باب
و اهل مذاهب اطلاعے داریم فرس راندن در معرفت ذات و صفات هیچ دیدی که غیر از اتباع انبیا نصیب دیگر
هم شده چه با اعتراف بیدک که درین میدان فرس راند نجات یافت و از قید تناسخ رخت بیرون

انداخت بزرگترین اکابر شما در مروان سرکرشن جی مهاراج اند که ازین قبیله برسته اند که خود میفرمایند
که طبیعت سی قسم تناسخ مین پنسا ہون او ہیار چیارم گیتا کرشن بین و در زمان سیتا زوجه راجه
جی مهاراج است که از ردی تناسخ در دور سومی بشکل رکمنی در بطن عالم پیدا شد و تا کجا امثال آن
برشمارم خود بید و قوانین و اوزان او از معرفت ذات و صفات نیز بهره اند که بذریعه تناسخ
بشکل زنان برج در بطن عالم پیدا شدند و مرتکب زناکاری و بدا طواری گردیدند ادبای اول
بهاگوت اسگند دهم ملاحظه کنند و حال شهوت پرستی را تا کجا شرحه دهم مهابهارت و دیگر کتب مملو
ازانست اگر بخواهی نمونه از خرواری بیان میکنم در بن پرب پرب سوم مهابهارت مرقوم است که حون
اندرارجن را در بهشت برد مجلس سرود در رقص بیاراست از اپشرهای رقاصه که اورلسی او را
بسوی او بار بار می نگریست اندرگمان برد که طبعش میلی بوی دارد بعد اختتام مجلس عیش و سرور
چون ارجن در بهشت به کوشک خود رفت اندرا اورلسی را بحلی ولباس بجمال لطافت آراسته نزد ارجن
فرستاد اورلسی از ارجن خواست که با وی صحبت کند ارجن انکار کرد بعد قیل و قال بسیار ارجن با او گفت که در مجلس اندر که بنوبگاه میکردم ازان جهت بود که نوزن راجه پروردا هستی بنظر من میگذشت
که طایفه ما هم از نسل این عورت هستند اورلسی گفت که ما اپسرائیم و آن نیستم که زن یک کس بود و باشد
بلکه هر کس که باینمقام میرسد با ما صحبت میدارد و بسیاری از فرزندان راجه پروردا که عبادت بسیار
کرده در اینمقام رسیده اند بمن صحبت داشته اند تو هم مرا مثل زنان خود بین و با من صحبت دار و بار
بکن چون ارجن با اینهمه جد و جهد و فور شوق اورلسی از مجامعت با وی انکار کرد اورلسی ملالتی برد
و دعای بد برارجن کرد که بسبب آن در جزوی از زمان ارجن بصورت خنثی گردید انتهی مختصرا اینست حال
زنان هنود که چون رتبه علیا یافته حور بهشتی شوند خود را از غایت شهوت پرستی وقف برآیند در دنگر
تا آنکه از پسران و اولاد و احفاد خود هم در بهشت پرهیز ندارند و اینست حال مردان هنود که بعد
یافتن مرتبه عالی از زهد و عبادت چون به بهشت میروند از غایت شهوت پرستی با مادر و جدات خود و
اکنون بگو اعتراض صاحب تو بکدام روپیش ما می آئی مگر بر حال بزرگان خود نظر نداری ۵ تا
رسید آه بپوشی کدام را + دامنت اینچنین و گریبانت اینچنین + مخفی نماند که باعث اینهمه شرارت
معترض نا واقفیت از بید و کتب خود بوده ورنه بودن حوران و فواکه گوناگون و شراب خوشگوار
و کنیزکان بید در بهشت خود از بید ثابت است چنانکه در کولنگ اپنکهد رکهه بید مذکور است این را
تام دیو جان هی یعنی برهم بدیا جو اس راه پر چلتا هی جب وه قالب عنصری سی مفارقت کرتا

اوسکو برہما رہبر ہوکے اچھی راہ سے لیجاتا ہے پہلے آگ کے دیوتا کے گہر مین دوسری ہوا کے
دیوتا کے گہر مین تیسری پانی کے دیوتا کے گہر مین پہونچتے سورج لوگ مین پانچوین اندر لوگ مین چھٹی
پرجاپت کے گہر مین ساتوین برہما کے لوک مین پونہچتا ہی درمیان مین ان ساتون مقام کے ایک
کہائی ہے اوسکا نام آودر ہی یعنے پیٹ اسمین خواہش اور غصہ اور حرص اور حسد اور بیہوا اور
تعصب اور غرور اور شہوت بہرا رہتا ہی اسکے کنارہ پر دیوتا لوگ ریاضت معین ہین تاکہ
کوئی عبور کرنے پاوے جو کوئی ریاض کرے تو وہ پار ہوجاتا ہی اوس سے آگے ایک ندی
ہے اوسکا نام برجا ہے جو کوئی اوسمین نہاوی وہ جوان ہوجاتا ہی پہر ایکدرخت ہی اوسکا
نام ان ساندہی یعنے غلہ صحیح یعنے اکل حلال تمام قسم کے میوے اوسکی پھل ہین پہر ایک
اسکا نام سانح یعنے کمال وسیع اسکی درمیانمین ایک محل یعنے مندر ہی اوسکا نام اپراجیت یعنی
اوسپر کوئی فتح نہین پاسکتا اوسکی دو دربان ہین اندر جو تمام دیوتا اونکا بادشاہ ہی پرجاپت جو تمام
سشٹی کا بادشاہ ہے جو کوئی اوس گہر مین پہنچتا ہے وہ اپنے تئین سب سی بزرگ جانتا ہوا
کہتا ہی کہ مین برہما ہون اوس محل کے درمیانمین ایک چبوترہ ہی اوسکا نام نکمین ہی یعنی عقل کل اور
چبوترہ پر ایک عورت بیٹھی ہے اوسکا نام باسنی ہے یعنی خواہش پیدا کرنیوالی اور بیہ شارہ مینڈل
کی سی ہے وہ صد سی زیادہ حسین اور محبوب ہی اور تمام عالم اوسکی گرد ایک پھول سی چھوٹی نظر
آتے ہین اوس عورت کے گرد کثرت سی اچھرا ہین مان سی زیادہ مہربان اور شیرین کلام
درمیان نور معرفت کا ہی اس مقام مین وہ پونہچتا ہی جسکا دل پاک ہوتا ہی اور برہم سی
برہما کی شوکت کی یہہ تعریف ہی کہ پانسو حور اوسکے حکم سے وہانکے جانیوالے استقبال کرتی
ہین اور مایحتاج کا اسباب فراہم کرتے ہین اور دوسو حور پھولونکے ہار ہاتھونمین لئی حاضر رہتی
ہین اور تین سو حور پانی کے برتن ہاتھونمین وہانکے غسل کے رکہتی ہین اور چار سو حور عطر وغیرہ خوشبو
لئی رہتے ہین اور پانسو حور پوشاک لئی رہتی ہین اور چھہ سو حور زیورات مہیا کرتی ہین جو ان
خواہشونکو ناچیز سمجھکے چھوڑتا ہی وہ دوسری کہائی کو پار ہوجاتا ہی اور جسکے دلمین ان فانی
اسباب کی خواہش رہتی ہی وہ دوسری کہائی مین گر پڑتا ہے اور جو محسوسات کی لذات
کو فانی سمجھکے چھوڑتا ہے وہی اس ندی مین نہا سکتا ہی جسمین نہانے سے جوان ہوجاتا ہوا
پاک اور بداعمالون سی آزاد ہوجاتا ہی کہ اسکی بداعمال بدن سی چمٹ جاتے ہین اور نیک عمل
اوسکی یارون اور فرزندونپر قسمت ہوجاتے ہین اور یہہ سب سی آزاد ہوجاتا ہی جب اوس درخت

کے تلے پونہچتا ہی جسکا ذکر پہلے ہوا تمام برہمانڈ کی لذات سی سیر ہو جاتا ہی حوض کوثر تیسری بہشت
مین ہے اور وہ برہم لوگ سی اشارہ ہی اسکو اندر دو نہرین ہین مثل بحر اعظم کے عظیم اور وہ جو
حوض کوثر موسوم ہی وہ شراب سی بھرا ہے اور وہ شراب ایسی عمدہ ہی کہ جو اسکو پیتا ہی فورا مست ہوجاتا
ہے اور اوس بہشت مین ایکدرخت پیپل کا ہے اوس سی آبحیات ٹپکتا ہے اور وہان ایک شہر
ہے اوسکا نام اپراجیت ہی اور اوسمین ایک سونے کا گھر ہے کہ صاحب شہر کے رہنی کو بنا ہے اور
بہت تعریف وہانکی ہے انتہی خلاصہ این مقال اینکہ صفات و بیان صفات و بیان طبقات بہشت چنانکہ
درکتب مذکورہ است ہنود را مجال انکار آن نیست چہ از بید ہم تصدیق آن پیدا است وانہم از بید ثابت
است کہ بہشت کہ آنرا در بید برہم لوک تعبیر کردہ مقامی است کہ بعد فایز شدن بران خروج و ہبوط ازان
نیست وانہم باتفاق ما و بید ثابت است کہ آن نصیب کسانے است کہ غیر از خداوند متعال بیعلی
از عبادات برای دیوتا و فرشتگان و دیگر مخلوقات بجا نیارند و این خاصہ مذہب اسلام است و بس
چنانکہ فرمودہ اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ قُلْ اِنَّ
صَلٰوتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ لَا شَرِیْکَ لَہٗ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِیْنَ
وکسانیکہ معظم عبادات شان جگ است واز بید ظاہر است کہ جگ عبادت است از برای دیوتایان
چنانکہ در چہاندوگ اپنکہد شام بید و غیر آن تصریح کردہ کہ جگ واسطے تین دیوتا کے ہوتا ہے
بشن رود در آفتاب انتہی پس این مشرکان بحکم قرآن مجید و ہم بحکم بید بوی از ان مقام اعلی نخواہند
برد و انجام کارشان دوزخ است وَبِئْسَ الْمَصِیْرُ قولہ در ادھیای ہفتم برہدارنک اپنکہد مذکور است کہ
برہمنان بید برائے داشتن او میخوانند و جگ برای او میکنند و ریاضت برای او میکشند و ترک آب و
طعام برائے او مینمایند الخ انتہی غلط محض است اولا این مضمون اصلا در برہدارنک اپنکہد یافتہ نمی شود بلکہ در
ہمان اپنکہد تصریح است برینکہ این جگ کنندگان برای دیوتایان اعمال جگ بجا می آرند ہرکہ خواہد
از اول تا آخر آنرا ملاحظہ کند آری در بعض جا بر جگ کنندگان نفرین میکند ثانیا اگر این مضمون در
اپنکہد موجود است غلط محض است چہ از کتب معتبرہ ہنود و خود از بید ثابت است کہ برہمنان غیر برہمنان
بہشت جگ برای دیوتایان کردند پس چگونہ توان گفت کہ برہمنان جگ محض برای او میکنند نہ برائے
بہشت وقولہ انچہ محمدیان گویند کہ برترین نعمت ہای بہشت دیدار حق تعالی است اصلی ندارد انتہی
اینجا امر است کہ معترض از دیدار الہی کہ نصیب مشرکان ہنود نیست منکر است و ذکر موانع چند از
جانب خود و نکر بر حقیقت آن موانع بے نبردہ میگوید کہ اگر دل مرتی مقابل رائی باشد معترض انکار از

مقابله او تعالے نمیتوانی کرد که از بید ثابت است که پس هم اوست و پیش هم اوست چنانکه از
بهرگ بلی اینکهد حجر بید واضح است دوم آنکه بسیار نزدیک هم نباشد در رویت اجسام البته شدت
اتصال را از موانع تسلیم باید کرد اما در غیر اجسام غیر مسلم است اگر معترض بران دلیلے داشته باشد
پیش آرد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد خود معترض بگوید که در عقیده بید حق تعالے از موجودات
بسیار نزدیک است یا بسیار دور اگر معترض صاحب اعتقاد غایت بعد دارد صاف بگوید تا از
بید حجت برے او تمام کنم چهارم آنکه حجابے در میان نبود الحق راست است ولیکن حجابیکه مانع رویت
اوست اول آنرا دریابد که چیست و بعد ازان خود بگوید که آن حجاب در بهشت مرتفع خواهد شد یا نه
پنجم آنکه در تاریکی و ظلمت نباشد غیر مسلم است چه در بعالم خلاف آن مشاهده میکنم که بعضے از حیوانات
در شدت تاریکی نیز مے بینند قطع نظر ازان در بهشت تاریکی نیست ششم آنکه در غایت لطافت
هم نباشد قطع نظر ازینکه غایت لطافت از موانع رویه است یا نیست چون ازانند بلی اینکهد حجر بید
ثابت است که لطیف بهی وهی هوا و کثیف بهی وهی هی پس این مانع ششم را در رویت او تعالی مداخلتی
نیست هفتم سلامت بصر از عوارض کوری چون اهل جنت از جمله عوارض سالم اند پس این وجه ششم هم هیچ
است هشتم بیننده قصد دریافت آن شی هم کند اینهم غیر مسلم است چه در بعالم چیزها بغیر قصد رائی مرئی
میشوند قطع نظر ازان نفی قصد اهل جنت از کجا معلوم شد الغرض انچه از موانع هشتگانه در استحاله
رویت او تعالے بیان کرده همه باطل و لے اصل است مقام مقتضے آن بود که تشریحی تمام کردمے
لیکن چون کار با جاهل است اکتفا برهمین قدر کردم ۵ انچه میگویم بقدر فهم تست + مر
فهم درست + اگر این امور مصرحه معترض مانع دیدار حق تعالے است ارجن چگونه بدیدار جمال مشرف
چنانکه درگیتا ادهیای آا میگوید آے ارجن مین نے اپنی حقیقی صورت سوای تیرے دوسرے کو نهین
دکهائی زور باز و اور عوض سی خیرات اور بید کے علم سی اور اجتماع دولت اور گیان اور کرم
اور آپاشناکی اور اقسام ریاضتون سی بهی یهه شکل کسیکو نظر نهین آتی جو تو نے دیکهی میری
صورت سی حیران نهو بلکه اوسی صورت کا دهیان کر ارجن وه صورت جو تو نے دیکهی دیوتا اونکو
بهی دیکهنی نصیب نهین هوئی یهه صورت بید دن کے پڑهنے اور جنگلون مین ریاضت کرنے سی
بهی دکهائی نهین دیتی میری حقیقت کو سمجهه پهر مجهه مین لین هوا ے آگنده جهل از گنده جهل و کفر و حجاب
و ظلمات عوایق خود را بیرون آر و چشم دل بکشا و صف اهل جنت حاصل کن بعد ازان هر سو که نظر
کنی غیر او هیچ نه بینی ع هم بچشم یار بینی یار را + اگر گفته ما باور نمیکنی کهتوی اینکهد اتهرن بید

جبین سیکو بید کے پڑھنے سے اور جگ اور اوپاسنا کرنے سے آتما پائی نہیں جاتی
جو آتما کو جانتا ہے وہ آتما کو پاتا ہے کہ آتما خود اپنی صورت آتما کو دکھلا دیتی ہے نظم

ہست پنہاں اندر ایں ہر دو بیم	فاش اگر گویم جہاں برہم زنم	انچہ نے میگویم اندر ایں رباب
فاش اگر گویم جہاں گردد خراب	جملہ معشوقست و عاشق پردہ	زندہ معشوقست و عاشق مردہ
عشق خواہد کیں سخن بیروں بود	آئینہ غماز نبود چون بود	آئینہ جانت چرا غماز نیست
زانکہ زنگار از رخش ممتاز نیست	آئینہ کز زنگ و آلایش جداست	پر شعاع و نور خورشید خداست
رو تو زنگار از رخ او پاک کن	بعد ازاں آں نور را ادراک کن	

پہلی جلد تمام ہوئی

تعریف ترجمہ چودہ رشیوں کے آریہ

آریوں کا وید الہامی چار رشیوں پر اوتر ہے اور رشیوں کو

جو وید پڑھکر عمل نہیں کرتا ہے تو گویا اوتر جب وید اوتر تا

اب غور طلب امر ہے کہ وید تو الہامی اوتر الہامی نہیں وید اوتر

تعمل نہیں کرتے کہ رشی کہلائیں کہ رشی موسلی

شرط یہ ہے کہ وید پڑھکر عمل

تو پھر تو اوتر

وید کا اوتر ہے جب رشی وید پڑھکر عمل

نیک کریں اور عمل نیک

وید اوتر

تعلق رکھتا ہے رشی یا ہے یوں سمجھو رشی اوتر جیسے جیسا

تعلق کتاب پر ہے جیسے پڑھا جائے۔

غلطنامہ کتاب سوط الجبار علی متن الکفار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۵	قریحۃ	قریحۃ
۳	۱۱	کار	کاری
۶	۳	از کاگ بہینڈ	پہینڈ
״	۷	لوگ	لوک
״	۲۱	خیر	خبر
۷	۱۰	بہمان شاستر	میمان ساشاستر
״	۲۴	رزیلت	رذیلت
۹	۱۸	باری بر برد	باری بردبرد
״	۲۳	ایسال	انسال
۱۱	۱۴	خیری	جزئی
״	۲۵	مذہب	مذہب محمدی
۱۴	۱	درا ینجا نہ	درا ینجا
״	۸	چوبین	چوبین
۱۶	۱۷	بر زبدہ	بر تقریر زبدہ
۱۷	۱	رسیدن	وارسیدن
״	۱۴	افعالش	افعالش
״	״	بجا است	بجا است
۱۸	۱۴	دین دینی	دینی
״	۲۱	رازہای	رازی
״	۲۴	بہ آئین	بہ بہ آئین
۱۹	۸ و ۹	خیزی	جزئی
״	۸	آنانکہ	آنان
۲۰	۹	حالانکہ	عالاکہ
״	۹	نیست	بالنسبۃ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۶	صریح	قبیح
״	۱۸	بجا است	بجا است
۲۴	۳	حکای	حکما
״	۲۱	دلیبلوکم	دلیبلوکم
۲۵	۱۳	درین پرب	درین پرب
״	۱۴	نوریاک	نوریاک منہ
۲۶	۱۷	صدسال	ششصد سال
۲۸	۱۱	سیکراوند	سیکراوند
۲۹	۱۲	وجہ	چہ
۳۱	۲۴	فائدہ	فائدہ ہین
۴۲	۶	مہتمم	مہتمم
۴۳	۴	سوم رسکہ	سوم رسم رکھہ
״	۸	طریق	طرق
״	۲۵	وراجہ	برہ راجہ
۴۴	۱۰	میندہ	میندہ
۴۵	۲	بیسم	بیسم
۴۶	۱۴	قدر	قدر
״	۱۶	ہم عوض ہم	عوض ہم
۴۹	۸	باشروط	باشروط
״	۱۲	مشروط	شرط
۵۰	۱۰	تحقیق	متحقق
۵۱	۹	ہریک	ہریک
״	۱۵	خزلوچن	خزلوچنا
۵۲	۲۵	اورویوتا	اورویو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۳	۵	بہ نسبت	بہ سنت
۴۵	۱۳	نیوگ	نیوگ
۴۶	۲۴	بچہ اعتراضاتیکہ	اعتراضاتیکہ
۴۷	۴	بری	بروی
″	۵	دراطاعت	براطاعت
″	۶	سر	سیر
″	۹	دلیسل	بلادلیل
″	۱۴	ناسیخ	ناسیخ
″	۱۶	کلام یکسان	کلام ہادی یکسان
۴۹	۱۰	استی	استی
۵۰	۱۰	کہ آری	آری
″	۱۴	دوہ وزروزہ دیگر	دوہ روز دیگر
۵۱	″	بقا	لقا
۵۲	۱۰	اشلوک ۳۰۶	اشلوک ۳۵۰
″	۲۲	اوما	ادعا
۵۳	۱۶	سنتے	سنتے
۵۴	۱۴	برنائی	برہانے
۵۵	۳	یاانیکہ	باانیکہ
″	۱۵	یادر	بادر
۵۶	″	گوشت	گوشت او
″	۲۳	سیکنہ	کنہ
۵۷	۲۰	سیرواند	نیرواند
۵۸	۶	بیحد وشمار	بیحد وبشمار
۶۱	۱۹	وہچنان	ہچنان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۳	۱	باستحان	باستحسان
۶۶	۲۲	انیصہ	انیقنیہ
۶۸	۱۰	سنید	سفید
۶۹	۲۵	دیگرخواہ	دیگردہ
۷۰	۴	شے	شے متاخر
″	۸	آیندہ متعلق	آیندہ متعلق
۷۱	۲۳	کنایت	کفایت
۷۵	۴	ارادو	ارادہ
″	″	تعنت	لعنت
″	۱۷	چندرلتی	چقدرلفی
۸۱	۱۳	احتاج	احتجاج
۸۳	۱۸	پرب ۱۳	پرب ۱۲
″	۲۴	میکنند	میکند
۸۵	۵	حادث	حادث است
۹۰	۱۵	پرجابت	پرجایت
۹۱	۳	چھپ	چھپٹ
۹۸	۲۴	لن	کن
۱۰۰	۲۵	نہاتیہ	وانواع نہایہ
″	″	انانیہ	وانسانیہ
۱۰۲	۳	نزیل	رذیل
۱۰۴	۱۵	بزین	دبرین
۱۰۶	۲	وفرمودہ	تسنہ مودہ
۱۱۵	۲۲	ماکہ	یاکہ
۱۱۶	۵	پیدائست	بیدانست

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۶	۱۵	پیشتر	بیشتر
۱۲۲	۱۱	پیکنانند	میکنانند
۱۲۶	۲۵	یاجامیکه	باجامیکه
۱۲۸	۴	علوبثبت	علوم مرتبت
۱۳۰	۳	سیتر	ستر
〃	۵	درحال	درین حال
۱۳۲	۷	نشد	نشدند
〃	〃	دستهای	دستهای خود
〃	۱۱	پیش	پیشکش
۱۳۷	۷	دربدی	دری
۱۴۲	۲۵	بیکے	بندگی
۱۴۳	۱۸	خواه سیتره	خواهستیزه
۱۴۵	۴	بسیاری	بابسیاری
〃	۲۲	ثمره آن برچند	ثمره آن شجر برچید
۱۴۶	۴	نزیده	نزیدند
〃	۷	زیان کا	زیان کار
۱۵۸	۱۰	میفرمایند	نیفزاید
〃	۲۳	برکسیکه	کسیکه
〃	۲۵	کرسفیه	سفیه
۱۶۵	۲۲	اجیر گیرد آنکه	اجیر بگیرد وان
۱۶۸	۱۴	تکنین	تنگین
۱۶۹	۳	یا	با
۱۷۰	۶	شرخود کدورا	اوشابرادرخسرخودکدورا
〃	۱۳	عدالا	عقلا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۶	تحریض	تحریص
〃	۱۹	پایا	لایا
۱۷۶	۱۶	یرویه	یرونه
۱۸۳	〃	بپاس خاطر زینب	۰
〃	۲۰	زیدالخ از خلاف زینب	۰
۱۸۳	۱۲	شرده	شرده
۱۸۷	۱	تعریض	بغرض
۲۰۱	۱۴	تجزه	تجسس
۲۰۳	۲۴	تبزه	تبع
۲۰۵	۲۵	پیشش	پیش
۲۰۶	۷	کبیر	کثیر
〃	۱۵	رحمة الله	رحمة الله علیه
〃	۱۶	استبر	استیر
〃	۱۷	اثرجها	اثرحرها
۲۰۷	۷	ریکاری	سردکاری
〃	۱۳	آیه	آیه
۲۰۸	۴	همسایگان مزدور	همسایگان مزدور
۲۰۹	۱۳	کنون	اکنون
〃	۱۶	تصنف	مصنف
۲۱۱	۱۲	آیة جو مقدمه	آیة جوآیة مقدمه
〃	〃	تعریف	تعارف
۲۱۸	۱۳	در ۹ بدن	دربدن
۲۱۹	۵	بمرتبه	برابر
〃	۲۳	با	با

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۱	۲۵	ایشان	ایشان را
۲۲۲	۱۱	کورانه میروی	کورانه راه میروی
۲۲۴	۲۴	بانشان	بایشان
۲۲۶	۱۶	اختیاط	اختباط
۲۲۷	۲	بجبر	بجز
〃	۱۸	بجبر	مجبر
۲۲۸	۱۲	بچین	بچین
۲۲۹	۱۶	ترازو	ترازدی
〃	۱۹	خواهد شد	خواهد شد و در همان مقام ا
〃	۲۱	صد دوسال	معترض مطالبه اثبات الوجیت
۲۳۰	۹	زبیر	آنان از بید خواهد شد
〃	۳	حرحی	صدود و صد سال
۲۳۱	۱۲	اختلافات	زهیر
۲۳۳	۲	جداکنند	جرحی
۲۳۳	۱۲	از منهیات	اختلاف
〃	۱۱ و ۱۰	نیوک	جداکند
۲۳۴	۱۶	بیجاست	از منهیات
〃	۱۹	بعین	نیوک
〃	〃	بلاد	بیجاست
〃	۲۲	اکثری را	بعین مذهب
۲۳۵	۱۲	اجتهد در عالم	بلاد
〃	۱۹	جماعه	اکثری
۲۳۷	۲۲	نیفهمد	اجتهد در جمله عالم
۲۳۸	۱۱	یا	جماعة
			نمیفهمد
			با

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۱	۲۲	بنی اسرائیل	بنی اسرائیل وغیره
۲۴۲	۶	تحریض	تحریص
۲۴۳	۱۱	بربرک	بربرک
۲۴۹	۴	رذیله	رزیله
۲۵۰	۸	مردک	مزدک
〃	۱۱	زدیلون	زبلون
〃	۱۲	اوس مرتبه	دس مرتبه
۲۵۲	۲۰	میگونیم	میگوئم
۲۵۳	۱۵	ایرادایکه	ایرادتیکه
۲۵۵	۸	سیسکرت	سینسکرت
۲۵۸	۴	مخبط	مختبط
۲۵۹	۱	اختیاط	اختباط
۲۶۰	۲۵	چنر	چیز
۲۶۲	۱۱	بیش	بیش
۲۶۳	۹	تنافی	تنافی
۲۶۴	۷	اجب انتفاع	احباب انتفاع
۲۶۵	۱	العرض	الغرض
〃	۱۵	نمی دارد	ننگ ندارد
〃	۱۸ و ۱۹	شفاعت	سفاهت
۲۶۶	۱۹ و ۲۰	عزیز	عزیز
〃	۲	بسنوا	نشنوا
〃	۱۹ و ۲۰	عزیز	عزیز
〃	۶	〃	〃
۲۶۶	۱	بالبدیهه	بالبدیهة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۹	۲	مستعل	مشتمل
״	۸	بالبدیهه	بالبدیهة
۲۷۰	۴	رمان	زمان
״	۱۲	سقسطه	سفسطه
״	۱۶	انگلسیه	انگلشیه
۲۷۱	۱۰	״	״
״	۲۰	مشاغیه	مشاغبه
۲۷۲	۱۴	ارکتابهای	ازکتابهای
۲۷۳	۶	مافتلوه	مافتلوه
״	۱۳	دلیلے	دلیلے
۲۷۴	۹	میکبیند	میکنند
״	۲۰	کهمچنان	وهمچنان
״	۲۲	قطانت	فطانت
۲۷۵	۱۹	مناظره	مناظره
۲۷۶	۱۷	بجربهٔ	تجربهٔ
״	۲۱	مناطره	مناظره
״	۲۲	ہکذا	ہکذا
۲۷۷	۱۳	نقص	نقض
״	۱۴	مسولا	مسئولا
״	۲۲	کشتن	کشتن
۲۷۸	۲۰	سعت	بعث
۲۸۲	۷	وازین ممر	ازنیمر
״	۱۰	آمیر	آمیز
״	۱۵	سجر	سجز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۳	۱۱	مسئله	مسیلمهٔ
״	۱۲و۱۳	انجماعه	آنجماعت
״	۱۸	ومخفی نیست	مخفی نیست
״	״	او محمد	ابو محمد
״	۲۱	حدیقه الافراح	صدیقة الافراح
۲۸۴	۲	خذف	خذف
۲۸۵	۲	آتیان	اتیان
״	۶	تا وقتی که	پس تا وقتی که
״	۱۸	آتیة	آتیة
۲۸۷	۶	وعدالمتقون	وعدالمتقون
״	۲۵	دفعتی	وقعتے
۲۸۸	۱۴	طریق لحسیات	طریق لحر
۲۹۱	۱۶	بیدابیاس	بیدبیا
۲۹۴	۲۴	چنگیز بکاچه	چنگیر لگاچه
۲۹۵	۳	وبه آئین	وبه آئین
۲۹۶	۹	معترض مایدکه انچه	
״	۱۰	امنک	آسنک
۲۹۷	۱۸	نکانی	نگاتی
״	۲۰	استعاد	استبعاد
۲۹۸	۱	نزدیگان	نزدیکان
״	۱۱	فوتے	توتے
۲۹۹	״	یهمعنے	معنے
״	۲۴	واهل مذاهب	اهل این مذاهب
۳۰۰	۱۲	فوزن	توزن

فهرست سیف الله القهار علی رؤس الکفار

مضمون	صفحه
ردشبهات بر ملائکه در باب پیدایش آدم	۱
بیان معنی اینکه ملائکه از نور اند	۴
بحث در متعه و قصهٔ دختر راجه جات	〃
تجهیل اندرمن در قول وے که اجتماع برف و آتش	۵
از اضداد هست و عدم امتیاز او در ممتنع و میسر	
بحث در قدرت عامه و اینکه اگر خدا خواهد مطیعان	
را عذاب دهد و عاصیان را نجات و اثبات	
آن از کتب هنود	
تجهیل اندرمن در قول وے که لازم می آید	۷
که ملائکه مخنث باشند	
بحث در اینکه ملائکه ارواح مجرد اند مجسم و مادی نیستند	۹
ردشبهات اندرمن بر جبرئیل در نسخ دین	〃
مسیح علیه السلام و مریم و قصهٔ ایشان و حمل دیوکی	
بیان عدم ثبوت قصهٔ هاروت و ماروت	〃
اثبات بدکاری های دیوتایان	۱۰
مقرر کردن اکابر هنود سرادها و ماوس برای	〃
قوت باه و بجا آوردن برهما سرادها و دعا	
خواستن کرشن از گوپیان برای قوت باه	
ردشبهات اندرمن که باوجود عاجز شدن ملائکه در	۱۱
جنگ احد شکست بر اهل اسلام حاصل شد	
و بیان قرار کرشن از جنگ سنسال و بیان	

مضمون	صفحه
جنگ بهارت و جنگ لنکا و خسته شدن	
پرسیدم از بھیکم پتامه	
عاجز شدن اندرمن از بیان ماهیت دیوتایان	۱۱
باوجود استفسار صاحب تحفة الهند	
بیان معیوب و مذموم نبودن نفس تعلیم و تعلم	۱۲
سحر و قصهٔ هاروت و ماروت و معیوب بودن	
عمل آن برائے اضرار کسے چنانکه از پشن و	
برسپت بظهور رسیده	
حال برن دیوتا و بیان لوک آن و نوشیدن	۱۳
ارجن و کرشن وغیره شراب همین عالم و بیان	
اینکه دیوتایان در معاصی مبتلا اند	
بیان اینکه جماع پیامبران [illegible]	〃
زنا بودن از روی نکاح و بحث طلاق و	
تجهیل اندرمن در طعن بر عبید الله که دین اجداد	
ترک داد	
بیان در تفسیر قوله تعالی که حکایت لوط نازل شده	۱۹
هبولا و نباتی و ردشبهات اندرمن و بیان نکاح	
دختران هند با فاجران و فاسقان	
بیان جواز نکاح شیعه در مذهب هنود و کرکاتی	۲۴
و اثبات آن از کتب هنود	
در بیان مدت حمل و تجهیل اندرمن در ینباب	۲۴